بازدید شد
۱۳۸۱

کتابخانه مجلس شورای ملی
کتاب: مشکوة الادب ناصری
مؤلف: عباسقلیخان سپهر
موضوع
فهرست شده شمارهٔ فهـ ۵۶۱
شمارهٔ ثبت کتاب
۷۸۵۲
۵۶۱

۷۸۰

بازرسی شد
۳۷-۱۰

فهرست شده
۵۶۱

کتابخانه مجلس شورای ملی

هو

فهرست اسامی بلدان و امصار و قرا و مزارع و جبال و انهار و براری و عیون و آبار و مساکن و معابر و مقابر که در این جلد دوم از تاریخ منتظم ناصری مذکورات بترتیب حروف تهجی

حرف الالف منها

اشوم	آمد	اطرار	ارکنج	آسیه	ابو قبیس الکعبه
۶۶۱	۶۶۱	۶۷۲	۶۷۷	۶۷۱	۶۹۳

اصطبل الطارمه
۶۹۳

حرف الباء منها

بغری	بلاساغون	بنادن	بوزجان	بهیم	بیاحته
۶۶۱	۶۷۲	۶۷۵	۶۷۶	۶۷۱	۶۷۱
بهسنا	باب زویله	باب نصر	باب الفتوح	باب القنطره	باب الشعریه
۶۸۱	۶۹۳	۶۹۳	۶۹۳	۶۹۳	۶۹۳
	باب السعاده	باب المحروق	بستان کبیر	باجروان	
	۶۹۳	۶۹۳	۶۹۳	۶۹۷	

حرف نهاوند

حرف التاء

تربة الصفیه
۶۹۳

حرف الجیم

جرکان	جرجانیه	جروز	جدان
۶۶۶	۶۷۲	۶۷۱	۶۹۵

حرف الحاء

حصن کیفا	حضر	حصن	حضن
۶۶۱	۶۷۵	۶۷۵	۶۹۸

حجره
۶۹۳

حرف الخاء

خشبی	خزاین السلاح	خزاین القصر	خزانة الکتب	خزانة الکسوة	خزاین الجوهر
۶۹۰	۶۹۳	۶۹۳	۶۹۳	۶۹۳	۶۹۳
خزانة الفرش	خزانة الامتعه	خزاین السروج	خزاین الخیم	خزانة الشراب	خزانة التوابل
۶۹۳	۶۹۳	۶۹۳	۶۹۳	۶۹۳	۶۹۳
		خزانة البنود	خزانة الادم		
		۶۹۳	۶۹۳		

حرف الدال

دار الضيافة ۶۹۳ — دار الوزارة الكبرى ۶۹۳ — دار الوزارة القديمة ۶۹۳ — دار الضرب ۶۹۳ — دار الذهب ۶۹۳ — دار الملك ۶۹۳

دار الحجبة ۶۹۳ — دار النصرة ۶۹۳ — دار العلم ۶۹۳ — دار الوكالة ۶۹۳

حرف الراء

ارس صين ۶۴۱ — روذراور ۶۴۴

ركن الخندق ۶۹۳

حرف الزاء

زمخشر ۶۷۲

حرف السين

سروج ۶۴۱ — سومنات ۶۷۹ — شيخ عباد ۶۸۹ — سجلابه ۶۹۳

سروان ۶۹۷ — سفينه ۶۹۳

7

حرف الصاد

صيلمان ۶۷۱ — صبره ۶۹۶

حرف الطاء

طريثيث ۶۴۱ — طوابه ۶۸۷

طاسنج ۶۸۹

حرف العين

عمادية ۶۸۷

حرف الغين

غرجستان ۶۷۹ — غدير خم ۶۹۴

حرف الفاء

فاراب ۶۷۲ — فاراب نجاجه ۶۷۳ — فحاس ۶۹۳ — فسطاط ۶۹۳

حرف القاف

قلعه کلهنه ۷۱۷ — قنوج ۷۲۹ — قصدار ۷۲۹ — قبة الهوا ۶۹۳ — قاهره ۶۹۳ — قصر الکبیر و الصغیر ۶۹۳

قصر الیافعی ۶۹۳ — قصر الذهب ۶۹۳ — قصر التشوق ۶۹۳ — قصر الاجابل ۶۹۳ — قصر الزرد ۶۹۳ — قصر الظفر ۶۹۳ — قصر التشمره ۶۹۳

قصر التسیم ۶۹۳ — قصر الحرم ۶۹۳

قصر فحجه ۶۹۳

حرف الکاف

کندر ۶۶۹ — کاشغر ۷۲۲ — کرکانج ۶۷۷ — کات ۷۲۲

کفرزمار ۶۸۷ — کرخ ۶۱۵

حرف اللام

لمغان ۷۱۶

حرف المیم

منج ۷۱۹ — مرو ۷۲۹ — مولتان ۷۱۹ — منصوریه ۶۱۶ — محمدیه ۶۱۶ — منظرة الزهر ۶۹۳

منظرة الدر ۶۹۳ — منظرة اللؤلؤ ۶۹۳ — منظرة الغزاله ۶۹۳ — منظرة النقش ۶۹۳ — منظرة الکرم ۶۹۳ — منظرة الجبل ۶۹۳

منظرة الخمس وجوه ۶۹۳ — منظرة التاج ۶۹۳ — منظرة البکره ۶۹۳ — منظرة الصناعة ۶۹۳ — منظرة البرقع ۶۹۳ — منظرة الخشب ۶۹۳

مشهد یحیی

مشهد یحیی ۶۱۲ — منیر ۶۹۲ — مناخ نجیب ۶۹۳ — مسعودیه ۶۹۳

حرف النون

نغز ۷۲۱ — ناردین ۷۲۹ — نوشجان ۶۹۷

حرف الواو

ویهند ۷۲۹

حرف الهاء

هاشمیه ۶۹۸

هو العلی

فهرست اسامی اعیان رجال و نساء که در این جلد دوم از ربع سیم کتاب مشکوة الادب ناصری مسطور و مذکور میشوند بترتیب حروف

ابوالمعالی
ملک الکتاب ناصر الدین محمد بن ...
۶۶۱

ابو جعفر
محمد بن عبد الملک الزیات الوزیر المعتصم
۶۶۲

ابو الفضل
محمد بن العمید الکاتب الوزیر
۶۶۳

ابو علی
محمد بن مقلة الکاتب الوزیر المشهور
۶۶۴

ابو محمد
نصر الله و محمد بن ... وزیر ...
۶۶۵

ابو غالب
فخر الملک محمد بن علی وزیر بهاء الدوله
۶۶۶

ابو نصر
فخر الدوله محمد بن
جهیر الوزیر
۶۶۷

ابو شجاع
ظهیر الدین محمد بن
الحسین الوزیر
۶۶۸

ابو نصر
محمد بن منصور
عمید الملک وزیر
۶۶۹

ابو جعفر
محمد بن علی جمال الدین
الوزیر
۶۷۰

ابو عبد الله
محمد عماد الدین کاتب
اصفهانی
۶۷۱

ابو نصر
محمد بن طرخان الفارابی
حکیم مشهور
۶۷۲

ابو بکر
محمد بن زکریا الرازی
الطبیب المشهور
۶۷۳

ابو عبد الله
محمد بن موسی بن شاکر
احد اصحاب الحیل
۶۷۴

ابو عبد الله
محمد بن جابر البتانی
المشهور
۶۷۵

ابو الوفا
محمد البوزجانی
الحاسب المشهور
۶۷۶

ابو القاسم
محمود جار الله
الزمخشری
۶۷۷

ابو الرجا
القاضی محمود [illegible]
[illegible]
۶۷۸

ابو القاسم
السلطان محمود بن سبکتکین
یمین الدوله
۶۷۹

ابو القاسم
مغیث الدین محمود بن محمد
السلجوقی
۶۸۰

ابو القاسم
محمود بن آق سنقر
ملک العادل
۶۸۱

ابو السمط
مروان بن ابی
حفصة الشاعر
۶۸۲

ابو الحسین
مسلم بن الحجاج القشیری
صاحب الصحیح
۶۸۳

ابو المعالی
مسعود بن قطب الدین
شیرازی
۶۸۴

ابو الشرف
ابو جعفر مسعود بن عبد العزیز
البیاضی [illegible]
۶۸۵

ابو الفتح
سلطان مسعود بن
محمد السلجوقی
۶۸۶

ابو الفتح
عز الدین مسعود صاحب
الموصل
۶۸۷

ابو ایوب
مطرف بن مازن
الکنانی
۶۸۸

ابو منصور
قطب الدین مظفر العبادی
الواعظ
۶۸۹

ابو العز
مظفر بن ابراهیم الاعمی
الشاعر
۶۹۰

ابو مسلم
معاذ بن مسلم الهراء
النحوی
۶۹۱

ابو الفرج
المعافی بن زکریا النهروانی
القاضی
۶۹۲

ابو تمیم
المعز لدین الله صاحب
مغرب و مصر
۶۹۳

ابو تمیم
معد المستنصر بالله صاحب
مغرب و مصر
۶۹۴

ابو محفوظ
معروف الکرخی الصالح
المشهور
۶۹۵

المعز بن
بادیس صاحب
افریقیه
۶۹۶

ابو عبیده
معمر بن مثنی النحوی
العلامه
۶۹۷

ابو الولید
معن بن زائده
الشیبانی
۶۹۸

ابو الحسن
مقاتل بن سلیمان
صاحب التفسیر
۶۹۹

ابو الهیجا
مقاتل بن عطیة البکری
ملقب بشبل الدوله
۷۰۰

حمد خدا را که در روز پنجشنبه دوم شهر رمضان المبارک بقیه فهرست اسامی
رجال و اسامی بلدان و امصار که در این جلد دوم از
ربع ستیم کتاب مشکوة الادب ناصری مندرج است از
روی نسخه مرقومه مکتوبه این بنده فقیر عباسقلی سپهر که پسر
مصنف و مؤلف آن نسخه شریفه جناب
اهتمام و تحریر و استنساخ گرفت حرره محمود الحسینی

ابو [illegible]

۱

بسم الله الرحمن الرحیم

الحمد لله رب العالمین خالق الخلایق اجمعین و منزل الکتب علی النبیین لتقریر الشرایع و تقویم الودایع
و تکمیل الدین و الصلوة و السلام علی خاتم المرسلین و علی آله و اصحابه الی یوم الدین و بعد کمترین بنده
خداوند ماه و مهر و کهتر ستاینده خدیو فرخنده چهر عباس قلی ملقب بسپهر مستوفی اول دیوان
اعلی و وزیر مجلس شورای کبری عرضه میدارد که چون بفرمان قضا نشان خسروی فرخنده اختر و دودمان
کیان فروزنده گوهر خاندان پیشدادیان فریدون و تهمتن فلاطون فرهنگ اسفندیار جنگ افراسیاب
آهنگ گردون گرد خورشید خاتم جمشید گاه سکندر نشان دارا دستگاه بهرام چوگان
نوشیروان پیشگاه ماه کلاه مهر سریر انجم سپاه جور سریر ملک الملوک عجم مالک تخت و تاج جم وارث
تخت و نگین دارا حارس شرع متین حامی دین مبین فخار سلاطین معدلت آئین معاذ بلاد و مجیر امم ملاذ عباد ظل الله
ظل الله فی الارضین قهرمان الماء و الطین صاحب القصاحب و البحور حافظ البراری و الثغور سلطان السلاطین
و خاقان الخواقین ناصر الاسلام و المسلمین السلطان بن السلطان بن السلطان و الخاقان بن الخاقان بن
الخاقان بن الخاقان شاهنشاه صاحبقران ناصر الدین شاه قاجار که بخشش بیدار و بخشش نام
و روزش کامکار و روزگارش پایدار و کشورش آباد و لشکرش بیشمار و نقش رنگین روزگار
برقرار باد از تحریر و تألیف جلد اول از ربع سیم کتاب مشکوة الادب ناصری که متضمن شرح احوال
جماعتی از ملوک ذی القدر و الجلال و اعیان رجال بود بپرداخت و از عرض حضور لامع النور و
و نظر آفتاب اثر مقدس بگذرانید شاهنشاه کامیاب قدرشناس بانظر دقایق اثر مبارک در
صفحه نظر و به هر مطلبی گذری فرمود و با بیانات ملکانه و کلمات ملوکانه و تفقدات خسروانه
خسروانه زبان گوهر سنج برگشود و تمجید خاص و تحسین مخصوص از نجم کتابت و رقم فرمود و این کمترین چاکر
سپهر پایه را سر افراز تر از مهر و ماه فرمود و از زحمات این بنده حقیر در انجام چنین خدمت خطیر قدر

قبول در آن

قبول در آن آستان اتمام نظر یاد آورد و این کمترین چاکر آستان گردون نشان را مناصب جلیله
و رتبت متعالیه و معارج منیعه و مدارج رفیعه که هریک در خور وزیری جلیل و امیری نبیل است
امتیاز بخشید و فرق فخر و مباهاتش را از اوج سموات بگذرانید و باتمام مجلدات دیگر فرمان کرد
لاجرم این بنده درگاه و پرستنده پیشگاه با کمال افتخار و جمال افتخار بعد از استرخاص از کرباس کردن
قلم و قرطاس گرفت و بنگارش جلد دوم از ربع سیم بنشست و بخواست خداوند لایزال و اقبال
پادشاه بیهمال احوال جماعتی از رجال و زنان و خصوصا حالات سلطان عدالت ارکان سلطان محمود
غزنوی را با بسط و شرحی که در دیگر کتب مندرج نیست بنگاشت و نیز از حالات خلفای بنی فاطمه مصر و
کیفیت بنیان قاهره و سایر ابنیه و آثار و قواعد و آداب و قوانین و رسوم و عجایب اتفاقات
و بدایع مقررات ایشان اطواری که در هیچیک از کتب تواریخ متداوله فارسیه مرقوم نگردیده است
از خیز تحریر بگذرانید و این جلد و سایر مجلدات حاوی احوال بعضی از اعیان رجال و روزگار است
که در تاریخ وفیات الاعیان مذکور شده اند و انجمله سوانح احوال جمعی که بر حسب مناسبت مقام بجای
ایشان اشارت رفته است سپاس خداوند تبارک و تعالی را که این بنده ذره کمترین از اول
و التقصیر را این توفیق عنایت فرمود که در ظل رأفت و سایه عاطفت اقدس و خاقانی بتحریر
این چند مجلدات عدیده و نقل از اقسام کتب غریبه و جلاوه بتحریر و تصنیف حالات کثیر البرکات
ائمه هدی سلام الله علیهم و اغلب رجال و معاصرین این عهد همایون و پاره تصانیف و تألیف
دیگر که تاکنون قریب بچهارصد هزار بیت محتوی است منقح بداشت و نیز از تحریرات
و خدمات دولتیه و معاشرت اصحاب و مجالست احباب محروم و مهجور
نگذاشت چنانکه اغلب رجال و وزرای دولت جاوید اتصال
و دوستان شفیق و معاشران حلیف همه اظهار تعجبی بانید که
این بنده ضعیف با اینکه نه معاشرت و مخالطت
و حضور در مواقع چاکری و خدمت چگونه
بتحریر و تصنیف این مجلدات عدیده
و توالیف کثیره مجال یافت
و ما ذلک علی الله بعزیز
انه علی کل شیء
قدیر

هو الله

بسم الله الرحمن الرحیم

۲

ازین پیش در صدر مجلدات مشکوة الادب ناصری مکشوف افتاد که خسرو دریا نوال کردون جناب
انجام مقال چون گشت شاهنشاه مسند پیرای مهر کلاه شهریار مهر سریر ماه چایگاه خورشید آیت جمشید
دربار جمشید رایت خورشید آثار فرخ ضمیر فریدون اورنگ نجسته تدبیر فلاطون فرهنگ بقراط دانش
ذوالسیاست کیخسرو شکوه داریوش منش جنبش دارا دستگاه ستاره سپاه اسکندر جایگاه مینو شکوه
شهنشاه وارث تاج و تخت جم حارس ملک و تخت عجم ظل الله الاعظم آیة الله فی العالم حضرت اقدس
السلطان الاعظم و الخاقان الافخم و القاآن الاکرم شهریار کردون دربار **ناصرالدین شاه** قاجار خلد الله تعالی
ظلال سلطنته و آیات دولته فی آفاق العالم بالنظر خسروانه و الهام خاطر ملوکانه کوهر دریای
دولت اختر سمای صدارت و بهار صدر و وزرای کامکار بدر امرای نامدار بهار بوستان صدارت
نهار شبستان وزارت نو گل گلستان ریاست نونهال خیابان کیاست غنچه ذوق و مغز و لب لباب
ذکر و صیب و تدبیر روشن رای معانی ضمیر امیر دولت آرای آفتاب نامش تشنه [illegible] مستطاب کردون جناب اشرف ارفع امنع امجد اوحد اقدم اکرم قوام ملک و ملت نظام دین و
دولت معاذ رعایا ملاذ برایا منشاء قضایا منبع عطایا شمس المعالی بدر المکارم آقا میرزا علی اصغر خان
امین السلطان وزیر اعظم دولت علیه ایران لازال مطیعا للسلطان و مطاعا فی جمیع الارکان و الاعیان
از جمله ارکان پیشگاه و اعیان درگاه برگزیده و سلسله مهام انام و رشته نظام امور جمهور را بدو و کالت
کفایت و لطف و رأفت حوالت فرمود و این وزیر کاردان آگاه و امیر دولتخواه با قلب پاک و نیت
و امید نیک خلایق امور خلایق را با نیات معدلت آیات اقدس همایون شهریار کردون اقتدار موافق
و افکار خورشید مظاهر را که همواره متوجه ادای مراتب خسروی کردون [illegible] مکشوف افتاد
که مردم ایران را از قراقیل همایونش کوهری کرانمایه در گنج خانه دولت نهایت رفته و از آن

[illegible]

که فی ایش این کوهر را نظر بهش و تابش این اختر را جنابش آورده لاجرم روز پنجشنبه هفتم شهر رجب المرجب سال
یکهزار و سیصد و دو هجری نبوی صلی الله علیه و آله گمینک که و آن گند [illegible] مرتع برد و ادارم
مجلسی شاهوار برآراست و وزرای دولت و امرای مملکت را از هر طبقه انجمن فرمود و پیکر مسعود
به تشریف ملکی و اعطای قلمدان و شمشیر مکلل بالماس و مقام منیع صدارت عظمی و لقب رفیع صدر
اعظم مفتخر ساخت و صدای تهنیت و ترحیب و آوای تحسین و ترجیب از شش جهت به رفاهت و
عیون المجد و الفخر بحلیة الحسن علی القدر و بعد ذلک الایام بهانته تطلع من مجال الفرالیوم
علی الدیبا شتها و ارضی الملک و الاسلام و استرد ل [illegible] جهانیان به تمنا از خون تا تو شدی بهشت
بصدر بار شد قدر کسان نه بوداز ستم جهانیان صاحب قدر چون شدی قدر تو قدر بار شد
و این وجود مسعود چون بهشت ایزد داوود ساده صدارت را زینت و فرق وزارت را رتبت
بخشود کیار دست مذلت و جود برکشود و بی زر تیغ کاست و بر کنج بر افزود و بی ستم نعمت داد
دل ابرار شاد و خوار ساخت چند آنکه مردمان از کمال تحیر کریان گشتند سلکت الله اهل بیت
عبد الغاق لا و لا کنتی عبد الصدر معظم فقلت ثمراته قال الا بل و الله تو ارتی عن کرم من کرم مجد
الشرف جد بر که با فرهنگش صورت جوانکی و سیرت درویشان هست اگرچه این دودمان مبارک
و خاندان شرف بر از لبان حکومت شیر نوشیده و در مهد حکومت بالیده اند و نکاه [illegible]
الطباع و لیدیم حسب [illegible] لکن به توجه بخت اکرم فدا را و او فاتر از اعتقد و انشا
که ما این بیدار فرخ بودی اندر ملک شاه شاه را در عرصه عالم بودی مظهری و در سرا او بود
مهام ملک را مصدر عالم ملک بود مهام ملک را هرگز نبودی مصدری هیچ او کو هر شناسی
کس ملک شه ندید کو هر خشان بود در ملک شه شد کو هری هر کرا اندر نهاد شاه کو هر
جوید شد خریدار و برافزودش مقام برتری کو هر رخشنده چون خواهنده کو هر شود کو هر بان
داد باید اندرین سودا کری کبریای شاه را نامش نام اعظم تخته لیک او را بر جهان هم
باشد اگر هست چون بر فراست و چون کیاست بدو نهست رحمی بر دولت و تفوق بر ملت
به عنایت علمای دین و حمایت امنای آیین که ودیعه سید المرسلین و طلیعه بوستان یقین هستند
مربوط است لاجرم در توقیر علمای اعلام و تعظیم فقهای فخام و تکریم فضلای قمقام که ذخایر ایام و ذخیره
اعوام و ملجاء انام و ملاذ اسلام و ودایع ایزد علام هستند مساعی جمیله و دقایق جلیله مرعی فرمود
چند آنکه حضرتش مجمع رجال و مهبط آمال و محط اهل فضل و کمال گردید علمای عالم سرداد بالطاف [illegible]

بعیده و مساکن غریبه حث [illegible] فرموده اقامت حضرتش را بهترین مشاغل شمارند و در ترویج
دین و تقویت آیین بتوجه خاطر مبارکش توسل و مرابطه نمایند و بر ضمیر منیرش کل خواهند داد و این وزیر عادل و هم
با دل هر یک را منزلی مقرر و نزلی مشخص فرموده و با لطفی خاص و عونی مخصوص نوازش نموده و ابواب معضلات و
اقفال مشکلات را بمفتاح دانش و کرامات برگشوده و خاطرها را از هر رنگ [illegible] چون [illegible]
بهیئت [illegible] ترتیب و استدراج باج و استخراج خراج و توفیر منال و توفیر حال اقوام امور دولت
و نظام رشته تجارت و ظهور انواع حرفت و صناعت و انتظام این جمله باستمرار علامات
عدالت و اعتلای امارات نصفت حوالت است بعد از وضع مراسم عدل و انصاف و قمع مکاید
ظلم و اعتساف خود داری نفرموده در طلب راحت کسان رنج خویش نخواسته و زنگ اندوه از مرآت
قلوب برزده و اخبیه ظلم را براندخت الویه عدل را برافراخت [illegible] و دور اندیشش انجام امور را در نظر
ندید بغور دانش نتایج احوال را در بدایت حال بحسن فراست رسانید تعالی علام الغیوب که
آن سرور را [illegible] و صبح جهان بر باطن اسرار آگاه [illegible] روز [illegible]
فرد بیچون بهر کار رسم رفق فرموده هر کار را باطنش باز گذاشت و دل ملک را از خود شاد و خاطر
فرومایگان را در مهام ایام دخیل [illegible] تا نکوهش را ایشان گوارند و عاقبتش بوخامت انجامد
از جهال [illegible] نخواست و ارذال را [illegible] و اشرار را [illegible] صفای صورت
ایشان را بجای سیرت ظاهر مطلوب را باطن معیوب [illegible] اقدام را نگری فرجام ایشان باز
گذاشت و از ایشان باز گذشت چه بیدانست این جماعت چون مار گرزه [illegible] قاتل [illegible]
زهر جاهل [illegible] کامل باشند چون آتش در [illegible] اند که آخر [illegible] هر چند [illegible] خاکستر [illegible]
در زیر کاه [illegible] سرانجام [illegible] هر چند خشک [illegible] و گربه [illegible] اند که [illegible] و در آن حال
اگر چند [illegible] و [illegible] عند [illegible] و ان [illegible] علی [illegible]
[illegible] است وی را [illegible] بباغ بهشت [illegible] هنگام [illegible]
[illegible] سرانجام کو هر کار را آورد [illegible] بار آورد [illegible]
[illegible] چون [illegible] زرین [illegible] معلوم [illegible]
و ذلت و توفیر و تحقیر و تقلیل و تکثیر و جاه و اقبال و قهر [illegible] اجلال و دوام مکنت و قوام [illegible]
نعم و اموال [illegible] بمشیت حضرت احدیت راجع است [illegible]
[illegible]

نباید

نباید و آنچه خواهد حاکم مطلق جهان خواهد شدن ازین روی دوری کسان را از [illegible] خسروانی
موجب توقیر خویش شمرده حضور بی چاکران را از مکارم سلطانی مایهٔ مزید [illegible] دانست عزت خویش را
بذلت دیگران توام [illegible] خود را مهبط [illegible] ملک جمله را [illegible] بر خود بر گزید تا قدر [illegible]
[illegible] جمله برای [illegible] کاستن [illegible] و [illegible] خلق را موجب رحمت داد و دین خود دانست تحقیق [illegible]
اسباب تشریف خویش نپسندید [illegible] ارتقای بمقام صدارت را [illegible] ساده و [illegible]
آزاده [illegible] و امارات و وزارت را بدرستی [illegible] بر پا کردن [illegible]
ناقص مردم خسته جگر [illegible] کبر و تیه و نقل اعمال قبیح و سنیه و جمع مال و کثرت تجمل و جلال [illegible]
ملک از صدارت [illegible] خواست و از امارت [illegible] نزدیک و در [illegible]
شوکت را در تواضع انگاشت زیرا تواضع [illegible] نخواست مزید عزت را در [illegible]
زیرا که اگر تواضع نکند خوی او دست به هر [illegible] فرا [illegible] و تواضعش [illegible]
ازین رو هر روزش فرازی فزوده و فرودی فرسوده گشت و هر چه فراتر نشست فروتنی را پیشه ساخت [illegible]
[illegible] فراز شد هر چه سرافرازتر گردید [illegible] نیست [illegible] تا چنان [illegible]
غذایش چنین خواهد و چون چنان شد که چنان باید سپهر [illegible] اختیار [illegible]
حسب اختیار او بزرگی را در بزرگ منشی شمرده و مردمی را در آدمیت نمود [illegible]
[illegible] راحت و [illegible]
خویش موقوف نخواست بلکه علو خویش را در آسایش درویش و آسایش [illegible] شمرده و نیز چون معلوم
فرموده [illegible] کردن [illegible] خواهش هوا و اشارت نفس [illegible] مجلس [illegible]
و مطبخ پاره کسان آغاز [illegible] فرمودن [illegible] بندگان خدا [illegible]
حضرات [illegible] خواندن و خویشتن را [illegible]
نگریستن و از حضرت خویش مایوس [illegible] کردیدن
در بارگاه علام الغیوب [illegible] افتادن است بندگان خدای را در دوست [illegible]
قالب و پوست [illegible] در یکی [illegible] نخواست [illegible]
بشارت روی و لطافت خوی و دل او دوست هوا و مطبخ [illegible] باشند و قلب
کریم و لطف عمیم و ظاهر [illegible] و باطن [illegible] بهشت و [illegible]
بوستان بهشت [illegible] نظاره [illegible]

نقش جو دو سال با علامت وعظونی مخصوص بلاغت وعظیمی منصوص با تونس که دید بود تاکان الشمس لقیت بها
علیه نقی اللون لم تجد و چکر شش گوئی مسعودی ولطف نورش اندر بود و تابدامی استلقش در مذاق
مرد و زن چون شراب نیکو راند صبحی حمدان روی زمین از گلشاد و سرنگین و شرمسار ساندی با رنگ
سنین عمر گرامیش با عنوان شباب عنوان جوانی که زاینده آمانی و خواهنده کامرانی است یک جهتی
میانی است با رأفت عقل پیر و دلالت بخت جوان و امارت هوش نامدار و اثارت فرهنگ است و
دنبال عمارت را با دیوار پاس رخس در عطا و اطراف تخت را با رها بن خشت و خواند موم ساخت و کوه
شرافت را از مجد سعادت محروم نداشت ناموس کسان را هوس خویشتن نکاشت و پرده عفت و حیا
از چهره فرو نگذاشت و قبای رضای الهی را از دامان وی فرو نگذاشت لقد جمعت فیه المحاسن
کلها و جمعها الایمان والیمن والامن بر روی نیست و کمال و هنر و دامن پاک لاجرم محبت با کمال
دو عالم با اوست در اجرای حدود یزدانی عالی ابا دانی رفیع رایا و فتنه کسیر را با خنجر شاداد
باکه امیر را بالی نوا بیک میزان جز به آنان ابلغش نشوریش کذاشت ایشان را طبقش در لرزش افکند
در کار حق خرق نشد و در باطل تغافل نیست با دو نیستان فرق دستمند تا نزم و نکرده کرد نکشان اکرون در حکم
نابا بیچارگان سخت کردن نشوند با متکبران متکبر رفت تا با ضعفا بهتر بوده تواضع متکبران از دهقش
بچرخ نخورد تا سلام زیر دستان با بسخ دهند تجانسخ بخترا ن طفلی نخر دیا در زمان قصه دکان رایخ
و چون بدانست تیره آن مستمندان در سحر صبح که ظالمان را در حصار هر حیرتی امکانی است
سیر او جزائی است بیکار جان مردم تیر رسید با ر جانش تیر خند صفره کس را با تاریخ است تا خوانش نبی
نان نخواهند چراغ مردم را خاموش نداشت تا چراغش خاموش نشد و حاجت مردم را از پس که بیش حکشانا
حاجتش در پس کوچ جند افتادکان را دست گیری فرمود تا هرگز افتاده نشد و درماندگان را دریافت تا
درمانده نماند سرای هیچکس را دست تا سرایش را در نشد دولت کسان را رواشتر و تا دولتش بیسنده
و داد مظلوم از ظالم خواهد تا مظلوم ظالمی نکرد و خدای را در نهستگاه روشمعان خرید تا در جهان داد خواه
به جند در حفظ خاندان کهن نکوشید تا خانه اش کهن بنا شده و دودمان اسلاف را رعایت فرمود تا هر عاجت
خلافش نکوشید هیچکس را نومید نکوا است تا نومید نماند مردمان تو کنید علیه را که مانند باز نبود در لو زنده وی
در شبیه اندیشه خود را نگذاشت تا موجب پاس اهل اوریخ بحال نکرد و باکثرت مسافی که هر ساعتش از وی
بر نتابد و با وجود عطالی که هر روز درستش کفایی نکند با دو دو مسائل که هر ساعتش از سالی کافی نباشد و بار دیچ
مقاصده نکه هر سالش اگری و اتی نباید هرگز عرض مستمندان بی جواب و درد دردمندان بی دارو

بعواب

بعواب نگذاشت بلکه هر کدام دور تر بود بکرمت و نخامش نزدیک تر و هر یک از احسانش بهره
بخشایم و قسش مسرور تر شد با کمال قدرت و جلال استطاعت و بسط ید و اختیار تام و نفاذ امر و مطاعیت حکم
در ذخیره زر و سیم و جمع ضیاع و عقار و تزیین عمارات و دیار اهتمام نفرمود و فزود فتح های مستمندان نکوشش
قضای حاجت نیازمندان و مواسش اتفاس قدر تبه سادات افضالش توجه ارباب حاجات است و
بکوشش هوش بسته اند همت را بحکت فاعتنمها فان الکل فاقته والا تنقل عن احسان فیها فما تدری
السکون متی یکون و معلوم فرمود تی التقدیر باز که بر وزن تلک برند یا وجود عدلش راغم بوده خواب
عارفان آنچه دوای ثباتی نکند گرچه ملک جهان است بهیچش نخرد با قبال نیز او و فرمود نکشت و سر بحکم
وسیاه و سفید و آزاد و عبید جهان رنگارنگ مسر و تخشت حلکت و مال بخیره زوال انکال نخست و حکام
بی دوام این دنیا گذشت فاما تقتال نخواست بر متع از کسان ابر دزد تر شد از مزرع امید جهانیان بحر کهر تخم
لا ان ابابیل کسان بدید اماس از باشقال بیک میزان سنجید خودش آنچه جهان نکاتش نیافت و خودش
جهان ستانش نخواست محامد و فضائلش در صفحه آفاق کز ارش فرمود محاسن و مناقبش رین جله روایتش فزود
بر دو دامان برابر چون کتاب حجت بیاید در خاندان اشعار چون تیها نگفت بکرد و صرافانها از روی حیث بنوا
تا شاد و خوار شوند انبیا را با تیش محبت بکردحت نابکو نسار کردند یعنی از اهل حق و عطاقی هوالا هو معطی و معطیکا
چرا اهل حرص را نکایت نیست عدم رضا غیر از مردم از وجفا بیاشد و دمش داشتن بد خواه است ظالم دست کو تا
و حریص احتیاط آن یک را تیز آه مظلوم در حلقوم است این یک را سند حوتر مطامعت محروم حسود دشمن آن است
نور خورشید را نیابد چو دشمن خفاش است و دیده را قیاس فاتح اند از جمله محروم رخاش و دکو نه و قناب فاتحش بوده
هر کسی کو حاسد کیهان بود آن حسد خود کن جان وی است بود فاقنع بما قسم الملیک فانما قسم الخلائق بیننا علامها و الخلک
نقادش بشارت و بکم ارحش بشارت رفت مدحش حقیقت و انصاف شخص مبالغت و گزاف نه هیچ مهم دادند او را
منع حجت قدح باطلت است و ثنای نامه و اهتحامی است و اگر حمد و ذهنی نکوید نام اینجیست و تشکرات بدان کسر ای را
ملکوتی نهاد خسرو دکرد دوان اساس جهانی داود که سبب آن فرح قلبه سازد که خدا و ندا فتحش در نهاد مبارک بودیعت نهاد
چنین کو هری فرو انده و اجری فسرانده اصحاب از دار با نظارت آفتاب اثم زینت و با قیام تحانات سلطنت آیات حق و نحو
برای مردم ایران خیره نداشت و چون بدو کمال جوست اهل محبت الفوا به فرزند و دو ختی جارد و کامکاری و نوالکا
ماه و خورشید و ارزق و سیاه و سفید مستلع با هم که تا در زمانه فرو دانج مهرکان و آسمان از مهر و زمین ایکان است این جانشای
پیشگاه زینت افزای تخت وکاه و کیانی وارث دیهیم و کلاه پیشه ادیان بار کار آنکاه و پیشگاه خسرو ستاره سپاه پر هم
در شهر سایه علم و تمیشه هر شیخ انته و کامش فخر ایده و بخور دو دست و باد اد دو دست او دفیع
کشا و دو قوی اراده و به کارش بر وفق مراد و باد دولت خدا داده و دشمن آن دو پایش بسته و در بیحا و حلو و هر که کشیم با او همتا

جلد دوم از ربع سیم کتاب مشکوة الادب ناصری

هو الله

بسم الله الرحمن الرحیم و به نستعین

جلد دوم از ربع سیم

ابوالمعالی ملک الکامل محمد بن الملک العادل

الملک الکامل ناصر الدین محمد بن الملک العادل کنیتش ابوالمعالی است از این پیش در ترجمه پدرش
چندی از اثرش مسطور گردید و چون مردم فرنگ چنانکه سبقت گذارش جست بر دمیاط دست
یافتند سلطنت ملک الکامل در مبادی استقلال آغاز نموده بود و در این زمان جماعتی بسیار از اکابر
امرا و زعمای ارکان که از آنجمله عماد الدین احمد بن المشطوب که در حرف همزه بشرح حالش اشارت
رفت در خدمتش فراهم بودند بالجمله این جماعت با برادرش ملک الفائز سابق الدین ابراهیم بن
الملک العادل اتفاق جسته بدو پیوسته شدند و از اطوار و افعال ایشان در خدمت ملک الکامل آثاری
نمودار گشت که دلالت بر آن نمود که همی خواهند سلطنت را با ملک الفائز گذارند و ملک الکامل را از
آن مقام رفع نمایند و این داستان در میان مردمان شهرت گرفت و چون در این وقت
ملک الکامل با دشمنان مقاتلت می‌ورزید و امکان مناظرت و منافرت نداشت ناچار با این جماعت
کار بمدارات و ملاطفت میسپرد و مدارا می‌داشت [illegible] بر این حال پای همی برد
تا گاهی که برادرش ملک المعظم صاحب دمشق که در حرف عین مذکور افتاد روز پنجشنبه نوزدهم
شهر ذی القعده سال ششصد و پانزدهم بدو پیوست و ملک الکامل صورت احوال را پوشیده و پنهان
در خدمتش مکشوف ساخت و باز نمود که راس فتنه و طاغیه ابن المشطوب است ملک المعظم یکی روز
غفلةً بسوی خیمه ابن المشطوب شد و او را بخواند و با او فرمود که همی خواهم در خلوتی حدیثی پوشیده
با تو سپارم ابن المشطوب بر اسب خویش بنشست و تنها در خدمتش راه سپرد و ملک المعظم جماعتی
از زمان را که بر پیمان ایشان وثوق داشت حاضر و آماده ساخت و با ایشان فرمود که از دنبال
ما روان باشید و همچنان او را بحدیث فرو گرفت و از هر در با وی داستان براند و از حد بیش

بلکی

احوال ابوالمعالی ملک الکامل محمد بن العادل

بحدیث برفت تا از خیمه گاهش دور ساخت آنگاه با وی گفت یا عماد الدین همانا این شهرها و بلاد از آن
تو است و میل و خواهش ما بر این باشد که آنجمله را با موهوب داری آنگاه نفقه بدو عطا کرد و باز بجانب
مجد الدین فرمود وی را تا انجا همی کنند تا از این دیگر زمینش بیرون برند عماد الدین مشطوب را جز
امتثال امر چاره نبود زیرا که منفرد و بی قدرت بود و در آنحال نیروی ممانعت نداشت بالجمله ملک المعظم
بازگشت و این خبر با برادرش ملک الکامل بگذاشت از آن پس برادرش ملک الفائز مذکور را بسوی
موصل تجهیز کرد تا از موصل و بلاد شرق مردان کارزار را حاضر کرداند و ملک الفائز در سنجار بیکبار
جهان را بسپار گشت و این کردار از ملک معظم از روی خدیعت بود تا ملک الفائز را از آن دیار اخراج نماید
و چون ملک الفائز و ابن المشطوب از لشکرگاه بیرون شدند عزیمت و اتفاق بقیه امرائی که با این دو
تن متفق شده بودند در هم شکست و کرهاً لا طوعاً در اطاعت ملک الکامل درآمدند و در قضیه دمیاط بر
نسق کار بپای رفت و در نگارش آن حاجت باطالت نیست و چون مردم فرنگ دمیاط را مالک
شدند و در قبضه اقتدار و احتیاط درآوردند از دمیاط با آهنگ قاهره و مصر بیرون شدند و در
سر جزیره که دمیاط و پایتختش واقع است نازل گشتند و این هنگام مسلمانان در مقابل
ایشان در قریه که بمنصوره معروف بود جای داشتند و بحر اشموم در میان ایشان حائل بود
و خداوند جلیل بمنت جمیل خود مسلمانان را بر کفار فرنگ چنانکه داستانی مشهور است نصرت
بخشید و در شب جمعه هفتم شهر رجب سال ششصد و هجدهم مردم فرنگ آن منازل را خالی
کرده دمیاط را هم در شهر مذکور در میان ایشان و مسلمانان کار مصالحت انجامید و در ماه شعبان سال
مذکور از آن بلاد کوس کوچ بکوفتند و مدت اقامت مردم فرنگ در بلاد اسلام مابین شام و دیار
مصریه چهل ماه و چهارده روز بود خدای را ستایش و سپاس که شرح اقدام با کفایت فرموده و این
داستان را در ترجمه یحیی بن جراح بتفصیل مرقوم داشته‌ام و از آنجا مکشوف دارند بالجمله چون ملک
الکامل از گزند این دشمن قوی چنگال بفراغ بال و رفاه حال و آسایش خیال درآمد از نیت نیک
بر نهاد که آن امیران که بروی آشوب همی خواستند متفرق شوند پس ایشان را از آن شهرها و دیار نفی
کرد و انجمن ایشان را پراکنده ساخت و از هم جدا گردانید و بقاهره درآمد و در عمارت بلاد و امصار
و استخراج خراج و اموال شروع فرمود وی سلطانی عظیم الشأن و جلیل القدر و دوستدار علما و متمسک
بسنن نبوی و نیکو عقیدت و معاشر ارباب فضایل در امور با حزم و عزم بود و هر کاری را
در مقام خود و هر چیزی را در موضع خود گذاشتی و با سرف و اقتار و اتلاف و امساک نرفتی و در هر

جمعی جاحق از علما در حضرتش فراهم شدند و با ایشان در مباحثات شرکت نمودی و از مسائل مشکله پرسش فرمودی و با ایشان چون یکی از ایشان بودی و این دو بیت را بسی دوست داشتی و فراوان انشاد نمودی

ما کنت من قبل ملك قلبي | تصد عن مدنف حزين
وانما قد طمعت لما | حللت في موضع حصين

و در قاهره مصر دار الحدیث بپای آورد و برای دار الحدیث موقوفات مقرر داشت و بر ضریح امام شافعی قبه عظیم بر کشید و مادرش را در آنجا مدفون ساخت و از رود نیل آب بآنجا جاری گردانید و در بسیتهای و در آنجا چون برپای و وانج و مانی عظیم و در آن کار انفاق نمود و چون برادرش ملک المعظم صاحب مملکت شام در آن تاریخ که در ترجمه اش مذکور گشت وفات کرد و ملک الناصر صلاح الدین داود بر مقامش قیام فرمود ملک الکامل از دیار مصریه خیمه بیرون زد تا دمشق را از وی مأخوذ دارد و برادرش ملک الاشرف مظفر الدین موسی که از این پس انشاء الله تعالی مذکور میشود بحکم مشتاق بر بیست و بعد از فصولی که شرحش بطول میکشد برافتد دمشق متفق شدند و در روز دوشنبه اول شعبان سال ششصد و بیست و ششم دمشق را مالک شد و چون مالک گردید با برادرش ملک الاشرف گذاشت و در عوض آن حران و رها و سروج و رقه و رأس عین را از بلاد شرقی را از وی مأخوذ داشت و در نهم شهر رمضان المعظم همان سال بخویشتن بدانسوی رهسپار گشت و در شهر شوال سال ششصد و بیست و ششم بحران بگذشت و ملک الکامل لشکر دیار مصریه را در آنجا اقامت داده بود و جلال الدین خوارزمشاه در آن ایام خلاط را محاصره در تنگنا کرده بود و خلاط از بلاد ملک الاشرف بود در آنگاه بدیار مصریه مراجعت نمود و سپاهی بزرگ بیاراست و در سال ششصد و سی و یکم با آهنگ آمد بر آمد و آمد را با حصن کیفا و آن بلاد را از ملک المسعود رکن الدین مودود بن الملک الصالح ابو الفتح محمود بن نور الدین محمد بن فخر الدین قرا ارسلان بن رکن الدوله داود بن نور الدوله سقمان و بقال سکمان بن ارتق مأخوذ داشت و از این پیش چند بیت ابن ارتق مذکور گردید بعضی از مردم آنگاه که با خبر بود و مرا خبر داد که در نهم شهر ذی الحجه سال مذکور ملک الکامل آمد را فرو گرفت و پسرش ملک الصالح نجم الدین ایوب در بیستم شهر مذکور با مد در آمد و ملک الکامل در اول محرم سال ششصد و سی و دوم داخل آمد شد و چون ملک الاشرف در آن تاریخ که از این پس انشاء الله تعالی در ترجمه اش مذکور میشود بدرود زندگانی گفت برادرش ملک الصالح اسمعیل بن الملک العادل را بولایت عهد خویش مقرر فرمود ملک الکامل بقصد او راه گرفت و بعد از مصالحه که در میانه ایشان بگذشت دمشق را در نهم شهر جمادی الاولی سال ششصد و سی و پنجم از ملک الصالح بگرفت و بعلبک و اعمال آن و بصری و ارض السواد و آن بلاد را

احوال ابو المعالی ملک الکامل محمد بن العادل

از بهرش بجای بگذاشت و چون ملک الکامل بلاد شرقیه و آن نواحی را مالک شد پسرش ملک الصالح نجم الدین ابو المظفر ایوب را در آنجمله از جانب خود بنشاند و پسر صغیرش ملک العادل سیف الدین ابو بکر را در دیار مصریه بگذاشت و از این پیش در ترجمه ملک العادل مذکور شد که ملک المسعود را بجانب یمن گسیل داشت و ملک المسعود بزرگترین فرزندان ملک الکامل بود و ملک المسعود مکه معظمه حرسها الله تعالی و بلاد حجاز را اضافه بر مملکت یمن مالک شد و رحیل ملک المسعود از دیار مصریه و توجه بسوی یمن در روز دوشنبه هفدهم شهر رمضان المعظم سال ششصد و یازدهم بود و در اواخر ششصد و دوازده در مکه معظمه در سیم ذی القعده آن سال بود و روز بهرش در مکه خطبه براندند و حج بگذاشت و در اول محرم سال ششصد و دوازدهم داخل زبید شد و در ربیع الآخر سال ششصد و چهاردهم مالک مکه گشت و مکه معظمه را از شریف حسن بن قتاده الحسنی مأخوذ داشت بالجمله مملکت ملک الکامل وسعتی کامل گرفت و برای من حدیث راندند که در روز جمعه در مکه معظمه گاهیکه خطیب بنام ملک الکامل خطبه میراند حضور داشت و گفت چون خطیب خواست ملک الکامل را دعا گذارد این کلمات بر زبان راند مالک مکه و عبیدها و الیمن و زبیدها و مصر و صعیدها و الشام و صناديدها و الجزيرة و وليدها سلطان القبلتين و رب العلامتين خادم الحرمين الشريفين الملك الكامل ابو المعالی ناصر الدین محمد خلیل امیر المؤمنین بالجمله از مقصود بیرون شدیم همانا در سال ششصد و سی و یکم ملک الکامل را گاهیکه از بلاد شرق مراجعت کرده و این بلاد را از چنگ علاء الدین کیقباد بن کیخسرو بن قلج ارسلان بن مسعود بن قلج ارسلان بن سلیمان بن قتلمش بن اسرائیل بن سلجوق بن دقاق السلجوقی صاحب الروم که وقعه مشهور و شرحش موجب تطویل است بیرون کرده بود بدیدم و در این روز ده و اند تن پادشاه در حضرتش حضور داشتند از جمله ایشان برادرش ملک الاشرف بود و بالجمله همچنان در علو شان و عظمت سلطنت بود تا گاهیکه بعد از آنکه دمشق را مأخوذ فرمود و رنجور گردید و بعد دیگر بر مرکب سوار نشد و این شعر را در ایام رنجوری فراوان بخواندی

يا خليلي خبراني بصدق | كيف طعم الكرى فاني نسيت

کنایت از آنکه بدو نیک جهان بجمله در گذرست و عیش روزگار اگر چند سالیان بر چندین هزار بگذرد چون خوابی از نظر میرود و اگر هزاران سال کسی از باده غرور و دولت و شوکت سرمست و بیهوش بماند لذات آن در مذاق سپارد چون در سکرات مرگ و غمرات موت دچار شود آنجمله را از خاطر ببرد و آن مراتب را یکسره از نظر بسپرد بالجمله ملک الکامل در حال مرض بپای بود تا آنکه در روز چهارشنبه بعد از عصر وفات کرد و در قلعه که در دمشق بود در روز پنجشنبه بیست و دوم شهر رجب

سال ششصد و سی و پنجم مدفون کردید و من در این هنگام در دمشق جای داشتم و بامداد روز شنبه
در جامع دمشق حضور یافتم چه مردمان مرگ او را تا هنگام نماز جمعه پنهان کردند و چون هنگام نماز
فراز آمد پاره دعاة بر عرشی که در پیش روی خطیب بود بایستاد و برای ملک الکامل طلب رحمت نمود و
پسرش ملک العادل صاحب مصر را دعا گفت و من در آن موضع حاضر بودم مردمان یکباره فریاد
واحسره برآوردند و ایشان احساس این امر را کرده بودند لکن از روی تحقیق معلوم نداشته بودند و
این روز محقق گشت و برادرزاده وی ملک الجواد مظفر الدین یونس بن شمس الدین مودود بن
ملک العادل از طرف ملک العادل بن ملک الکامل صاحب مصر به نیابت سلطنت دمشق
مرتب گشت و آن امرائی که در آن وقت در دمشق حاضر بودند با وی در امر سلطنت مرتب شدند پس
از آن در همسایگی مسجد جامع تربتی برای ملک الکامل بساختند و از آن مقبره شبکه با مسجد جامع بر
گشادند و جسد ملک الکامل را بآنجا نقل کردند و ولادت ملک الکامل در سال پانصد و هفتاد و
ششم در بیست و پنجم شهر ربیع الاخر روی داد و این تاریخ را آنکه صاحبان تاریخ داشته‌اند
والله اعلم و پسرش ملک المسعود در مکه معظمه شرفها الله تعالی در سیم جمادی الاولی بسال ششصد و بیست
و ششم وفات کرد و مولدش در سال پانصد و نود و هفتم بود و در مکه مردی از مجاورین بود که او را شیخ
صدیق ابن بدر بن جناح میخواندند و این شیخ از اکراد شهر اربل و از بزرگان صلحا بود چون ملک المسعود
را حالت احتضار روز نمود و وفات فرا رسید وصیت نهاد که چون بدیگر جهان شود او را از اموال
خودش تجهیز نکنند بلکه او را بشیخ صدیق تسلیم نمایند تا بهر طور صلاح بداند از آنچه خود وارد او را
تکفین و تجهیز فرماید و چون ملک المسعود وفات نمود شیخ صدیق حسب الوصیه بکار دفن و کفن
او توجه فرمود و او را در ازاری که در آن حج نموده و سالهای عدیده در آن ازار در حج و عمره
احرام بسته بود کفن ساخت و چون تکفین از فقرا ایشان تجهیز نمود چه او را استطاعت بیش از آن
نبود و ملک المسعود وصیت کرده بود که بر قبرش قبه بر پا ننمایند بلکه در
مدفون سازند و بر قبرش بنویسند این است قبر فقیر و نیازمند برحمت خدای
تعالی اطسیس بن محمد بن ابی بکر بن ایوب و ایشان بموجب وصیتش کار کردند و از آن پس از او
کرده شد او فاینماز الصارم المسعودی که متولی قاهره بود بر قبرش قبه برکشید و چون کردار شیخ
صدیق بعرض ملک الکامل رسید مکتوبی بشیخ کرد و شکرگذاری فرمود و شیخ گفت من کاری نکرده‌ام
که مستحق شکر باشم چه این مرد یعنی ملک المسعود از من خواهش کرده بود که بامر کفن و دفنش قیام

ورزم و من همان کار کردم که بر هر کس در دفن میت واجب است با وی گفتند جواب مکتوب پادشاه را
بنویس گفت مرا بدین حاجتی نیست و چنان بود که ملک الکامل بجناب شیخ نوشته بود که تمامت حوایج خود
را از وی خواستار شود و شیخ صدیق هیچ جوابی بملک الکامل باز نداد و هر کس را که حاضر و ناظر و با کیفیت
مکاشف معرفت داشت تمامت این جمله مرا خبر گفت والله اعلم و اما پسرش ملک العادل همانا تاریخ
جمعه هشتم شهر ذی الحجه سال ششصد و سی و هفتم در مملکت و سلطنت بجای پدر برآمد آنگاه امرای دولتش در
ظاهر بلبیس او را مقبوض نمودند و برادرش ملک الصالح نجم الدین ایوب را طلب کردند و چنان بود که
ملک الصالح با برادرش ملک الجواد مصالحه بر آن کرده بود که دمشق را با وی عطا کند و در عوض سنجار و عانه را
باوی گذارد و ملک الصالح در اول جمادی الاخره سال ششصد و سی و ششم متملکاً بدمشق درآمد و از آن
پس عمش ملک الصالح عماد الدین اسمعیل صاحب بعلبک با ملک المجاهد اسد الدین شیرکوه ابن ناصر
الدین محمد بن اسد الدین شیرکوه صاحب حمص بر گرفتن دمشق متفق شدند تا بطور اغفال ماخوذ دارند و
چنان بود که ملک الصالح نجم الدین از دمشق بقصد دیار مصریه بیرون شده بود تا از برادرش ملک العادل
ماخوذ دارد و چون در نابلس مستقر گردید در آنجا مدتی اقامت گزید این قضیه در روز سه شنبه بیست و هفتم
شهر صفر بسال ششصد و سی و هفتم نمودار گردید و آن دو پادشاه با سپاهیان خود بشهر دمشق هجوم آوردند و
ماخوذ نمودند و این قضیه مشهور است بالجمله چون دمشق را بگرفتند آن مردم سپاهی که در رکاب نجم الدین
ملک الصالح از دمشق بیرون شده بودند دیگرباره بسوی دمشق باز شدند تا حال اهل و عیال و اموال
خویش را دریابند و ملک الصالح را با معدودی قلیل در نابلس بجای گذاشتند پس ملک الناصر بن الملک
المعظم صاحب کرک او را دریافت و در شب شنبه بیست و دوم شهر ربیع الاول همان سال او را بگرفت و
در حشمت بجانب کرک فرستاد و در آنجا در بند برنهاد و از آن پس در شب شنبه بیست و هشتم رمضان
المعظم آن سال رها گردید و شرح این مطلب مطول است بالجمله ملک الصالح و ملک الناصر هر دو
تن در نابلس اجتماع نمودند و چون ملک العادل در تاریخ مذکور مقبوض گردید و امرا در طلب
ملک الصالح نجم الدین ایوب برآمدند و ملک الصالح بسوی ایشان شد و ملک الناصر صاحب کرک
با وی بود و هر دو تن در ساعت دوم یکشنبه بیست و هشتم ذی القعده سال ششصد و سی و هفتم داخل
قاهره شدند و من در این هنگام در قاهره جای داشتم و برادرش ملک العادل را در حالتیکه در
محفه جای داشت و جمعی کثیر از سپاهیان در پیرامونش بحفاظت مشغول بودند درآوردند و در
خارج بلد بقلعه‌اش منزل ساختند آنگاه او را از خودش در داخل سرای سلطنتی بند برنهادند و با طعام

جلد دوم از ربع سیم کتاب مشکوة الادب ناصری

دادِ انصاف بگستر و رعایا و برایا را از عدل و احسان شادمان ساخت و با عطای صدقات و تقرر مبرات ۹
و تعمیر مساجد بالیه و قرّی مبادرت فرمود و سیر حمیده و اوصاف سعیده اش بسیار است و از آن پس دمشق
را از عمّش ملک الصالح در روز دوشنبه هشتم جمادی الآخره بسال ششصد و چهل و سیم ماخوذ نمود و واجبک
را از بهرش بر جای گذاشت و بعد از ین جمله در سال ششصد و چهل و ششم بعد از آنکه از مصر حرکت
کرده بود بسوی شام راه سپار شده و در اوایل آن سال داخل دمشق شد و برای محاصرهٔ حمص لشکر فرستاد
چه ملک الناصر صاحب حلب آنجا را از صاحبش اشرف پسر صاحب حمص ماخوذ داشته بود و پس
از آن در اوایل سال ششصد و چهل و هفتم در حالتیکه مریض بود مراجعت نمود و مردم فرنگ آهنگ
دمیاط بوده اند و درین هنگام در اشموم اقامت داشت و منتظر وصول مردم فرنگ بود و وصول
ایشان در آن شهر روز جمعه بیستم شهر صفر سال ششصد و چهل و هفتم بود و بیابان جزیره را در روز شنبه
مالک شدند و در روز یکشنبه دمیاط را گرفته و این جمله در سه روز متوالی بود چه مردم سپاهی و
قامت اهلش آنجا را واگذاشته فرار کردند و ملک الصالح از اشموم بسوی منصوره انتقال داده و در آنجا باشتد
مرض نزول نمود و بر آن حال در آنجا اقامت داشت تا گاهیکه شب دوشنبه نیمهٔ شعبان سال مذکور در
همان مکان وفات کرد و او را بقلعهٔ جدیده که در جزیره بود حمل کردند و در مسجدیکه در آنجا بود دفن کردند
و مرگش را مستور و پوشیده داشتند و همچنان بنامش خطبه میراندند تا گاهیکه پسرش توران شاه
ملک المعظم از حصن کیفا که در تربیه بود بمنصوره وصول یافت این هنگام موتش را ظاهر ساختند
و بنام ملک المعظم خطبه راندند و بعد از آنجمله در قاهره برای ملک الصالح در جنب مدارس او مقبره از
بهرش بپای آوردند و در شهر رجب سال ششصد و چهل و هشتم بآنجا کشش نقل نمودند و ولادتش
در بیست و چهارم جمادی الآخره سال ششصد و سیم بود و این تاریخ را بخط پسرش نوشته دیدم و در نگاه
دیگر دیدم که ولادت او در شب پنجشنبه پانزدهم جمادی الآخره سال مذکور روی داده و در جای دیگر
دیدم که ولادت او در چهارم محرم سال ششصد و چهارم بوده خدای بحقیقت دانا تر است و مادرش
زنی مولده یعنی دورگ و عربیه غیر خالص بود و رنگی گندم گون داشت و نامش ورد المنی بود و تولد ملک
العادل در شهر ذی الحجه سال ششصد و هفدهم در منصوره بود و درین هنگام پدرش در دمیاط
با دشمنان مقابلت داشت و در حالت اعتقال در روز دوشنبه دوازدهم شهر شوال سال ششصد
و چهل و پنجم در قلعهٔ قاهره وفات کرد و در تربت شمس الدوله در خارج باب النصر مدفون گردید و این
فصول را خلاصه نگاری کردم و اگر بتفصیل مینگاشتم سخن دراز میشد و مقصود باختصار نگاشتن و باکار

ابوالمعالی

احوال ابو المعالی ملک الکامل محمد بن العادل

پرداختن است بآنکه من در اکثر این وقایع حاضر بودم و ملک العادل را پسری کوچک بود که او را
ملک المغیث میگفتند و در آن قلعه اقامت داشت و چون پسر عمش ملک المعظم توران شاه بمنصوره رسید
وی را بجانب قلعهٔ شوبک فرستاد و چون آن نوبه بر ملک المعظم فرود گشت متسلم قلعهٔ کرک ملک المغیث را
از شوبک احضار کرده قلعهٔ الکرک و شوبک را بدو تسلیم نمود و هم اکنون وی مالک و ملک آن است
و ملک المعظم توران شاه در روز دوشنبه بیست و هشتم محرم سال ششصد و چهل و هشتم بدرود جهان گفت
مترجم گوید در نسخ منطبعه در دنبالهٔ این کلام شرحی مفصل مسطور است لکن چون پاره مطالب نگارش شده
که با زمان این خلکان موافق نیست و نیز بعضی مطالب است که بدیگر جای حوالت کرده و میگوید در ترجمه
فلان بآن اشارت رفته و حال آنکه در آنجا مذکور نیست و در کتب صحیحه قید این دنباله مرقوم نشده است
لهذا از ترجمهٔ آن اعراض شد صاحب قاموس میگوید اشموم بضم همزه و سکون شین معجمه ساکنه و میم مضمومه
و واو ساکنه و میم اسم دو قریه است در مصر در معجم البلدان مسطور است که حصن کیفا و بقولی کیبا و کیفان است
که این لغت ارمنیه باشد شهری و قلعه عظیمی است که مشرف است بر دجله در میان آمد و جزیرهٔ ابن عمر از
دیار بکر و در دو جانب آنست و بر دجله آن پلی است که در تمامت شهرهائی که از نظر سپرده ام بزرگتر
از آن ندیده ام و آن پل یک طاق است که دو طاق کوچک کاشف آنست و این حصن از مضافات است
آمد از فرزندان داود بن سقمان بن ارتق است صاحب قاموس میگوید حصن کیفی بروزن حیفری
در میان آمد و جزیرهٔ ابن عمر است و آمد بمد همزه و میم مکسوره بلده ایست که در ثغور واقع است سروج
بفتح اول و ضم ثانی از سراج است از بناهای عالی است حموی میگوید شهری است نزدیک بحران از دیار
مصر عیاض بن غنم در سال هفدهم هجری در ایام عمر بن الخطاب بر زمین آنجا غلبه کرد و بعد از آن
بطریق صلح مفتوح ساخت و فتی با ابی تمیمة التبریزی گفت شد از چه روی بر قافیه جیم انشاد شعر نکنی
گفت با ابی انتم جیم جیست با وی گفتند قافیه جیم مثل قول راعی است شعر و هن ابیح پس
شروع بخواندن این شعر نمود

فلما رأى الجبال سخال العرضت — يميناً واجبال الاهن مروج
ذرى عبرة لولا تقض لقضقضت — خياذيم محزون لهن نشيج

و ابو الفوارس ابراهیم بن الحسین بن ابراهیم بن برنية السروجی خطیب باین بلده منسوب است
حموی در معجم البلدان میگوید راس عین و بقولی راس العین چنانکه در اشعار قدمای عرب که در صفة
روز و القصر بنی تمیم و بکر بن وائل و کشته شدن فارس بکر بن وائل معاویة بن فراس که بدست ابو کابه

جزء بن سعد مقتول گردیده شاعرشان درین شعر اشارت کرده و گوید ۱۰

هُمُ قتلوا عمید بنی فراس　　براس العین فی الحجج الخوالی

و نیز احمد بن جعفر درین شعر گوید

و عمرو بن مسعود و قیس بن خالد　　و فارس راس العین سلمی بن جندل

بالجمله راس العین شهری بزرگ و مشهور از شهرهای جزیره مابین حران و نصیبین و مسیر ما بین نصیبین و راس عین پانزده فرسنگ و قریب بهمین مقدار است مابین آن و حران لاکن تا دنیسر مقدار ده فرسخ فاصله است و در راس عین چشمهای بسیار عجیب صافی است و جمله این عیون در یک موضع فراهم میشود و رودخانه خابور میگردد و مشهورترین این چشمه ها چهار چشمه است عین الاس و عین الصرار و عین الریاحیه و عین الهاشمیه و در آنجمله چشمه ایست که آنرا خسفه سلامة گویند و درین چشمه ماهیان بزرگ است و از صافی آب هرکس نگران میشود چنان میداند که فاصله ماهی در آب یک شبر است و حال اینکه بقدر ده قامت فاصله است و عین الصرار همان است که متوکل عباسی ده هزار درهم در آن چشمه پراکنده و بحیث و اهل شهر از مرکبها فرود شده و در آن آب جمله دراهم را بدون کسر و نقصان از کمال صفای آب بیرون آورد و هر چه از شدت صافی آب قامت آن دراهم در آن چشمه عمیق بدید در آمدی و عمق آن ده ذرع میشود و بسیار میشود که اشیاء لطیفه را از نهایت صفای آب از چشمه بیرون میآورند حموی میگوید احمد بن الطیب بدینگونه مذکور داشته لاکن من خود از آنجا بگذشتم و این خصوصیت مشاهدت نکردم و مشهور در نسبت بآن راسعنی است و گاهی منسوب بآن را راسی گویند و از جمله آنها ابو الفضل جعفر بن محمد بن الفضل الراسی است و بصری القشم بامو حده و سکون صاد و حمله و راء مهمله بر وزن جبلی بلده ایست در شام و قریه ایست در بغداد نزدیک عکبراء و محمد بن محمد بن خلف شاعر بصری از این قریه است و از این پس در ترجمه ابی جعفر محمد بن علی ملقب بکمال الدین وزیر انشاءالله تعالی و نیز مذکور خواهد شد محمد بن عبد الملک بن ابان بن حمزه کنیتش ابو جعفر و معروف بابن الزیات بود و در خدمت معتصم منصب وزارت داشت جدش ابان از اهل جبل از مردم قریه بود که در آنجا بسر میبرد و آن قریه را دسکره همی نامیدند و شغلش زیت بردن به بغداد و فروختن بود و ازین روی وی را ابن الزیات گفتند بالجمله ابو جعفر مردی ادیب و فاضل و بلیغ و فاضل در علم نحو و لغت عالم بود و ابن هارون کاتب گفته است که ابو عثمان مازنی چون در ایام معتصم به بغداد درآمد اصحاب و جلساء او در علم نحو در حضور او خوض میکردند و چون در آنچه مشکوک فیه بود اختلاف پدید

۲۲۶
ابو جعفر محمد بن عبد الملک الزیات وزیر المعتصم
قه

احوال ابو جعفر محمد بن عبد الملک الزیات وزیر المعتصم

میشد ابو عثمان با ایشان میگفت تا در این جوان کاتب یعنی ابن الزیات مذکور شوید و از وی پاسخ و جواب ایشان را باز ستانید و آن جماعت اطاعت فرمان را در خدمت ابن الزیات شدند و هر چه پاسخ راندی برونق صواب و با سلیقه ابو عثمان موافق بودی و ایشان را بر دقایق و حقایق این مطلب واقف ساخت و دعبل بن علی الخزاعی که ازین پیش مذکور گردید وی را در کتاب طبقات الشعرا یاد کرده و ابو عبد الله هارون بن المنجم که ازین پس انشاءالله تعالی مذکور میشود در کتاب البارع او را مذکور داشته و از اشعار او مقاطیع چند برنگاشته بالجمله ابن زیات مذکور در آغاز امر از جمله کتاب بود و احمد بن عمار بن شادی البصری وزارت معتصم داشت تا چنان شد که از پاره از عمال کتابی بحضرت معتصم معروض افتاد و در آن مکتوب را وزیر در حضورش قرائت میکرد و در نامه لفظ کلا مذکور بود معتصم گفت کلا چیست وزیر گفت نمیدانم چه باشد چه وزیر را در علوم ادبیه دانشی بسزا نبود چون معتصم این حال بدید خودش نیز ضعیف الکتابه بود و گفت خلیفه امی و وزیر عامی است کنایت از اینکه ازین خلیفه با چنین وزیر کاری ساخته نیاید آنگاه فرمود بنگرید تا از نویسندگان کدام کس حاضر درگاه است پس محمد بن عبد الملک زیات را دریافتند و حاضر حضرت خلافت ساختند فرمود معنی کلا چیست عرض کرد کلا علف گیاه است و اگر تر باشد خلا نامند و چون خشک باشد حشیش خوانند و شروع کرد در بیان تقسیم انواع نبات و معتصم را فضل و فضیلت او مکشوف گشت پس او را بوزارت و حکومت برکشیدند و در امور مملکت باسط الید گردانیدند و ازین پیش در ترجمه قاضی احمد بن ابی دواد یاد دادی آنچه در میان ایشان گذشته بود مذکور گردید و ابو عبد الله جارستانی حدیث کرده است که ابو حفص کرمانی کاتب عمرو بن مسعدة بسوی محمد بن عبد الملک مذکور مکتوب کرد اما بعد فانک ممن اذا غرس سقی و اذا اسس بنی لیستتم بناؤه و یجتنی ثمر غرسه

و بناؤک فی ودی قد وهی و شارف الدروس و غرسک عندی قد عطش و اشفی علی الیبوس فتدارک بناء ما اسست و اسق ما غرست. کاتب میگوید همانا تو از آن مردم هستی که چون نهالی را غرس نمایند سیراب و شاداب فرمایند و چون اساسی بگذارند بپایان آورند تا اندر خت بارور گردد و ثمرش دریابند یعنی تو آنکس هستی که از کمال همت و علو عزیمت هر کاری را اقدام فرمائی بپای بری و هر پایه بگذاری عمارتش بانجام رسانی و نتیجه آن را دریابی و ناقص و بیهده نگذاری لاکن آن بنائی که در دوستی من نهادی جانب پستی و ویرانی گرفته و بفرسودگی و اندراس مشرف گردیده و آن نهال دوستی که در مزرع دل و کشت زار خاطر

بن غرس فرمودی تشنه گشته و جانب خشکی گرفته پس خدا که فرمای بنای آنچه هراس بها دی آبیاری کن آنچه را غرس نمودی بالجمله پارسانی میگوید این دو شان را عبدالرحمن العطوی بازگفته شم کشف در همین معنی محمد بن عمران بن موسی بن یحیی بن خالد بن برمک را مدح کرده اند و من از پس این دوشان این ابیات را که شامل این معنی است در آن دیوان ابی نواس که اصفهانی جمع کرده است دیدم و آن این است

إنّ البرامكة الكرام تعلّموا … فعل الجميل وعلّموه الناسا
كانوا إذا غرسوا سقوا وإذا بنوا … لا يهدمون لما بنوه أساسا
وإذا هم صنعوا الصنائع في الورى … جعلوا لها طيب الفعال لباسا
فعلام تسقيني وأنت سقيتني … كأس المودة من جفائك كاسا
آليتني منّاً فلا أفلا أرى … إنّ القطيعة توحش الإيناسا

و از این پیش در ترجمهٔ عبدالمحسن الصوری این معنی مذکور شد بالجمله ابن الزیات مذکور را اشعار رائقه است از جمله

این شعر است

يا ناعياً يا عباد الله من لي … وكفّوا عن ملاحظة الملاح
فإنّ الحب آخره المنايا … وأوّله يهيّج بالمزاح
وقالوا ادع مراقبة الثريا … ونم فالليل مسود الجناح
فقلت وهل أفاق القلب حتى … أفرّق بين ليلي والصباح

و هم از اشعار ابن زیات است که از خط بعضی از فضلا نقل کرده ام

طالما قلت معتذراً لا عين منه … مطمع في الوصال ممتنع حين رمته
قال إذا أصبح البكاء بما قد … لو بكى طول عمره بدم ما رحمته
رب هم طويت فيه غيظاً كظمته … وحياة سمتها والهوى ما سمته

خطیب در تاریخ بغداد نوشته است که ابن الزیات بکاریه نوازنده و سرود گوینده عاشق شده بود و مردی از اهل خراسان آن کاریه را خریداری کرده با خود بیرون برد و ابن زیات را از سوز عشق که از اشتیاق جنان عقل از سر و هوش از مغز بیرون شد که مغشی علیه گردید آنگاه این شعر را انشاد فرمود

يا طول ساعات ليل العاشق الدنف … وطول رعيته للنجم في السدف
ماذا تواري ثيابي من أخي حرق … كأنما الجسم منه دقة الألف
ما قال يا أسفا يعقوب من كمد … إلا لطول الذي لاقى من الأسف

قوله غلام تسقینی ای فعلام تسقینی من جفائک وانت تسقینی کاس المودة

من سرّه أن يرى ميت الهوى دنفاً … فليستدل على الزيات وليقف

و از جملهٔ اشعار ابن زیات است که در کتاب البارع مذکور داشته و این شعر را در مرثیهٔ جاریهٔ خود که از وی پسری هشت ساله بماند بود و نیز ذکر کرده است و آن کودک برما در خود میگریست و ابن زیات بر حال او گریان و نالان بود

ألا من رأى الطفل المفارق أمه … بعيد الكرى عيناه تنسكبان
رأى كل أم وابنها غير أمه … يبيتان تحت الليل ينتجيان
وبات وحيداً في الفراش تجيبه … بلابل قلب دائم الخفقان
فهبني عزمت الصبر عنها لأنني … جليد فمن للصبر بابن ثمان
ضعيف القوى لا يعرف الأجر حسبه … ولا يأتسي بالناس في الحدثان

و ابن زیات را دیوان رسائل جیده است و ابوتمام و جماعتی از شعرا روزگارش را در حق این وزیر مدایح کثیره است و ابراهیم بن عباس الصولی را در حق او مقاطیع است که در آنجمله او را عتاب کرده از آنجمله است

أخ كنت آوي منه عند ادّكاره … إلى ظل آباء من العز شامخ
سعت نوب الأيام بيني وبينه … فأقلعن منه عن ظلوم وصارخ
وإني وإعدادي لدهري محمداً … كملتمس إطفاء نار بنافخ

و از آنجمله قول اوست

دعوتك عن بلوى ألمت ضرورة … فأوقدت من ضغن علي سعيرها
وإني إذا أدعوك عند ملمة … كداعية عند القبور نصيرها

و هم او را درباره اوست

أبا جعفر خف نبوة بعد دولة … وقصر قليلاً عن مدى غلوائكا
فإن يك هذا اليوم يوماً حويته … فإن رجائي في غد كرجائكا

و هم او راست در حق او

قلت لها حين أكثرت عذلي … ويحك أزرت بنا المروات
قالت فأين السراة قلت لها … لا تسألي عنهم فقد ماتوا
قالت ولم ذاك قلت لها … هذا وزير الإمام زيات

و نیز از وی وی است

قوله … وزیر الامام … ضعف … [illegible]

لئن صادفت لی نزهة عن محمد | تمتع لقد فارقته ومعی قلبی
الیس بدا لعینی لمثل محمد | صیانته عن مثل معروفه شکوی

و هم ابراهیم راست در حق ابن زیات

فان تکن الدنیا انالتک ثروة | فاصبحت ذا یسر وقد کنت ذا عسر
فقد کشف الاثراء منک خلائقا | من اللؤم کانت تحت ثوب من الفقر

و هم ابراهیم بن العباس راست در حق اوست

من تشتری منی اخا محمد | ام من یرید اخاه مجانا
ام من یخلص من اخا محمد | وله مناه کانتنا ما کانا

و هم او را در حق او ابیات و اشعارهاست و ما زالت الاشراف تهجی و تمدح و هم در حق ابن زیات بعضی از شعرا گفته اند و هم اکنون ندانم کیست و از آن پس گوینده را بدانستم که قاضی احمد بن ابی دواد بوده است که از این پیش مذکور گردید و چنان بود که ابن زیات مذکور قاضی احمد را به نود بیت هجو کرده بود و پس قاضی احمد این دو شعر را در حق او بساخت

احسن من تسعین بیتا سدا | جمعک معناهن فی بیت
ما احوج الملک الی مطرة | تغسل عنه وضر الزیت

و صاحب کتاب العقد این دو شعر را بعلی بن الجهم نسبت داده لاکن در اغانی بقاضی احمد منسوب است و خدای بحقیقت اعلم است و چون معتصم بدیگر جهان رخت کشید و پسرش واثق هارون بجای جای گزید ابن الزیات این بیت انشاد کرد

قد قلت اذ غیبوک و اصفقوا | فی خیر قبر لخیر مدفون
لن یجبر الله امة فقدت | مثلک الا بمثل هارون

بالجمله واثق او را بر آن مراتب و مناصب که در زمان معتصم داشت برجای گذاشت با اینکه در زمان پدرش معتصم بروی آشفته خاطر و خشمناک بود و سوگندی سخت یاد کرده بود که چون خلافت بدو رسد ابن الزیات را معزول و منکوب دارد و چون واثق خلیفه گردید نویسندگان را فرمان کرد تا آنچه متعلق بامور بیعت است بر نگارند و چون بنوشتند او را پسندیده خاطر نگشت و ابن زیات نسخه مرقوم نمود که او را پسند افتاد و بفرمود که مکاتبات را بر آن صورت بر نگارند و از سوگند خود کفاره نمود و گفت مال و فدا سوگند را عوض تواند بود و لاکن ملک و ابن الزیات را عوض نباشد

احوال ابو جعفر محمد بن عبد الملک الزیات وزیر المعتصم

و چون واثق بمرد متوکل بر سریر خلافت بنشست از وی خاطری بس رنجور و آشفته و دلی بس آزرده و خشمناک داشت از این روی چون چهل روز از مدت خلافتش سپری گشت ابن زیات را در آتش غضب بگداخت و او را بگرفت و اموالش را مأخوذ نمود و سبب این کار آن بود که چون الواثق بالله بمرد متوکل بمرد ابن الزیات بتولیت و خلافت فرزند واثق اشارت کرد و قاضی احمد بن ابی دواد مذکور بخلافت متوکل اصرار همی نمود و چندان بکوشید تا متوکل را بدست خود عمامه خلافت بر بست و جامه امارت بپوشانید و جبینش را ببوسید و چنان بود که متوکل در ایام واثق هر وقت بر ابن الزیات در آمدی بادی به تندی خوی و ترشی روی و درشتی کلام کار کردی و از این کردار همی خواستی خویشتن را در قلب واثق نزدیک سازد و از این روی متوکل بروی کینه و رشک و خشم عداوتش را در کشت زار خاطر بکشت و از آن پس که بر مسند خلافت بنشست از آن بیندیشید که اگر عجلا بروی چنگ در اندازد ابن زیات دهشش را پوشیده دارد و او را بهره کافی نرسد پس برای اطمینان خاطرش او را بوزارت بر کشید و در ان سوی چون قاضی احمد دل متوکل را بر وی آشفته میدانست متوکل را اغرا همی نمود و بر تعجیل و خذلان ابن زیات دعوت همی فرمود و چون ابن زیات را بگرفتند و چنانکه اشارت میرود در شور بمرد از تمامت اموال و املاک و ضیاع و عقار و ذخایر او فقط و فن ازیک صد هزار دینار بدست نیامد چون متوکل این حال بدید سخت پشیمان گشت و بدانست که در ازای آن گوهر نفیس هیچ چیز عوض نیابد و با قاضی احمد گفت مرا در امری باطل و ذخیره اندک بطمع افکندی و بر تحقی که عوض از بهرش نیست بر آشوفتی با بجمله چنان بود که ابن زیات مذکور شوری از آهن وضع کرده و میخهای آهنین مانند سوزن چون بعدد سر بدرون تنور داشت و در ایام وزارت خویش بمطالبه اموال دیوان از مباشرین امور و بر و تعذیب مصادرین هر کس را مصادره نمودی در آن شور افکندی و در آن شور بعذاب و عقوبت در آوردی و چون کسی از شدت عذاب و حرارت عقوبت خواستی جای بجای شدی این میخهای آهنین بس شدی و نیز در جسمش درشدی و این صدمه از زحمت عقوبت و عذاب کارگرتر آمدی و از آن پیش هیچکس بچنین عقوبت بروی سبقت نداشت و چنان بود که هر وقت یکی از آنانکه در شور بعذاب دوچار بودند میگفتند ای وزیر بر من رحم آور در جوابش میگفت رحمت از ضعف طبیعت است و چون متوکل او را بگرفت و بند برنهاد فرمان داد تا او را در شور در آوردند و با زنجیری که پانزده من وزن داشت مقید ساختند ابن زیات گفت یا امیر المؤمنین

بر من رحم فرمای متوکل همان پاسخ که او بمردمان دادی بدو باز گفت و فرمود رحم آوردن سبب
ضعف طبیعت است ابن زیات دوات و پاره کاغذی بخواست و بنوشت شعر

هی السبیل فمن یوم الی یوم   کأنه ما تریک العین فی النوم
لا تجزعن رویداً انها دول   دنیا تنقل من قوم الی قوم

و آن رقعه را بخدمت متوکل فرستاد و متوکل درین وقت بدیگر امور مشغول بود و در روز دیگر نگران شد
فرمان داد تا او را از تنور در آورند چون بیامدند مرده بود و این قضیه در سال دویست و سی و سیم
روی داد و مدت اقامت او در تنور چهل روز بود و گرفتاری او در هشتم شهر صفر سال مذکور
بود و چون بردند بر یک جانب تنور نگران شدند که ابن زیات بخط خود با زغال این شعر بر نگاشته است

من له عهد بنوم   یرشد الصب الیه   رحم الله رحیما
دل عینی علیه   سهرت عینی و نامت   عین من هنت علیه

احمد بن الاحول گفته است چون ابن زیات را مقبوض داشتند چندان بلطائف الحیل کار کردم
تا خود را بدو رسانیدم و او را در زنجیری آهنین و سنگین دریافتم و گفتم این حالت که تو داری بر من
سخت دشوار همی آید در جواب این شعر گفت

سل دیار الحی من غیرها   و عفاها و محا منظرها
و هی الدنیا اذا ما اقبلت   صیرت معروفها منکرها
انما الدنیا کظل زائل   نحمد الله کذا قدرها

و چون ابن زیات را در تنور افکندند خادمش بدو گفت ای سید من رسیدی بآنچه رسیدی و خود را
بآنچه باید رسانیدی و هم اکنون هیچکس از تو خوب نگوید ابن زیات در جواب گفت برامکه را از کردار
خوب ایشان چه سود در رسید گفت همینکه تو درین ساعت ایشان را باین صفت یاد میکنی گفت راست
سخن کردی مترجم گوید در یکی از نسخ قدیمه این کتاب بعد از آنکه میگوید معتصم وزارت خویش را با ابن
زیات گذاشت و آنچه در میان ابن زیات و قاضی احمد بن ابی دواد گذشت و در ترجمه او مذکور شد
نوشته است که علی بن حسن گوید روزی محمد بن عبدالملک مذکور را دیدم که از موکب معتصم پیش از
آمدن معتصم بطرف سر من رای با حالتی مغموم بیامد گفتم فدای وزیر شوم چیست که او را مغموم
همی نگرم گفت خبر من نشنیدی گفتم نشنیدم گفت امروز در رکاب امیرالمومنین سوار شدم یک جانب
وی ابن ابی دواد و از دیگر جانبش من بودم تا گاهیکه بمقام رحبة الجسر رسید مدتی در آنجا بایستاد

احوال ابوجعفر محمد بن عبدالملک الزیات وزیر المعتصم

بردیم که مگر در انتظار چیزی باشد ناگاه خادم او برسید و بگوش او چیزی بگفت معتصم در اندوه شد
و فی الحال بسوی قصر روی نهاد و در میان راه او را خنده بگرفت و ما جهت خندیدنش را از وی نپرسیدیم
ابن ابی دواد جسارت کرد و گفت اگر امیرالمومنین بر چیزی نگران است ما را خبر باید داد و درین سرور
شریک گرداند گفت شما گفتن حاجت نزد ابن ابی دواد بسی الحاح کرد معتصم فرمود چون
برحبة الجسر رسیدم سخن مرد منجم مرا بخاطر آمد که در ایام فتنه امین و پس از وی در اینجا می‌نشست
مردی حاذق بود و چون رحبة الجسر در ایام فتنه امین فساد گرفت در سر راه می‌نشست و مردمان را
منجمی میکرد در آن هنگام که ابراهیم بن شکله در زمان مأمون در بغداد جلوس کرد مرا معتقد خود گردانید
و در هر ماه پانصد درهم در حقم مقرر ساخت و این مقدار در آن مجلس در میان لشکریان نداشت چه
مردم لشکری از ماهی بیست درهم تا ده درهم و کارداران را از بلید بیارا فزون نمی‌رسید زیرا که بلاد
خراب و اموال بس اندک بود و مردمان بمحض عیشت در ارگشته بودند از جهت مال و روزی
بالجمله من روزی بر جسر سوار شده میرفتم با کسی بر انسان این منجم را بدیدم خواستم از کار ابراهیم و
کار خود باز پرسم و بدانم ما را با مأمون غلبه باشد یا او را بر ما پس با غلام خویش گفتم هر چه داری در راه
بده غلام دو درهم داشت بدو گذاشت گفتم برخیز و در طالع من بنگر برخاست و در اختر من بدید و گفت
ترا سوگند همی دهم تو هاشمی هستی گفتم از این پرسیدن چه سود باشد گفت طالع برین گواهی دهد اگر تصدیق
من نکنی پیشتر نمی‌گویم گفتم آری گفت از خاندان خلافت باشی گفتم آری گفت این طالع سعد که داری
خلافت را بر تو واجب میکند همانا آفاق را بگشائی و ممالک مفتوح داری و شهرهای عظیم بنا
کنی و شان و حال تو چنین و چنان باشد بالجمله هم اکنون آنچه در خود می‌بینم همه را آن منجم با من بگفته
بود و آنگاه بایستاد و گفتم آنچه گفتی از سعد بود از نحوس چه گوئی گفت نحس نداری الا آنکه از وطن
خود جدا شوی و سفرها بسیار بسپاری گفتم بجز این چیزی باشد گفت یک چیز را بر تو سخت نحس
می‌بینم گفتم چیست گفت در روزگار تو مردمی دست در کار و مشیر و مشار شوند که با نژاد و نسب
و اصلی نکوهیده باشند و ایشان بزرگان کشور تو باشند چون این سخنان بگذاشت آنچه در خریطه داشتم
درهمی چند در دامنش بنهادم بپذیرفت و برگشت و گفت چون پادشاه شدی آن وقت مرا یاد کرده و احسان
کن چون خلافت یافتم هیچ او را بخاطر نیاوردم تا امروز که برحبة الجسر رسیدم آنچه بگفته
بود بخاطر آوردم و شما را در حوالی خود نگران شدم که امروز ارکان مملکت من هستید و با احمد بن ابی
دواد اشارت کرد و گفت پسر قیاس باشی و این یک پسر زیات است از این روی در آنجا بایستادم

جلد دوم از ربع سیم کتاب مشکوة الادب ناصری

و آنچه اخیر نکرد با من گفته بود و چه پادشاهی آورده ام و مجلّه را صحیح و درست دیده ام و خادم را در طلب او فرستادم تا احسانی فرمایم خادم باز آمد و گفت در همین ایام وفات کرده است از این سخن اندوه مرا فرو گرفت تا چرا از بخشش احسان نتوانستم و نیز مرا خنده فرو گرفت که گفته بود روسای دولت تو از فرزندان مردمان پست رتبه باشند بالجمله ابن زیات گفت از کلام ابراهیم سخت در انکسار و انفعال شدیم کاش این پرسش نمیکردیم مسعودی در مروج الذهب نوشته است که متوکل چون خلافت یافت بعد از چند ماه ابن زیات را در مورد سخط و عذاب در آورد و چون ابراهیم بن المهدی عم مامون بر مامون خروج نمود ابن زیات این شعر را در تحریض مامون بگفت

الم تر ان الشیء للشیء علة — تکون له کالنار تقدح بالزند
کذلک جربنا الامور وانما — یدلک ما قد کان قبل علی البعد
فظنی بابراهیم ان مکانه — سیبعث یوما مثل ایامه النکد
تذکر امیر المؤمنین قیامه — وایمانه بالهزل منه وبالجد
اذا هز اعواد المنابر باسته — تغنی بلیلی او بمیة او هند

و این قصیده مطولی است و در مرثیه معتصم بالله گوید

یظلله سیف النبی کانما — مدامعه من شدة الحزن تذرف
حماه الله والبرد یشهد انه — هو الطیب الاولی الذی کان یعرف
اقول ومن عوّا الذی قلت انه — اقول وانی بعد ذلک واحلف
لما هنا اهل الظلم مثلک بیننا — ولا انصف المظلوم مثلک منصف

در کتاب دستور الوزراء نوشته است محمد بن عبد الملک زیات از مشاهیر وزرای عظام دوره دولت المعتصم بالله بامور وزارت مداخلت داشت و چون معتصم بجوار رحمت ایزدی منتقل گردید پسرش واثق خلافت یافت همچنان امور وزارت باوی گذاشت و چون واثق بدیگر سرای رخت بربست محمد بن عبد الملک باتفاق احمد بن ابی دواد خواستند تا محمد بن واثق را بر سریر خلافت بنشانند از میانه امرا وصیف ترک گفت شرم نمی آید که آنکس را که هنوز جایز نیست با امامتش نماز گذارند خلیفه گردانید این سخن مستحسن افتاده او کار را نام با جعفر بن معتصم بیعت کرده ورا المتوکل علی الله لقب دادند و محمد در سنه دویست و سی و دو چون عبد الملک را بقتل رسانیدند و این خبر با آنچه در ذیل ترجمه مذکور شد چون خالی از غرابتی نیست مسطور گردید و درین روایت با صاحب حبیب السیر

احوال ابو جعفر محمد بن عبد الملک الزیات وزیر المعتصم

موافق است لاکن اصح آنست که در ذیل ترجمه مسطور گردید چه مناقشه و مباحثه احمد بن ابی دواد از آغاز امر با ابن زیات پوشیده نیست و سبب خشم متوکل بر ابن زیات و تقرب ابن ابی دواد بدولت همان مخالفتی بود که در امر تعیین خلیفه با یکدیگر ورزیدند چنانکه مذکور شد والله اعلم

ابو الفضل محمد بن العمید الکاتب معروف بابن العمید

محمد بن العمید ابی عبد الله الحسین بن محمد الکاتب کنیتش ابو الفضل و معروف بابن العمید است و عمید لقب پدرش بود و اهل خراسان بر حسب عادتی که دارند این لقب بر وی نهادند که توقیر و تعظیم او را مرعی بدارند و عمید مذکور در ادای فضل و ادب و ترسل یگانه بود اما پسرش ابو الفضل وزیر رکن الدوله ابو علی حسن بن بویه الدیلمی پدر عضد الدوله بود که هر دو پادشاه نامدار از این پیش مذکور شدند و وزارت ابن العمید در خدمت رکن الدوله از آن پس بود که وزیرش ابو علی بن القمی در سال سیصد و سی و هشتم بدیگر جهان رهسپار گردید بالجمله ابن العمید در علوم فلسفه و نجوم دانشی بکمال داشت و اما در فنون ادب و ترسل آن زبردستی و توانائی و مهارت و معرفت یافت که هیچکس از معاصرینش را تقرب بآن مقام امکان نداشت چنانکه او را جاحظ ثانی میخواندند و بعد از ورود او از این مراتب در مراسم ریاست و امارت بجلالت قدر و نبالت منزلت امتیاز یافت چنانکه مانند صاحب که قبل از ذکر احوالش مسطور گردید در شمار یاره اصحاب و شمرده میگشت و بسبب مصاحبت با ابن العمید او را صاحب میگفتند و او را در فن رسایل یدی بیضا و بازوئی توانا و دلی دانا و زبانی گشوده بود و ثعالبی در کتاب یتیمة الدهر نوشته است که گفته اند کتابت بعبد الحمید بدایت یافت و با ابن العمید اختتام جست و از این پیش عبد الحمید مذکور شد و چنان افتاد که صاحب بن عباد سفر بغداد نهاد و چون بخدمت ابن العمید مراجعت کرد گفت بغداد را چگونه یافتی در جواب گفت بغداد فی البلاد کالاستاذ فی العباد یعنی شهر بغداد نسبت بسایر شهرها مانند استاد است در میان مخلوق یعنی بی عدیل و نظیر است و ابن العمید را استاد میخواندند بالجمله ابن العمید در فنون سیاست ملکی و تدبیر مملکتی و قیام بحقوق امارت و وزارت بمدارج عالیه و مدارج سامیه ارتقا یافته بود و مشاهیر شعرا از بلاد بعیده آهنگ حضرتش کردند و اشعار آبدار و مدایح شاهوارش بستایش نمودند از جمله ایشان ابو الطیب متنبی بود که در آن هنگام که ابن العمید در ارجان جای داشت بحضرتش شتافت و او را بقصاید فائقه مدحت آورد یکی از آن جمله آن قصیده است که روش این است

بادهواک صبرت ام لم تصبرا — از جمله آن قصیده است که در تخلص آن گوید — بکاک ان لم یجر دمعک اوجری

ارجان ایتها الجیاد فانه — عزمی الذی یذر الوشیج مکسرا

لو کنت افعل ما اشتهیت فعاله ما شق کوکبک العجاج الاکدرا
اخی ابا الفضل المبرز لیتنی لا بمن اجل بحر جوهرا
افنی برؤیته الانام وحاش لی من ان اکون مقصرا او مقصرا
من مبلغ الاعراب انی بعدها شاهدت رسطالیس والاسکندرا
وملکت نحل عشارها فاضفتها من نحر البدر النضار لمن قری
وسمعت بطلیموس دارس کتبه متملکا متبدیا متحضرا
ولقیت کل الفاضلین کانما رد الاله نفوسهم والاعصرا
نسقوا لنا نسق الحساب مقدما واتی فذلک اذ اتیت مؤخرا

الفذالک جمع فذلکه و هی مجموع الحساب

و این قصیده از قصاید مختاره است و ابن الهلالی در کتاب عیون السیر میگوید ابن العمید سه هزار دینار جایزه این قصیده بمتنبی عطا کرد و متنبی درین قصیده لفظ ارجان را بتخفیف را مذکور داشته با اینکه ارجان چنانکه جوهری در کتاب صحاح اللغة و حازمی در کتاب ما اتفق لفظه و افترق مسماه و ابن الجوالیقی در کتاب المعرب بتشدید را مذکور داشته اند و از این پیش در ترجمه ابی الفضل جعفر بن الفرات تفصیل این قصیده و اینکه متنبی نخست این قصیده را در مدح ابن الفرات که اینک در مصر جای داشت بنظم درآورده و چون از وی خوشنود نگشت برای او معروض نداشت و چون بجانب بلاد فارس روی آورد باسم ابن العمید گردانید مذکور گردیده دیگر چنان افتاد که ابونصر عبدالعزیز بن نباته السعدی که از این پیش مذکور شد گاهیکه ابن العمید در مملکت ری جای داشت بحضرتش دریافت و او را قصیده گذرانید که آغازش این بیت است

برح اشتیاق وادکار ولهیب انفاس حرار
ومدامع عبراتها ترفض عن نوم مطار
لله قلبی ما یجن من الهموم وما یواری
لقد انقضی سکر الشبا ب وما انقضی وصب الخمار
وکبرت عن وصل الصغا ر وما سلوت عن الصغار
سقیا لتغلیسی الی باب الرصافة وابتکاری
ایام اخطر فی الصبا نشوان مسحوب الازار
مجتی الهجر الصرا ة وفی حدائقها اعتماری
ومواطن اللذات او طان ودار اللهو داری

لم یبق لی عیش یلذ سوی معاقرة العقار
حتی بالحاق سرت بعتق الحان القماری
واذا استهل ابن العمید تضاءلت دیم القطار
خرق صفت اخلاقه صفو السبیک من النضار
فکانما رقت موا هبه بامواج البحار
وکان نشر حدیثه نشر الخزامی والعرار
وکانما تفتر فی راحاته فی نثار
کلف بحفظ السر یحسب صدره لیل السرار
ان الکبار من الامور تنال بالهمم الکبار
والی ابی الفضل انبعثت هواجس النفس السواری

بالجمله صلهٔ این قصیده بتاخیر افتاد و ابن نباته قصیده دیگر بشفاعت این قصیده انشاد و نیز تقدیم ارسال و بعرض رسانید و ابن العمید همچنان بر حالت اهمال و امهال بگذرانید با اینکه ابن نباته با حالتی پریشان روزگاری بناز مسند بدرگاه او روی کرده بود و پس از چند نوبت روز پنجشنبه که مجلس از امرا و دولت و اعیان مملکت و مقربان پیشگاه سلطنت آراسته بود بر وی در آمد و در حضورش بایستاد و با دست خویش بدو اشارت کرد و گفت ای رئیس همانا من در ملازمت این آستان چون سایه در حضرت خاک شدم و چون نعل و نعال بذلت و وبال پایمال گردیدم و از کمال پریشانی حال و ضیق معیشت خشتوی خرما بخوردم و با این بختی زندگانی با انتظار صله و جایزه تو روز نهادم و با این جمله سوگند با خدای که از عطای تو بسیار بخشنده مرا دشوار افتد که از نکوهش دشمنان و خدنگ ملامت ایشان پدید گردد چه ایشان از نخست مرا نصایح گفتند و پندها دادند و من سر بر پیچیدم و با من بصداقت نصیحت و محبت همی دمن ایشان را در اشارات ایشان تهمت و عداوت بود داشتم و از سخنان ایشان روی برتافتم کنایت از اینکه از نخست مرا هرچه گفتند با ایشان روی ننهادم و طمع نبستم و چه سودی پدید نیاید و حاصلی نبخشد سخن ایشان گوش ننهادم و به پند ایشان هوش نسپردم و کلمات ایشان را از روی غرض و حسد دانستم هم اکنون با چه روی ایشان را ملاقات نمایم و با چه حجت مقاومت ورزم و از شماتت ایشان آسایش گیرم و حال اینکه هر بیچه را که بدیگری اتصال دادم و هر خبری را به خبری دیگر خبر دادم جز غرامت و لوم و پای سفر حاصلی نبخشید اگر برای رستکاری و فلاح

و نجاح علامت و نشانه ایست کجا و چه جابست همانا آنکسان که بر مردمی که در باره ایشان گفته شده است
حسد میبرم یعنی از کمال علو و استیلا از ایشان از هر جهت افزون بوده و آنانکه خود گردیده شده اند تو بوده
یعنی وزارت و بزرگی داشته و در خور مدح و ثنا شده اند پس تو جانب بزرگی سپار و با بزرگترین پیشی گیری
چون ابن نباته این سخنان بپایان برد ابن العمید چنان حیران و پریشان گردید که ندانست چه گوید
ساعتی سر بزیر افکند آنگاه سر بلند کرد و گفت این هنگام نه آن وقت در وسعت دارد که تو در بخراج است
و فزون خواستن سخن با حالت ملالت که با من در معذرت بسی سخن براندم و چون از گذشته بگذریم و
آنچه در حق یکدیگر بکار برده ایم بعفو و اغماض بپردازیم از تو بکار گزاشتم که اسباب سرافرازی شود
ابن نباته گفت همانا از بس آنچه گفته شد از بنده ایست که نه تنها ایست تنگ شده و گذارش زبانی است که
گنگ گشته همانا چون مردم غنی کار بمماطلت افکنند لئیم خواهند بود و بمیزان اعتبار غنی از لئیم همان است که
مماطلت نورزد و گرنه تفاوت نخواهد داشت چون سخن بدین مقام پیوست ابن العمید از شدت
خشم چون آتش برفروخت و گفت سوگند با خدای هیچیک از آفریدگان خدای را نرسد که با من اینگونه
گونه عتاب کند و من از تو در عتاب کلمات ابن العمید ... برای آن رتبت و مقام
نمی شمارم که در حضرت من از این گونه جسارت ورزد و تا بدینجا رسد بایستی گونه ما و ... هیچ در خور نیست
همانا تو در لغت من باشی که بهر گونه مقال لب گشائی و احتمال ورزم و پاره تن منی که برزلات و خطیئات
تو چشم بپوشم و این سخنان نابهنجار که تو راندی و این کردار نابکار که تو دستیار شدی کمترش پرده حلم و
بردباری را چاک زند و آتش رشته صبوری را در هم گسلاند و بعلاوه از این جمله نه من تو را بکتابی دعوت
کردم و نه تو را بر تقریظی و ستایشی مکلف داشتم ابن نباته گفت ایها الامیر سخن بصداقت فرمودی
نه مرا بپرستاری کتابی دعوت فرمودی و نه بارسال رسولی طلب کردی و نه مدحت خود را از من
خواستار شدی و نه ستایش خود را از من مسئلت کردی لکن تو در صدر دیوان خویش با ابهت
و جلال جلوس فرمودی و همی گوئی هیچ کس جز بر باست مرا مخاطب ندارد و هیچکس در احکام سیاست
با من منازعت نزند و چه من منشی رکن الدوله و زعیم اولیای دولت و حضرت و قیم بمصالح مملکت هستم
پس چنان نماید که این مقام و منزلت و این داعیه تو مرا بزبان حال دعوت کرده باشد نه بزبان
مقال چون این سخنان ابن نباته بپای رفت ابن العمید از نهایت غضب از جای برجست و در صحن
سرای بشتاب گرفت و بحجره خویش در آمد مجلس و مجلسیان شکسته و پراکنده و مردمان مضطر
و بهر طرف شتابنده شدند و همی بشنیدند که ابن نباته در صحن سرای راه بپیماید و همی گوید سوگند

با خدای

احوال ابو الفضل الکاتب معروف بابن العمید

با خدای خاک بدهن نباشم و بر آتش بسوزند و کام گذاشتن از این حال و اینگونه روزگار نکوهیده
منوال آسمان ز رهت خدا لعنت کند ادب را که هیچ فروشنده این متاع گرامی را خوار نهد و
خریدارش بتشویش و اضطراب کار بسیار و مع الحدیث چون آتش خشم ابن العمید فرو کشیدن گرفت
و زلال حلمش و قلبش بادی گزید بامداد بگاه او را بدرگاه بخواندند تا از گذشته بمعذرت رود و
آشفتگی خاطرش را بسحاب مکارم آرامش دهد گوئی ابن نباته در شکم زمین فرو رفت و در گوش
و چشم ارض ناپدید شد و این حسرت در دل ابن العمید بماند تا بمرد و مؤلف میگوید پس از این
تفصیل این قصیده و صورت این مجلس را منسوب بغیر از ابن نباته یافتم و دیوان اشعار ابن نباته را
نگران شدم و این قصیده را در آنجا نیافتم و خدای بصواب اعلم است پس از آن در کتاب ثلث الاثنین
تالیف ابی حیان التوحیدی این قصیده را از ابو محمد عبدالرزاق بن الحسن معروف بابن ابی الطیاب
البغدادی اللغوی منطقی شاعر و این مخاطبه را از شاعری از مردم کرخ که ببونه معروف است دیدم
مع الحکایه ابو الفرج احمد بن محمد بن الکاتب در خدمت مخدومش رکن الدوله بن بویه مکانت و منزلتی
عالی داشت لکن ابن العمید آنطور که حق تکریم مقام و منزلت او بود با وی سلوک نمینمود
و ابو الفرج مکرر با وی معاتبت ورزید تا در خدمت ابن العمید سود ننداشت پس این شعر بدو مکتوب

مالك موفور فما باله   اكسبك التيه على المعدم
ولم اذا جئت نهضنا وان   جئنا تطاولت ولم تتمم
وان خرجنا لم تقل مثل ما   نقول قدم طرفه قدم
ان كنت ذا علم فمن ذا الذي   مثل الذي تعلم لم يعلم
ولست في الغارب من دولة   ونحن من دونك في المنسم
وقد ولينا وعزلنا كما   انت فلم نصغر ولم تعظم
تكافأت احوالنا كلها   فصل على الانصاف او فاصرم

و صاحب بن عباد را در حق ابن العمید مدایح کثیره است و چنان بود که ابن العمید مرة بسوی
اصفهان شد و صاحب بن عباد در آنجا بود پس این شعر بابن العمید نوشت

قالوا ربيعك قد قدم   فلك البشارة ان سلم
اهو الربيع اخو الشتاء   ام الربيع اخو الكرم
قالوا الذي بنواله   امن المقل من العدم

قلت الرئیس ابن العمید اذا فقد الوالی نعم

و چنان بود که ابن العمید با این شعر پایه از شعرا بسیار در عجب و شگفتی بودی

وجائت الی سرّ علی الباب بیننا　تخاف وقد قامت علیه الولائد

لتسمع شعری و هو یقرع قلبها　بوحی تؤدّیها الیه القصائد

اذا سمعت منّی لطیفا تنفست　لرقتها تنقد منه القلائد

و ابن العمید را شعری بسیار باشد لکن آنچه از اشعارش بدیدم در چشم من چندان پایه نداشت که بثبت و ضبط نمایم یعنی اندر جه عالیه که سزاوار نگارش باشد نداشت مگر همین شعر را که ابن الصابی در کتاب الوزراء نگاشته

رأیت فی الوجه طاقة بقیت　سوداء عینی تحب رؤیتها

فقلت للبیض اذ تروعها　بالله الا رحمت غربتها

فقلّ لبث السوداء فی بلد　تکون فیه البیضاء ضرتها

و امیر ابوالفضل المیکالی در کتاب المنتحل این شعر را از ابن العمید مرقوم نموده است

اخ الرجال من الاباعد　والاقارب لا تقارب

ان الاقارب کالعقارب　بل اضرّ من العقارب

بالجمله ابن العمید مذکور در شهر صفر و بروایتی در شهر ری و بقولی در بغداد در سال سیصد و شصتم وفات کرد و ابو الحسین هلال بن المحسن بن ابراهیم الصابی در کتاب الوزراء وفات ابن العمید را در سال سیصد و پنجاه و نهم نگاشته و چنان بود که ابن العمید بر حسب عادت گاهی بدرد قولنج دچار شدی و گاهی بعلت نقرس در آزار بودی و از این مرض یا آن مرض گرفتار آمدی و در جواب کسیکه از وی پرسید کدام یک از این مرض بر تو صعب تر و دشوارتر میباشد گفت چون مرض نقرس مرا دچار میشود من بآن حالت مشقت اندرم که گوئی در میان دو فک و دندان درنده هستم که مرا همی بخوید و جاویدان گرفته و چون قولنج بر من چنگ میاندازد از شدت الم و شفقتش دوست میدارم که از آن مرض آسایش گیرم و بنقرس فرسایش بینم حکایت کرده اند که یکی روز مردی زکار دکان و برزگر در بوستانی نگران شد که با کمال میل و اشتها نان و پیاز و سیر ابانباشته میکند ابن العمید گفت دوست داشتم که من مثل این اکار بودم تا هر چه میل داشتم بخوردم بنده مترجم گوید از این خبر حدیثی مرا بخاطر افتاد که شهریار رضوان جا محمد شاه قاجار که در جوار رحمت پروردگار باد در مدت سلطنت بمرض نقرس گرفتار بود وقتی تماشای بنای عمارات سلطنتیش مشغول و بنا و کشی کامل الاشتها نگران بود فرمود دوست داشتم بجای این بنا و کش باشم و این درد را نداشته باشم و هر چه بخواهم بپرهیز و بهم تناول نمایم بالجمله همان است که فرموده اند صحت تن و امان از هر نعمتی برتر و بهتر است خلاصه برشته ترجمه باز شویم مصنف میگوید قسمت روزگار و روش دهر ناپایدار بسیار کم باشد که از شوب صافی باشد و ابراهیم خطابی جد ابوالحسین نیز در کتاب تاریخ خود بر این صورت مرقوم داشته و خدای داناتر است و در بعضی مجامیع دیده ام که صاحب بن عباد بعد از وفات ابن العمید بر در سرای وی بگذشت و آن مهیب سرای را که همیشه از ازدحام خلق انبوه بود تهی و بی کس را در آنجا بدید پس این شعر را بخواند

ایها الربع لم علاک اکتئاب　این ذاک الحجاب والحجاب

این من کان یفزع الدهر منه　فهو الیوم فی التراب تراب

قل بلا رقبة و غیر احتشام　مات مولای فاعترانی اکتئاب

پس از آن این ابیات را در کتاب المؤنس اللغتی منسوب بابی العباس الضبی دیدم و هم در آن کتاب میگوید که از ابوبکر و بقولی دیگری از خوارزمی است که بباب صاحب بن عباد عبور کرده بود و لکن بر این تقدیر ممکن نیست که از خوارزمی باشد چنانکه از این پیش مذکور شد پیش از صاحب وفات کرد و مثل این حکایت است آن حکایت که علی بن سلیمان کرده است و گفته است که در شهر ری خانه قومی را دیدم که جز نشانه باب سرای چیزی از آن یادگار نبود و بر آن در این شعر نوشته بود

اعجب لصرف الدهر معتبرا　فهذه الدار من عجائبها

عهدی بها والملوک راهبة　قد سطع النور من جوانبها

تبدلت وحشة بساکنها　یا وحشة الدار بعد صاحبها

و این ابیات امیر معزی ملک الشعرا سمرقندی ترجمه این آثار و ابیات تواند بود و بشیوه خوب گفته است

بر جای رطل و جام می گوران نهادستند پی　بر جای چنگ و نای و نی آوای زاغ است و زغن

باغی که بودی چون ارم خرم تر از روی صنم　[illegible]

دانجا که بودی دلستان با دوستان در بوستان　[illegible]

آری چو پیش آید قضا مروا شود چون مرغوا　جای شجر روید گیا جای طرب گردد محن

مع الجمله چون ابن العمید جامه هستی بسرای جاوید کشید رکن الدوله پسرش ذوالکفایتین

جلد دوم از ربع سیم کتاب مشکوة الادب ناصری

ابوالفتح علی را بر مسند وزارت بر جای پدر ستوده بیگر برنشاندند وزیری جلیل و نبیل و بلند
همت و سرفراز و دارای فضایل و فواضل بود و هم آن شخص است که مشتبی ابیات نغز و قصیده را
که در دیوانش موجود است و در انشاء مدایح پدرش گفته بدو مکتوب کرده و حاجت بنگارش
آن نیست و ثعالبی در کتاب یتیمة الدهر ابوالفتح مذکور را در ترجمه پدرش ابوالفضل یاد کرده و گفته است
وقتی یکی از دوستان خود این کلمات بنوشت و از وی خواسته شد که پوشیده از پدرش شراب
برایش ارسال دارد قد اغتنمت الليلة اطال الله بقاك يا سيدي رقعة من اعين الدهر وانتهزت
فرصة من فرص العمر وانتظمت مع اصحابي في سمط الثريا فان لم تحفظ علينا بما انتظام بالبدر التمام
عدنا كبنات نعش والسلام یعنی ای مولای من همانا در این شب غنیمت شمردم که ساعتی چشم فتنه
روزگار را در خواب دیدم و از فرصتهای عمر فرصتی بدست آوردم و با یاران جانی چون پروین
پرده‌نشین انجمن و تمکین گردیدم و اگر تو این نظم و انتظام را با بدر تمیز و مدام محفوظ نداری چون دختران
هر سوی دور از هم شویم و شب که چشم فتنه بخواب است زنهار بیدار باش تا زود عسس فرو
و نیز ثعالبی چند قطعه از اشعار ابی الفتح را مذکور داشته و ابوالفتح همچنان در وزارت رکن
الدوله بود تا گاهیکه رکن الدوله در آن تاریخ که در حرف حا بسبب نگارش یافت بمرد و پسرش
مؤید الدوله بر اریکه ملک بنشست و ابوالفتح را بر مسند وزارت بر جای گذاشت و مدتی بدین
شغل خطیر بپایید و چنان بود که در میان ابوالفتح و صاحب بن عباد منافرتی بود و چنانکه
گفته اند صاحب بن عباد قلب مؤید الدوله را بروی برآشوفت و آثار غرض و تندی از مؤید الدوله
ظهور یافت و در بعضی از شهور سال سیصد و شصت و ششم او را بگرفت و ابوالفتح را در آن
هنگام که در بند مؤید الدوله بود اشعاری است که در شرح احوال خود گفته است و ثعالبی گفته است
که ابوالفتح را بسبب آنکه دو بیش هلاک آوردند و چشم او را قطع کردند و ریشش را برکندند و دیگری
گفته است که هر دو دستش را قطع کردند و چون از زندگانیش مأیوس شد و دانست که از آن بلیت که
در آن اندر است اگر چه هر چه در دست دارد بگذارد رهایی نیابد در جیب جبه خود را که بر تن داشت رقعه
در رقعه که تمامت ذخایر و خزاین خود و پدرش در آن ثبت بود بیرون آورده با آتش در افکند
و چون دانست که آن کاغذ بسوخت با آنکس که متوکل او بود گفت هر چه بآن مأموری بپای بر و بکن
با خدایی که یکدرهم از اموال ما بهره صاحب نخواهد گردید و او را چندان با نواع عذاب شکنجه
بدادند تا هلاک شده گرفتاری او در روز یکشنبه پنجم ربیع الآخر سال سیصد و شصت و ششم بود

احوال ابی الفضل الکاتب معروف بابن العمید

ولادتش در سال سیصد و هشتم روی داد و چون مردم خراسان در سال سیصد و پنجاه و پنجم در ری بجنگ
و نبرد غزاة از ری آمدند بعد از آنکه دانسته که در آنجا روی داد و آن واقعه مشهوره است و خدای آن
شر را دفع فرمود و رئیس ابوالفضل بن العمید در اطراف سرای سلطنتی رکن الدوله شروع بساختن
دیواری عظیم نمود و پس عارض جیش بود و گفته اند این کردار چنان است که گفته اند بعض الظرفا
کاتب از آنکه این دیوار ساختن بجهت آن اقتضت تسلی کرد و نیز از آن است بعد از کوزه این ابیات
و پاره از اصحابش این شعر را در حق ابن العمید گفته است معلوم باد که در نسخ قدیمه صحیحه این دیوار
که از طرف اهل خراسان تا بجواب ابن العمید باشد مذکور نیست همین قدر بعد از نوشتن تاریخ تولد
ابی الفتح نوشته اند و فیه یقول بعض اصحابنا یعنی درباره ابوالفتح

آل العميد وآل برمك ما لكم | قل المعين لكم وذل الناصر
كان الزمان يحبكم فبدا له | ان الزمان هو المحب الغادر

و بعد از ابوالفتح صاحب بن عباد در موضع او بنشست چنانکه در ترجمه او در حرف همزه مسطور
گردید و چنان بود که ابوالفتح مذکور از آن پیش که مقتول شود مدتی بانشاد این دو شعر سخت
شیفته و حریص بود

دخل الدنيا اناس قبلنا | رحلوا عنها وخلوها لنا
ونزلناها كما قد نزلوا | ونخليها لقوم بعدنا

و از این بیان بعد از آن دو بیت مسطور و این دو شعر مذکور نیز معلوم میشود که صحیح همان است
که در کتب قدیمه است و آن دنباله ملحق شده است والله اعلم و از اشعار منسوب بابی الفتح بن
العمید این شعر است

يقولون لی الواشون كيف تحبها | فقلت لهم بين المقصر والغالی
ولولا حذاری منهم لصدقتهم | فقلت هوى الحوه وطالی
وكم من شفيق قال ما لك واجما | فقلت ترى مابى وتسأل عن حالى

و چنان بود که ابوحیان توحیدی علی بن محمد بغدادی کتابی وضع کرده و مثالب الوزیرین
نام نهاده و در آن کتاب را معایب ابی الفضل بن العمید مذکور و صاحب بن عباد متضمن ساخته
بود و آن دو وزیر را بصفات نکوهیده موصوف داشته و نقایص ایشان را یاد کرده و
فضایل و افضال مشهوره ایشان را مسلوب داشته و کینه‌وری و تعصب بر ایشان

مبالغه ورزیده و درباره ایشان بالضاف رفته است و این کتاب از کتب مخدومه است که هیچکس مالک آن نشد مگر همیشه روزگارش دیگرگون و ستاره اقبالش باژگون گردید و من این حال را بتجربت آورده ام و هم آنانکه مرا با ایشان و بحث ایشان وثوق است تجربت کرده اند و این حال باز گفته اند و ابوحیان مذکور مردی فاضل و مصنف بوده و او را کتابهای مشهور است کتاب الامتاع والموانسه در دو جلد و دیگر کتاب البصائر والذخایر و دیگر کتاب الصدیق والصداقه در یک جلد و کتاب المقابسات نیز در یک جلد و مثالب الوزیرین نیز در یک جلد و غیر ذلک و در سال چهارصد زنده بوده و این جمله را در کتاب الصدیق والصداقه مذکور داشته و توحیدی بفتح تاء مثناة فوقانی و سکون واو و کسر حاء مهمله و سکون یاء تحتی و بعد از یاء دال مهمله و من هیچیک از علمای انساب را نگرفته اند که بنسب نوشته اند خواه سمعانی یا غیر او ندیده ام که متعرض این نسبت و سبب آن شده باشد لاکن بعضی گفته اند که پدرش در بغداد توحید می فروخت و بتوحید مشغول بود و توحید یکنوع از خرماهای عراق است و بر این معنی حمل کرده اند بعضی از آنانکه متنبی را شرح نموده اند این قول او را

بر یشفن من فی رشفات
هن فیه احلی من التوحید

و الله اعلم بالصواب مترجم گوید صواب همین است که توحید در این شعر نیز بمعنی همان خرمای عراق باشد زیرا که از توحید باری جل اسمه هیچ چیز شیرین تر نخواهد بود و ممکن است که وحیدی بوده و در قلم کتاب سهواً توحیدی نوشته شده و وحیدی هم منسوب بقومی توانند بود و هم نسبت بجنس چه وحید اسم جنسی است و بنو الوحید قومی از بنی کلاب هستند و خدای بحقیقت عالم است محمد علی بن الحسین بن مقلة الکاتب المشهور کنیتش ابوعلی و از نویسندگان بزرگ روزگار است در ابتدای امرش درباره اعمال فارس تولیت داشت و جبایت خراج آن اعمال را مینمود و روزگار بروی بگردید و هی از حالی بحالی و از مقامی بمقامی بلند رانید تا گاهیکه المقتدر بالله خلیفه او را بوزارت خویش برکشید و چهارده شب از شهر ربیع الآخر سال سیصد و شانزده هجری جامه صدارت بروی بپوشید و روز چهارشنبه چهارده شب از شهر جمادی الاولی سال سیصد و هفده هم او را مقبوض فرمود و پس از مصادره او را ببلاد فارس نفی نمود و از آن پس القاهر بالله وزارت خویش بدو گذاشت و رسولی در طلب او ببلاد فارس بفرستاد و برای او نایبی مقرر فرمود و ابن مقله در بغداد در روز پنجشنبه که عید اضحی بود در سال سیصد و بیست از بلاد فارس حاضر حضرت و ناظر خدمت گشت و بخلعت وزارت تن بیاراست و همچنان بمنصب وزارت

٦٦٣ ابوعلی محمد بن مقله الکاتب المشهور

اوضاع

احوال ابی علی محمد بن مقله الکاتب المشهور

روزی چند بر نهاد تا گاهیکه او را متهم کردند که با علی بن یلبق مساعدت و همخواهی کرده تا کار بر خلیفه بشورند و گرفتار گردانند و چون این خبر بابن مقله رسید در اول شعبان سال سیصد و بیست و یکم پنهان گردید و چون الراضی بالله در ششم جمادی الاولی سال سیصد و بیست و دوم بر مسند خلافت جای کرد در نهم جمادی الاولی همان سال ابن مقله را بوزارت برکشید و چنان بود که مظفر بن یاقوت بر امور راضی خلیفه استیلائی تام داشت و در میان او و ابوعلی وزیر مذکور وحشت و منافرتی بود و پس از بن یاقوت با غلامان حجریه مقرر نمود که هر وقت ابوعلی وزیر بیاید او را بگیرند و چنان نمود که خلیفه در این کار با ایشان مخالف نیست بلکه در باطن امر باین کار اشارت فرموده است بالجمله چون وزیر در دالان دار الخلافه درآمد یکدفعه غلامان سلطانی بر وی بتاختند و او را بگرفتند و بحضرت خلیفه رسول فرستادند و این یاقوت نیز با ایشان بود و پس او را بگرفتند و بحضرت خلیفه رسول فرستادند از نگاهی آگاهی سپردند و بسی گناه و ذنوب و اسباب برشمردند که مقتضی این کار است خلیفه در پاسخ ایشان کردار ایشان را تصویب فرمود و این داستان در روز دوشنبه چهارده شب از شهر جمادی الاولی بجای مانده بسال سیصد و بیست و چهارم روی داد و متفق الرای کردیدند که وزارت را بعبد الرحمن بن عیسی بن داود بن الجراح تفویض نمایند پس راضی خلیفه منصب وزارت بدو گذاشت و ابن مقله را بدو بسپرد و عبد الرحمن بن عیسی وی را با چوب و چماق بخواست و با نواع عقوبت معذب ساخت و از دست پا و بخش و دو کرور دینار از وی مأخوذ داشته آنگاه از آن بلیت خلاص شده در سرای خود بیکار و باطل بنشست پس از آن چنان افتاد که محمد بن رائق بکمک ابی بکر بر خلافت مستولی شد و از اطاعت سلطنتش روی برگاشت و الراضی بالله ناچار بدو بفرستاد و استمالت کرد و تدبیر مملکت با وی گذاشت و او را منصب امیرالامرائی داد و تدبیر اعمال خراج را در عهده کفایت او مفوض کردانید و حکم ریاست نواحی گردید و بفرمود تا بر ریاست منابر بنام او خطبه رانند از این روی امرش قوی و شأنش رفیع گشت و بهر طور مختار شمرده شد در امور تصرف نمودی و بر املاک ابن مقله مذکور و ضیاع و املاک پسرش ابی الحسین احاطه نمود و چنگ در افکند ابن مقله در خدمت او و کاتبش حاضر شد و بسی اظهار تذلل و فروتنی ورزید تا مگر از املاکش چشم بپوشند و ایشان یکسره بوعده گذرانیدند و کاری نساختند چون ابن مقله این حال بدید و از ایشان مأیوس گردید از هر جهت در امر ابن رائق بسعایت پرداخت و نامه بحضرت راضی بعرض رسانید دیگر فتن و نکایت و برداشتن

ابن رائق اشارت و دلالت کرده و نیز بر عهده گرفت که هر وقت خلیفه زمان این کار
بسامان کند و منصب وزارت نیز باوی سپارد سیصد هزار بار هزار دینار در پیشگاه خلافت
تقدیم نماید بنده مترجم گوید چنان مینماید که سه هزار هزار بار دینار باشد که عبارت از سی کرور
باشد و گرنه خیانت نشمند گردد بعید مینماید چنانکه چند سطر پیش مذکور شد که بعد از آنکه ابن مقله را
بآن سختی عذاب و شکنجه مصادره کردند دو کرور دینار ماخوذ داشتند والله اعلم بالجمله ابن
مقله این مکتوب را بتوسط علی بن هارون منجم ندیم چنانکه از این پیش مذکور شد بعرض پیشگاه خلافت
دستگاه بگذرانید و خلیفه او را بقبول مسئول تطمیع فرموده همچنان رسائل در میانه بگذشت
تا گاهیکه ابن مقله بر وعده خلیفه وثوق یافت و با ابن هارون متفق گردید که پوشیده بحضرت
خلیفه شود و در خدمتش بماند تا آنکار بجای رساند پس یک روز از شهر رمضان بجای مانده از
سرای خویش برنشست و روی بدار الخلافه نهاد و این وقت را از آن روی اختیار کرد که تا
آسمانی در تحت الشعاع واقع و امور پنهانی را شایسته است بالجمله چون بدار الخلافه رسید ممکن
نشد که بخدمت خلیفه شود و او را گرفته در حجره در افکندند و روز دیگر راضی خلیفه ابن رائق را
از داستان با خبر ساخت و باز نمود که با ابن مقله بحیلت و مکیدت کار کرد تا او را بپای خویش
در اسیری و بند در آورد و درین باب مراسلات در میان خلیفه و ابن مقله بگذشته است و چون
روز چهاردهم شهر شوال سال سیصد و بیست و ششم در آمد راضی خلیفه کار ابن مقله را آشکارا
فرمود و او را از بند بیرون آوردند و حاجب ابن رائق و جماعتی از قواد سپاه و سرهنگان پیشگاه
حاضر شدند و روی در روی بایستادند و ابن رائق خواستار شده بود که دست راست ابن
مقله را که این مکتوب را نموده قطع شود و چون کلمات ایشان در مقابله متفق گردید و آنچه باید
در میان ابن رائق و ابن مقله جاری گشت دست راست ابن مقله را ببریدند و دیگر باره بحبس
زندان باز گردانیدند و چون این کار بپای بردند راضی برین کار پشیمانی گرفت و اطبا را فرمان
کرد تا بمعالجت بپرداختند و ملازمت ورزیدند تا بهبودی یافت و این کار شگفت ترین ابو الحسن
محمد بن شنبوذ مقری بود که بر قطع ید او نمود و از این پیش سبب این قضیه در ترجمه ابن شنبوذ گذارش
شد و این داستان از عجایب اتفاقات است و ابو الحسن ثابت بن سنان بن ثابت بن
قرة الطبیب که برای معالجه دست ابن مقله در خدمتش همی آمد حکایت کرده است که هر وقت
درین حالت بر ابن مقله در میآمدم از من از احوال پسرش ابو الحسین پرسش میکرد و من او را

خبر میدادم که پنهان و سالم است و ابن مقله خرم و شاد و روان میگشت آنوقت بر دستش نوحه
و زاری میکرد و میگفت با این دست خلفا را خدمت کردم و دو دفعه قرآن کریم را بنوشتم
و اکنون قطع کردند چنانکه دست دزدان را قطع نمایند پس من او را تسلی میدادم و میگفتم این
آخر مکاره و پایان زحمتها و بریدنها بود و پس ابن مقله برای من انشا و این شعر میکرد و میخواند

اذا ما مات بعضک فابک بعضا　　فان البعض من بعض قریب

بالجمله دیگر باره ابن مقله بحالت و طمع نخستین باز آمد و بعد از بریدن دست و آنهمه زحمت و صدمت
از زندان بحضرت راضی مراسله کرد و او را بدولت و مال تطمیع نمود و در طلب وزارت بر آمد
و گفت اگر دست بریده شد در کار وزارت و تدبیر مملکت خلل نخواهد و مانع نگردد و قلم را بر ساعد
خویش می‌بست و کتابت میکرد و چون بجکم ترکی نزدیک ببغداد آمد و او از دولتخواهان و
بر آورندگان ابن رائق بود و این داستان بدانست بقطع زبان ابن مقله حکم نمود و پس زبانش را
نیز بریدند و روزگاری دراز بر این حال در حبس بماند آنگاه بمرض ذرب دوچار شد و هیچکس نبود
که بخدمات او قیام نماید ناچار با آن حالت از چاه برای خود آب کشیدی و با آن دست چپ
یکدفعه آب کشیدی و یکدفعه در دهان ریختی و او را در شرح احوال خودش و پایان روزگار و مر
خود و مرثیه دستش و شکواری از مناصحت و عدم تلقی او در قبول مناصحت اشعار است از آنجمله
این شعر او است

ما سئمت الحیاة ولکن توثقت　　بایمانهم فبانت یمینی
بعت دینی لهم بدنیای حتی　　حرمونی دنیاهم بعد دینی
ولقد حطت ما استطعت بجهدی　　حفظ ارواحهم فما حفظونی
لیس بعد الیمین لذة عیش　　یا حیاتی بانت یمینی فبینی

و نیز از اشعاری است که با بن مقله منسوب است

لست ذا ذلة اذا عضنی الدهر　　ولا شامخا اذا واتانی
انا نار فی مرتقی نفس الحا　　سد ماء جار مع الاخوان

و این شعر را بعضی در حق وزیر مذکور گفته اند

وقالوا العزل للوزراء حیض　　لحاه الله من امر بغیض
ولکن الوزیر ابا علی　　من اللائی یئسن من المحیض

ونیز از اشعار ابن مقله در یتیمة الدهر مذکور است

وَاِذا رأیت فتیً باعلی رتبةٍ | فی شامخ من عزّه المترفّع
قالت لی النفس العزوف بفضلها | ما کان اولانی بهذا الموضع

و ابن مقله براین حال بگذرانید تا در همان محبس در روز یکشنبه دهم شهر شوال سال سیصد و بیست و هشتم وفات کرده در همان مکان مدفون گردید و از آن پس جسدش را از قبر بیرون آورده باهل خودش تسلیم کردند و ولادتش در روز پنجشنبه بعد از عصر سه روز از شهر شوال بجای مانده در سال دویست و هفتاد و دوم در بغداد روی داده و از این پیش در ترجمهٔ ابن بواب کاتب برخی از اخبارش سبقت نگارش جست و باز نموده شد که وی اول کسی است که نقل کرد این طریقه از خط کوفی بدین صورت و بعضی اختلاف کرده اند در این مسئله در میان ابن مقله یا برادرش که در ترجمهٔ ابن بواب مذکور شد و ابن بواب بر طریقه و اسلوب او رفت بالجمله ابن مقله را الفاظ منقوله که مستقله است از آنجمله است اذا احببتُ تهالکتُ و اذا ابغضتُ اهلکتُ و اذا رضیتُ آثرتُ و اذا غضبتُ اثّرتُ و هم از کلمات اوست یعجبنی من یقول الشعر تأدّباً لا تکسّباً و یتعاطی الغناء تطرّباً لا تطلّباً یعنی مسرور میدارد مرا کسیکه شعر را برای تادب گوید نه تکسب و سرود را برای طرب شادمانی گوید نه طلب و مزدوری یعنی این صفت باید از جودت طبع و ذوق سلیم باشد نه آنکه برای طلب و طمع نفس چه در آنصورت گوینده و خواننده را باچار ریا یا بان لقاء فی باشد و ابن مقله را در اقسام نثر و نظم معانی ملیحه است و ابن رومی شاعر که از این پیش مذکور گردید او را مدح میکند از جمله معانی غریبه که در مدح وی آورده در این معنی در این شعر است

ان یخدم القلم السیف الذی خضعت | له الرقاب و دانت خوفه الامم
فالسیف و السیف لا شیء یعادله | ما زال یتبع ما یجری به القلم
کذا قضی الله للاقلام مذ بریت | ان السیوف لها مذ ارهفت خدم

و برادر ابن مقله عبدالله بن الحسن بن علی بن مقله کاتب و ادیب و بارع بوده و صحیح آنست که صاحب خط بدیع هم اوست مولدش در روز چهارشنبه هنگام طلوع فجر سلخ شهر رمضان سال دویست و شصت و هشتم و وفاتش در شهر ربیع الآخر بسال سیصد و سی و هشتم روی داده و اما ابن رائق همانا حافظ ابن عساکر در تاریخ حال المتقی بالله خلیفه میگوید که متقی او را بولایت دمشق نامبردار کرد و بدر بن عبدالله اخشیدی را از دمشق بیرون ساخت و از آن پس روی بمصر نهاد

وبا صاحب

و با صاحب مصر محمد بن طغج الاخشیدی که از این پیش مذکور شد جنگ در افکند و از اخشیدی هزیمت کرده بدمشق بازگشت پس از آن بسوی بغداد روی نهاد و در سال سیصد و سی ام در موصل کشته شد و مقتول او را در موصل بنی حمدان بکشتند و قاتل او ناصرالدوله حسن که از این پیش مذکور گردیده بود مترجم گوید ابن مقله را آن خط دلکش بود که شیخ سعدی در تمجید خط محبوب گوید کاش ابن مقله بودی در حیات تا بمالیدی خطش بر مقلتین صاحب دستور الوزرا میگوید ابو علی بن مقله در سلک کار بر وزرای عظام و فضلای کرام انتظام داشت در آغاز وزارت رایت جود و سخاوت برافراشت و او را آن خط خوب و رقم مطلوب بود که رقم نسخ بر رقاع خطوط خوش نویسان روزگار کشیدی چون احمد بن عبدالله الخصیبی از منصب وزارت معاف گردید و پس از وی دیگر باره علی بن عیسی در خدمت مقتدر خلیفه وزارت یافت و از آن امر استعفا نمود علی بن مقله بخلعت وزارت تن بیاراست و دو سال بآن امر خطیر قیام ورزید و در سال سیصد و بیست و چهارم معزول گشت و چون مقتدر مقتول گردید و القاهر بالله بر سریر خلافت برنشست دیگر باره ابن مقله بوزارت منصوب شد و قاهر دست تظلم و تعدی دراز کرده مونس خادم و ابن مقله و بلیق و برخی از ارکان دولت بخلع خلیفه همدست شدند و خلیفه بقتل جماعت فرمان کرده مونس و بلیق بقتل رسیده ابن مقله بگریخت و پوشیده با امرای درگاه راه مخالفت برگشوده ایشان را بر خلع قاهر دلیر ساخت تا کار بآنجا کشید که خلیفه زمان را کور ساختند و الراضی بالله بخلافت بنشست و جهانیان را بوفور بذل و احسان شادمان ساخته ابن مقله را بر مسند وزارت بنشاند و در سال سیصد و بیست و چهارم بسبب سعایت ابن رائق که در امور مملکت رائق و فائق بود او را معزول ساخته و در سال سیصد و بیست و ششم دیگر باره مورد مراحم خلیفه زمان گردیده بوزارت بنشست و با ابن رائق آغاز نزاع کرده بحکم ماکانی را که غلام پادشاه دیالمه مرداویج بن زیار بود و بعد از قتل مالک خود بر بعضی بلاد دعوی استیلا یافته نامه کرد و به بغداد طلبید و او را بمنصب امیرالامرائی نوید داد و ابن رائق این خبر را در آستان خلیفه بعرض رسانید و چون خلیفه بآمدن بحکم خوشنودی نداشت ابن مقله را طلب کرده با وی عتاب فرمود و ابن مقله منکر شد لاجرم مکتوب را مکشوف داشتند و خلیفه بقطع دستش فرمان داد و ابن مقله هر چند آه و ناله برآورد که دستی را که واضع خط و نگارندهٔ چند مصحف است از چه بایست برید سودمند نگردید و از غرایب اتفاقات این است که ابن مقله وزارت سه تن خلیفه کرده و در زمان زندگی

سه فرمان سبحانی در قلم آورده داوراته نوبت مسافرت افتاد و بعد از فوت سه نوبت مدفون گردید و این روایت با روایت ابن خلکان اندک تفاوت دارد و درین روایت صاحب حبیب السیر اختصاص دارد والعلم عند الله تعالی

ذکر ابوطاهر نصیر الدوله محمد بن بقیة وزیر عز الدوله

محمد بن بقیة بن علی کنیتش ابوطاهر لقبش نصیر الدوله وزیر عز الدوله بختیار بن معز الدوله بن بویه که ازین پیش مذکور گردیده بود و از اجله رؤسا و اکابر وزرا و اعیان کرام و شمار میرفت و ازین پیش در ترجمه عز الدوله بختیار پاره از اخبار او در تضمین مسطور گردیده که چون از شجاع پرسیدند که وظیفه الشمعی که در حضور عز الدوله افروخته میشود در هر ماه بچه اندازه است گفت راتبه وزیرش محمد بن بقیه در هر ماه هزار من بوده و چون وظیفه شمع خاصه با قلت حاجت بآن این مقدار باشد پس آنچه در محل حاجت است چه خواهد بود بالجمله وزیر مذکور از اهل دوناء از عمال بغداد و در اول مرتبه از کل خیالی و لطافت و حسن تدبیر بکند رانید و با عمال دیوانی پیوستگی بهم رسانید تا صاحب مطبخ معز الدوله پدر عز الدوله گشت و از آن پس بخدمات دیگر اشتغال ورزید و چون معز الدوله بمرد و سلطنت بعز الدوله رسید روزگارش در خدمات عز الدوله نیکو گشت و عز الدوله خدمات او را که در زمان پدرش نهاده بود مرعی و منظور فرمود و چون ابوطاهر مرد جسیده و با وسعت صدر بود روز تا روز تقدم و تقرب گرفت تا گاهیکه روز دوشنبه هفت شب از ماه ذی الحجه گذشته بسال سیصد و شصت و دوم وزیر عز الدوله گردید و از آن پس بسببی که شرحش موجب طول کلام است و حاصلش این است که عز الدوله را بر محاربه پسر عمش عضد الدوله تحریک نمود و هر دو سپاه در اهواز با هم جنگ در افکنده عز الدوله هزیمت گرفت و مردمان این شکست را از رای نکوهیده و مشورت ناستوده وزیر دانسته او را معزول و مقبوض گردید و ابو غسان که در بصره طبیب بود این شعر درین باب گوید

اقام علی الاهواز خمسین لیلة ... یدبر امر الملک حتی تدمرا
فدبر امرا کان اوله عمی ... واوسطه بلوی و آخره خرا

و گرفتاری او روز دوشنبه سیزده شب از ذی الحجه سال سیصد و شصت و ششم باقی مانده در شهر واسط بود و چشمش را میل کشیدند و ملازمت سرای خویش نمود و چنان بود که در آن اوقات که وزارت داشت سخنان ناهنجار بعرض عضد الدوله

احوال ابوطاهر نصیر الدوله محمد بن بقیه وزیر عز الدوله

برسید که او را ناگوار میافتاد و از آنجمله آن بود که او را ابوبکر العدس نام کرده بود و از این سخن عضد الدوله را تشبیه کرده بود و مردی اشقر و ازرق که او را ابوبکر خواندند و در بغداد حمل عدس برای بوستان افزار او و در نسخ دیگر نوشته اند که غذا یعنی زکب وکرد و گوشت برای گربه میخورد چنانکه در آن اوقات در بغداد رسم بوده و عضد الدوله با آن عقیده و خاطر بود و وزیر ابن الشخان برای آن سخن و این کارها از آن که بعد از محمد پسرش عز الدوله را او نزدیک کشید چه در میان عز الدوله و پسر عمش عضد الدوله دشمنی و عداوت بوده و چون عضد الدوله چنانکه در ترجمه احوالش بازنموده ایم مقتول گردید و عضد الدوله مالک بغداد گردید و در بغداد در آمد ابن بقیه مذکور را طلب کرد و او را در زیر پای پیل پست نمود و بعد از قتل در حضرت چارستان عضدی در بغداد بردار کشید و این داستان در ششم شهر شوال سیصد و شصت و هفتم روی داد و چون عز الدوله او را بعد از آنکه متولی امر مطبخ بود بوزارت منصوب داشت مردمان گفتند از غضارت بوزارت رسید یعنی از پوست کنی و رنبه و جوش در جامه وزارت و بالش صدارت روز گذارد ولکن کمال کرم و نهایت بخشش او رنجها پوشش گشت چنانکه در بیست روز بیست هزار دست خلعت بداد ابواسحق الصابی گوید در بعضی لیالی گران ابن بقیه وزیر بودم که شراب میآشامید و چون جامه رنگین و خلعتی زربفت بیار راست رنگ آنانکه حاضر بودند درآوردی چندانکه در آن شب افزون از دویست خلعت بخشید پس آن زن خنثیه او گفت یا سیدی الوزیر بجانا این جامه از خود رنگ که بگذار و بر جسم تو باشد ابن بقیه از این سخن بخندید و بفرمود حقه زر و چیزی که از انعام بدو داد و ابن بقیه اول وزیری است که بدو لقب لقب شد چه مطیع خلیفه او را ناصح لقب داد و پسرش طائع خلیفه نصیر الدوله لقب کرد و چون در میان عضد الدوله و پسر عمش عضد الدوله شراره حرب تابش و آتشش شعله نمایش گرفت عز الدوله او را بر چشمش میل کشیده و او را با بیچال بخدمت عضد الدوله فرستاد و عضد الدوله او را در عربان نمایان کرد و بر سرش زینی بود پس وزیر دست و پایش افکنده و چون کشته شد او را چند نوبت سرابش که در باب الطاق بود بردار کشیدند و او نوقت پنجاه و چند سال از عمرش گذشته بود و چون او را مصلوب ساختند ابوالحسن محمد بن عمران یعقوب انباری

که یکی از عدول بغداد بود او را باین شعر مرثیه گفت معلوم باد که این حکایت با آنچه ۲۳
از پیش مذکور گردید منافات دارد و نیز تکرر نیاید و در نسخ قدیمه خلل هیچ مسطور
نیست بلکه بعد از آنکه نوشته اند او را در حضرت بارستان عضدی که در بغداد
بود در تاریخ مذکور بدار زدند میگویند چون مصلوب گشت ابوالحسن محمد بن عمر بن یعقوب
انباری باین شعر او را مرثیه گفت و صحیح همین است

علوٌّ فی الحیاة و فی الممات … لحقٌّ انت احدی المعجزات
کأنّ الناس حولک حین قاموا … وفود نداک ایام الصلات
کأنک قائم فیهم خطیباً … وکلهم قیام للصلاة
مددت یدیک نحوهم احتفاءً … کمدّهما الیهم بالهبات
ولما ضاق بطن الارض عن ان … یضمّ علاک من بعد الممات
اصاروا الجوّ قبرک واستنابوا … عن الاکفان ثوب السافیات
لعظمک فی النفوس تبیت ترعی … بحفّاظ وحرّاس ثقات
وتشعل عندک النیران لیلاً … کذلک کنت ایام الحیاة
رکبت مطیّة من قبل زید … علاها فی السنین الماضیات
وتلک قضیة فیها تأسٍّ … تباعد عنک تعییر العداة
ولم ار قبل جذعک قط جذعاً … تمکّن من عناق المکرمات
اسأت الی النوائب فاستثارت … فانت قتیل ثأر النائبات
وکنت تجیر من صرف اللیالی … فعاد مطالباً لک بالترات
وصیّر دهرک الاحسان فیه … الینا من عظیم السیئات
وکنت لمعشر سعداً فلما … مضیت تفرقوا بالمنحسات
غلیل باطن لک فی فؤادی … یخفّف بالدموع الجاریات
ولو انی قدرت علی قیام … بفرضک والحقوق الواجبات
ملأت الارض من نظم القوافی … ونحت بها خلاف النائحات
ولکنی اصبّر عنک نفسی … مخافة ان اعدّ من الجناة
وما لک تربة فاقول تسقی … لانک نصب هطل الهاطلات

علیک

احوال ابطاهر نصیر الدوله محمد بن بقیه وزیر عزالدوله

علیک تحیة الرحمن تتری … برحمات غواد رائحات

بالجمله ابن بقیه بهمان ازدار آویزان بود تا گاهیکه عضدالدوله در آن تاریخ که از ترجمه او در حرف فاء مذکور گردید وفات کرد آنوقت جثه او را از چوبه دار بزیر آورده در موضع خود بخاک سپردند آنوقت ابوالحسن بن الانباری صاحب قصیده مرثیه مذکوره این شعر در حق او گفت

لم یلحقوا بک عاراً اذ صلبت بلی … باؤوا باثمک ثم استرجعوا ندما
وایقنوا انهم فی فعلهم غلطوا … وانهم نصبوا من سؤدد علما
فاسترجعوک وواروا منک طود علا … بدفنه دفنوا الافضال والکرما
لئن بلیت فلا یبلی نداک ولا … تنسی وکم هالک ینسی اذا قدما
تقاسم الناس حسن الذکر فیک کما … ما زال مالک بین الناس منقسما

و حافظ ابن عساکر در تاریخ دمشق میگوید که چون ابوالحسن انباری قصیده تائیه را در مرثیه ابن بقیه وزیر گفت نسخها نوشت و در شوارع بغداد افکند و از کمال براعت و عذوبت الفاظ و متانت معانی و فصاحت مبانی ادبا و شعرا و افاضل و ادبا آنرا دست بدست و نقل مجالس ساختند تا اینکه بحضرت عضدالدوله پیوست و چون در حضور او بعرض رسانیدند آرزو همی برد که کاش بجای وزیر مصلوب بودی تا چنین مرثیه در حق وی گفته شدی مترجم گوید ازین پیش در ترجمه ابی تمام حبیب بن اوس طائی نیز باین مضمون با ابودلف عجلی گذشت بالجمله عضدالدوله گفت این مرد را یعنی ابوالحسن را بحضرت من حاضر کنید پس یکسال تمام در طلب او کوشش شد و این خبر بحضرت صاحب بن عباد پیوست و در آنوقت صاحب در ری جای داشت پس مکتوبی در امان او نوشت و چون ابوالحسن انباری این خبر بدانست و بامان اطمینان یافت در خدمت صاحب بن عباد حاضر شد صاحب با وی فرمود تو آن کسی هستی که این ابیات گفتی عرض کرد آری فرمود از زبان خود مرا برخوان و چون ابوالحسن این شعر را بخواند و لم ار قبل جذعک قط جذعا تمکن من عناق المکرمات صاحب از جای برخواست و با او معانقه کرد و دهانش ببوسید و او را بحضرت عضدالدوله روان ساخت چون ابوالحسن در خدمت عضدالدوله حاضر شد فرمود چه ترا برانداشت که دشمن مرا مرثیه گفتی گفت حقوق سابقه و ایادی نخستین او قلب مرا محزون و دیگرگون ساخت

پس او را مرثیه گفتم در آن وقت شمعها در مجلس عضد الدوله افروخته بود با ابو الحسن
فرمود در باره این شمع فردا چیزی بر ضمن ساز پس این شعر گفتم

کان الشموع وقد اظهرت · من النار فی کل راس سنانا
اصابع اعدائک الخائفین · تضرع تطلب منک الامانا

چون عضد الدوله این شعر بدیع و تشبیه بدیع را بشنید او را خلعتی و اسبی و بدره
عطا کرد و کلام ابن عساکر در اینجا بپایان میرسد مصنف میگوید این شعر ابی الحسن
که در جمله آن ابیات است رکبت مطیة من قبل زید · علاها فی السنین الماضیات
مقصود از این زید ابو الحسین زید بن زین العابدین علی بن الحسین بن علی بن ابی طالب
صلوات الله علیهم اجمعین است که در ایام هشام بن عبد الملک در سال یکصد و بیست
و دوم ظهور نمود و مردم را بخویشتن و اطاعت خود بخواند و یوسف بن عمر
ثقفی که در آن وقت والی عراقین بود لشکری بدو برانگیخت و عباس بن المری در مقدمه
سپاه بود پس از مردم سپاه یکتن تیری بجانب زید بیفکند و جناب زید بآن تیر شهید
شد و جسد شریفش را در کناسه کوفه بردار زدند و سر مبارکش را شهر بشهر بگردانیدند
و ابن قانع گوید این قضیه در شهر صفر سال یکصد و بیست و یکم و بروایتی در یکصد و بیست
و دوم شهر صفر در کوفه روی داد و در آن هنگام زید چهل و دو سال از روزگار زندگی
بگذشته بود و ابن الکلبی در کتاب جمهرة النسب میگوید که زید بن علی علیهما السلام
تیری بر جبین شریف رسید و یاران او را برگرفتند و هنگام شبانگاه بود و حجامی
حاضر ساختند چون تیر را از جبینش بیرون آوردند جان مقدسش از تن بیرون شد و
الکندی در کتاب امراء مصر میگوید که ابو الحکم بن ابی الابیض القیسی با راس شریف زید بن
علی در روز یکشنبه دهم جمادی الآخره سال یکصد و بیست و دوم بمصر درآمد و مردمان
از هر سو بمسجد آمده و در گردش انجمن شدند و جناب زید صاحب مشهدی است که
در میان مصر و برکه قارون نزدیک بجامع ابن طولون واقع است گفته اند که
سر مبارک زید در آنجا مدفون است و خدای بحقیقت اعلم است و پسرش یحیی بن
زید در سال یکصد و بیست و پنجم شهید گشت و قصه آن جناب در جوزجان مشهور است
سالم بن احوز المازنی و بروایتی جهم بن صفوان صاحب الجهمیه قاتل آن حضرت است

تفصیل قتل زید شهید رحمه الله تعالی

بالجمله

احوال ابی طاهر نصیر الدوله محمد بن بقیه وزیر عز الدوله

بالجمله باتفاق علمای فن هیچکس در این باب مثل این مرثیه قصیده مانند این قصیده نگفته
است و ابو تمام در قصیده خود که معتصم را مدح کرده است مصلوبین را که
داشته در آن هنگام که افشین و مازیار و بابک که معتصم فرمود معتصم بود و بابک و مازیار
را در سال دویست و بیست و ششم بردار زدند و داستان ایشان مشهور است و از جمله قصیده اینست

ولقد شفی الاحشاء من برحائها · اذ صار بابک جار مازیار
ثانیه فی کبد السماء ولم یکن · کاثنین ثان اذ هما فی الغار
وکانما انتبذا لکیما یطویا · عن ناظر خبرا من الاخبار
سود اللباس کانما نسجت لهم · ایدی السموم مدارعا من قار
بکروا واسروا فی متون ضوامر · قیدت لهم من مربط النجار
لا یبرحون ومن رآهم خالهم · ابدا علی سفر من الاسفار

وقبل از این در وصف افشین چنانکه گذشت

رمقوا اعالی جذعه فکانما · رمقوا الهلال عشیة الافطار

و این قصیده از قصاید طنانه است و افشین مشهور است حاجتی بضبط آن نیست ولیکن
بکسر همزه و فتح میم و جز دو آمده و افشین خیذر بفتح خاء معجمه و سکون یاء حطی و فتح
ذال معجمه و بعد از آن راء مهمله است و چون این اسم بر بیشتر مردمان با خیدر بجای خیذر محرفه
و تصحیف میشود عقیده داشتم تا نوشته شود و از جمله اشعار ابی الحسن انباری که مذکور است در وصف
باقلای سبز گفته است

فصوص زمرد فی غلف در · باقماع حکت قص الظفر
وقد جمع الربیع لنا ثیابا · لها لونان من بیض وخضر

و خطیب در تاریخ بغداد باحوال ابی الحسن اشارت کرده و گفته است که از محققین در
شعر است مترجم گوید تفصیل حال سعادت منوال جناب زید بن علی علیهما السلام را در
کتابی که این بنده در ضمن مجلدات مشکوة الادب ناصری در شرح حال حضرت امام
زین العابدین و موسوم به السجاد زین العابدین و اولاد امجاد آنحضرت مبسوطا و مدونا
پنجاه هزار بیت تحریر بانجام رسانیده ام نگارش داده ام و گمان چنان میرود
هم چنان که در شرح احوال آنحضرت تاکنون کتابی باین جامعیت و تحقیق نوشته نشده

در شرح حال او لا از آنحضرت عموماً و جناب زید خصوصاً نیز باین شرح و بسط و تبیین حال نگارش یافته است و از خداوند منان خواهنده ام که آن عمر و توفیق روزی کند تا سایر ائمه هدی سلام الله علیهم را نیز بآن شرح و بسط آرزو مند است مرقوم و مسطور دارد انه نعم المولی و نعم النصیر و علیه فلیتوکل المتوکلون ولله الحمد اولاً و آخراً یافعی در تاریخ مرآة الجنان قتل ابن بقیه را در سال سیصد و شصت و هفتم مرقوم داشته است صاحب مجالس المؤمنین باحوال ابن بقیه وزیر اشارت کرده و او را در شمار شیعیان مذکور داشته میگوید چون معز الدوله وفات کرد و عز الدوله بجای پدر نشست در رعایت جانب ابن بقیه نکوشید و از آن پس که در خدمتش مکشوف گردید که وزیرش ابو الفضل شیرازی بمذهب اهل سنت عقیدت دارد و در یکی از وقایع که میان شیعه بغداد و سنیان آنجا واقع شده بود بجماعت سنی حمایت کرده او را معزول و ابن بقیه را بوزارت منصوب فرمود و در آن وقت که در میان عز الدوله و عضد الدوله در کار امارت بغداد منازعت افتاد عضد الدوله با ابن بقیه وزیر نکوئی کرده و میخواست او را از عز الدوله منحرف گرداند ابن بقیه بمکتوب عضد الدوله اعتنا نکرد و در پاسخ نوشت که خیانت و غدر شایسته رجال نیست و بعد از مقتول شدن عز الدوله داستانش بدانگونه که مسطور گردید بانجام رسید که رحمه الله

محمد بن علی بن خلف کنیتش ابو غالب و لقبش فخر الملک و وزیر بهاء الدوله دیلمی ابو نصر بن عضد الدوله بن بویه بود و چون بهاء الدوله رخت بدیگر جهان کشید در خدمت پسرش سلطان الدوله ابو شجاع فناخسرو بوزارت روز نهاد و فخر الملک مذکور مردی واسع النعمه و با همتی عالی و فضایل ارجمند و عطاهای جزیل و آفاق جمیله بود جماعتی از اعیان شعراء آنملک ستایش کردند و او را بغرر قصاید و درر فراید مدحت آوردند از جمله ایشان ابو نصر عبد العزیز بن نباته شاعر بود که از این پیش مذکور گردید که مدحتش را بقصاید مختاره منظوم ساخته است از آن جمله قصاید نونیه است و از آن قصیده این شعر است

كل سفيه قرين حسرة ... وفخر الملك لتير قرين
انجح بحاجتنا بوجه وائتم ... بما املته وانا الضمين

پاره از علما و ادب فرا خبر گفته اند که برخی از شعرا بعد از این قصیده در مدح فخر الملک

ابو غالب فخر الملک محمد بن علی وزیر بهاء الدوله دیلمی

قصیده بعرض رسانید و فخر الملک در حق او جایزه عنایت فرمود که او را خوش نیافت و این شاعر نزد ابن نباته شد و گفت تو مرا مغرور افکندی و من جز بوثوق ضمان تو او را مدح نگفتم هم اکنون انجه سزاوار قصیده منست بمن عطا فرمای ابن نباته او را از خود عطائی بکرد که خوشنود گردید و این داستان گوشزد فخر الملک شد و عطائی فزون از آن بابن نباته فرستاد و این شعر حق در شدت وثوق تعطا باینمعنی که در این دو شعر تضمین یافته نزدیک است

وانما بان يعطى فلم تكلف ... لكنك قد علقت من قوة اوهم

و نیز حکایت کرده اند در معنی که پاره از شعرای از بزرگان را مدح کرد و چون با صله شد انجه شعر بدو مکتوب بود

كم اعاليك بالرقاع الى ان ... عاجلتني رقاع اهل الديون
فلو اسأت بدهك بيت ... فليأت فاصبروا ارقعو لي

و از جمله ماد حان فخر الملک مهیار بن مرزویه کاتب شاعر مشهور است که این پس انشاء الله تعالی در جای خود مذکور میشود و این قصیده را بنام خود را که این شعر از آنجمله است در مدح وی گفته است

ارى كبدي وقد بردت قليلا ... امات الهم ام عاش السرور
ام الايام خائفتي لانى ... بفخر الملك منها استجير

با جمله اشعاری که در مدح فخر الملک گفته اند بسیار است و ابو بکر محمد بن الحسن الکرخی کتاب الفخری را در جبر و مقابله و کتاب الکافی در حساب بنام او تصنیف کرده و در باره مجامع دیده ام که وقتی مردی پیر و فرتوت داستانی بحضرت فخر الملک باز نمود که جهالت شخصی سعایت داشت چون فخر الملک بر آن مکتوب وقوف یافت بر پشت آن کاغذ نوشت السعاية قبيحة وان كانت صحيحة فان كنت اجريتها مجرى النصح فخسرانك فيها اكثر من الربح ومعاذ الله ان نقبل من مهتوك في مستور ولولا انك في خفارة من شيبك لقابلناك بما يشبه مقالك ونردع به امثالك فاكتم هذا العيب واتق من يعلم الغيب والسلام سعایت کردن و سخن چینی ورزیدن کردار ناستوده است اگر چند صحیح و راست بوده باشد و اگر تو این کار را در مقام

نصیحت و نفع آوردی همانا حسرتهای تو در من کردار بیشتر است از منفعت و رنج
پناه بخدا می برم میشود که سخن کسی را که پردهٔ دل ثابت و اما حقش پوشیده و چاک شده
است مقبول داریم یعنی تو که با من امر قدیم کردی پردهٔ انصاف و دیانت
تو مستور چاک شده است و اگر نه آن بودی که از پیش سفید تو شرم بیایست
نمود با آنچه سزاوار مقال تست و شایسته کردار امثال تو با تو بجای بردیم پس
عیب را نگفتیم و گواه آن کسی که دانای بر پوشیده و غیبات و بیزار و بخشنده
و ابو منصور ثعالبی در کتاب تتمة الیتیمه این شعر از اشرف بن فخر الملک را در

مرّ بی الموکب کلّه	لم ار فیه قمر الموکب

قل لامیر الجیش یا سیدی	ما للامیر الحسن لم یرکب

با همه محاسن فخر الملک بسیار راست و همیشه در مراعات حق و جاه و حرمت خویش ساعی
بود تا زمانیکه مخدومش سلطان الدوله مذکور بسببی که منقح نشده بود او را در مورد تهمت
در آورده بند انداخت درا لکنه و از آن پس او را در دهنه کوهی که نزدیک با هواز بود
در روز شنبه و گفته‌اند روز سه شنبه سه روز از شهر ربیع الاول سال چهارصد و هفتم
مانده مقتول کرده اند و در همان مکان مدفون نمودند و چون در کودال گورش
در زیر بند شبانگاه سگها قبرش را کندند و گوشتش را خوردند و از آن پس دیگر باره
دفن کردند و بعد از آن بعضی یارانش بطلب شفاعت رکشیده اند و استخوانهایش از آنجا
در انجا نهد در سال چهارصد و هشتم دفن کردند و ابو عبدالله احمد بن القادسی در کتاب
الوزراء میگوید که چنان بود که فخر الملک وزیر در اداء بعضی از واجبات قصور ورزید و
بعقوبت گرفتار گردید و این داستان چنان است که پاره از مفسدان آستانش
ظلم و ستم کشته شد و زن آن مرد مقتول در حضرت فخر الملک به شفاعت نالها برآورد
بجا ننا و التفاتی نکرد و آن زن یکی از شبها فخر الملک را در مشهد باب التبن زیارت
بدید گفت ای فخر الملک آن قصه‌ها را که بحضرت تو مرفوع داشتم و تو بدان
التفاتی ننمودی اینک در پیشگاه پروردگار بعرض رسانیدم و انتظار میکشم که از
حاکم علی الاطلاق توقیعش بیرون شود و چون فخر الملک را گرفتند گفت بدون شک
و شبهت توقیع آن زن بیرون آمد با همه فخر الملک را نخرگاه سلطان الدوله

مقتولش

احوال ابی غالب فخر الملک محمد بن علی وزیر بهاء الدوله دیلمی

مقبوض داشته و از نجاسیش بخرگان عدول داده و برآنچه او را بود و از اموال و خزاین
و خیل و ذخایر و فرزندان و اصحابش احاطه کردند و در تاریخی که مذکور شد مقتولش
و از اموالش ششصد و سی و چند هزار دینار ماخوذ ساختند و بعضی گفته اند دو کرور و
دویست هزار دینار مسکوک از وی در یافتند و شریف الرضی او را با بیاتی چند مرثیه
گفته است و من از آنکه چیزی را اختیار کردم تا در اینجا ثبت نمایم فسبحان اللطیف
الخبیر الفعال لما یرید مولد فخر الملک در واسط روز پنجشنبه بیست و دوم شهر ربیع الاخر
بسال سیصد و پنجاه و چهارم بود هلال بن الصابی اخبار او را در تاریخ خود بشرح و بسط بر
نگاشته است و الله اعلم مترجم میگوید در نسخ قدیمه بعد از ذکر قتل و دفن فخر الملک
بولدا و چنانکه اشارت شد پرداخته و از کلام ابن القادسی چیزی مسطور نیست
و در این نسخه مطبوعه که در دست مترجم است و از آن نقل می نماید لفظ خرگاه با اهواز
مسطور است و میگوید فخر الملک را به خرگاه عدول دادند و من ندانم مقصود چیست
آیا معرب خرگاه باشد یا غلط نوشته شده باشد یا اینکه خرکان با نون باشد
که نام قریه از قرای اصفهان بوده است و خدای تعالی بهتر اعلم است در مجالس
المؤمنین مسطور است که فخر الملک در سر انجام امور وزیر بهاء الدوله بن عضد الدوله
شد و مالی فراوان بچنگ آورد و در بغداد عمارتی نیکو نهاد و بنیاد کرد و فخر تا
و مردی کریم و باذل و جواد و نیکو نهاد و کثیر الصلات و الصدقات بود تا بانجا که هر روزه
هزار تن فقیر را جامه میپوشانیدی و او اول کسی است که در شب نیمه شعبان حلوا
بفقرا قسمت کردی و به مذهب تشیع مایل بود و عمر او پنجاه و سال و چند ماه تعیین نموده
در کتاب دستور الوزراء مسطور است که ابو غالب وزیر شرف الدوله بود و چون
شرف الدوله در بغداد خطبه بنام خود خواند جمعی از دیالمه که در محبت سلطان الدوله
راه دل داشتند از شرف الدوله دستوری خواستند تا باهواز روند و متعلقان
خود را که در بغداد آورده و شرف الدوله ایشان را مرخص کرده ابو غالب را با ایشان
مصاحب کرده تا وعدهٔ ایشان دیگرگون نشود و چون دیالمه باهواز رسیدند در خفیه
شرف الدوله کوشیده ابو غالب را مقتول ساختند و این خبر صاحب دستور الوزراء
که صاحب مجالس نیز بدان اشارت کرده است با آنچه ابن خلکان و باقی نوشته اند منافات

ابو نصر فخر الدوله محمد بن جهیر الوزیر

دارد دیگر اینکه از ابو غالب کسی دیگر مقصود باشد محمد بن محمد بن جهیر الموصلی
الثعلبی کنیتش ابو نصر و لقبش فخر الدوله مؤید الدین و مردی بارای و تدبیر و عقل و
حزم بود و بسیار امری که شرحش بطول میانجامد از موصل سپرده شد و در عهد ناظر دیوان
گشت آنگاه از آنجا منصرف گردیده بآمد انتقال نمود و در آنجا مدتی باطل و بیکار نشست
آنگاه عزیمت استوار کرده دنبال کار گرفت تا آنچه که در خدمت امیر نصر الدوله
مروان الکردی صاحب میافارقین و دیار بکر وزارت یافت و احتفظه در ترجمه نصر الدوله
سبقت نگارش گرفته با آنکه فخر الدوله نفاذ حکم و مطاعیت بهی بود تا نصر الدوله در آن تاریخ
که در ذیل ترجمه‌اش مذکور شد وفات کرده و پسرش نظام الدین بجای پدر نشست و
بلطف و اقبال کار کرده و در اکرام و اعزاز او بیفزود و فخر الدوله کرهیت استوار است
و بر آن نسق که در زمان نصر الدوله بود ترتیب امور دولت بداد آنگاه آهنگ سفر بغداد
پیش نهاد خاطر کرده و در خدمت القائم بامر الله آغاز مکاتبت نهاد و بکسیره کار رحیل
و دخل اموال بسپرد تا کار بکنیه نقیب النقباء ابن طراد الزینبی بجانب بغداد گسیل نماید و فخر الدوله
برای وداع او بیرون شد و از پی مقصود خود را با وی در میان نهاده با او پس با او
بغداد رفت و نظام الدین از دنبال او بفرستاد تا گرد او باز گردانند برو دست
نیافتند و چون فخر الدوله وارد بغداد شد در سال چهارصد و پنجاه و چهارم بجای
ابو الفتح بن دارست بوزارت القائم قیام کرد و در آن شغل بپائید تا القائم بامر الله
وفات کرده پسرش المقتدی بامر الله خلافت یافت و فخر الدوله را چند سالی بوزارت
باز گذاشت آنگاه در روز عرفه او را از آن شغل معزول ساخت و پسر فخر الدوله عمید الدوله
شرف الدین ابو منصور محمد در امر وزارت ثابت بداشت و چون پدرش فخر الدوله از
وزارت معزول شد عمید الدوله بخدمت نظام الملک ابو علی حسن وزیر ملکشاه بن الب ارسلان
سلجوقی که از این پیش مذکور گردید روی نهاد خواجه نظام الملک دختر خود را بزنی بدو
داشته پدید کی حالش را اصلاح کرده دیگر باره عمید الدوله ببغداد باز گشت و در
مکان پدرش مکانت وزارت یافت و پدرش فخر الدوله در سال چهارصد و هفتاد
ششم بر حسب اشاره و فرمان ملکشاه با تستان اورد نهاد و ملکشاه در این اثر
همراه بفرستاد و او را دیار بکر مأمور ساخت و امیر ارتق بن اکسب صاحب حلوان

که از پیش

احوال ابی نصر فخر الدوله محمد بن جهیر الوزیر

که از این پیش مذکور شد با جماعتی از مردم ترکمان و اکراد و دیگر امراء با وی راه
سپردند و چون بدیار بکر رسیدند پسر فخر الدوله ابو القاسم زعیم الدوله شهر آمد
بعد از آنکه بعد از چندی الی تحت و محاصره شده بود را گشوده مفتوح ساخت و خود فخر الدوله
بعد از آنکه سه ماه از فتح شهر آمد برگذشت میافارقین را برگشود و میافارقین را از
ناصر الدوله ابو المظفر منصور بن نظام الدین باز ستانده در سال چهارصد و هشتاد و هفتم
بر اموال بنی مروان استیلا یافت و از عجایب اتفاقات این بود که مردی منجم در خدمت نصر الدوله
مروان حضور یافت چیزی چند حکم نمود پس از آن با وی گفت مردی بر دولت تو خروج
که در عشق احسان و رتبه باشی و این ملک را از چنگ اولاد تو بیرون برد بکیند نصر الدوله
ساعتی سر بفکر فرو کشید آنگاه بجانب فخر الدوله سر برآورد و گفت اگر این قول
صحیح باشد همانا آن شخص همین شیخ است یعنی فخر الدوله است پس از آن وی فخر الدوله را
نوید داده او را در امر اولاد خویش وصیت نهاد و آخر الامر همان بود که وی گفت
چه فخر الدوله با آن شهرها پیوست و چنانکه مذکور شد بدست وی مفتوح گردید و شرح آن در
طول است بالجمله فخر الدوله رئیسی جلیل بود از خانواده او جماعتی از وزراء و رؤسا
پیدا شدند و اعیان شعراء در مدح ایشان نظم اشعار آبدار بپرداختند از جمله
ایشان ابو منصور علی بن الحسن است که بصردر معروف است چون فخر الدوله
منصوب گردید علی بن الحسن قصیده که از مشاهیر قصاید است در مدح او بحضرت او
از واسطه بفرستاد و اول آن اینست

لنا حبة القلب بالعقیق غدیرها | و حاجة نفس لیس تقضی یسیرها
وقفنا صفوفاً فی الدیار کأنها | صحائف ملقاة و نحن سطورها
یقول خلیلی و الظباء سوانح | أهذا الذی تهوی فقلت نظیرها
لئن شابهت أجیادها و عیونها | لقد خالفت أعجازها و صدورها
فیا عجبا منها یصید أنیسها | و یدنو علی ذعر إلینا نفورها
و ما ذاک إلا أن غزلان عامر | تیقن أن الزائرین صقورها
ألم یکفها ما قد جنته شموسها | علی القلب حتی ساعدتها بدورها
نکصن علی الأعقاب خوف إناثها | فما بالها تدعو نزال ذکورها

دو الله ما آوی غداة نظرتها ... الملک سهام ام کوس بدرها
فان کن من نبل فاین خفیفها ... وان کن من خمر فاین سرورها
ایا صاحبی استاذنا لی خمارها ... فقد اذنت لی فی بحرها وزورها
هباها تخاف عن خمیل رقیبها ... فهل ما الا کالخیال یزورها
وقد قلتما لیس فی الامر خیره ... اما هذه فوق الرکائب حورها
فلا تحجبا لیلی طلیقا فانما ... لها القلب سجن و هو فیه اسیرها
تغر علی الصب الکرا انفس وردها ... اذا کان ما من شفاه غدیرها
ارایک ام حمی قد الی ابی رسیلة ... توصلت حتی قبلتک ثغورها

واز جملهٔ مدیحه این قصیده است

اعدت الی جسم الوزارة روحها ... وما کان یرجی بعثها ونشورها
اقامت زمانا عند غیرک طامثا ... وهذا زمان قرؤها وطهورها
من کان ان تحی بها مستحقها ... وبستر عامردوده مستعیرها
اذا ملک الحسناء من لیس کفوها ... اشار علیها بالطلاق مشیرها

و نیز چون دیگر باره فخر الدوله بعد از آنکه از وزارت عزلت یافته بود بشغل باز کرده شد ابو منصور علی بن الحسن بن الفضل معروف به صرّدر این قصیده را انشاء نمود و این قصه در سال چهار صد و شصت و یکم بود و چه بقول بعضی بعد از آن که وی را عزل کرده بود از آن پیش که فخر الدوله با ستان ملکشاه بیرون شود اورا بوزارت اعادت داد پس صرّدر این قصیده را در مدحش انشاد کرد

قد رجع الحق الی نصابه ... وانت من کل الوری اولی به
ما کنت الا السیف سلته ... ثم اعادته الی قرابه
هزته حتی ابصرته صارما ... رونقه یغنیه عن ضرابه
اکرمها وزارة ما سلمت ... ما استودعت الا الی اصحابه
مشوقة الیک مذ فارقتها ... شوق اخ الشیب الی شبابه
مثلک محسود ولکن معجز ... ان یدرک البارق فی سحابه
حاوله اقوام ومن هذا الذی ... یخرج لیثا خادرا من غابه
یرمی ابو الاشبال من زاحمه ... فی جیشه بظفره ونابه

و بل راحت او بعثت لابا ... ما خلع الارقم من اثوابه
عقبوا المآرا و هاصبیعة ... ان لیس للحو سوی عقابه
ان الهلال یرتجی طلوعه ... بعد السرار لیلة احتجابه
والشمس لا یؤنس من طلوعها ... وان طواها اللیل فی جلبابه
ما اطیب الاوطان الا انها ... للمرء احلی اثرا غترابه
کم عودة دلت علی ما بعدها ... والخلد للانسان فی مآبه
لو قرب الدر علی جالبه ... ما لجج الغائص فی طلابه
ولو اقام لازما اصدافه ... لم تکن التیجان فی حسابه
ما لؤلؤ البحر ولا مرجانه ... الا وراء الهول من عبابه

و این قصیده مطولی است بر آنچه نگارش یافت اقتصار نمودیم و از این پیش در ترجمهٔ شاپور بن اردشیر بر حسب مذکور شد که ابو اسحق صابی بعد از وزارت دیگر باره بعد از عزل شاپور بازگردید و مکتوب کرده و در تهنیت بمثل آن اشعار بمدیح نظم در تهنیتش است و از جمله آن کسان که فخر الدوله را مدح نموده اند قائد ابو الرضا فضل بن منصور طریف فارقی است و اشعار رائقه مشهوره را در حق وی گفته و آن ابیات

یا قائد الشعر قد نصحت لکم ... ولست ادری الا من انصح
قد ذهب الدهر بالکرام و فی ... ذاک امور طویلة الشرح
وانتم تمدحون بالحسن والظرف ... وجوهها فی غایة القبح
وتطلبون السماح من رجل ... قد طبعت نفسه علی الشح
من این ذا تحرمون کدکم ... لا تحکموا فی المدح
صونوا القوافی فما ارای احد ... یعرفها الجار بالربح
فان شککتم فیما اقول لکم ... فکذبونی بواحد سمح
سوی الوزیر الذی ریاسته ... تعرف اذن الزمان بالفتح

ولادت فخر الدوله در سال سیصد و نود و هشتم در موصل روی داد و هم در موصل در شهر رجب و بقولی در شهر محرم الحرام سال چهار صد و هشتاد و سیم وفات کرد و در تل توبه که در مقابل موصل

و عوض شرط فاصله در میان این دو جا شد مدفون کردید و چنان بود
که فخر الدوله از جانب ملکشاه در سال چهارصد و هشتاد و دو مرتبه دیگر
باره بدیار رحبه معاودت کرده بولایت و امارت نشست و اولین
جائیکه مالک شد نصیبین بود در شهر رمضان همان سال پس از آن جمیع
سنجار و جزیره و خابور و دیار رحبه را تمامت مالک گردید و در میان این
ممالک تمام او نیابت از سلطان ملکشاه خطبه می خواندند و در آنجا
بماند تا وفات کرد و اما پسرش عمید الدوله مذکور همانا محمد بن عبد الملک
همدانی در تاریخ خود او را مذکور داشته و در وصفش میگوید وقار و
عفت و جودت رأی از وی نمایش و فزایش داشت در خدمت سه تن
از خلفا بخدمت و در حضرت دو تن از ایشان بوزارت روز نهاد و در مکارم
کثیره و صلات وافره براتش مقرر بود تا آنجا که خواجه نظام الملک وزیر را
با وصاف عظیمه یاد میکرد و بچشم شهامت و عظمت در روی نگران بود و در حل
وعقد امور برأی و رویت او کار میکرد و بر تمامت کفاة و صدور مقدمش
میداشت و او را جز فزونی کبر نکوهشی نبود و از کمال کبر سخن کم گفتی لکن اگر گفتی
الفاظ رکیکی که مردمان محفوظ میداشتند و هر کس در حضرتش تکلم سخن کردی
و از وی سخنی استماع نمودی نهایت آرزوی خویش بالغ بودی و از
جمله کلمات اوست که با پسر شیخ ابونصر بن الصباغ فرمود اشتغل و الا
والا کنت صباغا بلا آب یعنی بعلم و دانش زینت و آرایش گیر و گرنه
صباغی بی پدر باشی یعنی پدرت که صباغ بود بسبب علم و دانش این جاه دریافت
و اگر تو بعلم و ادب و فنون نگرائی به نسبت باب و گوهر حسب صباغ
اسم و لقب خواهی و کلام ابن جه اسفی باین کلام منتهی میشود و
چنان بود که خواجه نظام الملک وزیر دختر نشسین بجده را زوجه کرده
بود و چون از آن پیش وی را از وزارت معزول کرده بودند دیگر
باره بسبب مصاهرت و پیوند با آن وزیر اعظم بتقدیم وزارت
اعادت یافت و شریف ابو یعلی بن الهباریه که از این پیش

احوال ابی نصر فخر الدوله محمد بن جهیر الوزیر

پیش مذکور گردید چون عمید الدوله مجددا بوزارت نشست این شعر در هجایش انشا کرد

قل للوزیر ولا تفزعک هیبته ... و ان تعاظم و استولی بمنصبه
لولا ابنة الشیخ ما استوزرت ثانیة ... فاشکر حرا صرت مولانا الوزیر به

و من نیکو است این فقره که از این پیش صفت نگارش یافت نگران شدم که ساقی کتاب
معزول شاعر معروف گفت بعراق در آمدم و ابن الهباریه را در آنجا یافتم یکی روز با من گفت
با ما بیا تا ادراک خدمت وزیر ابن جهیر را نمائیم و چنان بود که وزیر معزول دیگر
باره منصوب شده بود پس با ابن هباریه برفتیم تا در حضور وزیر بایستادیم و ابن
هباریه رقعه کوچکی در حضرتش بگذاشت چون وزیر بخواند چهره اش دیگرگون شد و من آثار
شرر و زیان را نمایان دیدم و از مجلسش بیرون شدیم و با ابن هباریه گفتم در رقعه چه نگاشته
بودی که وزیر را اینگونه آشفته ساختی گفت بسیار خوبست بضاعت کردن تو
هنوز نشد از سخن هباریه و مضطرب شدم و گفتم من مردی غریبم و در این ایام با تو مصاحبت
و رزیدم و تو در حال من کوشش کردی گفت هرچه باید بشود شد آنگاه روی
بجانب سرای نهادیم تا که بیرون شویم در بانها مرا باز گردانیدند و گفتند حکم شده است
از بیرون شدن مانع شویم ساقی گفت من مردی غریبم از مردم شام هستم و وزیر مرا نمی
شناسد و اگر مرا قصد فرموده دربان گفت سخن دراز مباش و بدان برای بیرون
شدن تو هیچ راهی نباشد و من هلاکت خویش یقین کردم و چون سرای وزارت
از ازدحام و جمعیت فراغت یافت غلامی بسوی ابن هباریه شد و کاغذی با وی
بود و در آنجا پنجاه دینار زر نهاده بودند و گفت ما شکر کردیم تو نیز شاکر باش پس از
سرای بیرون شدیم و ابن هباریه از آن دنانیر ده دینار بمن داد گفتم بازگوی
در آن رقعه چه مرقوم بود پس آن دو شعر مذکور را برای من برخواند و معنی آن این است
که با کمال عداوت و جسارت در حضرت وزیر بعرض رسانده و گفته بود که بیش بوزیر
چه چیز دروغ در حقیکه اگر چه بسیار بزرگ شده است و منصب وزارت حاصل
کرده است که اگر نه بسبب دختر خواجه نظام الملک بودی دیگر دفعه دوم بوزارت
نایل نشدی پس شکر گذار آن فرجی را که از برکت آن دیگر باره بوزارت اعادت یافتی
با آنکه ساقی میگوید چون آنحالت تهور و بی باکی و جسارت از ابن هباریه مشاهده کردم

سوگند خوردم که هرگز با وی مصاحبت نورزم و وزیر مذکور را اشعار چاشنی‌دار لکن هجو
و پسندیده نیست و ابن خلکان در کتاب تاریخ و اسطوره آورده است و جمعی کثیر از شعرا
روزگار وی او را مدح کرده‌اند و صردر مذکور قصیدهٔ جیمیه خود را که اولش این بیت در حق وی گفته

قد بان عذرك والخليط مودع   وهوى النفوس مع الهوادج يرفع
لك حيثما سرت الركائب لفتة   أترى البدور بكل واد تطلع
في الظاعنين من الحمى ظبي له   حشاي مرتع والنواظر مكرع
ممنوع اطراف الجمال قريبة   هذا عليه من العيون البرقع
عهدي بجائل صائدات شيحه   فارتع فهو لكل حبل يقطع
لم يدر حاسي صبرها اني اذا   حرم الكلام لساني الادمع
واذا الظنون الى المضاجع اسلمت   تجنية منه في تنفسي تسمع

و این قصیده مطولی است و اشعارش ممتاز است و هم این شعر که از جمله این قصیده است

عهدي بجائل صائدات شيحه   فارتع فهو لكل حبل يقطع

نظیر این شعر ابن الحماره اندلسی است

عن النوم سل حبابه طال عهدها   وكان قليلا في ليال قلائل
اذا طن ذكرا مقلتي طاير الكرى   رأى هدبها فارتاع خوف الحبائل

و من ندانم کدام یک ازین دو شاعر معنی را از آن یک اخذ کرده است چون مرا
بر تاریخ وفات ابن الحمارة وقوف ندارم تا بدانم در چه زمان بوده و ممکن است که هیچ
توارد بر این معنی رفته باشند بدون اینکه یکی از ایشان از دیگری ماخوذ داشته باشد عمید
الدوله مذکور از وزارت معزول و در شهر رمضان المبارک سال چهارصد و
نود و دوم محبوس و مقید گردید و در شوال همان سال به زندان جان تحویل داد و ابو الکرم بن
العلاف شاعر این شعر خود را بدو مکتوب کرده بود

وقولا له الخنا لم تبن   فقال الخنى من الحسن
فهبك احتجبت عن الناظرين   فهل احتجبت عن الالسن

از این شعر باز چنان مینماید که تنگ و بد آثار سنه شعرا بلاغت شعار در صفحه روزگار باقی گذا
میپارد از خیر و شر و ... و قبال اسنادی است از گزند زبان ایشان از همه چیز بیشتر

پرهیز

احوال ابی نصر فخر الدوله محمد بن جهیر الوزیر

پرهیز کرده و هم دوام نام و نشان و آثار خیر خویش را در السنه ایشان از غایت نفاست
روزگار پایدار تر شمارند چه این بنای عالی بنیاد در اندک زمانی فرسایش پذیرد و بسی
از آثارش مخفی ماند و آن نظم و ترتیب از هم برزده افتاده بجای مع الکتابه
زوجه اش دختر نظام الملک مذکور در شهر شعبان سال چهارصد و هفتاد و ... وفات
کرد و عمید الدوله در سال چهارصد و هشتاد و دوم او را تزویج کرده بود و
شاعر این قصیده قافیه را در باره زعیم الرؤسا ابی القاسم بن فخر الدوله گوید

صبحها الدمع ومساها الارق   بل من جفن بقايا الحدق

و این قصیده بدیعه مشهوره است حاجت نگارش آن و تطویل کلام نیست
و در نسخه دیگر نوشته اند این قصیده را در حق فخر الدوله گفته است تا از قصیده
معلوم شود در حق کدام است یا زعیم الرؤسا ابو القاسم بن فخر الدوله در شهر شعبان
سال چهارصد و نود و ششم بوزارت المستظهر بالله و لقب نظام الدین نائل گردید
و جهیر بفتح جیم و کسر ها و سکون یا و را تخفیف و بعد از آن راء مهمله است و بعضی
گفته است بضم جیم است لکن این غلط است گفته میشود رجل جهیر بین الجهارة ای ذو منظر
میشود جهیر الصوت یعنی جهوری الصوت یعنی کسی که آواز و صدایش درشت
باشد والله تعالی اعلم مترجم گوید صاحب کتاب دستور الوزراء غیاث الدین
معروف بخواند امیر نوشته است ابو نصر محمد بن جهیر الموصلی بصفت بلاغت
و فصاحت در فن استیفا و سیاقت موصوف و باخلاق جود و کرم و محامد شیم
ارباب علم و فضیلت معروف بود در اوایل حال بوزارت ملک الملوک نصر الدوله
ابو نصر بن مروان که حکمران دیار بکر بود قیام مینمود و در آن دولت دارای
اموال و املاک کثیره شد و صیت کفایت او در اقطار آفاق انتشار یافت
و چون ملک الملوک راه دیگر جهان را سلوک داشت نقیب النقباء ابو الفوارس
محمد از جانب القائم بامر الله عباسی بدیار بکر مامور شد تا ابو نصر را بوزارت دار الخلافه
ترغیب نماید چون نقیب النقباء با وی ملاقات کرده سخنان شوق انگیز و کلمات محبت
آمیز در بارهٔ حضوری وزیر صاحب تدبیر جهیر زده استقبال روی بسدهٔ سنیه خلافت
نهاد و القائم بامر الله مقدم آن وزیر روشن ضمیر را مغتنم شمرده یکباره از حجم

وزارت و امور امارت مستقل در کف درایت او نهاده و بفخرالدوله اشرف الوزرا
لقب داده و چون در آن اوان طغرل بیک سلجوقی برای دفع فتنه بساسیری بنواحی بغداد رسید
فخرالدوله باستقبال موکب سلطان جهان شتافت طغرل بیک او را با انواع خسروی و عواطف
سلطانی اختصاص داده و در ایام سلطنت سلطان الب ارسلان خواجه نظام الملک طوسی
بواسطه سعایت مفسدان از فخرالدوله برنجید و سلطان را محرک شد تا در باب عزل
او مکتوبی بدار الخلافه بغداد فرستاد و از آن پیش که این خبر منتشر گردد منهیان این حضرت
باستان خلافت جنیان معروض داشتند و القائم بامرالله آن وزیر صاحب تدبیر را
معزول کرده ابوعلی حسن را بوزارت برکشید و این وزیر در اوایل دولت
سفر آخرت کرد خلیفه و فخرالدوله خاطر خواجه نظام الملک را بدست آورده و فخرالدوله
از حله ببغداد آمده دیگر باره جمال حالش بخلعه وزارت آرایش گرفت و ابو منصور
بغدادی قصیده در مدح وزیر و اعادت بوزارت انشاء کرده مطلع آن این است

الحمد لله علی فضله　　قد رجع الحق الی اهله

آنگاه فخرالدوله فرزند مهترش عمیدالدوله را از پیشگاه خلافت بعنوان رسالت
بدرگاه الب ارسلان روان داشت و مکاتیب ارادت آمیز و تحف غایت نیکو
بحضرت خواجه نظام الملک تقدیم کرده دختر خواجه را خطبه نمود و خواجه نظام الملک
مسئول وزیر را باجابت مقبول داشته ببنیان مصاهرت قواعد مصادقت
و معاهدت استوار گردیده حلیه عروس حال بر قامت فخرالدوله جمال کمال گرفت چون
در سال چهارصد و شصت و پنج الب ارسلان رایت اقامت بدیگر جهان کشیده سلطان ملکشاه
سلطان گنج و کلاه و ملک تخت و سپاه گشت عمیدالدوله بفرمان خلیفه زمان دیگر
باره بدرگاه ملکشاه روی نهاده و خلع فاخره خلیفه را از نظر پادشاه جهان
بگذرانیده نوازش بسیار یافت و چون در سال چهارصد و شصت و هفت القائم
بامرالله بسرای جاوید خرامید در همان شب فخرالدوله و پسرش عمیدالدوله با المقتدی
بالله بیعت نموده روز دیگر جانب اصفهان سپرد تا از سلطان ملکشاه بنام
المقتدی بالله بیعت بجویند سلطان ملکشاه عمیدالدوله را بنظر خسروانی
بخلافت المقتدی بالله اظهار رضامندی فرموده عمیدالدوله مقتضی المرام بجانب

دارالسلام

احوال ابی نصر فخرالدوله محمد بن جهیر الوزیر

دارالسلام باز شد و فخرالدوله بکار وزارت اشتغال یافت و چنان افتاد
که در آن اوقات مؤیدالملک پسر خواجه نظام الملک از طرف سلطان ملکشاه به
بغداد آمد تا امور دیوانی بوقوف و استصواب فضیل کبیر چون مؤیدالملک فخرالدوله
را دارای آنگونه اختیار و اعتبار و اقتدار یافت بروی حسد برد و در احداث
اقوال ناستوده تدبیر همت نهاد چون فخرالدوله بفراست و کیاست اینمعنی را احتیاط
فرمود بنا بر مصلحت وقت از امر وزارت استعفا نمود خلیفه پسرش عمیدالدوله را
بقائم مقامی پدر بازگذاشت مع ذلک مؤیدالملک از آنکه پدر و پسر آسوده
نشستند و خواجه نظام الملک برای رعایت جانب مؤیدالملک یکی از نزدیکان
سلطان را از اصفهان ببغداد مأمور ساخت تا فخرالدوله و عمیدالدوله را ماخوذ
داشته بدرگاه پادشاه آورند فخرالدوله بدستیاری یکی از نواب آستان
سلطان معروض داشت که من بگوی احوال دیار بکر اطلاع تمام و خبرتی بسزا
دارم و میتوانم که آن مملکت را ضمیمه ممالک سلطان گردانم سلطان ملکشاه را
این سخن موافق مزاج افتاده فخرالدوله را با انعام و خلعت نوازش کرده با طبل و
علم و خیل و حشم بدانسوی مأمور فرمود و چنانکه در ذیل تجربه اشارت رفت
فخرالدوله آن مملکت را در مدتی قلیل در حیز تسخیر آورده دست این ملوک بنی مروان
منصرف کرده بدرگاه سلطان روان داشت و از کلام صاحب دستور
الوزراء معلوم میشود که خواجه نظام الملک دختر خود را بفخرالدوله تزویج کرده لکن در
تجربه تزویج او با عمیدالدوله مسطور گردیده و همچنین در احوال عمیدالدوله مکتوب
در آن هنگام که فخرالدوله بحکم سلطان ملکشاه بدیار بکر توجه نمود عمیدالدوله در
عزیمت سده سنیه سلطان توقف کرده دارای اموال کثیره شد و بخدمت اشتغال
داشت در آن اوان که درمیان برادران کار بخلاف و طغیان میگذشت ابوالمعالی
یعنی عمیدالدوله قرار کرده بصاحب حله سیف الدین صدقه پناه برده صاحب
حله را واسطه شکوه بجای آورده وزارت خلیفه را برای وی بستانید و
ابوالمعالی از حله ببغداد شتافته بخدمت وزارت اشتغال یافت لکن چون تمکن
و حشمتی بسیار داشت بعد از یکماه از دخالت بوزارت معزول گردیده

وعداوت بزرگان دولت مؤاخذ و مقید گردیده وی از زندان بلشکرگاه سلطان
برکیاروق گریزان شد و در همدان با حالتی سخت و پریشان باجل طبیعی بمرد
وبرادرش مجدالدوله ابوالقاسم علی بن فخرالدوله بعد از واقعه شرف الدین علی
که برادرش بود مدتی مدید در محبس گرفتار محنت و مشقت بود و در شهر رمضان
چارصد و نود و نهم اتفاقاً لش از حضیض وبال باوج شرف و اجلال انتقال کرده
و در آستان خلافت بخلعت وزارت اختصاص یافته بتقبیل مقام وزارت زمانی
روزی چند از جهان فانی بسرای جاودانی جامه کشید و در این مجموعه که از صاحب
دستور الوزراء نقل شد با آنچه در ذیل ترجمه اشارت یافت تفاوت کلی دارد

محمد بن الحسین بن محمد بن عبد الله بن ابراهیم الروذراوری ۴۸۸ ابوشجاع ظهیر الدین محمد بن الحسین الوزیر
الاصل الاهوازی المولد کنیتش ابوشجاع و لقبش ظهیر الدین است در خدمت
ابی اسحق شیرازی قرائت فقه نموده و علم ادب و فرهنگ را نکو آموخته و بوزارت
المقتدی بامر الله در سال چهارصد و هفتاد و ششم از آن پس که عمید الدوله بن منصور بن
جهیر که قبل از این ترجمه در ذیل ترجمه پدرش فخرالدوله مذکور گردید از وزارت معزول
شد منصوب گشت و در روز پنجشنبه نوزدهم شهر صفر سال چهارصد و هشتاد و چهارم
عزلت یافت و عمید الدوله بن جهیر بوزارت عادت جست و چون ابوشجاع حکم عزل خویش
بخواند این شعر انشا فرمود

تولاها ولیس له عدو و فارقها ولیس له صدیق

یعنی بوزارت منصوب شد گاهیکه هیچ کس او را دشمن نبود و معزول شد هنگامیکه
او را دوست نماند یعنی حاصل مدت وزارت دشمن شدن دوستان و بیگانه
دشمنان است و پس از آنکه معزول شد در روز جمعه از سرای خویش پیاده بجانب
مسجد جامع روان گشت و مردمان از هر سوی کنار رهگذرش بشتافتند و مصافحه کردند و
زبان بدعا و ثنایش برگشودند و آن کردار مردمان باعث آن شد که فرمان شد
که در نشستن بخانه خویش ملازمت جوید و پس از چندی بوطن قدیم خود روذراور
شد و مدتی در آنجا اقامت کرد آنگاه در موسم سال چهارصد و هشتاد و هفتم آهنگ
سفر حج کرد و جمعی از اعراب بر مرکب او و رفقایش که [illegible] برده بودند

بتاختند و از آنجمله جز ابوشجاع کسی سالم نزیست و چون حج بگذاشت در مدینه
طیبه صلی الله علیه و آله مجاورت نمود تا گاهیکه در نیمه جمادی الآخره سال چهارصد
هشتاد و هشتم بدرود جان و جهان گفته در قبرستان بقیع در آن قبه که قبر ابراهیم
پسر پیغمبر صلی الله علیه و آله جای داشت مدفون گردید و ولادتش در سال چهارصد و سی و هفتم
بود نگارنده کتاب خریده در حق وی گفته است که عهدش بهترین عهود و زمانش
فرخنده ترین ازمنه بود و در میان وزرا هیچکس مانند او بحفظ دین و قانون شریعت
سید المرسلین صلی الله علیه و آله و سعی در امور شریعت و سنت در مهام ایام نافذ
نبود و هرگز هیچ سعی و نکوهشی او را از دین و آیین خدای دیگرگون نساخت پس از این علامه
کاتب میگوید که ابن الهمدانی در کتاب الذیل نوشته است که ایام این وزیر
سعادت فرجام از تماشای ایام اولی بود و مایه سعادت دولتین و برکتش بر جهت
عموم داشت و در زمانش مردم بوفور نعمت و امنیت و ارزانی و صحت تن و کامرانی
و آسایش از زحمت و مخالفت بیگانه رسیدند از حسن تدبیر و اصابت نظر مکرمت بخش
خلافت و مملکت را آن رونق و بهایی بود که هرگز در سوالف روزگار پدیدار نبود و او
خطی خوش و بیانی دلکش بود و حافظ ابن سمعانی در کتاب الذیل او را یاد کرده و فضیلت
کامل و محصل مسائل و وزارت رای و اصابت تدبیر ممتاز نموده و گوید طبعی موزون و
اشعاری پسندیده داشت و بعلم و ادب سرافراز و از وزارت و امارت بی نیاز
بود و او را از وزارت باز داشتند و بملازمت سرای خودش ساختند و از بغداد
بمجاورت پیغمبر و درود خدا دست یعنی گشته در مدینه شریفه علی ساکنها افضل الصلوات والسلام
تا هنگام بدرود جهان اقامت گزید و من قبر او را کرارا پهلوی قبر پسر پیغمبر ابراهیم سلام الله
علیه در بقیع زیارت کردم و هم سمعانی بعد از این جمله میگوید از کسیکه سخن او وثوق داشتم
شنیدم که در آن هنگام که ابوشجاع وزیر را زمان مرگ و ارتحال از دنیا نزدیک شد
او را بمسجد پیغمبر صلی الله علیه و آله حمل کردند و ابوشجاع در آنحضرت نزدیک قبه بایستاد
و بگریست و عرض کرد ای رسول خدا همانا خداوند تعالی میفرماید اگر آن کسان که بر
خویشتن ستم رفته اند بحضرت تو بیایند و استغفار نمایند و رسول خدا برای ایشان طلب
مغفرت نماید هرآینه می یابند خدا را تواب و رحیم و من اینک بحضرت تو شتافته ام

و به ذنوب و جرائم خویش معترف هستم و از تو امید شفاعت دارم پس بگریست
و بازگشت و همان روز بدیگر جهان خرامید و او را اشعار حسنه است که در دیوانی
جمع است از آن جمله این شعر است

لا تعذبن العین غیر مفکر — فیما بکت بالدمع او فاضت دما
و لا تحزن من الرقاد لتنده — حتی یعود علی الحکون مجرما
هی اوقعتنی فی حبائل فتنة — لو لم تکن نظرت لکنت مسلّما
سفکت دمی فلاسفکن دموعها — وهی التی بدأت فکانت اظلما

و هم از اشعار ابی شجاع است

و انّی لابدی فی هواه تجلّدا — و فی القلب منّی لوعة و غلیل
فلا تحسبنی سلوت فربما — تری صحة بالمرء و هو علیل

و هم او راست شعر

اذا هب من القرب نسیم نحوکم — یفرقها ان ذالک شدید
فان سمع الدهر الخؤون بوصلکم — علی فاسقنی انی اذا لسعید

و در تجارب الامم تالیف ابی علی احمد بن محمد معروف بمسکویه که تاریخی مشهور و
در دست مردمان چاپ شده ذیلی نوشته و محمد بن عبد الملک همدانی در تاریخ خود گوید
که از اقبال و اخلاق ابی شجاع آن گونه ثقت و تلبس بحلیه دین و حفظ آئین و اعزاز مؤمنین
و مسلمین و تکافوی مردمان را از ظلم ظالمین آن مقدار آثار پدیدار شد که باید عدل [illegible]
را العدل او میزان نمود و او را عادت چنان بود که تا چیزی از قرآن عظیم تلاوت نمی‌کرد از
سرای بیرون نشدی و هم آنچه که هر گشته از کلام خدای قرائت کردی و زکات
اموال و املاک و ضیاع و عقار خویش اقامت آشکار انکار داشتی و پوشیده و
پنهان صدقات بسیار دادی وقتی رقعه در حضرتش عرض رسید که در سرای فلان زن که
بدرب القیار واقع است زنی با چهار طفل یتیم برهنه و گرسنه هستند چون ابو شجاع
این رقعه بدید اختیار از دستش برفت و یکی از اصحاب خویش را بخواند و جامهای
خویش از تن برآورد و گفت این جامه بر تن نکنم و با [illegible] نشوم تا تو بازنشوی و از
خبر ایشان آگاه کنی ایشان را جامه بر تن راست کردی و طعام دادی و ابو شجاع همچنان [illegible]

بوده

احوال ابی شجاع ظهیر الدین محمد ابن الحسین الوزیر

بوده تن با جامه بپوشید و خویشتن را گرم نیافت تا صاحبش بازگشت و او را از
انجام آن خدمت بازگفت باجمله ابو شجاع را مبرات و خیرات کثیره بوده رود راور بفتح را
مهمله و سکون واو و دال مهمله و فتح راء و واو و در میان آن واو الف و در آخر راء مهمله
اسم شهرکی کوچک است در نواحی همدان و الله اعلم مترجم گوید در کتاب دستور الوزرا
مذکور است که ظهیر الدین ابو شجاع محمد الحسینی در شهر رجب سال چهار صد و پنجاه و پنج
الملقب بامر الله بر مسند وزارت نشست و مؤید الدوله و صفی امیر المؤمنین لقب یافت
و چند سال در کمال دولت و اقبال بپایان برد و آخر الامر در میان مؤید الدوله و تاج الملک
ابو الغنائم که در سلک مقربان آستان سلطان ملکشاه منتظم بود غبار نقار ارتفاع یافت و تاج
الملک در پیشگاه سلطنت بسعایت او پرداخت چندانکه سلطان جهان را مخفیانه تا از عزل
وی را خواستار شد و او تو زیر جلبه تدبیر در را و عزلت منزوی گردید و وظیفه یکی از مزارع
مرغوبه را بسیورغال او مقرر فرمود و در جامع التواریخ مسطور است که اگر چند قامت
وزارت از فهم و فراست و عقل و دانش و علو نسب و فرط شهامت در ابو شجاع فراهم
بود لکن حالت بخل و امساک در رتبه وجودش مشهود بود که صائم الدهر گشت و چون
دراهم در [illegible] و تاریک روزه نگشتی و این تفصیل با آن چه در ذیل ترجمه مسطور
گردید مباینتی نیست و خدای بحقایق احوال اعلم است صاحب معجم البلدان گوید رود راور
باعراب مذکور قصبه ایست نزدیک بنهاوند از اعمال الجبال و آن جلگه فرحی است که
دارای نود و سه قریه است که دارای باغهای درهم و آبهای روان و انواع ثمار
و با همدان هفت فرسنگ مسافت دارد و جمعی کثیر بآنجا منسوب باشند از جمله ابو بکر
احمد بن علی بن احمد بن محمد بن الفرج الروذراوری است که بهمدان انتقال داده و فقه
میراند و بحدیث معرفتی داشت و از پدرش راوی بود و بعضی از وی روایت داشته
و او را مصنفات بود بسیار و [illegible] کتاب السنن و معجم الصحابه از مصنفات او را
بدیدم هیچ چیزی از آن نگویم تذیل ولادتش در سال سیصد و هشتم و وفاتش در روز
دوشنبه شانزدهم شهر ربیع الآخر سیصد و نود و هشتم روی داد محمد بن
منصور بن محمد الکندری کنیتش ابو نصر و ملقب بعمید الملک
و در مراتب جود و سخا و کتابت و شهامت در شمار مردان روزگار بود سلطان

وهو
ابو محمد
نصر بن منصور
عمید الملک
وزیر
قب

طغرل بیک سلجوقی که از این پیش مذکور گردید او را بوزارت خویش برکشید و اثری
عالی تدبیر در خدمت آن پادشاه بی نظیر برتبتی عالی و منزلتی ارجمند امتیاز یافت و
هیچکس را با وی راه چون و چرا نبود و وی اول کسی است که در دولت سلجوق رتبهٔ
وزارت برکشید و اگرچه متعصبی او را با صحبت امام الحرمین ابی المعالی عبد الملک بن الشیخ
ابی محمد الجوینی فقیه شافعی صاحب نهایة المطلب نبود او را کافی بود چنانکه سمعانی در ترجمهٔ
احوال ابی المعالی در کتاب الذیل بعد از آنکه شرحی مفصل در اوصاف امام الحرمین و
گردشها و در شهرها مذکور میدارد میگوید بسبب تعصب او بیرون شد و با عمید کندری ابو نصر
مدتی مصاحبت کرد و با وی هرکجا سیر میکرد و در حضرتش با اکابر علما ملاقات کرد
و با ایشان مناظرت نمود و بر ایشان تسلط یافت تا در نظرها مهذب و در محافل مذکور
و منظور گردید و شیخ ما ابن اثیر در سوانح سال چهارصد و پنجاه و ششم در کتاب تاریخ
خود وی را یاد کرده است و میگوید که وزیر مذکور با شافعی و اصحاب شافعی تعصب میورزید
و در حق شافعی ناخوب سخنی میراند تا بمقامی که چون از سلطان الپ ارسلان سلجوقی لعن
کردن جماعت رافضه را بر منابر خراسان رخصت یافت اشعریه را نیز اضافه کرد لکن
ائمهٔ خراسان اینکار را مقبول نشمردند و امام الحرمین چهار سال در مکهٔ معظمه بتدریس و فتوی
بماند از شیر وی او را امام الحرمین خواندند و در نسخهٔ صحیحهٔ قدیمه مسطور است که از جمله
ائمهٔ خراسان که از آن کار روی برکاشتند و از خراسان بیرون شدند حافظ ابو...
ابو القاسم القشیری و امام الحرمین الجوینی بود که بمکه شد و چهار سال در آنجا بکار تدریس
و فتوی بگذرانید از شیر وی او را امام الحرمین گفتند و چون دولت نظامیه عروج گرفت
ایشان را فراهم کرده اکرام و احسان نمودند بعضی گفته اند که عمید الملک از آنچه در حق
شافعی بگفت توبه کرد اگر این سخن صحیح باشد رستگار شده است و عمید الملک ممدوح
شعرا بود و جنابش مقصد جماعتی از اکابر مداحان و شعرای زمان گردید از جمله ایشان
ابو الحسن عبد الملک علی بن الحسن الباخرزی است که از این پیش مذکور شد و دیگر ابو منصور
علی بن الحسن بن الفضل کاتب مشهور بصرّدر است که نیز بنبذی از نگارشش یافت و این قصیدهٔ
نونیه را در مدح وی انشا کرده است

اکذا یجازی ود کل قرین — ام هذه شیم الظباء العین

قصوا علیّ حدیث من قتل الهوی — ان التأسی روح کل حزین
ولئن کتمتم مشفقین لقد دری — بمصارع العذری و المجنون
فوق الرکائب ولا اطیل شجا — ل لم تحوه النفس و عیون
غزلات قد و دم و قالت للصبا — هزّوا اعذا البان مثل غصون
و دنا ذوائب الهنجل مورد — حسبا و من لؤلؤ مکنون
اقاحوت ابلی عند شفاهم — منظومة او حانة الزرجون
ترمی بعینیک الفجاج مغضبا — ذات اشتمال حجابها و جبین
لو کنت زرقاء الیمامة ما رأت — من بارق حیا علی جیرون
تشکو الیک من البیل التمام و انما — ارق بلیل ذوائب و قرون
و مضنی فی الوجد قلت له انتبه — فالدمع دمعی و الحنین حنینی
ما نافعی ان کان لیس بنافع — جاه الحبیب و شفاعة الغزلین
لا تطرفن نجیبا بوجنة لا تم — ما انت اول حازم مفتون
اسلمهم و هم الاعاجب فالحجی — و هوی بین جوانحی العین
ان قیل طلب ذلهم ما تبتغی — فانی حکم یقتضون دیونی
و خشیت من فیض الفراق جحیم — حتی لقد ما کنت یعینی
کل الکمال الطبق الا ذلة — ان العشیرة عذابه باثون
یا عین مثل قذاک رؤیة شره — عار و احمی ذنیاهم بالدین
لم یشبهوا الانسان الا انهم — یتکونون من الحمأ المسنون
بخل العیون فان رأتهم مقلتی — ظهرتها فنزهت ما اعیون
انا الحسود الذی غادروا بهم — و هم اذا عدّوا الفضائل دونی
لا تشمت الحساد ان مطامعی — عادت الی الصفقة المغبون
ما یستدیر البدر الا بعدما — العبرة کالقمر فی العرجون
هذا الطریق الی الحق زاجرا سرتی — و النجم فاذف فلکی المشحون
فاذا عمید الملک ساعی ربعه — نظر القبال الطائر المیمون
ملک اذا ما الغزال حنت جیاده — مرحت بازهی شامخ العرنین

باعزّها ان رأت نوح جبینه ؛ الّا قصدتنی بالسعود جبینه
تجلوا الثواظر فی نواحی دسته ؛ والسرح بدر واضح لیث عرین
عمّت فضائلوا البریّة فالتقی ؛ شکر الغنی و دعوة المسکین
قالوا وقد شنّوا علیه غارة ؛ اصلات جود ام قضاء ادنی
لو کان فی الارض الفسیح تطلّعت ؛ منه الکنوز الی یدی قارون
اما خزائن ماله فمباحة ؛ فاستوهبوا من علمه المخزون
ما الرزق محتاج لبر حسنه احیا ؛ طلب ولیس الاجر بالممنون
اقسمت ان الفتی المکارم ملّها ؛ الّا بروّیة ابو بیسین
سائس الامور فلیس یخفی غیبة ؛ من رهبة و لبانة من لین
کالسیف رق اثره فی متنه ؛ و مضاؤه فی حدّه المسنون
شهدت علاه ان عنصر ذاته ؛ مسک و عنصر غیره من طین

و این قصیده را در آن هنگام که عمید الملک بار دیگر وزارت و علو مقام و منزلت
بعراق وصول یافت بعرض رسانید و این قصیده از قصاید مختاره و فائقه است و من
بیرون از رسم دیدم که چندان اشعار نداشت تمامت ثبت نمودم و جماعتی از شعرا
با این قصیده قصیدهٔ خود موازنه کرده اند از جمله ابن التعاویذی است که از پیش
مذکور گردید و با این قصیدهٔ خود که اولش این بیت است موازنه نموده

ان کان دینک فی الصبابة دینی ؛ فقف المطی برملتی یبرین

و این قصیدهٔ ابن التعاویذی از قصاید نادره است که در مدح سلطان صلاح الدین
یوسف بن ایوب ابن شادی از عراق بشام فرستاده و اگر نه بیم اطالت بودی او را
ثبت نمودم و در ترجمه صلاح الدین یوسف مذکور نمودم از آن جا باز نگرند و همچنین
المعلم که از پیش مرقوم گردید با این قصیدهٔ خود که اولش این شعر است موازنه نموده

ما وقفة الحادی بسلعی یبرین ؛ و هو الخلی من الغناء الدین

و این قصیده نیز از قصاید جیده است و پاره از آن را در ترجمه اش مذکور نمودم و همچنین
ابو ... این قصیده را موازنه کرده است لکن جز ابن التعاویذی هیچکس از و سبک بآن نشده و چون
ما از مقصود خارج شدیم و سخن پراکنده گشت و از استیفاء آن چاره نبود با حکایت عمید الملک

احوال ابی نصر محمد بن منصور عمید الملک وزیر

در مدت دولت و سلطنت طغرل بیک با جاهی عظیم و مقامی عالی بگذرانیدی تا طغرل بیک
در آن تاریخ که در ترجمه اش مذکور شده وفات کرد و برادرزاده اش الپ ارسلان
که سلطنت قرار یافت بر جای او بسلطنت بنشست و او را بر حال وزارت و رفعت
مقام خویش بر جای گذاشته باکرام و اعزازش بیفزود و پس از چندی عمید الملک را نزد
خوارزمشاه فرستاد تا دخترش را برای پادشاه خطبه کند چون عمید الملک از درگاه
پادشاه دور شد دشمنانش وقت یافته بار ایجف چنان نمودند که دختر شاه خوارزم را
از بهر خویشتن خطبه کرده است و این خبر در میان مردمان پراکنده شد و بعمید الملک
رسید و عمید الملک بیمناک گردید که دل پادشاه بر وی دیگر گردد پس ریش خویش را از بهر
باز گردد و خویشتن اخصی کرد انسید و با این کردار از جنگ الپ ارسلان سلامت
ماند و بعضی گفته اند سلطان او را خصی نمود و چون این کار کرد ابو الحسن با خرزی مذکور شعری گفت

قالوا محا السلطان عنه بعدکم ؛ سمت الفحول و کان قرماً صائلا
قلت اسکتوا فالآن زاد فحولة ؛ لما اغتدی عن انثییه عاطلا
فالفحل یأنف ان یسمی بعضه ؛ انثی لذلک جذّه مستاصلا

و این مضمون از معانی بدیعه غریبه است بالجمله پس از آن در سال چهارصد و پنجاه و شش
الپ ارسلان بسببی که شرحش بطول می انجامد او را از وزارت معزول کردانید و نظام
الملک ابی علی حسن بن علی بن اسحق طوسی که از پیش مذکور شد تفویض فرمود و عمید الملک را
در نیشابور در دار عمید خراسان محبوس گردانید پس از آن بمرو الرود نقل کرده در سرایی
حبس کردند و عیال او که مختصر بیک دختر بود در حجره آن دار بود و چون عمید الملک بدانست
که او را بقتل میرسانند درون حجره شد و کفن خویش در آورد و با عیالش وداع کرد
و در حجره را ببست و غسل کرد و دو رکعت نماز بگذاشت و با آنکس که آهنگ قتل او
داشت یکصد دینار نیشابوری عطا کرد و گفت حق من بر تو این است که مرا در همین جامه
که با آب زمزمش غسل داده ام کفن سازی و هم با جلاد گفت با وزیر نظام الملک
بگوی کار خوب نساختی که اتراک را بقتل وزراء و اصحاب دیوان تعلیم کردی همانا
هر کس که والی کند خود در آن افتد و هر کس سنتی ناخوش بگذارد روزگار
و آنانکه پس از وی بآن مشیت و سنت کار کنند تا دامان قیامت بر گردن او

بالجمله عمید الملک قضا را رضا داد و در روز یکشنبه ششم شهر ذی الحجه سال چهار
صد و پنجاه و ششم مقتول گشت و در این هنگام چهل و چند سال از عمرش گذشته بود و باخرزی
شاعر مذکور این شعر را درین باب بساخت و سلطان الپ ارسلان را خطاب کند که:

وعمک ادناه و اعلی محله — و بوّاه من ملک کفاک رحبا
قضی کل مولی منکما حق عبده — فخوله الدنیا و خوله العقبی

و از عجایب روزگار است که آلت تناسلی این وزیر در خوارزم مدفون شد و خونش
در مرو الرود بریخته گشت و جسدش در قریه کندر و کاسه سر و دماغش در نیشابور بخاک
رفت و پوست سرش را از کاه انباشته کرده بسوی کرمان نقل کردند و آنوقت نظام الملک
در کرمان جای داشت و در کرمان مدفون ساختند همانا از برای عبرت گیرندگان مجرب
کافیست که چنین کسی با آنکه رئیس زمان خویش بود باین سرانجام ناگوار دچار شد و
کندری بضم کاف و سکون نون و ضم دال مهمله و بعد از آن را مهمله نسبت بسوی کندر
قریه ایست از طریثیث بضم طا مهمله و فتح را و سکون یا مثناة تحتانی و کسر ثا مثلثه و سکون
یاء تحتانی دیگر و بعد از آن ثا مثلثه ثانیه است که کوره ایست از نواحی نیشابور و جمعی از علما
و جز ایشان از آنجا بیرون شدند والله تعالی اعلم بالصواب مترجم گوید در حاشیه
یکی از نسخ قدیمه تاریخ ابن خلکان در پایان این ترجمه یکی از مردم سنی نوشته است که
خدای سبحانه این نکال و عقوبت جز تعرض وزیر کندری با ابی الحسن اشعری و جماعت او
نیست و در زیر آن یکی از مردم شیعی نوشته است سبحان این عذاب و نکال جز تعرض
بجماعت رافضه نیست و خدای بر این مطلب شاهد است صاحب مجالس المؤمنین نوشته است
که ابن کثیر شامی میگوید عمید الملک وزیر طغرل بیک رافضی مذهب بود و از دولت
رئیس الرؤسا را که وزیر خلیفه و سنی متعصب بود و از شیعه بغداد بگردانید در کتاب
دستور الوزراء مسطور است که عمید الملک در فن انشاء و فصاحت و استیفا و فنون
صاحب ید بیضا و بازوی توانا بود و در زمان سلطنت سلطان طغرل بیک هشت سال
با کمال استقلال بامر وزارت اشتغال داشت و در زمان سلطنت الپ ارسلان سلجوقی
خواجه نظام الملک که مکرر از وی پیشی عمید الملک خائف بود و دیگر امرا مقتول
گردید و عمید الملک باستیاف گفت چون از کار من فارغ شدی از زبان من سلطان

معروض

احوال ابی جعفر محمد بن علی جمال الدین الوزیر

معروض دار که بسبب عنایت عمت طغرل بیک بمرتبه دولت انجهانی رسیدم
و بسبب عدم عنایت تو بدرجه شهادت و نعمت بهشت جاودانی فائز گردیدم پس بمطلب
تمام سعادت دنیوی و اخروی و مرادات صوری و معنوی حاصل گردیده است
آنگاه آن پیغام که در ذیل ترجمه مذکور گردید بخواجه نظام الملک بداد و غریب
اینکه آنچه بر زبان عمید الملک بگذشته بود نسبت بخواجه و اولاد و احفادش بظهور پیوست

۷۰ ع — ابو جعفر محمد بن علی جمال الدین الوزیر

و اما ابو جعفر محمد بن علی بن ابی منصور الملقب جمال الدین المعروف
بالجواد الاصفهانی کنیتش ابو جعفر و وزیر صاحب موصل بود جدش ابو منصور یوزبان
ملکشاه بن الپ ارسلان سلجوقی که از این پس ان شاء الله تعالی مذکور میآید بود و
پسرش پدر ابو جعفر ادیب و علی همت گردید و مشهور و نامدار گشت و در مناصب
علیه خدمت کرد و با بزرگان مصاهرت و وصلت نمود و چون ابو جعفر جمال الدین
مذکور با مادرش بزاد علی بن ابی منصور بتادیب و تهذیب او همت گماشت تا گاه
در دیوانی که برای عرض حضور سلطان محمود بن محمد بن ملکشاه که از این پس ان شاء الله
تعالی مذکور میشود مقرر بود مرتبت داشت و آثار کفایت و سیر حمیده اش آشکار
شد و چون اتابک زنگی بن آق سنقر که سبقت نگارش یافت امارت موصل
و حوالی موصل را دریافت جمال الدین مذکور را برای خدمتگزاری خود طلب کرد و
بحضرت خود تقرب داده و با خویشتن بجانب موصل رهسپار گردانید و ولایت
نصیبین را با وی حواله کرد و چون از ابو جعفر آثار کفایتش ظاهر گشت امارت رحبه
نیز بر ولایت نصیبین اضافه ساخت و ابو جعفر در ترتیب امور آنسامان علامات
کفایت و حسن کاردانیش داد و مهر و میل و توجه خاطر اتابک را بخویشتن افزایش داد
چنانکه از برگزیدگان خواص و بزرگترین ندما با اختصاص گردید و صاحب موصل
بر مراتبش بیفزود و مشرف مملکت و دار الحکم و حکومت گردید که مزیدی
بر آن متصور نبود و در این وقت ضیاء الدین ابو سعید بهرام بن الخضر الکفرتوثی
وزارت داشت و در سال پانصد و بیست و هشتم اتابک زنگی او را بوزارت
خویش برگزیده بود و آن وزیر در پنجم شهر شعبان سال پانصد و سی و ششم بجای
وزارت بدیگر سرای راه گرفت و پس از وی ابو الرضا بن صدقه بر مسند

باز نشست و جمال الدین مذکور براتب و وظایف خویش خایی بوده و او مردی
رزم خوی و کشاده روی و نیک محضر و ستوده مخبر و پسندیده مصاحبت و نخوت کجی
بود لاجرم در دل زنکی مذکور وقعی نداشت و از محادثه و محاوره اش خورسند نگشت
و در شمار ندمای او در آورد و اواخر زمان امارتش اشراف دیوان را باو گذاشت جمال
الدین را مشغله بزرگ و دولتی عظیم فراهم و تا زنکی در قید حیات بود از جمال الدین آنگاه
جود و کرم عاریش نداشت و هیچ کس از وی عایق ندید و چون اتابک زنکی در قلعه
جعبر که در این پیش مذکور شد بقتل رسید جماعتی از لشکریان بقتل جمال الدین و ضیاء الدین
همت بستند و با طراف او متعرض شده خیامش را بتیر باران گرفتند و گروهی از امرا
بحمایت او پرداخته جمال الدین با لشکریان بطرف موصل رهسپار گشت و سیف الدین
غازی بن اتابک زنکی که بسلطنت کامکاری یافت او را بوزارت و تدبیر امور دولت
و ترتیب مصالح لشکری و رعیت خویش منصوب و مقرر داشت و نیز زین الدین علی
بن بکتکین و المظفر الدین صاحب اربل را که از پیش در ترجمه پدرش در حرف کاف
پاره از حالاتش مذکور شد باوی شریک و دخیل کرد اندک وقت جمال الدین دست
جود و کرم برگشود و بکثیر بذل و عطا و انفاق مردم آفاق را کامروا فرمود تا
آنجا که بجواد معروف و این نام بر وی علم گردید و خبر جمال الدین اکواد او را
نیکو دانسته و جمعی از شعرا که از جمله ایشان محمد بن نصر قیسرانی شاعر است که از پیش
مذکور شد آهنگ حضرتش کرده بقصیده مشهوره خودش را مدح گفت

سقی الله بالزوراء من جانب الکرخ مها وردت عین الحیاة من القلب

و جمال الدین آثار حسنه گذاشت و در ایام موسم از راهی دراز آب را بعرفات جاری
نمود و از نشیب جبل عرفات نیز تا فرازش بگذاشت و دیوار باروی شهر مدینه الرسول
صلی الله علیه و آله را بنا نهاد و آنچه از مسجد مدینه خراب شده بود بساخت
و در هر سال آن چند مال و کسوه و فقرا و منقطعین مکه معظمه و مدینه طیبه حمل می فرمود
که تا یکسال تمام ایشان را کافی بود و او را رواتب و وظایف ارباب رسوم و اتاوات
بخبر نیش وی می آوردند مخصوصا دیوانی مرتب بود و در اعمال خیریه هر گونه اقدام
میکرد تا بدانجا که یکوقتی در زمان او در موصل غلا سخت پدیدار گردید و جمال الدین

چندان

احوال ابی جعفر محمد بن علی جمال الدین الوزیر

چندان در اموال خویش با مردم کار بمواسات سپرد که هیچ چیز از بهر خویش باقی نماند با
آنکه ده یک غله بلاد چنانکه عادت وزراء دولت سلجوقیه بود باقطاع او مقرر بود
یکی از وکلای او خبر داده است که یکی روز جمال الدین نزد او رفته و گفت این دستار
را فروش و بمردم حاجتمند صرف کن وکیل عرض کرد اگر این دستار را بفروشی باقی
جز این دستار که بر سر داری دستاری نداری و اگر به تغییر دستار حاجت افتد چیزی که
بر سر گذاری نداری جمال الدین گفت همانا چنانکه تو گمان کنی این وقتی صعب و بر مردم تنگی
دشوار است چنانکه وقتی نیابم که مانند این وقت برای بجای گذاشتن کردار
خیر باشد لکن جامه و دستار را عوض بسیار است پس وکیل بیرون شد و آن دستار که از
فی الحسین و دستار را نیز نیکو بفروخت و قیمتش را تصدق کرد و جمال الدین را از این گونه
نادره بسیار است و بر همین حال بود تا گاهی که سیف الدین غازی در آن تاریخ که در ترجمه اش
مذکور گردید بمرد و برادرش قطب الدین مودود که انشاء الله تعالی از این پس مذکور خواهد شد
بجای او بر نشست و جمال الدین همچنان بکار خویش مشغول بود تا گاهی که اقطاع جمال الدین
فراوان شمرده و بر وی تنگین بود پس در شهر رجب سال پانصد و پنجاه و هشتم او را
بگرفت و در اخبار زین الدین صاحب موصل پاره از اخبار قبض و حبس او در قلعه موصل
مسطور است و جمال الدین بدانگونه در موصل محبوس بماند تا در عشره آخر شهر رمضان
المعظم و بقولی شعبان سال پانصد و پنجاه و نهم وفات کرد و بر وی نماز گذاشتند و
آن روز که وفات کرد از کثرت گریه و زاری ضعفا و ارامل و ایتام در حول جنازه اش
در ایام مشهوره معروف گشت و در سال پانصد و شصت در موصل مدفون
بود از آن پس او را بمکه معظمه نقل کرده در پیرامون کعبه معظمه طواف داده و جنازه اش
بود که از آن پس که او را در لیله الوقوف بجبل عرفات صعود داده تا صبح که در مکه اقامت
داشتند هر روز چند مرتبه او را در مکه شرفها الله تعالی طواف میدادند و آن روز
که او را بمکه در آوردند از کثرت اجتماع مردمان و گریه و زاری بر وی روزی نادر
در روزگاران یادگار ماند بعضی گفته اند که هرگز مثل آن روز در خاطر نداشته و شخصی
پهلوی جنازه اش حاضر بود و چون بمزارات و مواضع معظمه رسیدی محاسنش را
بر شمردی و مآثرش باز نمودی و چون جنازه اش بکعبه معظمه در آوردند باز داشتند و

یا کعبة الاسلام هذا الذی جاوَرَک سعی کعبة الجود

قصدت فی الغمام وهذا الذی لم یخل یوماً غیر مقصود

آن گاه او را بمدینة الرسول صلی الله علیه و آله حمل دادند و از آن پس که جنازه اش را اطراف حجرۀ پیغمبر خدا صلی الله علیه و آله طواف دادند در بقیع بخاک سپردند و انجمن که با وی مربت بوده و مآثرش را شماره میکرده اشعری را در آن وقت بخواند

سری نعشه فوق الرقاب و طالما سری جوده فوق الرکاب و نائله

یمر علی الوادی فتثنی رماله علیه و بالنادی فتبکی ارامله

مصنف گوید این دو بیت از جملۀ قصیده ایست که در ترجمۀ معتضد بن نصر بن منصور آمری که از این بعد انشاء الله تعالی مذکور خواهد شد نگارش یافته است و پدرش ابو الحسن علی ملقب بجمال الدین از ادبا و فضلا و بلغاء کرام بوده و دیوان رسائلی از وی دیده ام که بجا جواب را داشته و آن دیوان را مجد الدین ابو السعادات مبارک معروف بابن الاثیر جزری صاحب جامع الاصول که از پیش نگاشته شد جمع نموده کتابش را الجواهر و اللآلی من املاء المولی الوزیر الجلالی نام نهاده و مجد الدین مذکور در ابتدای امر در خدمت جلال الدین بکتابت رسائل او مشغول بود چنانکه مجد الدین در ابتدای این کتاب بدین مطلب اشارت کرده و ورا باوصاف و مدح و تفصیل جلال الدین بر تمامت فضلا ما تقدم مبالغت ورزیده و میگوید در میان او و حیص بیص شاعر که شرح آن مذکور گردید مکاتبات بوده و اگرچه هم اطالت بود پاره از آن رسائل را مرقوم مینمودم جمله آنچه مذکور داشته اینست که حیص بیص بخدمت جلال الدین مسطور داشته و بیت مردی که وی را بر گردن داشته بنزد خویش ساخته رسالۀ مختصریست و من بسبب خوف اطالت در اینجا مذکور ننمودم و آن اینست الکرم عابر والله کریم ساتر و الکریم علی الکرم مجبول اکرم ناصر و اغاثة الملهوف من شیم الله تعالی و جمال الدین نیز خواسته جهان بدو باقی ماند و نام نیکو در عصر و دنیا و ایام بماند و اعانت کردن مردمان را در خطوب بخصوص ناصری بزرگ و کرمی در یافتن بخت زدگان را ذخیره عظیم و جاودانی است و جمال الدین مذکور وزیر سیف الدین غازی بن قطب الدین مودود و ترجمۀ او نیز در حرف غین بگذشت و وفات جلال الدین در سال پانصد و پنجاه و چهارم در شهر دنیسر بوده

او را بسو

احوال ابی جعفر محمد بن علی جمال الدین الوزیر

او را بسوی موصل حمل کردند و از آن پس بمدینۀ طیبه علی ساکنها افضل الصلوة و السلام نقل کرده در پهلوی پدرش جمال الدین بخاک سپردند و دنیسر بضم دال مهمله و فتح نون و سکون یاء مثناة تحتانی و فتح سین مهمله و بعد از آن راء مهمله شهریست در جزیرۀ قرابینه ما بین نصیبین و راس عین از قاعدت جهات تجار و سوداگران از آنجا بیش فرود میشوند و این شهر مجمع طرق شامات و از این روی آنجا دنیسر میگویند و این لفظ مرکب عجمی است و اصلش دنیا سر است و معنی آن در عربی راس الدنیاست و عادت عجم در اضافه مضاف الیه اینست که مضاف را از مضاف الیه موخر میدارند و در زبان عجمی یعنی این بیت و کفرتوثا بفتح کاف و سکون فاء و فتح راء مهمله و فتح مثناة فوقانی و سکون واو و بعد از آن ثاء مثلثه این نسبت بکفرتوثا میباشد که نام قریه از اعمال جزیرۀ قرابینه است ما بین راس عین و دارا شهریست که بیدار از پیشتر ترا مسطور گردیده و نیز از این پیش در ترجمۀ ملک الکامل ناصر الدین محمد اشارت شده که دنیسر را ذیل ترجمۀ جمال الدین وزیر مذکور خواهد شد فقیه ابو محمد حامد مفتی بعد از ذکر و این جمال الدین وزیر جهان و وزیر با بخت است که حکیم خاقانی شاعر شیروانی او را در کتاب تحفة العراقین خود یاد کرده و از مآثر او و آنچه در مکه معظمه و مدینه مشرفه اتفاق نموده بر شمرده و بمدح و توصیف کرده است و اتفاق او را از احوال خاقانی در این سرای آمال و امانی بیادگار نهاده و خوش برآن مردم نیکبخت گردد روزگار را با بخشش گذرانند و بر روزگاران نام نیکو سپارند و نیک بنگرند که در جهان بعد از نظام سلطنت هیچ رتقی و فتقی بزرگتر از وزارت نیست بلکه در اغلب اوقات دست تصرف وزارت در جزئیات و کلیات امور دولت و قلت از نظام سلطنت بیشتر است و سلطان پشتیبان وزیر است و مردمان در جمله مهام خویش بآستانۀ او خشوع و سلام برند و آنچه او خواهد چنان کند و با آنچه که بنیند وزارت جای دارد ناچار پادشاه دیگر بر او قوی رحم او اعانت است لیکن بیشتر که پادشاه بچیزی اشارت فرماید و چون وزیر بآن اشارت رغبت نداشته باشد از آنچه که از صلاح دولت بعید است نپذیرد و اگر ناچار بپذیرد بقارش و تاکید زمانی دیگرگون سازد و مباشرت آن امر را بعد از پر تنفیذ مخاطرها که درگفته تا بحین

و تکلیف جان و وزیر و [illegible]

بر کرسی نشانند و چاکران پیشگاه دولت ملک را از کمال استقلال خویش بشناسند
و باز نمایند که هر کس هرچه خواهد باید از ایشان جوید نه از پادشاه و دیگر شناختگان درگاه
اما اگر بدیده عبرت بنگرند و بر حال وزرای جهان تأمل کنند زود بیدار شوند چنانکه
همین یکی دو سه تن از وزرای بزرگ که در این مجلد مشروح گردیدند با آن بسیط علم و فضل که
اموال و اهبت و اجلال و توجه پادشاه محمد آخر الامر فرجام ایشان بچگونه بوبال و
نکال کشید و با چه ذلت و غربت در ویرانه زندان جان دادند و کشته شدند یا گوارا
بردند و پاره پاره شکنجه و عذابها گرفتار شدند و آنمال که با هزاران وبال فراهم کرده
از دست بدادند و وبال آن گردن نهادند بلکه اگر نیک بیندیشیم و هر یک از وزرا آغاز
روزگار را از انجام کار قصه کنیم جز این نخواهد بود و چون نیک بنگریم میدانیم که اکثر
اموال و استقلال ایشان اسباب وبال و نکال ایشان گردید پس وزرای هوشمند
و کارگذاران ارجمند واجب است که چون بمسند وزارت و امارت بنشستند خود را
از خدای و خلق خدای بی نیاز ندانند و باندک سرافرازی خود دیگران را با حشرات
الارض انباز نشمارند و کسان را بنظر حقارت ننگرند چه بسیار تواند بود که از حضرت
در دامان کارهای خطیر پدید شود که دست هزاران وزیر با تدبیر و امیر کبیر را از کار
بکشند و نیز چون بر بالش وزارت جای کردند از گذشته روزگاران فراموش نکنند
و با مردمان بزرگ اصیل بنخوت کار نکنند و بهمان قدر که بر ایشان برتری یافته اند
قناعت ورزند و داد نخوت نورزند و بگوش آید پادشاه با اقربای او و بستگان او
و درشتی و بی ادبی ننگرند چه آنکسان نیز از شجره سلطنت هستند و شخص درشت رو بیگانه
نباشد که روزگار رخسار خشم بسیار را در پنجه قضا در ایشان را آورد و او را بجای خاصه
تکون سازند و نیز باید هرگز بهوای نفس کار نکنند چه این کردار خدای را بخشم آورد و خدا
را دشمن سازد و نیز باید برای ترقی کسان و افسرهای خویش تنزل دیگران را نخواهند
چه بلندی و پستی با خداوند پستی و بلندیست چون چنین کنند نتیجه عکس دهند و هم بیاید
چنان کار کنند که مردم را اگر خوفی از پادشاه باشد امید باو بود و اگر از درگاه
رانده شوند بدو پناهنده گردند و در حفظ و رعایت مسالک و مهمات خویش او را چون
و برادر مهربان شمارند و نیز باید که بدانند وبال و نکال را در کثرت اموال و نهایت

اوست زیرا که

احوال ابی عبد الله محمد عماد الدین کاتب الاصفهانی

اوست زیرا که هرچه اموال و کثرت گیرد بر آفت و خیانت حجت است و هرچه
در طلب افزونی اندوختن و استقلال کوشش کند دلیل بر آنست که دیگران را بسیار ضعیف و ذلیل
خواهد و جهانیان را در محاصره در آورد و پادشاه را نیز در جزئی و کلی امور تابع رای خویش
طلبد و دست سلطنت او را از دخالت افکندن خواهد و این خیال معتبر است که موجب
وبال است پس در جمله امور جزئی وسط را از دست نباید داد تا هیچ وقت از پای نزند و چندان
سخت نباید گرفت تا خود شکسته نشوند و مال کسان را با کسان نبایست صرف نمود تا اداره
بصافیت نیاورند و مقید و خودبین و خودخواه نباید بود تا دیگران در قصد او باشند
از دل او را نخواهند و آشوب نکنند و پادشاه را ناچار نسازند و بلا علاج او را معزول
و لگدکوب نگردانند و بباید بدانند که حفظ او منوط بوفور اموال نیست که در خلیفش محض جلال است
پس با آنکه اهل سخن هستند و دارای بیان و بنان باشند بطوری برفق و ملایمت و جود و
احسان و خوی کرم و نرم رفتار کنند که دوش را افشار دهند و خلق را بدو دوست
سازند و دگر حیل و ریا در اندیشه و افواه جار کردانند و کسان را با وی همداستان و همزبان
گردانند تا در روزگار بکار آیند و از مخاطره و مهالک نگاهدار باشند و نیز آثار او را
در دوره روزگار نمایند و پایدار دارند و اگر بعکس روند ایشان نیز با وی چنان روند
و اتفاقیه نتیجه بعکس رسد چنانکه از حالات و مجاری روزگار وزرا چون بدقت بنگرند تمامت
ایقراتب را مشهود و مبرهن بینند و معلوم فرمایند که خدای بندگان خود را دوست میدارد
و ذلت ایشان را نپسندیده ندارد و هر کس با ایشان مهر و عطوفت رفت زلال سلامت
نوشید و هر کس با ساعت کوشید جام بلا و زهر فنا نوشید و جامه ذلت پوشید
وزرای این روزگار نیز از کارنامه وزرای سلف غفلت نزنند و از مجاری حال و تباهی
مآل ایشان متنبه شوند و آنچه سزاوار است برای سلامت خویش ذخیره کنند و چه نیکو
نعم الوکیل محمد بن صفی الدین ابی الفرج محمد بن نفیس الدین ابی الرجا
حامد بن محمد بن عبد الله بن علی بن محمود بن هبة الله المعروف باله الملقب عماد
الدین الکاتب الاصفهانی المعروف بابن اخی العزیز کنیتش ابو عبد الله و مشهور بعماد کاتب است
و از پیش عزیز در حرف همزه مذکور گردید و عماد مذکور فقیهی شافعی المذهب
بود و در مدرسه نظامیه مدتی تفقه نمود و فنون خلاف و ادب را متقن و مستحکم فرمود و اشعار دلکش

۷۱ ه
ابو
عبد الله
محمد عماد
الدین کاتب
الاصفهانی
قدّه

دوم از ربع سیم کتاب مشکوة الادب ناصری

او بآن چند باشد که بشرح و اطاله کلام حاجت نباشد با جمله در شهر اصفهان جانب
رشد و نمو در صدا اشت سن و آغاز جوانی ببغداد درآمد و در خدمت شیخ ابی منصور سعید بن محمد
بن الرزاز مدرس نظامیه علم فقه آموخت و هم در نظامیه از ابو الحسن علی بن هبة الله بن عبد السلام
و ابو منصور محمد بن عبد الملک بن خیرون و ابو المکارم مبارک بن علی سمرقندی و ابو بکر
احمد بن علی بن الاشقر و جز ایشان استماع حدیث نمود و چندی در مدرسه نظامیه روزگار برد
و چون در فهم معانی احادیث مهارت یافت و در علوم زبردست شد در خدمت جلال
الدین یحیی بن هبیره وزیر در بغداد اتصال یافت و عون الدین او را در بصره نظارت حکومت
داشت و از آن پس را امور واسط گردید و هر کار متوسط الحال بود و چون در آن تاریخ
که در ترجمه عون الدین انشاء الله تعالی خواهد آمد وفات نمود آنانکه متابعان و منسوبان او بودند دستگیر
شدند و پاره را حالات نکوهیده پیش آمد عماد الدین نیز مدتی در کنج عسرت و تنگی زندگانی و غم
آسایش روز سپرد و از آن پس بشهر دمشق روی نهاد و در شهر شعبان سال پانصد و شصت
و دوم بآن شهر درآمد و در آن وقت ملک العادل نور الدین ابو القاسم محمود بن اتابک زنگی
که از این پس بخواست خدای نامبرده آید سلطان دمشق بود و قاضی کمال الدین ابو الفضل
محمد بن شهرزوری که حالش مذکور شد نسبت بجمیع امور دولت روز چند عماد الدین را بحضور او
حاضر شد و در خدمتش شناخته گشت و مسئلتی چند در فن خلاف مذاکره نمود و امیر نجم الدین
ابو الشکر ایوب پدر سلطان صلاح الدین که از تخت در قلعه تکریت با عشیرتش خبر یافته
داشت او را بشناخت و با وی باحسان و اکرام رفت و از دیگر اعیان و اماثل
امتیاز داد و هم سلطان صلاح الدین از جهت پدرش او را بشناخت و عماد در مدایح
او را مدح گفت و این سلسله را عماد کاتب در کتاب خود برق الشامی مذکور داشته و آن
قصیده را که درباره وی در مدحش نظم در آورده ایراد کرده است و از آن پس قاضی کمال
الدین مراتب فضایل و کمالات عماد الدین را در خدمت سلطان نور الدین بعرض رسانید
و باز نمود که در قوه کتابت انشاء دارد عماد میگوید من متحیر ماندم که چگونه در این کار
نه شأن من و نه وظیفه من و نه بآن سمت درایتی داشته‌ام و اینک شوم حیاتا بموارد
صناعت انشاء در شخص عماد تمامت موجود بود لکن چون در این فن مهارت نداشت از ابتدا
در آغاز امر و ابتدای کار ترس و بیم بروی چیره گشته بود و سنده مترجم گوید کاتب عماد

عهد روز

احوال ابی عبد الله محمد عماد الدین کاتب الاصفهانی

عهد روز نهادی تا بدیدی ذلیل ترین فنون فن انشا دانست و هر کس مشقی کونه خیال باشد
که ذاتی بروی سنجیده شده باشد و پیشتر کسان که نه اطلاع دارند و نه طریقت بلاغت و فصاحت
بشناسند خود را منشی شمارند بلکه نیز بر انشا اکتفا کنند با جمله چون عماد کتابت انشا نخست
بروی آسان افتاد و در نمایش آن کار آثار غریبه نمود و نیز گاهی بجهت مجلس تقریر رسایل میداد
و در عوض این مدت او را در خدمت صلاح الدین تقریبی استوار و اعتباری پایدار حاصل
گردید و در خدمت نور الدین مقامش بالا گرفت و در اسرار او محرم شد و فرمان او
در زمان مستنجد خلیفه نبوی ببغداد رسول گردید و چون از رسالت فراغت و بخدمت الخلیفه
اعادت یافت تدریس مدرسه خود را که در دمشق بود بدو واگذاشت و این داستان
در شهر رجب سال پانصد و شصت و هفتم روی داد و از آن پس در سال شصت و هشتم
او را مشرف دیوان انشا نمود و همچنان مستقیم الحال و رخی البال بود تا نور الدین در آن
تاریخ که در ترجمه اش مذکور میشود بمرد و پسرش ملک الصالح اسمعیل جایش را بگرفت
و چون ملک الصالح در این وقت خورد سال بود و آنانکه تعلقی داشتند در مهمات
ملک الصالح را یافته کار را بر عماد چندان دشوار و تنگ داشتند و او را در جود
هراس در افکندند که اقامت مناصب و اشغال خویش را بگذاشت و از دمشق آهنگ
بغداد راه برداشت و چون بموصل واصل گشت بمرضی صعب دچار گردید و از آن پس
بدو رسید که سلطان صلاح الدین با آهنگ فتح و اخذ دمشق از دیار مصریه خیمه بیرون زده
است انوقت از آهنگ سفر عراق بازنشست و اعادت بشام را دلخواه نقش بست
و در چهارم شهر جمادی الاولی سال پانصد و هفتاد از موصل بیرون شد و از بیابان راه سپرد
تا در هشتم جمادی الاخره بدمشق رسید و سلطان صلاح الدین نازل حلب بود
و عماد با آهنگ خدمتش برآمد و در شهر شعبان سال مذکور قلعه حمص را مسلم ساخته بود پس
عماد در خدمت سلطان درآمد و قصیده مطول خود را بعرض رسانید آنگاه ملازمت
پیشگاه او را از دست نداد و هر کجا سلطان نزول نمودی نازل شدی و چون کوچ نمودی
کوچ دادی و مدتی بر اینگونه بتعطیل روز نهاد و همه وقت در مجالس سلطان درآمدی
و او را بعرض رسانید و از صحبت قدیم تذکره نمود تا کار بجائی که سلطان صلاح الدین او را در سلک
جماعت خویش منسلک داد و کاتب خویش و معتمد و مقرب آستان و از جمله صدور

سعد و دین و اهل مشهورین که با وزراء و مقتدایان و در مضمار ایشان یکسان قدمی در آمده و میان
ایشان قاضی الفاضل را اکثر اوقات از خدمت سلطان انقطاع یافتی و نظم امور دیار مصر
بدو آن [illegible] و به گاه در شام با خبر شام در ملازمت آستان سلطان شب به روز و
روز به شام آوردی و با سرار مکتومه تحقیق راه یافته و او را تصانیف فائقه است از آنجمله
کتاب خریدة القصر و جریدة العصر است که بر دمیة الدهر تالیف ابی المعالی سعد بن علی وراق
حظیری ذیل نوشته و حظیری مذکور کتاب خود را بر دمیة القصر و عصرة اهل العصر تالیف باخرزی
ذیل گردانیده و باخرزی کتاب خود را بر یتیمة الدهر ثعالبی ذیل ساخته و این سه تن مؤلف
مذکور شدند و ثعالبی کتاب خود را بر کتاب البارع هارون بن علی منجم که از پس این انشاء الله
تعالی ترجمه خواهد شد ذیل ساخته است و عماد در کتاب خریدة خود اشعار شعرائی را که بعد از
پانصد تا سال پانصد و هفتاد و دوم بوده اند مذکور داشته و تمامت شعرای عراق و عجم
و شام و جزیره و مصر و مغرب را جمع نموده و هیچ کس را فرو نگذاشته مگر کسی که خامل گمنام
بوده و این کتاب را نیکو جمع کرده و در ده مجلد مقرر داشته و کتاب برق الشامی را در هفت
مجلد تقریر داده و آن کتاب تاریخ جامعی است و در آن کتاب سرگذشت و شرح حال خود
و چگونگی انتقالش را از عراق بشام و آنچه او را در خدمت سلطان نورالدین محمود و بعد از آن
تعلق خود شدن بحضرت سلطان صلاح الدین و ذکر برخی از فتوحات شام مدارج نموده
و این کتابی با فایده است و از بیرون برق الشامی نام کرده است که تشبیه نموده است
اوقات خوش را در آن ایام از کمال سرعت سیر ببرق خاطف و از تصانیف او کتاب
الفتح القسی فی الفتح القدسی در دو مجلد است که متضمن کیفیت فتح بیت المقدس است و دیگر
از تصانیف او کتاب السیل علی الذیل است که بر کتاب الذیل ابن سمعانی که از پیش مذکور
شد ذیل گردانیده و ابن سمعانی بر تاریخ بغداد تالیف خطیب حافظ ذیل نوده و من هیچ کجا
ندیده بودم و چون بر آن کتاب واقف شدم بر کتاب خریدة القصر خود ذیل
نموده و دیگر از تصانیف عماد کتاب نصرة الفترة و عصرة الفطرة فی اخبار دولة السلجوقیة
است و هم او را دیوان رسائل و دیوان اشعار در چهار مجلد است و در انشاء قصاید
نفس بلند و هم او را دو بیتی که بکار است که بجهه دو بیتی است و در میان او و قاضی الفاضل
مکاتبات و محاورات لطیفه بسیار است از جمله آنست که وقتی عماد قاضی الفاضل را بر اسبی

کتابخانه مجلس شورای ملی

احوال ابی عبدالله محمد عماد الدین کاتب

سواره دیده با او گفت سر فلا کبا بک الفرس فاضل او گفت دام علا العماد و این از آن
بابت است که صحیح و مقلوب با مساوی قرائت میشود زیرا که سر فلا کبا بک الفرس مساوی است مقلوب
با دام علا العماد نیز و دیگر چنان گفته اند که روزی عماد الدین و قاضی الفاضل
در موکب سلطان اجتماع یافتند و از کثرت سواره غباری بزرگ برخاسته و از سنابک
ستوران چنان گردی بلند شده بود که فضا را تنگ ساخته و عماد و قاضی الفاضل را [illegible]
گرفته بود پس عماد در حال این شعر انشاء کرد

اما الغبار فانه … مما اثارته السنابک
والجو منه مظلم … لکن انارته السنابک
یا دهر لی عبد الرحیم … فلست اخشی مس نابک

و در هر سه بیت این جناس اتفاق افتاده و در هنا کلیته تجنیس است چه سنابک اول
یعنی سم ستوران است و سنابک ثانی یعنی درخشان و سنابک که در شعر سیم است یعنی
گزند و دندان است میگوید اما این غبار که گنبد دوار بر خاسته از گرد سنابک گردان است
و این ظلمتی که از گرد و غبار در هوا پدیدار است از روشنی تو فروزنده و نورانی میشود
بعد میگوید ای روزگار چون عبدالرحیم یعنی قاضی الفاضل با من است از مس ناب و دندان
و دندان تو بیمناک نیستم چنان افتاد که قاضی الفاضل در سال پانصد و چهل و هفتم با کاروان
حج عزیمت بست و در طی راه بدریا نشست و عماد کاغذی نگاشت بدو بر نوشت
طول اللجج و الحجون من ذی الحجر و الحجا منسل الحجد و غیر الدجا و کبد الکعبة من کعبة الندی
و الهدایا المشعرات من مشعر الهدی و للمقام الکریم من مقام الکریم و من حاطم
النفر للتعظیم و منی روسی بحرم الحرم و خاتم زمزم و منی کسب الحجر الحجر و سالک البر البحر
لقد عاد قیس الی الکاظمة و عاد قیس لحافظه و ما عجبا لکعبة لتقصد الکعبة الفضل و الافضال و
قبلة مستقبلة القبول و الاقبال و السلام خوشا هنگامی چون و شعرنامه که تبرک را فرو دهد جان
بخشنده و در آن وجود نامه تبرک و تا چیک در وی بخشنده شبها و روزها رنگ و خوشا و هنگام جهت
جایهای فراهم آیندگان کعبه معظمه را از کعبه بخشش و اقبال و هدایای مشعرات را از مشعر هدی و در بیست و
مقام کریم را از مقام [illegible] زیدان بخشش کریم و حطیم شریف را از [illegible]
کدام هنگام جان بخش را [illegible] حرم و خاتم [illegible] و آب [illegible] و کدام [illegible]
دریای [illegible] و آن بیابان مقصود در بسیار [illegible]

قیس بن ساعده ایادی در بازار عکاظ داد فصاحت و حکمت را عادت گرفته است و قیس با
انس بن ابی ایاس بشعر و شاعری عرصه بلاغت و زبان آوری را مبادرت جسته است چنانکه
عجب است مرآنچه را که بفضل و افضالش قاصد و مرآن قبله را که قبله قبول اقبالش دانسته
و در این رساله این صنعت که بکار برده است کاری نو و تازه نموده است لکن ظاهر
این است که در این عبارت که میگوید عماد قیس بحفاظ نقلا رفته چه مشهور انس بحفاظ
است و ایشان چهار تن برادر بودند و هر یک را لقبی است و اگر نه هم اطالت کلام
و بیرون شدن از مرام بود داستان ایشان را مذکور میداشتم و چون وزیر عون
الدین بن هبیره وفات کرد جماعتی از اتباع او بود که گرفتار شدند و زندان جهت دراز
بنهایت و زیر روز میگذاشت پس از زندان عماد الدین عضد الدین بن رئیس الرؤساء که
این هنگام استاد و مدبر امور دار مستنجد بود این قصیده را نوشت و این وقت شهر شعبان
سال پانصد و شصتم بود

از آن گروه بود ... مباشر اعلام ... ساخته در بغداد ... ابن عماد الدین هبیره

قل للامام علام حبس وليكم | اولوا جميلكم جميل ولائه
او ليس ان حبس الغمام لحبه | حتى ابوك سبيله بدعائه

چون عماد الدین این شعر خواند فرمان کرد تا عماد کاتب را رها ساختند و تلمیحی که در
تضمین کرده ملیح و زیبا است و اشاره بقضیه عباس بن عبد المطلب عم پیغمبر صلی الله علیه
و آله با عمر بن الخطاب است زیرا که چنان افتاد که در زمان خلافت عمر سحاب امطار
بکاست و آفتاب حرارتش بفزود و چشمه بهارها بخوشید و زمین بخشکید و عمر با آل عبد المطلب با
با عباس بن عبد المطلب و دیگر یاران بیرون شد و چون در موقف دعا بایستاد عرض کرد
خداوندا هر وقت بلا و غلا دچار میشدیم بجلالت پیغمبر تو بحضرت تو متوسل و متوسل میشدیم
و امروز با عم پیغمبر خود بتو توسل میجوئیم پس ما را سیراب کن و سیراب شدند و اما لفظ ولی
که در شعر مذکور حبس الغمام ولیه مسطور است آن بارانی است که بعد از وسمی بیاید و
وسمی بارانی است که در ربیع اول بیاید و بعضی بار نخستین چه آن بار گیاه را میرویاند
منسوب بوسم است و متنبی در شعر خود ولی و وسمی هر دو را مذکور نموده است شعر

اشعة بالعودة الطيبية اسقني | بغير ولي كان نائلها الوسمي

یعنی برای زیارت دفعه نخستین مرده دوم نیست بالجمله عماد کاتب مکاتبات و قصائد ...

خویش

احوال ابی عبدالله محمد عماد الدین کاتب الاصفهانی

خویش بر جای بود تا صلاح الدین را وفات آمد و این منزل گزید این وقت در احوال و اختلال
افتاد و رشته امورش از دست برفت و بسیج دریا بر روی خود گشاده یافت
روی بملازمت سرای و اشتغال بتصانیف پرداخت و در اوایل کتاب برق الشامی بپاره
از حالات اشارت کرده و از پیش در ترجمه ابن التعاویذی آنچه در میان ایشان در خصوص
طلب پوستین گذشته و آن رساله و قصیده و جواب ایشان سبقت گذارش گرفت و اما
عماد کاتب روز دوشنبه دوم جمادی الاخره و بقولی شهر شعبان سال پانصد و نوزدهم
در اصفهان ولادتش و در روز دوشنبه غره شهر رمضان المعظم بسال پانصد و نود و هفتم در دمشق
مدفنش در قبرستان صوفیه خارج باب النصر بود خبر گفت ... در حالت
... عماد ... عازم بود که ... عیادت عماد میرفت عماد این شعر را ...

انا ضيف بربعكم | اين اين الضيف
اكرمتني معتفيا | مات من كنت اعرف

الف بفتح همزه و ضم لام و سکون ها اسم عجمی است و در عربی بمعنی عقاب طایر ...
بعضی گفته اند که در جنس عقاب نر یافت نمی شود بلکه جمله ماده است و آن طایر ...
انجمن کرد و مرغی دیگر است که از جنس آن نیست و بعضی گفته اند ...
کند و این قضیه از غرایب امور است و ابن خلکان ... شعر را ...
که او را این قصیده میگفتند گوید

ما انت الا كالعقاب فامه | معروفة وله اب مجهول

و این شعر همان مطلب که باز نمودیم اشارت است چه میگوید تو چون عقاب مانی که مادرش
معروف است لکن پدرش را کسی نشناسد یعنی چون ترا پدری نامدار نیست مادر شناخته
شوی مترجم گوید در میان مردم فارس مثل اول است که در حق اشخاصی که پدری نام
و مشهور ندارند و از طرف مادر اصیل باشند و از پدر مادری سخن کنند گویند فلان مانند
استر است که چون پرسند پدرت کیست گوید مادرم مادیان است زیرا که فاقد پدر
خر است یافعی در تاریخ خود میگوید که این رساله که عماد در خریده الفاضل در سفر حج او مکتوب
نموده است و ابن خلکان تخمین نموده است ... زیرا که در این مرات ...
که از هر او بیان کرده و در آن الفاظ که صنعت نموده از راه ادب بیرون تاخته ...

کیفیت صید عقاب ۴۳

از دست باز داده پس نه از جهت دین و نه از جهت بیان در مورد تعریف و تخصیص
و اگر دیگران درباره‌ی وی از او لیا و اقتدر باین زبان سخن گفته باشند از بیرا استخراج
در کتاب حیاة الحیوان و عجایب المخلوقات و نزهة القلوب و امثال آن مسطور است
عقاب از سیاه است که ترکان قراقوش گویند و هم زبان ترکی برکوت و [illegible] برکوت گویند
و جمعش اعقب است چه مؤنث است و افعل مخصوص جمع اناث است مثل عناق و اعنق و جمع
کثرة اش عقبان است و جمع الجمع عقابین است و این مرغ را عرب کاسر نیز خوانند یعنی شکننده
طیور و کنیت این مرغ ابو الاشیم و ابو الحجاج و ابو حسان و ابو الدهر و ابو الهیثم است و
ماده آن را ام الحوار و ام الشعو و ام طلبه و ام لوح و ام الهیثم و هم عقاب را بسبب سرکش
غداریه نامند و آن مؤنث اللفظ است و بعضی گفته‌اند عقاب بر مذکر و مؤنث هر دو اطلاق
میشود و تمیز آن باسم اشاره است و هم این مرغ را سلطان الطیور نامند و الحیوان را قوت
و شوکتی عظیم بود و تعلیم پذیر باشد بر وحوش و طیور پیروز گردد از شکار بیشتر جگر خورد
چه از جگر سود برد و بر شوامخ جبال و قلل طلال آشیان سازد و بر [illegible] اطلس و در مهای
سرازیر کوه سر بیضه نهد چنانکه اگر بچه حرکت کند تا حضیض کوه غلطان گردد و بچه اش با دو
غوری [illegible] باشد و سکون بر حرکت برگزیند تا بال کرد فسبحان من الهم کل حیوان مصالح
نفسه و مفاسده و چون خایه نهد سی روز حضانت کند تا بچه بیرون آید آنگاه دو
نگاه دارد و یکی را از فراز بشیب افکند چه پرورش و طعمه سه بچه بر وی گران باشد لکن
خداوند رازق قادر که از درخشندگی و بنده نوازی مرغ هوا را نصیب و ماهی دریا
دیگر را بر کار دارد تا آن بچه پرورد و آن را برانند و را کاسر الطعام خوانند در عجایب المخلوقات
آمده است که برورد جور عقاب زغن و زغن عقاب میشود و او بر غیر الوان مختلفه تحت
لطیفات است چنانکه هیچ مرغی را آن لطافت نباشد و بیرون از طیور سباع کوچک را
نیز چون خرگوش و روباه صید کند و او را عنقای مغرب نیز گویند زیرا که از او امکنه بعیده
آید اما بعضی عنقای مغرب که سیمرغ باشد و سیمرغ را عنقای مغرب نیز [illegible] و سکون [illegible]
از آن گفته‌اند که اطفال را بازربودی و ببردی و از دیدگان مردم ناپدید ساختی پس مرغ را
گفتند یعنی ناپدید کننده لکن عقاب را عنقای مغرب در مقابل المشرق گویند و باشد که عقاب
منقار دراز گردد و موجب هلاکتش شود و این حیوان [illegible] بسیار زیست و در هلاک [illegible]

البحر من

احوال ابی عبد الله محمد عماد الدین کاتب الاصفهانی

البحر من عقاب آمده یعنی بیننده تر از عقاب است و ماده آن را لقوه و عناء خوانند و قیل
گوید لقوه و لقوه بالفتح و کسر عقاب سریعة الطیران باشد و الحیوان تحت تیز [illegible] است از
طلع گوشت با کرکس برا لشکرها پرواز کنند تا از گوشت کشتها قسمت برند گویند
عقاب صید زند گوید در دوری از مردمان آسایش است و الحیوان اقسام مختلفه است پاره
در کوهها و بعضی در بیابانها و گروهی در حوالی شهرها مسکن گیرند صیادان گویند عقاب در
طلب صید [illegible] خیزد بلکه در بلندیها نشیند و چون بنگرد یکی از جوارح چیزی را شکار کرده
بروی بتازد و آن مرغ بگریزد و عقاب صیدش را بخورد و پرش را به تیر و نیزه [illegible]
و چون خواهد خرگوش صید کند از نخست بصید کوچک پس بصید بزرگ پردازد و پرش از آن
چون پوشیده [illegible] در تابستان مانند فراخی از پرش باشد و آن سرعت سیر دارد که
طلوع صبح در عراق و غذای شام را در یمن خورد و جز بر مکانهای بلند نشیند و هر وقت
پیر و نابینا و از پریدن ناتوان گردد جوجکانش او را رعایت کنند و برپشت خود از
مکانی بمکانی نقل نمایند تا بر سر کوهی که در زمین هند و در آنجا چشمه‌ای است رسانند و آن
چشمه اش شوینده آنگاه در برابر آفتابش گذارند و آن پای سالش بریزد و از نو پر
و منقار چنگش بر رود و دیگر باره در آن چشمه فرو شود و جوان و نیرومند بیرون آید
فسبحان القادر علی کل شیء و چون گرسنه شود و خرگوش و روباه بخورد
و از تسبیح صاحب حیاة الحیوان گوید الحیوان ماده را بیرون از شهر و مرغهای [illegible]
از دل بخورد و باش هیچ وقت از صدا و طپش نباشد در عجایب المخلوقات مسطور است
چون جنبش تا یک گردد از پیری بر هوا بر شود و چندان پرواز کند که پرش بسوزد آنگاه
بزیر آید و در چشمه آب باری چند فرو شود و نیرو گیرد و نیز نوشته است عقاب
از [illegible] سنگی را که بدانند [illegible] و حجر العقاب نامند با آشیانه خود [illegible]
و آن سنگ را چون حرکت دهند صدایی از آن بشنوند و چون بشکنند چیزی در آن نباشد و
چون [illegible] با سنگ آشیانش برود این سنگ بدو افکند تا برگیرد و باز شود [illegible]
این چنان میدانند که انسان در طلب این سنگ [illegible] خاصیت این سنگ ب آشیانش
آهنگ کرده است چه برای [illegible] بعضی فرود هند چون علاقه فایده سود مند شود
و اسباب سرعت زائید [illegible] و بر آن غلبه بر خصم و تعقیب الزام [illegible] زیر زبان [illegible]

و دیگر کس نیز این سنگ را به نوعی که شد با آتشدانش بیاورد صاحب عجایب المخلوقات
گوید اویس بن ابراهیم صاحب آذربایجان میگوید که در پل رود ارس بر قنطره منکسره چشم
و با من لشکری بسیار بود و زنی با طفلی رضیع از پل عبور میداد از صدمه اشتری بچه آن
از وی جدا شده به آب درافتاد بعد از زمانی بروی آب میگذشت و از سنگها
بسلامت بگذشت و همچنان آن طفل را بر فراز آب بدیدیم بال فشان آن کودک را باز برد
در بیابان میرفت اصحاب خود را فرمودم تا بر اثر عقاب رفتند تا کاینکه عقاب نشست
و قماط کودک پاره همیکرد سواران سویش بتاختند و بانگ زدند عقاب بگریخت
و طفل را سالم و گریان بمادرش باز دادیم و اول کسی که این مرغ را برای شکار
تعلیم کرد اهل مغرب بودند حکایت کرده اند که قیصر روم عقابی را برای کسری پادشاه
فارس بفرستاد و نوشت او را تعلیم فرمای چه این کار که از این مرغ در شکار ساخته آید
اکثر صقور را ظاهر نگردد کسری قیصر بود تا عقاب را شکار کردن بیاموختند و با وی شکار
فرمود و از صید و چالاکی آن مرغ در شگفتی گرفت آنگاه یکچند گرسنه ساختند تا صید نماید عقاب
بر کودکی از حواشی کسری بتاخت و بکشت کسری گفت همانا قیصر در ما بد اندیشید و الحکم با
انگیخت آنگاه بچه پلنگی یا یوزی را برای قیصر بفرستاد و بدو نگاشت که چون این را تعلیم
تو فرستادم تا آهوان و دیگر وحشیان را به سبب آن همچنان گیری و داستان عقاب را
با آن کودک از قیصر پوشیده داشت چون قیصر گرداران دریند و شاهدت کرد و هم
و از وی غافل بود تا یکی روز یکی از حواشیش را بر هم درید قیصر گفت همانا کسری با ما
و اگر ما نیز او را شکار کرده باشیم با وی و نخجیر بلند شد چون این داستان گوشزد کسری
کردید گفت منم ابو ساسان ...

محمد بن طرخان بن اوزلغ الترکی الفارابی کنیتش ابونصر و حکیم
و مشهور و نامدار روزگار و در منطق و موسیقی و علوم دیگر صاحب تصانیف و از جمله
فلاسفه و حکماء اسلام اکبر است و در فلاسفه مسلمین هیچکس جامعیت او را دریافت و
چون او صاحب فنون حکمت نیست شیخ الرئیس ابوعلی ابن سینا با آن همه مقام از خرمن او
خوشه چین و در تصانیف خود بکلام او مستند است ابونصر مردی ترک بود و در بلد
خود دنش که در آخر ترجمه مذکور میشود نشو و نما کرد آنگاه از بلد خود بیرون شد و به

۲۷۳ ابو نصر محمد بن طرخان الفارابی الحکیم المشهور الفیلسوف قدس سره

احوال ابی نصر محمد بن طرخان الفارابی الحکیم المشهور الفیلسوف

طی اسفار نمود تا ببغداد رسید و اتفاقاً در آن وقت بجز زبان ترکی زبان عربی و بعضی
ترکی و چند زبان دیگر دانا بود و در بغداد از لغت و زبان عرب را نیز در غایت کمال
و اتقان فرا گرفت آنگاه بعلوم حکمت اشتغال ورزید و در آن هنگام که در بغداد درآمد ابو
بشر متی بن یونس حکیم مشهور که شیخ کبیر بود در آنجا جای داشت و مردمان در حضرتش بتحصیل
منطق مشغول بودند و در این هنگام صیتی بزرگ و شهرتی وافی داشت و در حلقه درسش
هر روز چند صد تن برای قرائت منطق حاضر میشدند و ابوبشر کتاب ارسطاطالیس را که در فن
منطق تصنیف فرموده قرائت میکرد و شرح و بیانش را بشاگردانش املا میفرمود چندانکه از
شرحی که نموده بود در هفتاد مجلد مکتوب نمودند و در آن روزگار هیچکس در آن فن با او
همانند و همال نبود عبارتش نیکو و اشاراتش در تلفیقاتش لطیف بود و در تصانیف خود
به بسط و تذییل میرفت چندانکه برخی از علمای این فن گفته اند که ابونصر فارابی طریق تفهیم معانی
جزله را با الفاظ سهله جز از ابوبشر ماخوذ نداشته و ابونصر در حلقه او در زمره تلامذت
او در آمد و مدتی بر این گونه بود آنگاه بشهر حران کوچ فرمود و در این هنگام یوحنا بن
خیلان حکیم نصرانی در حران جای داشت و فارابی برخی از علوم منطقیه را از وی فرا گرفت
و از آنجا بجانب بغداد مراجعت گرفت و در آنجا بقرائت علوم فلسفه پرداخت و جمیع
کتب ارسطو را نظر گماشت و بهره مند گشت و در استخراج معانی و وقوف بر اغراض ارسطو
در آنها مهارت یافت روایت کرده اند که کتاب النفس ارسطاطالیس را بدست کردند
و بر آن بخط ابی نصر فارابی نوشته دیدند که من یکصد دفعه این کتاب را قرائت و خواندم و هم
از ابونصر حدیث کرده اند که گفت کتاب السماع الطبیعی ارسطو را چهل دفعه قرائت
کردم و همچنان خود را بتجدید قرائتش نیازمند میدانم و هم از ابونصر فارابی روایت کرده اند که از
وی پرسیدند دانا ترین مردمان در فن حکمت تو باشی یا ارسطاطالیس گفت اگر خدمتش را دریافتمی
بزرگترین شاگردانش بودم ابوالقاسم صاعد بن احمد بن عبدالرحمن بن صاعد القرطبی
در کتاب طبقات الحکماء میگوید ابونصر الفارابی از روی حق و حقیقت حکیم و فیلسوف مسلمانان
است و صناعت منطق را از یوحنا بن خیلان که در بغداد در این هنگام از جانب مقتدر
خلیفه عباسی متوطن و مستوفی بود فرا گرفت و بر جمیع اهل اسلام در فنون علوم غالب و فائق
گردید و در تحقیق علوم منطقیه و شرح غوامض و کشف اسرار و آسان در یافتن و آنچه نافع

حاجت باشد در کتب صحیح العباره لطیفة الاشاره بر تمامت ایشان مقام رجحان
حاصل نموده و در هر مسئله که کندی و جز او در صناعت تحلیل و انحاء تعالیم نفقت فرموده
بودند بازنموده و از مواد منطق هر چه توضیح فرموده وجوه انتفاع بآن و طرق استعمال
آن و کیفیت تصرف صورت قیاس را در هر ماده از آن مشخص کرده‌اند و کتب مصنفه او
در این مواد در نهایت جودت و بداعت و از هر جهت کافی و وافی گشت و بعد از این
کتب کتابی بس شریف در احصاء علوم و تعریف باغراض علوم تصنیف نموده که
هیچ کس بآن مسبوق نبوده و بآن طریق راه نیافته بود و تمامت طلاب
علوم بآن کتاب حاجتمند باشند کلام ابن صاعد باینجا انجام گیرد و بعد از این چنان باید
از تالیف و مقاصد او مذکور داشته است باجمله ابو نصر در بغداد به کار تحصیل مشغول
بود تا ماهر و متبحر گشت و بر تمامت اهل زمان خویش فائق گردید و معظم کتب خویش را در بغداد
تصنیف کرد آنگاه از بغداد بجانب دمشق سفر کرد و در آنجا نپائید و بمصر روی نهاد و حکیم
حکمت آیات در کتاب سیاسة المدنیة فرماید که ابتدای تالیفش در بغداد و اکمالش در مصر بود
مع الجمله دیگر باره بدمشق بازگشت و اقامت فرمود و در آن هنگام سیف الدوله و بنی
حمدان سلطنت دمشق داشت و در کتاب صاحب تاریخ دول در باره مجامع دیدم که چون حکیم
بزرگ و دانشمند یگانه در مجلس سیف الدوله وارد در جامه اتراک بود و مجلس وی
علماء هر فن زینت داشت و جامه‌ای که فارابی پوشیده مانند اتراک بود پس در حضور سیف الدوله
بایستاد سیف الدوله وی را گفت بنشین ابو نصر فرمود در اینجا که هستم بنشینم یا آنجا که تو فرمائی در آنجا
بنشینی یعنی از جای پایان مجلس ابو نصر باین سخن توجه نکرد و بر دوش و گردن جالسین پای نهاد
تا بمسند سیف الدوله رسید و در پهلوی نشست چنانکه او را از جهت گرد و از مسند خارج
ساخت و در اطراف سیف الدوله چند تن غلام زرخرید بودند و سیف الدوله را
با ایشان زبانی مخصوص بود و اسرار خود با ایشان میگفت و کمتر کسی بآن زبان دانا بود و آن
غلامان گفت همانا این شیخ از قانون ادب و رعایت حشمت پادشاهان بر کنار شد
و من او را از چیزی چند پرسش میکنم اگر در پاسخ عاجز گردید او را تفضیح و رسوا کنید
الحکیم دانشمند با همان زبان سیف الدوله را گفت ایها الامیر صبر کن چه باید کارها بپایان میرسد
سیف الدوله را ازین در عجب ماند و گفت با تو نیز بان زبان سخن گوئی فرمود آری بیشتر از هفتاد زبان

نیک میدانم

احوال ابی نصر محمد بن طرخان الفارابی الحکیم المشهور

نیک میدانم ازین سخن در خدمت سیف الدوله تحت عظیم گردید آنگاه با آن علما که حاضر بودند
شروع بمکالمه فرمود و با هر طبقه در فن ایشان سخن کرد و همچنان بیان وی برتری و کلمات ایشان
پستی میگرفت تا تمامت نطق خاموشی بردند از ره صامت و ساکت بنشستند و ابو نصر
متکلم وحده گردید و ایشان قلم و قرطاس گرفته افادات آن یگانه جهان را همی نگاشتند
پس سیف الدوله مجلس را از آن جماعت بپرداخت و با آن دانشمند روزگار بخلوت بنشست
و گفت ماکول یا مشروب میل داری گفت بشراب کامیاب میشوی فرمود نی گفت سرود و غنا
گوش میدهی فرمود آری سیف الدوله فرمان داد تا سرود گویان و نوازندگان حاضر
گشتند و تمامت استادان و مهره این صناعت را با انواع سازها حاضر ساختند و از آن
گروه هیچ کس با حکیم آهنگ نکرد و نوای مضمار نسپرد جز آنکه ابو نصر بدی خورده
گرفت و گفت تو در مقام و نوا خطا رفتی سیف الدوله گفتا یا در این صنعت دست
داری فرمود آری آنگاه از کمربند خویش خریطه بیرون آورده بر گشود و چوبی چند از آن خریطه
بازنموده با هم ترکیب فرمود و چنان بنواخت که حاضران بی‌اختیار بخندیدند
آنگاه آن عیدان را از هم بازکرده بنحوی دیگر ترتیب داد و چنان بنواخت که هر کس
در مجلس بود سیل اشک از دیده روان ساخت و از آن پس آن چوبها را از هم بازکرد
بترکیبی دیگر ترتیب داد و آنگونه بر آتش نوازش گرفت که حاضران را در پایان را
خواب در ربود و چون ایشان را از آن حال بآن حال در افکند از مجلس بیرون شد حکایت کرده‌اند
که آلتی معروف بقانون است ابو نصر وضع کرده و او اول کسی است که باین ترکیب
مرکب ساخته است و این حکیم عدیم النظیر را قانون چنان بود که چون در شهری بماندی
از مردمان منفرد و منزوی بودی و در آن مدت که در دمشق بود غالب اوقات حکیم اینجا
در اطراف گلزارها و کنار جویبارها گذرانیدی و مقصود و ذکار را از صفحات تصانیف
شریفه‌اش مشکبار ساختی و طلاب علوم در همان اماکن بخدمت مواظبت میکردند
شدی و اغلب تصانیفها در باره کاغذها بود و تصانیف خود را در ضمن مجلد گرد نیاوردی
هر قدر تصانیف که از وی بدست آمد از این روی بیشتر تصانیفش بطور فصول و تعالیق دیده میشود و بعضی ناقص
و پراکنده بدست میآید و این دانشمند یگانه را در زمانه کاری بدست نمیگذشت و از آثار
و افاضات خویش در طلب بهره نمود و سیف الدوله از بیت المال هر روز چهار درهم از بهر

هزار ساخته و آن گنج گوهر بها بمقدار قناعت و کفایت بیوه زنی و بر همین حال شب و روز
و ماه و سال برده تا در سال سیصد و نهم در دمشق وفات نمود و از سرای پر ملال بجنت
خدای لایزال پیوست و سیف الدوله با چهار تن از خواص آستانش بر وی نماز گذاشت
وانوقت از روزگار گرامی آن حکیم تا بهشتاد سال پای رفته بود و آن گنجینهٔ لآلی علم و دانش
در ظاهر دمشق خارج باب الصغیر از روی خاک بزیر خاک سپردند رحمه الله تعالی و
متی بن یونس در زمان خلافت راضی خلیفه در بغداد بمرد ابن صاعد قرطبی در طبقات الاطبا
بهمین گونه مذکور داشته و در مجموعهٔ این ابیات بحکیم ابو نصر فارابی منسوب بدیدم و هی

مخمّش عالم نیستم

أخي خلّ حيّز ذي باطل — وكن للحقائق في حيّز
فما الدار دار مقام لنا — وما المرء في الارض بالمعجز
ينافس هذا لهذا على — أقلّ من الكلم الموجز
وهل نحن الّا خطوط وقعن — على نقطة وقع مستوفز
محيط السموات أولى بنا — فماذا التنافس في مركز

و در کتاب خریده این ابیات را بشیخ محمد بن عبد الملک فارقی بغدادی الاصل
منسوب دیدم عماد الدین مؤلف خریده گوید که در روز جمعه پنجم شهر رجب سال پانصد و
شصت و یکم ابو نصر فارابی را در یکجای فراهم بودند و بعد از آن در سنوات وفات کرد
و طرخان بفتح طاء مهمله و سکون راء و فتح خاء معجمه و بعد از الف نون و اوزلغ بفتح همزه
و سکون واو و فتح زاء معجمه و لام و بعد از آن غین معجمه است و این هر دو از اسامی ترکیه است
و فارابی بفتح فاء و راء مهمله و الف ما بین و بعد از الف ثانیه باء موحده نسبت بفاراب است
که در این زمان اطرار نامیده میشود بضم همزه و سکون طاء مهمله و در میان دو راء مهمله الف
ساکنه است و این نام بر این شهر غلبه کرده است و این شهر در فوق شاش نزدیک شهر بلاساغون
واقع است و عامهٔ مردمش بر مذهب امام شافعی هستند و این شهر یکی از قواعد شهرهای
ترکستان است و هم آن را فاراب البلاد خله گویند و نیز ایشان را شهریست که فاراب
الخارجه گویند که در اطراف بلاد فارس واقع میباشد و بلاساغون بفتح باء موحده و لام
الف و سین مهمله و بعد از الف غین معجمه پس از آن واو ساکنه و بعد از آن نون شهریست در ماوراء

احوال ابی نصر محمد بن طرخان الفارابی الحکیم المشهور بالفیلسوف

شهر بزرگ در آن سوی نهر جیحون که از این پیش مذکور شد نزدیک بشهر کاشغر و کاشغر بفتح کاف
و بعد از الف شین معجمه ساکنه پس از آن غین معجمه مفتوحه و در آخر راء مهمله از شهرهای بزرگ ترکستان
اقوام چین است و الله تعالی اعلم مترجم گوید قاضی نور الله شوشتری در مجالس المؤمنین
نویسد الحکیم الربانی والمعلم الثانی ابو نصر محمد بن طرخان فارابی معلم مقالات اهل یونان و مترجم کلام
نوع انسان طایر بلند پرواز عالم نفوس و عقول سایر منازل عروج و مراحل وصول کمال
معارف علوم مسلم حجازی و یونانی مزین صحایف لیل و نهار بسیر حقایق حقیقت و چهار مکرمات
تکلّف و تصلّف مظهر انوار اشراق و تصوف بود و اوّل حکیمی است که از فلاسفهٔ اسلام رسید
ترجمانی نشسته علم حکمت را از زبان یونان بزبان عربی نقل فرموده و بمعلم ثانی ملقب گردیده
صاحب تاریخ الحکما گوید پدر این حکیم بزرگ صاحب خیل و حشم و اصلش از فارس بود
و این دانشمند روزگار بعد از طی اعصار خدمت سلطان سیف الدوله بن حمدان را
که از سلاطین شیعه است اختیار کرده و در دمشق بزیست و تا پایان عمر با وی
بود صاحب مجالس میگوید علمای سنت و جماعت حتی حجة الاسلام غزالی از آن
بیش که بمذهب امامیه شود ابو نصر را تکفیر نموده اند و چنان پندارند که جهت تکفیر از آن است
که در کتب او که غالبا ترجمان کلام حکمای یونان است از قدم عالم و انکار معاد جسمانی
و امثال آن مشهود میشود و ندانسته اند که مقصود این حکیم در آن تصانیف حکایت دیگران
بوده نه آنکه خود دارای این عقیدت است با آنکه رسالهٔ فصوص که باو نسبت کنند دلالت
خلاف آن را اشعار دارد با آنکه هر چند از آن حکیم عظیم الشان تصنیفی که در باب امامت باشد
مشهود نیست امّا انقطاع او از سایر خلفا و سلاطین زمان بسلطان مذکور و بلوغ فهم و حکمت او
دلیل است که شیعهٔ اهل البیت علیهم السلام است و نیز معلوم میشود که سیف الدوله
نخواسته است جنازهٔ او را در میان جمهور آورند تا بتقیه بر وی نماز گذارند بلکه اهل
سنت محض تقیه بر وی نماز گذارند لاجرم در خلوت با چند تن از علمای شیعه مذهب
بر وی نماز گذاشته و تواند بود که آن حکیم خود چنین وصیت نهاده باشد این بنده
مترجم کتاب مستطاب سپهر غفر عن ذنوبه را عقیدت چنان است که چنین مردم حکیم و دانشمند
و پارهٔ فقها و علمای ارجمند بزرگ روزگار که آیت سعادت را بتبجیل و تهلیل
کردیده و از دقایق معانی و حقایق مسائل دانا شده و بر مراتب ظاهریه نکته خود

اولیا و اصفیای زمان عارف گردیده اند از جمله محالات میشمارید که اگر در جادهٔ اسلام
مسلک باشند جز بمذهب تشیع و اذیال ائمهٔ طاهرین اتصال یابند چه آنانکه در هزار یک
درجات ایشان نیستند محض آنکه فهم پارهٔ معانی را نموده اند میدانند فرق و غلغلهٔ انوار
ولایت اهل البیت چگونه صفحهٔ آفرینش را فرا گرفته و آنچه شایستهٔ مقام امامت
و علامات ولایت است جز در این انوار ساطعه موجود نیست هرچه بجویند در این
هیاکل مقدسه موجود است حقیقت را رو شریعت و طریقت یکی و شیخ یکی و بسیج یکی و نمایش
یکی و گزارش یکی است علمای ابرار و حکمای حکمت شعار را اعتنای قرآن است که خود را در
فهم معانی کلمات ایشان عالم شمارند و هرچه دارند از خرمن علوم مخزونهٔ ایشان است جمیع محامد
فصاحت و بلاغت و حکمت و معرفت و اخلاق و تمامت علوم و فنون ظاهریه و
معنویه در صعود و رسیدن ایشان منزل دارد و از تابش وجودات مقدسهٔ ایشان کسب
کرده پس چگونه تواند بود که چنین حکمای بزرگ و دانشمندان عالم روزگار این آفتابهای
را بگذارند و اسب [illegible] و جا چون زمان شوند اگرچه نه آیات بزرگ روزگار را
و ملجا بخواهند آسان تر است که گویند مسلمان نیستند و از ملیهٔ ولایت ائمهٔ طاهرین
سلام الله علیهم اجمعین عاری و بری میباشند این دیدها و ترجیح مرجوح بر راجح و مفضول
بر فاضل و دانی بر عالی و باطل بر کامل هم از روی تاریکی بصر و قلت خبر دانستن را
[illegible] چشم دل روشن باشد معلوم است که [illegible] و منزل است [illegible]
معنوی [illegible] از این سبب خبری [illegible] و گزیده [illegible] دیگر
[illegible] ای حق که [illegible] و دیده [illegible] از آنکه [illegible]
ای [illegible] ای [illegible] و [illegible] فرمایید آنکه [illegible]
[illegible] افتخار [illegible] آنچه اکنون [illegible] سجده [illegible]
گاه ای عجب که چنین دانشمندی را شیعه نخوانند و [illegible] ابیات [illegible] قول [illegible]
کند و [illegible] از عقیدت او [illegible] مقتضای آن [illegible] زمان
آورده باشند تمسک شوند و چنین اشعار را [illegible] مخالف [illegible] مخالفت
[illegible] مقصود [illegible] افتخار [illegible]
مخالفین [illegible] ولایت حکایت نموده و مقصود از این [illegible] هر که [illegible]

خواه از نسل

احوال ابی نصر محمد بن طرخان الفارابی الحکیم المشهور الفیلسوف

خواه از نسل صحیح خواه از غیر و از این تقابل و این دو تن متضاد یکدیگر کدام بر حق و کدام
باطل میباشد کاش از اغراض نفسانیه و دواعی شیطانیه آسایش بیکرفتیم و بحقیقت نظر کرده
و تفکر صحیح بدیدیم و از دقایق مطالب بسنجیدیم و میزان عقل بسنجیدیم و مستقیم از معوج و ناراست
از راست و ناحق از حق در ستار و رشد از [illegible] باز میشناختیم و این چند در سه روز ضلالت و غوایل
تعصبیه نیاختیم و گوهر فروزان دانش را از دست [illegible] از کف نینداختیم و ما این چنین
از لقای مدارج ضلالت و غوایت نزد بان جهالت و غباوت نیاویختیم صاحب
حبیب السیر نوشته است که ابو نصر فارابی که از جمله مشاهیر حکمای اسلامی و ابو علی
سینا شاگرد تصانیف او است در سال سیصد و چهل و سیم وفات کرد و انجناب را
معلم ثانی لقب کردند یعنی بعد از ارسطاطالیس که معلم اول روزگار است تا آن وقت
کسی را رتبت این لقب نبوده و چون فارابی خزینهٔ حکمت را گشوده و کمالات نفسانی
بآن مقام رسید که عقول دانایان ما فوق بر آن تصور نشود این لقب بروی مسلم گردید و گویا
شد چه این لقب آنکس اطلاق شود که در تمامت علوم و فنون دارای قوت تعلیم گردد
و پس از وی هیچکس دارای این رتبه نشد حتی نادرهٔ قرون و اعصار حکیم دانشمند
روزگار ذخیرهٔ قرون و ادوار جناب شیخ ابو علی بن سینا را معلم نخواندند و تاکنون
که سال هجرت بر یکهزار و سیصد و هشت منتهی گردد از ابتدای عالم یعنی زمان نوح پیغمبر علیه
السلام تا بحال جز این دو نفس کامل صاحب این مقام و دارای این لقب نشده اند و گویا
ارسطو را آن مقام حاصل گشت که در حق او نبی فرموده قوم فرموده اند [illegible] صاحب
حبیب السیر بعد از بیان پارهٔ احوال این حکیم زمان میگوید پس از چندگاه از دمشق
بجانب عسقلان روی نهاد و در اثنای راه جمعی از قطاع طریق بروی تاختند چنان حکیم
عدیم النظیر را شهید ساختند چون سیف الدوله را آگهی وقوف یافت فرمود تا هر
وسیله که بود قاطعان طریق را پیدا کرده جمله را از دار بیاویختند و بهمین القرار
[illegible] ساختند در پارهٔ تذکرهای شعرا آنکه مسطور است که آن جناب در اواخر
عمر با تنگ حج اسلام از ترکستان بایران و از ایران بشام رفته پس از یکسال توقف قصد
مقصد نموده در نواحی عسقلان بدست قطاع الطریق مقتول شد گاهی شعر فارسی میگفته
این رباعی را از خطاب بافلاک فرموده است چنانکه در بعضی کتب تذکره مذکور است

ای که شما پیر و جوان دیده‌اید — ازرق پوشان این کهن ایوانید
عقل ز شما در بر ما محبوس است — او را بخلاص حق بگمارید

و مقصود آن خطاب این است که روح مجرد را این قالب اخشیجی گرفتار و از طیران او باز داشته و معطل است نفس مجرد و محروم است بحق گمارید و او را ازین محبس عنصری بعوالم ملکوتی و مراکز مجرده پرواز دهید و باشیان انس ابنا ذکر داده‌اند و نیز این رباعی را در کتب تذکره با حکیم دانشمند فرزانه منسوب داشته‌اند

اسرار وجود خام و ناپخته بماند — وان گوهر بس شریف ناسفته بماند
هر کس به دلیل عقل چیزی گفتند — آن نکته که اصل بود ناگفته بماند

صاحب برهان القاطع میگوید فاراب بر وزن اراب مخفف فاریاب است و آن نام شهریست از ترکستان ما بین چاچ و بلاساغون که از شهرهای ترکستان میشود و اصح آنست و مولد حکیم ابونصر از آنجا است و صاحب ... فاراب را معرب فاریاب دانسته لکن این سخن صواب نیست زیرا که فاریاب با فاراب یکی نیست فاریاب شهری کوچک و زعفران خیز از توابع جوزجان است و ظهیرالدین شاعر معروف باین شهر نسبت دارد و فاراب که ابونصر حکیم مشهور بآنجا منسوبست از ولایات ترکستان و ماوراءالنهر است چنانکه مذکور شد صاحب قاموس میگوید فاریاب بر وزن قاصعاء شهریست در خراسان و فاراب بر وزن سحاب ناحیه شهریست آن سوی رود سیحون والله اعلم

محمد بن زکریا الرازی کنیتش ابوبکر و طبیبی مشهور است ابن جلجل

ابوبکر محمد بن زکریا الرازی الطبیب المتوفی ۳۷۴

در تاریخ الاطباء نوشته است که محمد بن زکریا در بیمارستان ری معالج و مدبر بود و از آن پس در زمان مکتفی در بیمارستان بغداد بمعالجه و تدبیر امراض مشغول شد ابوبکر در حالت جوانی که مراهق بود و عارض و روش از موی رنگ نداشت عود نواختی و بصوت دلکش دلها را اسیر ساختی چون خط از موی خطا گفت هر آوازی که از میان شارب و ریش بیرون آید بهیچ ظرافت ندارد و سرود را گذاشت و بکتب طب و فلسفه پرداخت و چندان مراقبت نمود که بمعرفت غوامض آن بالغ شد و غوامض آن را دریافت و صحیح را از سقیم باز شناخت و در فن طب کتب بسیار تصنیف کرد و الحاوی را خود ذخیره داده است و جز از وی آن نیست

احوال ابوبکر محمد بن زکریای رازی الطبیب المشهور

که ابوبکر در زمان خود در علم طب پیشوای حکیمان و مشارالیه بالبنان و در نهایت حذاقت و با اوضاع و قوانین آن صنعت در اعلی درجه عرفان بود و اطبای روزگار علی اسفار رحلت و رواحل کرده از آستانش منزل میجستند و از افاضاتش بهره‌یاب میشدند و ابوبکر در علم طب کتب نافعه تصنیف کرد از آنجمله کتاب الحاوی است که از کتب کبار و در سی مجلد است و اطبا عمده مطالب خویش را از آن نقل کرده‌اند و چون در نسخه‌ها اختلاف رود باین کتاب رجوع فرمایند و از جمله تصانیف او کتاب الجامع است و این کتاب نیز از کتب کبار نافعه است و دیگر کتاب الاعصاب و آن نیز کتابی کبیر است و دیگر کتاب المنصوری است و آن کتابی مختصر و مشهور و با صغر حجم از کتابهای بزرگ بی نیاز و مختار و جامع میان علم و عمل است و همه کس بآن محتاج است و این کتاب را برای ابوصالح منصور بن نوح بن نصر بن اسمعیل بن احمد بن اسد بن سامان که از ملوک سامانیه است تصنیف کرد و از نیرو این کتاب بدو منسوب کردید و هم محمد بن زکریا را بجز این تصانیف کثیره چیزها باشد و تمامت فن حاجت میباشند و از کلمات اوست که تا ممکن است که بغذا معالجت کنند از پی دوا نباشند و تا ممکن است که بدوای مفرد علاج مرض فرمایند بدوای مرکب نپردازند و نیز میگوید چون طبیب عالم و مریض فرمان طبیب مطیع باشد مرض زود بازگردد و نیز فرمایش در ابتدای مرض بچیزی معالجت مبادرت جویند که بسبب آن قوت مریض سقوط نمود و این زکریا در صنعت ریاضت خویش بر پای بود و اشتغال او بعلم طب در حال سالخوردگی بود و عمرش از چهل سال برتر بود و روزگار رشد در گذشت و با پایان شد کاتبش بعد کاتبش رفت و در سال سیصد و یازدهم وفات کرد و اشتغال او بعلم طب در خدمت ابی الحسن علی بن ربن الطبری صاحب تصانیف مشهوره که از آنجمله فردوس الحکمه و جز آنست بود و از نخست بر دین مسیحیه بود بعد از آن مسلمان شد و ازین سخن نیز بگذشت و اما ملوک سامانیه چنانکه ایشان سلاطین ماوراءالنهر و خراسان و از اغلب ملوک بسیر حمیده و خصال سعیده و عدل و دین و علم امتیاز داشتند و هر یک بر تخت سلطنت بر آمدند سلطان السلاطین خوانده میشدند چنانکه این لقب مانند علم برای ایشان بود و چاغی

از خاندان ایشان بیرون شدند و در جهان نامدار گشتند و دولت ایشان
بود تا دولت سلطان محمود غزنوی که انشاء الله تعالی مذکور میشود طلوع نمود و طلوع اقبال
اسباب غروب آفتاب اقبال کوکب سلطنت این سلاطین گردید و مدت سلطنت
ایشان یکصد و شصت سال و شش ماه و ده روز بود و وفات ابی صالح منصور مذکور در ماه
شوال سال سیصد و شصت و پنج بود و ابو زکریا کتاب المنصوری را در حال
تصنیف کرد تا ابو صالح بآن اشتغال جوید و از پی این تحصیل نسخه کتاب المنصوری را دیدم
در پشت آن مرقوم بود که آن منصور که این کتاب را بنامش نوشته اند منصور بن اسحق بن
احمد بن نوح از فرزندان بهرام گور صاحب کرمان و خراسان نه ابی صالح بود و خدای
دانا تر است و ابن جلجل که مذکور شد در تاریخ خود نیز میگوید که رازی مذکور کتابی برای
منصور مذکور تصنیف نمود که در اثبات صناعت کیمیا نوشته بود و از بغداد با آن
کتاب بخدمت وی آهنگ کرد و کتاب را معروض داشت و او را آن کتاب پسندیده
آمد و او را برای کار شکر گذاشت و هزار دینارش بخشید و گفت میخواهم که آنچه در این
کتاب مذکور نموده بفعل رسانی ابن زکریا گفت این کار موقوف و محتاج فراوان
خواهد و آلات و عقاقیر صحیحه و اسباب باید خواهد که فراهم کردنش کلفت بسیار دارد
منصور گفت آنچه خواهی از آلات و دیگر اشیا که در این کار محتاج باشد برای تو حاضر
میسازم تا آنچه را در این کتاب بضمانت گرفته از قول بفعل رسانی چون این کلام منصور را ابن زکریا تحقیق
دانست که مقام امتحان است و کار بدانجا رسید نا بیاد اکاری نتوانست ساخت و اظهار عجز
نمود منصور گفت هیچ شایسته نباشد که حکیمی رضا دهد که در کتب حکمیه دروغی املا سازد
و قلوب مردمان بدان مشغول شود و بچیزی که ایشان را سود مند نباشد روزگار بسر آرند
آنگاه فرمود تا آن هزار دینار را در ازای رنج و تعب و آهنگ نمودن باستانه ما بوی عطا
کردیم لکن ناچار تو را به کیفر تخلید کذب عقوبت میکنیم پس بفرمود تا تازیانه بر سرش زدند
آن کتاب را چندان بر سرش زدند تا پاره شد آنگاه او را تجهیز راه کرده بسوی بغداد اش
باز گردانیدند و از صدمات این ضرب بر دو چشمش آب آورد و ابن زکریا بمعالجه بر نیامد
و گفت آنقدر که میبایست دنیا را دیده ام و وفات پدر منصور ابو محمد نوح بن نصر در شهر
سال سیصد و چهل و سیم و وفات جدش ابو الحسن نصر بن اسمعیل در سال سیصد و سی و یکم

احوال ابی بکر محمد بن زکریا الرازی الطبیب المشهور

پدرش ابراهیم بن اسمعیل بن احمد در شهر صفر شب سه شنبه سیزدهم سال دویست
و نود و هفتم در بخارا و تولدش در سال دویست و سی و چهارم در فرغانه بود و
حکایات شنیده و علما را اکرام میداشته و وفات احمد بن اسد بن سامان در سال
دویست و پنجاهم در بخارا روی داد رحمهم الله تعالی و سامان بفتح سین مهمله و میم و الف
ما بین و بعد از الف نون است و آنچه که مرقوم کردیم اگر چند از مقصود خارج
بود لکن سیاق کلام بانجا کشید و هم فایده دارد که از آن مستغنی نتوان شد و الله تعالی اعلم
بالصواب مترجم گوید در پاره نسخ این کتاب بعد از بیان کلمات ابن زکریا مسطور است
که قاضی تنوخی در کتاب فرج بعد از شدت میگوید شخصی از بغداد بری آمد و از باطن
معده خون می انداخت ابن زکریا را بخواندند و استعلاج ابتدا ابن زکریا هر چه اندیشید
آن مرض را نشناخت و با مریض گفت مرا مهلت ده تا در مرض تو نیک بیندیشم و از
جای بجائی خواست و مریض را قیامت برخاست و گفت از این گفتار از زندگانی نومید
بایست بود و درد و المش بر زیادت شد از آنسوی ابن زکریا در تفکر راه از هر سو
همی نمود و بازگشت و از مریض پرسید بازگوی در این راه و منازل از کجا آب
بیاشامیدی گفت از حوضها این هنگام در دل طبیب بگذشت که تواند بود این مریض
علق یعنی زالو چیزی فرو برده باشد و در تو در حلقش آویخته است و اکنون از این روی
باید با مریض گفت فردا بیا تا برای تو تدبیری کنم با شرط آنکه غلامان مرا هر چه فرمایم
کوهم تخلف نورزند مریض گفت آنچه طبیب بفرماید مقبول است روز دوم بیامد
با طلب که از آن جامه خوکت و جل و زغ گویند بیاوردند و پاره از آن را بیاشامند
با مریض گفت این را فرو بر گفت نتوانم طبیب غلامان را گفت واداشتند تا مریض را
افکندند و دهانش بگشودند و طبیب آن علف را فرو ریخت و بحلق او جهید و تهدید
نمود چندانکه بحلقش رسانید تا آنکه بحلق رسید مریض آن علف را بیرون افکند خبر این زکریا
نظر کرد دو چیز را بر جل وزغ یافت و این از آن روی بود که چون جل وزغ با آن حیوان
رسید دو چیز مطبوع خود را بیافت و بهم پیوست و با آن بیرون آمد و مریض از ساعت
بهبودی گرفت ابو محمد عبد الله یافعی در تاریخ خود مرآة الجنان خبر داده است
است و مدت سلطنت آل سامان چنانکه در تاریخ روضة الصفا مسطور است یکصد و هفتاد

وچهار ماه بود و بوجی که در تاریخ یمینی مذکور و هر یک را مدت سلطنت باز نموده گفته
دو سال و شش ماه و ده روز است و نوادر بود که این تفاوت از جهت سال شمسی و قمری
باشد و نیز صاحب روضة الصفا نوشته است که محمد بن زکریای طبیب رازی کتاب منصوری
را بنام ابو صالح منصور بن اسحق برادرزاده امیر اسمعیل بن احمد سامانی که از جانب امیر اسمعیل
در مملکت ری والی بود نوشت والله اعلم و در کتاب روضة الانوار مسطور است که امیر
منصور بن نوح بن نصر را عارضه مزمن پدید گشت و زمین گیر شد اطبا هر چند معالجه کردند
سود مند نشد ملک کس را بفرمود تا از ری محمد بن زکریای رازی را بیارند چون محمد با آمویه
رسید و رود جیحون بدید گفت از آب عبور نتوانم کرد و تا فرستادهٔ امیر حکایت این خبر
و باز شد محمد کتاب منصوری را تألیف کرد آنگاه یکی از معارف پیشگاه منصور با خلعت خاصه
بیامد و چنانچه فرمان بایستی بیاورد محمد بن زکریا کتاب منصوری بدو داد و گفت من
این کتابم و این کتاب من باشم چون آن کتاب با میر رسید هزار دینار تفرقه داد و بار دیگر
فرمود اگر برفق و عطایت نیاید او را ببندند و در کشتی افکنده از آب بگذرانند و بی
هیچ رضا از وی بر حسب فرمان او را در کشتی انداختند بخارا در آوردند و او چندانکه
گفت سود مند نگشت روزی در خدمت شاه شد و عرض کرد که معالجه خواهم کرد و لکن
معالجه فلان اسب و استر کار است و این دو مرکب معروف بودند چنانکه هر یک از
سی چهل فرسنگ راه میبریدند پس روز دیگر امیر را بحمام جوی مولیان برد و آن اسب و استر
ساخته بدر حمام بدست غلام خود باز داشت و جمیع فراشان را او هیچ یک از خدم و
حشم پادشاه نبود پس ملک را بگرمابه برد و آب بر سرش بریخت و شربتی که ساخته بود
چاشنی کرده بدو داد تا بخورد و چندان درنگ نمود که اخلاط او را در مفاصل نضجی پدید
گردید پس برفت و جامه در پوشید و در برابر امیر بایستاد و هر گونه دشنام
او را بیازرد که تو فلان و فلان بفرمودی تا مرا بکشتی در افکندند و بیاوردند
هم اکنون با آن جفا سخت برنجم و زمان زمان کارد کشیده بر امیر حمله کردی امیر سخت
بخشم رفت و از جای خویش آمد نه از بیم محمد زکریا کارد برآورد و دشنام
حمله ور شد امیر از خشم و بیم از جای برخاست چون امیر را بر پا دید مقصود حاصل یافت
و از گرمابه بیرون تاخت و با غلام بر اسب و استر بر آمد تا آمویه عنان باز نکشید

بر ورسید عریضه با دعا و نیایش نوشت و معروض نمود که بنده خادم بعلاج آغاز
نهاد و چون از حرارت غریزی ضعف تمام بود و بعلاج طبیعی دراز میکشید دست از آن
برداشتم و بعلاج نفسانی پرداختم و حضرت را بگرمابه بردم و شربت بدادم و صبر کردم
تا ماده نضج یافت و تحلیل پذیرفت بعد از آن صورت حال داشت که در میان من
و پادشاه جهت نمود و چون پادشاه بر پای خاست و محمد زکریا بیرون تاخت ملک را
غشی فرو گرفت و چون بهوش آمد خدمتکاران را آواز داد و طبیب را بخواست گفتند
با غلام خود بر اسب و استر نشست و بیرون رفت امیر بدانست که مقصود چه بود
و با پای خود از گرمابه بیرون آمد و این خبر در شهر افتاد و امیر بار بداد و حشم و خدم شادی
نمودند و صدقها بدادند و جشنها بیاراستند روز هفتم غلام محمد زکریا در رسید و بر استر
سوار و اسب را جنیبت کرده نامه را بعرض رسانید امیر بخواند و حیران بماند و هر سال دو هزار
دینار و دویست خروار غله از بهر محمد بن زکریا مقرر فرمود

۲۷۴ ھ
ابو عبد الله محمد بن موسی بن شاکر اصحاب الحیل
قمر

محمد بن موسی بن شاکر

کنیتش ابو عبد الله و یکی از آن سه برادر است که کتاب حیل بنی موسی بایشان منسوب
و بآن مشهور اند و اسم آن دو برادر دیگر احمد و حسن است و ایشان را در تحصیل علوم
قدیمه و کتب اوایل همتی عالی است و در تحصیل این علوم خویشتن را برنج و تعب در افکنده
و تحمل مشقات فرمودند و مالها بذل کردند و برای تحصیل این علوم بممالک روم و دیگر
مرز و بومها کس روانه داشتند و فرستادند و نقله علوم را از اصقاع شاسعه و اماکن
بعیده حاضر کرده و عجایب حکمت و غرایب آن علم شریف را آشکار ساختند و
علوم ایشان هندسه و حیل و حرکات و موسیقی و نجوم که بالنسبه بدیگر علوم ایشان
کمتر بود بر سایر علومشان غلبه داشت و ایشان را در مسئله حیل کتابی عجیب و نادر است
که بر هر چیز خوب مشتمل است مصنف میگوید بر این کتاب واقف شدم و از تمامت
کتب نیکوتر و مفیدتر یافتم و آن کتاب در یک مجلد است و از حکایات است که
این برادران در دولت اسلام با آن اختصاص یافته از قوه بفعل رسانیدند و اگر چه پیش از
اسلام ارباب ریاضی این کار را کرده بودند لکن هیچ شکی نیست که از مسلمانان کسی
متصدی این امر نشده باشد و این کار بجای برده باشد که ایشان و ابنیه ایشان چنان
بود که مامون الرشید را بعلوم اوایل و تحقیق آن میلی تام و حرصی کامل بود و در آن قوم

معلوم کردد بود که دور کرهٔ زمین بیست و چهار هزار میل و هر سه میل یک فرسنگ است
پس مجموع کرداگرد کرهٔ ارض هشت هزار فرسخ میشود با آن حیثیت که اگر سر ریسمانی را در نقطه
بر زمین کذارند و آن قدر سر دیگر را از سوی بجنوبی برسانند چون این ریسمان را تمام
کنیم طولش بیست و چهار هزار میل خواهد بود مامون چون این مطلب کران شد بر آن
اندیشه رفت که حقیقت این امر را بداند و از بنی موسی از این کیفیت سوال کرد عرض کردند
این مسئله قطعی است مامون فرمود میخواهم که شما آن طریق را که پیشینیان بکار گفتند بالکلیه
و آن کار را معمول دارید تا ببینیم بصحت مقرون است یا نه پس ایشان از اراضی مسطحه
هر شهر و بلد پرسش گرفتند که زمین صاف و هموار در کجاست گفتند صحرای سنجار در
نهایت استوا و همچنین است زمین کوفه پس با جماعتی از آنان که مامون را مقبول و در دانش
ایشان اعتماد و وثوق بود و باین صنعت معرفت داشتند بسنجار روی نهادند و بآن
بیابان در آمدند و در موضعی از آن زمین توقف کرده و با بارها و آلات و اسباب ارتفاع
قطب شمالی را گرفتند و در آن نقطه میخی فرو کوفتند و ریسمانی دراز با آن میخ استوار کرده
آنگاه بر روی زمین هموار مستوی بدون آنکه هیچ امکان میل و انحراف کردند بسمت شمال
سپردند و چون آن ریسمان با آخر پیوست میخی دیگر بر زمین کوفتند و ریسمانی دراز دیگر
و مانند آن ریسمان نخست بر زمین مستوی عبور داده بطرف شمال راه سپردند تا بآنجا
رسیدند که ارتفاع قطب مذکور را اخذ کرده بودند و نگران شدند که آن ارتفاع از
یکدرجه زیاد تر یافتند پس همین مقدار را که از زمین بار ریسمان اندازه گرفته بودند حساب
کردند و آن مقدار شصت و شش میل و دو ثلث میل بود از آن وقت معلوم نمودند که هر درجه
از درجات کردون گردان که مقابل سطح زمین است شصت و شش میل و دو ثلث میل است آنگاه
بآن موضع که میخ نخست را کوبیده بودند و ریسمان را بسته بوده بازگشتند و بطرف جنوب
روی کردند و مستقیما راه سپردند و بر همین طریق که در جهت شمال در نصب میخها و بستن ریسمانها
رفتار کرده بودند بجای نهادند تا از آن عمل فارغ شدند آنگاه تعیین ارتفاع نمودند و
ساختند که قطب جنوبی از ارتفاعی که در ساحت اول معین شده یکدرجه ناقص بود و آن وقت
حساب ایشان صحیح کردید و مقصود خویش را محقق ساختند و چون کسیکه چیزی در این فن
داشته باشد در این مسئله واقف شود حقیقت این کار بر وی مکشوف میشود چه معلوم است

که عدد درجات

احوال ابی عبدالله محمد بن موسی بن شاکر المنجم الحاسب

که عدد درجات فلک سیصد و شصت درجه است زیرا که فلک بدوازده برج تقسیم
میشود و هر برجی سی درجه است و مجموع سیصد و شصت درجه میشود و چون سیصد و شصت
درجه را در شصت و شش میل و دو ثلث یعنی حصه هر درجه را ضرب نمایند بیست و چهار هزار میل میشود
که هشت هزار فرسخ باشد و این مسئله محقق است و شکی در آن نیست و با آنکه چون بنو موسی تحقیقات
مامون را بردند و او را از کردار خویش بازنمودند و مامون با آنچه در کتب قدیمه و اسطوا
دانایان پیشین نشان بود موافق دید گفت در زمینی دیگر نیز تحقیق این کار را بجا بیاورید پس با آنجماعت را
بارض کوفه مامور ساخت و ایشان در آن زمین نیز همان نسق که در ارض سنجار بکار برده بودند
بردند و هر دو حساب و شمار توافق نمود و مامون را صحت قول و فعل پیشینیان محقق افتاد
این فصل همان است که در ترجمه ابی بکر محمد بن یحیی الصولی اشارت بآن کرده ام مصنف میگوید
اگرچه هم اطالت بود این مسئله را بیان میکردم و روشن میداشتم و بنو موسی مذکور نیز
از صانع نادره غریبه بود و اگرچه هم در ازای تحقیقات بارها مذکور میداشتم و محمد مذکور در شهر ربیع
الاول سال دویست و نود و نهم وفات کرد والله اعلم بالصواب مترجم گوید حکما
پیشینیان را در مقدار دور کرهٔ ارض اختلاف است چه بنا بر آن موضع خط استوا که
قطبین است بر مثال درجات فلک سیصد و شصت درجه قیاس کرده اند بطلیموس که
صاحب کتاب مجسطی است و پاره حکمای اوایل را عقیده آنست که هر درجه بیست و پنج
فرسنگ است که هفتاد و پنج میل است و در بودن هر سه میل یک فرسنگ همه اتفاق
موافق است و باین حساب دور کرهٔ ارض نه هزار فرسنگ خواهد بود که بیست و هفت هزار
میل است و بقول بتانی صاحب زیج الصابی و بعضی حکما چنانکه مذکور شد بیست و دو فرسنگ
و دو سبع است که شصت و شش میل و دو ثلث میل است و بقول ابو ریحان و دیگر
حکمای متاخرین بیست و دو فرسنگ و هشت تسع است که شش هزار و هشتصد فرسنگ
میشود و باین حساب دور کرهٔ زمین بیست هزار و چهار صد میل خواهد بود و عقلا این قول را
بقول ابو ریحان نزدیکتر میدانند و مورخین را با قول دوم توجه است مسعودی در کتاب
مروج الذهب میگوید صاحب کتاب الزیج فی النجوم حسین منجم از خالد بن عبد الملک مروزی
و جز او که در بیابان سنجار از علماء رصد بحکم مامون رصد بسته بودند مذکور داشته
که مقدار یکدرجه از روی زمین پنجاه و شش میل است و چون این مقدار را در سیصد و شصت

درجه فلک بسنجیدند دوره کره منقطع ارض محیط بارض و بحرین را بیست هزار و یکصد و شصت
میل یافتند و هر میلی چهار هزار ذراع بذراع اسود است و این همان ذراعی است
که مأمون برای ذرع ثیاب و مساحت منازل و قسمت اراضی وضع کرده بود که مقدار بیست و
چهار انگشت باشد و در اینباب سخن بسیار کرده اند و حکمای فرنگ و اسلامی از
بیرون از اسلام از متقدمین و متأخرین را اختلاف پدید بیاید که در اینمقام نه در خور بیان آنست

۲۷۵ ابو عبد الله محمد بن جابر بن سنان البتانی المشهور

محمد بن جابر بن سنان الحرانی الاصل البتانی الحاسب المنجم ابو

کنیتش ابو عبدالله و صاحب زیج صابی است و او را در فن اعمال نجومیه و ارصاد دستی
و اول وقتیکه رصد بسته آغاز در سال دویست و شصت و چهارم بود تا سیصد و ششم
و در سال دویست و نود و نهم کواکب ثابته را در زیج خود ثابت ساخت و در فن نجوم بیش
یگانه زمانه بود و کردارش بکمال علم و دانش و غزارت فضیلتش دلالت داشت و در
سال سیصد و هفدهم که از بغداد بازگشته بود در موضعی قصر الجص نام رسیدند وفات کرد
و بر اسلام او اگاهی نیافتم لکن نام شرع اسلامش دلالت کند و از تصانیف او کتاب الزیج
و آن دو نسخه است اولی و ثانیه و نسخه دوم اجود است و دیگر از تصانیفش کتاب
معرفة مطالع البروج فیما بین ارباع الفلک میباشد و دیگر رساله ایست که در مقدار
اتصالات تصنیف کرده و دیگر از مصنفات او کتابی است که شرح کرده است
در آن چهار ارباع فلک را و دیگر رساله ایست در تحقیق اقدار الاتصالات و چهار مقاله
بطلمیوس را شرحی نوشت و غیر از این مصنفات دارد و بتانی بفتح باء موحده و بقول ابی محمد
هبة الله بن الاکفانی بکسر باء موحده و تشدید تاء مثناة فوقانی و بعد از الف نون نسبت
به بتان است که ناحیه از اعمال حران است و حضر بفتح حاء مهمله و سکون ضاد معجمه و بعد
از آن راء مهمله شهری است قدیمی نزدیک بموصل و تکریت ما بین فرات و دجله در بریه
واقع است و صاحب این شهر ساطرون بود و اردشیر بابکان اول پادشاهان
فرس این شهر را محاصره در افکند و مأخوذ داشته ساطرون را بقتل رسانید و ابو داود
الایادی که اسمش حارثة بن حجاج و بقولی حنظلة بن شرقی است در اینباب شعری گفته است

وأرى الموت قد تدلى من الحضر　على رب اهله الساطرون
حرمته الایام من بعد ملک　و نعیم و جوهر مکنون

و ضیزن

و عدی بن زید العبادی نیز در این شعر خود باین حکایت اشارت کرده است و گفته است

واخو الحضر اذ بناه و اذ　دجلة تجبی الیه و الخابور

و این داستان در اغلب اشعار شعرا مسطور است و بعضی گفته اند که آنکس که این شهر را فتح
کرد شاپور ذو الاکتاف بود و ذو الاکتاف چنانست که ابن هشام در کتاب سیرة رسول
خدا صلی الله علیه و آله او را مذکور داشته لکن سخن نخست صحیح تر است و ساطرون بفتح
سین مهمله و بعد از الف طاء مهمله مکسوره و بعد از آن راء مضمومه و بعد از واو ساکنه نون در لغت
سریانی بمعنی پادشاه است و اسم او ضیزن بفتح ضاد معجمه و سکون یاء مثناة تحتانی و فتح
زاء معجمه و بعد از آن نون است و او پسر معاویه است و ضیزن نام بتی است که در زمان
جاهلیت داشتند و این مرد را بنام آن صنم موسوم ساختند و وی قضاعی است و از جمله
ملوک طوائف بود و ایشان را قانون چنان بود که چون بجنگ دشمنی بیگانه انجمن گردند
ساطرون بسبب آنکه نزد ایشان عظمت و حشمت بسیار داشت بر ایشان تقدم جست
و اردشیر چهار سال بدربندان آن شهر روزها بود و بر فتح آن نیرومند گشت و ساطرون را
دختری نضیره نام بفتح نون و کسر ضاد معجمه و سکون یاء مثناة تحتانی و فتح راء و بعد از آن
تاء بود و شاعر در حق نضیره این شعر را گفته است

اقفر الحضر من نضیرة فالمرباع منها فجانب الثرثار

و این دختر را جمالی بکمال و حشم جهانش بدنبال بود و عادت آنجماعت چنان بود که
چون زنی خون حیض آوردی او را بربض و دیوار شهر جای کردندی و چنان اتفاق افتاد که نضیره
حایض گشت و او را بربض شهر در آوردند و یکی روز بر فراز دیوار برآمد و اردشیر را
که جمالی و تقریب داشت بدید و دل بدو باخت و اختیار را از دست بداد و بسوی او پنهانی
پیام فرستاد که اگر او را در حباله نکاح در آورد قلعه را برای او برگشاید پس اردشیر
با وی این شرط بنهاد که چنان که خواهد بجای برد و اختلاف کرده اند در آن سبب که
نضیره اردشیر را بدان دلالت کرد تا آن حصن را برگشود و آنچه طبری گفته است این است که
نضیره او را بر طلسمی که در آن قلعه بود دلالت نمود و چون آن شهر را طلسم کرده بودند که مفتوح
نگردد مگر وقتیکه کبوتری خاکستر گون را بگیرند و ببرند و پایش را با خون حیض دختری
دوشیزه کبود چشم رنگین ساخته آن کبوتر را رها کرده تا بر دیوار قلعه نشیند و فوق آنرا

کشوده گردد و طلسم فرود آمد پس اردشیر بدانگونه رفتار کرد و حصن را بگشود و آن
گرد و مردمش را پراکنده ساخت و نضیره را با خود کوچ داده تزویج فرمود یک شب در آن
در بستر تخت هیچ بخواب نرفت وی بهر سوی غلطیدن گرفت و خوابش از چشمش برفت
اردشیر فرمود تا شمعی برافروختند و در جامه خواب نضیره تفتیش کردند و برگ آسی یافتند
اردشیر فرمود آیا این برگ آس ترا از خواب بیدار داشت گفت آری فرمود پدرت
چگونه ترا پرستاری و نگاهداری میکرد گفت فرش مرا از دیبا و حریر داشتی و تنم را بحریر
بیاراستی و غذایم را از مخ و کره و عسل ترتیب دادی و شرابم را از خمر صافی مقرر
فرمودی اردشیر گفت چون تو با این پدر چنین پاداش کنی با من زودتر مکافات بدی کنی
پس بفرمود تا گیسوانش را بدم اسبی بستند آن اسب را رها کردند و آن اسب او را بهر
سوی بدیگر سوی بتاخت و آن بدن لطیف و اندام نازنین را بر سنگ و خاره
بنواخت تا هلاکش ساخت و دلیل بر این مطلب این است که در این بیابان مواضعی است
نزدیک بهم که یک موضع را ورک و دیگر الکف و دیگری را اعضا گویند و این بیابان
مواضعی است که اعضاء نضیره را در آن یافته‌اند و آن مکان را بدین مخصوص
کرده که در آنجا یافته‌اند موسوم ساخته‌اند و آن قلعه تاکنون آثار رسومش بجای است و از
عمارتش نشانی نمودار است لکن از آن هنگام تاکنون مسکن نشده است و در این باب
سخن بدراز کشید لکن چون حکایتی با غرابت بود دوست داشتم ثبت نمایم و در تاریخ
دیگر دیده‌ام که ابو عبد الله مذکور به بغداد درآمد و از آنجا بیرون شد و در عرض
راه در قصر الجص در تاریخ مذکور وفات نمود یاقوت الحموی در کتاب المشترک خود
میگوید قصر الجص نزدیک سامرا و از بناهای معتصم است و الله تعالی اعلم بالصواب
مترجم گوید گشاینده این شهر و کسارنده آن بهره نه اردشیر بود و نه شاپور ذوالاکتاف
بن نرسی و نیز اردشیر بن بابک چنانکه از این پیش در مجلدات مشکوة الادب
بدان اشارت رفت اول ملوک فرس نیست بلکه اردشیر بن بابک از طبقه چهارم
از ملوک عجم و از بنی ساسان است و گشاینده این قلعه شاپور بن اردشیر است که او
بسبب دلاوری در رزم آزمائی بزرگ لقب کرده بودند و چون نشستن با دیگر ملوک بیشتر
بود او را شاپور الجنود خواندند و شاپور در اوائل سلطنت برای نظم حدود

خراسان

خراسان و دفع فساد ترکانان بخراسان سفر کرد و در آن وقت مردی که نسب بقضاعه
میرسانید و نامش در قبایل عرب ضیزن و در مردم روم ساطرون بود در میان
دجله و فرات برابر شهر تکریت قلعه داشت که قلعه حضر نامیدند چون ضیزن ممالک
عراق را از شاهنشاه خالی یافت فرصت غنیمت شمرده از مردم عرب و ساکنین مملکت
جزیره لشگری بیاراست از سوی عراق ترکتاز کرد و از اثقال و اموال عمال ملک
الملوک ایران آنچه توانست نهب و غارت ببرد چون شاپور از خراسان بازشد
و آن جسارت و جرئت و خسارت ضیزن را در اراضی عراق بازدانست بر آن همت
شد که ضیزن را با شمشیر ادب کرده مملکت حصن را که ضیزن پادشاهی داشت براندازد
و آن مملکت از لب دجله تا سرحد کوفه و بادیه بچند شهر آراستگی داشت و از آن
سوی چون ضیزن آهنگ پادشاه ایران را بدانست باستظهار قلعه و پشتوانی
دولت روم سر از اطاعت برتافت و حصن را محکم ساخته استوار بنشست
و شاپور با لشگری گران در کنار قلعه درآمده دو سال متصل بماند و ضیزن باستظهار
کرکالا امپراطور اناطولیا و روم خودداری همیکرد تا گاهی که نضیره دختر ضیزن
بجمال تقریب که اشارت یافت دلش بهوای خسرو ایران رفت و در باد دیده
عشقش بیچاره و مایه ویرانی ملک و دودمان پدر و پاره شد و چون سپاه ایران
بر شهر غلبه یافتند آنچه مرد و زن بقتل آوردند که هیچ قبیله از عرب در بادیه و
حجاز و بحرین و یمامه و شام نماند جز آنکه جمعی از ایشان مقتول بود و تمامت قبایل
عرب سوگواری روز شمار بود یاقوت حموی در معجم البلدان در قصیده و صد هزار
تن از آن جماعت بهلاکت پیوست با جمله آن قلعه را با خاک یکسان ساختند و
شعرا در این داهیه شعرها گفتند چنانکه از پس ایشان اعشی شاعر مشهور شعری انشاد کرد

الم تر للحضر اذ اهله ... بنعمی و هل خالد من نعم
اقام به شاهبور الجنود ... حولين تضرب فيه القدم

و در شعر باز چنانچه که امتداد توقف شاپور در آنجا صره دو سال بوده و بیست و یکی

والحضر صابت عليه داهية ... من فوقه ايد مناكبها
ربية لم توق والدها ... لحينها اذ اضاع راقبها

اذ غبقته صهباء صافیة ... والخمر وهل یهیم شاربها
فاسلمت اهلها بلیلتها ... تظن ان الرئیس خاطبها
فکان حظ العروس اذ جشر الصبح ... دماء تجری سبائبها

و در این شعر از بیوفائی نضیره باز میرساند که بمتابعت شهوات نفسانی کشور را با آن آبادی گرفتار ساخت لکن پیر زال روزگار رشک برگ تو بار در افکند و آن گیسها در زیر سم اسب شموس بر سنگ و خاره پاره پاره کرد این شعر عدی بن زید را در صفت حصن و ویرانی آن گوید

واخو الحضر اذ بناه واذ ... دجلة تجبی الیه والخابور
شاده مرمرا وجلله ... کلسا فللطیر فی ذراه وکور

حموی در معجم البلدان گوید حضر بفتح اول و سکون ثانی در لغت بمعنی ... است و اما حضر که ضد بدو است محرک است و حضر نام شهریست محاذی تکریت که در برّیه واقع است و قامت بیوت و سقوف و ابوابش از سنگهای تراشیده ساخته اند بعضی گفته اند در آنجا شصت برج بزرگ و از هر برجی تا برج دیگر نه برج کوچک ساخته اند و در برابر هر برجی قصری بنا نهاده پهلویش حمامی بنیان کرده اند و رودی عظیم که از هرماس نهر نصیبین جدا میشود در آن شهر جاری است و انبوه باران غلطت بوده است که بعضی بر آن عقیده هستند که گشتی در آنجا جاری بوده حموی گوید اما در این زمان از حضر آن عظمت نمانده و آثار حسن نشان دیوار پاره و پاره علامات که بر عظمت و جلالت این شهر دلالت میکرد چیزی بر پای نیست مگر انکه از مردم تکریت مرا حدیث کرد که گاهی برای شکار سوار شدم و بآنجا رسیدم و پارهٔ آثار و بعضی صورتها در بجای مانده تا دیوار و پادشاه حضر را ساطرون میخواندند و عدی بن زید در این شعر گوید چنانکه مذکور شد

واری الموت قد تدلی من الحضر ... علی رب اهله الساطرون

و حموی میگوید چون طلسم آن شهر را چنان نهاده بودند که خراب و مفتوح نشود مگر با خون کبوتر ورقاء و خون حیض مرأة زرقاء از این رو هر زن زرقاء حائضه یعنی حائضی را از شهر بیرون میراندند و در مکانی که در اطراف شهر معین بود منزل میدادند تا ایام حیضش بگذرد و بآن شهر درآید و چنان بود که ضیزن در مدت پادشاهی خود بر بلاد فرس دو ...

احوال ابی عبد الله محمد بن جابر البتانی المشهور

غارت میبرد تا چنان شد که وقتی در غیبت و غارت خواهر شاپور را که ماه نام داشت اسیر ساخت و شاه پور پسر اردشیر بود نه شاپور ذو الاکتاف حموی میگوید من این نام و نسب را از آن روی باز نمودم تا چنانکه بعضی نسبت این قضیه را بشاپور ذو الاکتاف نسبت کرده اند مشتبه نماند و عبدی بن الدلهاث بن عتیم بن حلوان قضاعی در کیفیت وقعه که ضیزن بشهرزور در افکند این شعر گوید

دلفنا للاعاجم من بعید ... بجمع من الجزیرة کالسعیر
فلاقت فارس منا نکالا ... وقتلنا هرابذ شهرزور
لقیناهم بجمع من علاف ... وبالخیل الصلادمة الذکور

علاف نامش زبان بن حلوان بن الحاف بن قضاعه است و جمع علافیه و غیو ... است و از آن سوی شاپور را خشم فرو گرفت با لشکری عظیم برای رهائی خواهر و خشم آن جماعت و کار بر سر گشت و با آن جنود تا مدت دو سال در کنار حصن نشست و هیچ کار درست نیافت تا نضیره دختر ضیزن عارک یعنی حائض شد و پدر او را از شهر بدان موضع که از بهر زنان حائض معین بود بیرون فرستاد و آن مکان بیرون باره شهر بود و از اتفاق شاپور میخواست مراجعت نماید و چنان افتاد که روز نضیره را چشم بر جمال شاپور و شاپور را دیده بر دیدار نضیره افتاده هر دو تن بهم عاشق شدند نضیره را نیز و شکیبائی برفت و در نهانی در حضرت شاپور راز دل خویش و درد عشق را باز نمود و گفت اگر ترا بر فتح این شهر دلالت کنم مرا در حضرت تو چه نصیب باشد گفت ترا با تو سرای خویش و همه آغوش قلب ... کردانم پس بطوریکه مذکور شد آن طلسم حصین بدست شاپور از کف بداد و شاپور درون قلعه شد و از مردم قضاعه صد هزار مرد بکشت و قبائل فانی و پراکنده ساخت که تا امروز که بیابان اندر همچنان پراکنده اند و عمرو بن الٰه در این باب گوید

الم یحزنک والانباء تنمی ... بما لاقت سراة بنی العبید
ومقتل ضیزن وبنی ابیه ... واحلاس القبائل من تزید
اتاهم بالفیول مجللات ... وبالابطال سابور الجنود

قدم من بروج الهدم صخرا   کان شقاذ زبر الحدید

وشقال مبنی حجاره است وچون شاپور از آن راضی گرچ بداد و در حین الم فرو داد
آمد و کار عروس بساخت و آن کیفیت لطافت بدن و نازکی اندام نضیره و آنگونه تربیت
کردن پدرش شنید و آن بیوفائی را چنانکه مذکور شد از نضیره دست بدت فرمود گفت تو
که با چنین پدری مهر کیش بد اندیش باشی چگونه با من بوفا روی آنگاه بفرمود تا بیستی عالی بر
کشیدند و او را بر آن صعود داد و فرمود آیا تو را بر تمامت زنان خویش برتر نساختم و
نعیم چون آن وعده با تو نهادم نخواستم تخلف ورزم و اینک تو را بجائی که بر همه برتری
جای داده نضیره گفت آری چنین کردی آنگاه بفرمود گیسوان او را بر دم دو اسب
بر انگیخته تا آن ماه پاره را پاره پاره ساخته گوید بعضی گفته اند که حضر را ساطرون
اسیطرون الجرمقی بنا نهاده و او با چهار صد هزار تن با مردم بنی اسرائیل نبرد آزمود و
از میان پیغمبر علیه السلام بروی نفرین کرد و ساطرون با تمامت اصحابش دستخوش هلاک
و دمار شدند لکن این خبر را در تواریخ معتبره با زمینای نبی علیه السلام منسوب نیافتم

محمد بن محمد بن یحیی بن اسمعیل بن العباس البوزجانی الحاسب

المشهور کنیتش ابو الوفا کنیتش از پیشوایان علم هندسه است و او را در آن فن استخراجات ٣٧٦ ابو الوفا محمد البوزجانی الحاسب المشهور فقط
غریبه است که هیچکس بدان پیشی نجسته بود و شیخ کمال الدین ابو الفتح موسی بن یونس که در این
فن دانا و ماهر بود در توصیف و تمجید کتب ابی الوفا مبالغت میورزید و در اکثر مطالعات
اعتماد داشت و سخنان او احتجاج مینمود و بسیار از تالیفات او نزد شیخ کمال الدین بود
و نیز او را در استخراج او تار تصنیف جید نافعی است و ولادتش بروز چهار شنبه غره
شهر رمضان المعظم بسال سیصد و بیست و هشتم در شهر بوزجان روی داد و در سال سیصد
هشتاد و هشتم وفات کرد و بوزجان بضم باء موحده و سکون واو و زای معجمه و فتح
جیم و بعد از الف نون شهریست در خراسان مابین هرات و نیشابور و چنان بود که ابو الوفا
در سال سیصد و چهل و هشتم بعراق رفته بود و من بر تاریخ ولادت او باین صورت
که مسطور شد در کتاب الفهرست تالیف ابی الفرج بن الندیم وقوف یافتم اما تاریخ وفاتش
مذکور نداشته بود پس این ترجمه را نوشتم و زمان ولادتش را مذکور ساختم و چون

احوال ابی القاسم محمود جار الله الزمخشری

بر تاریخ وفاتش وقوف نیافتم همچنان بگذاشتم و ثبت نکردم شاید مطلع شوم چه
قصد من در این تاریخ وفیات الاعیان بیان تاریخ وفات است چنانکه در ابتدای
کتاب بدان اشارت کردم بالجمله بر تجلیل باید تا بر تاریخ وفات او در کتاب تاریخ
ابن اثیر در سنه مذکوره آگاهی یافتم و باین ترجمه نمودم و از آن وقت که در این تاریخ
شروع نمودم تا هنگامیکه بر تاریخ وفاتش آگاه شدم افزون از بیست سال راه بسپرد

٣٧٧ محمود بن عمر بن محمد بن عمر الخوارزمی الزمخشری کنیتش ابو القاسم

لقب ابو القاسم محمود جار الله الزمخشری فقط

و در علم تفسیر و حدیث و نحو و لغت و علم البیان پیشوائی داشت و در زمان
خویش هیچکس یارای مخالفت و مدافعت نداشت و همگنان بالجمله او را بر خود مقدم
و مسلم میداشتند و برای افادات و افاضات او از شهرها و دیارها در اطرافش
شد رحال بار نمودند بالجمله علوم ادبیه را از ابو منصور نصر فرا گرفت و تصانیف
مفیده بدیعه تصنیف نمود و از آنجمله کشاف است در تفسیر قرآن مجید که مانندش تصنیف
نشده و دیگر کتاب المحاجات بالمسائل النحویه و المفرد و المرکب فی العربیه و الفائق فی تفسیر الحدیث
و اساس البلاغة فی اللغة و ربیع الابرار و نصوص الاخبار و متشابه اسامی الرواة و
النصائح الکبار و النصائح الصغار و ضالة الناشد و الرائض فی علم الفرائض و دیگر
کتاب المفصل فی النحو و بشرح این کتاب جمعی کثیر اهتمام ورزیدند و دیگر کتاب الانموذج
فی النحو و المفرد و المؤلف فی النحو و دیگر رؤس المسائل فی الفقه و شرح ابیات سیبویه
و دیگر کتاب المستقصی فی امثال العرب و صمیم العربیه و سوائر الامثال و دیوان التمثیل
و شقائق النعمان فی حقائق النعمان و شافی العی فی کلام الشافعی و القسطاس فی العروض
و معجم الحدود و المنهاج فی الاصول و مقدمة الادب فی اللغة و دیوان الرسائل و دیوان
الشعر و الرسالة الناصحه و الامالی فی کل فن و جز آنکه نیز تصانیف داشت و شیخ
زمخشری در تالیف کتاب المفصل در غره شهر رمضان سال پانصد و سیزدهم شروع
در غره محرم سال پانصد و پانزدهم بود و چنان شد که بمکه معظمه سفر فرمود و مدتی در آن
عرش قدس مجاور گردید و از نیروی جار الله لقب یافت و آنگاه بروی علم گردید و از
پاره مشایخ شنیدم که یکی از دو پایش افتاده و او با یک پای چوبین راه میسپرد و سبب قطع
پایش این بود که زمخشری در بعضی سفرها ببلاد خوارزم اندر برف و سرمائی سخت بدو رسید

یافت و پایش را بینداخت لاجرم زمخشری بشهادت جمعی کثیر که بر آن حال مطلع بودند
دست داشت تا مبادا آنانکه بر این سر خبر نیافته اند چنان گمان برند که پای او را بسبب
جنایت و جریرت قطع کرده اند و برف و سرما در اطراف آدمی و حیوان دیگر در بلاد
خوارزم فراوان آسیب رساند و ساقط کرداند زیرا که خوارزم بسیار سردسیر است
و من جماعتی از آنان که اطراف ایشان بعلت برف و سرما ساقط شده مشاهدت کرده ام
و اگر کسی عارف نباشد بغایت بعید بشمارد و در تاریخ پاره از متاخرین دیده ام که
چون زمخشری داخل بغداد شد و با فقیه حنفی دامغانی فراهم گشت فقیه از علت سقوط پای او
پرسش کرد گفت نفرین مادرش باین بلا مبتلا کرده بود داستان چنان بود که من در ایام
کودکی گنجشکی را گرفتم و پایش را با خیطی ببستم و آن عصفور از چنگ من فرار کرد و بتاختم و
او را بجستم و آن حیوان در شکاف دیواری پناه جسته بود من آن خیط را سخت بکشیدم
و پای آن حیوان که با آن خیط بسته بود جدا گردید و مادرم از این حال دردناک و متالم گشت و گفت
خدای پای ترا قطع نماید چنانکه پای این حیوان را بریدی و چون من بسن رسیدم گردن طلب
علوم بر آمدم برای تحصیل علم جانب بخارا سپردم و از مرکب بزیر افتادم پایم در شکست
و بعضی کارها کردند که قطع آن واجب گردید و فقهای مصنفان این خبر مسلم است [illegible]
مذکور زمخشری معتزلی بوده و مذهب اعتزال را ظاهر گشت تا بدانجا که حدیث کرده اند هر وقت
آهنگ سرای یکی از دوستان و رفقای خویش باکردی چون فرا رسیدی رخصت دخول
جستی با آنکس گرای او دوستی جست میگفت با وی بگوی ابوالقاسم معتزلی بر در است
نخست کتابی که تصنیف نمود کتاب کشاف بود و در آغاز خطبه نوشت الحمد لله الذی
خلق القرآن با وی گفتند اگر این کتاب بر این هیئت و حالت باشد متروک خلق
گردد و هیچکس بمطالعتش رغبت نکند پس در عوض خلق جعل نوشت و جعل در نزد ایشان بمعنی
خلق است و بحث نمودن در این مسئله بسیار مطول است و من در بسیاری از نسخ کتاب
الحمد لله الذی انزل القرآن دیده ام و این اصلاحی است که مردمان نموده اند نه از مصنف
شده است و چنان بود که حافظ ابوطاهر احمد بن محمد سلفی که از پیش سمت گذارش یافت
از اسکندریه نامه بزمخشری که در آنوقت در مکه معظمه بود نگاشت و از او اجازت خواست
که مصنفات او را و آنچه از زمخشری بسماع دارد از وی روایت کند زمخشری در جواب

نوشت که ا

احوال ابی القاسم محمود جار الله زمخشری

نوشت که او را مفید نبود چون سال دوم شد همچنان نامه بزمخشری نوشت و بتوسط
مردم حاج بدو ارسال داشت و اجازت طلبید و مقصود خویش را باز نمود و در پایان
مکتوب خود نوشت که امیدوارم مرا نوشتن سیوم بار محتاج نفرماید چه مسافت بعید است
و من در سال گذشته نیز در صفحه عرض حاجت کردم لکن جوابی که تشنه را سیراب و رنجور
شفا رساند نبود و در انیکار اجری جمیل است پس زمخشری پاسخ او را بر نگاشت
و اگر نه بیم تطویل کلام میرفت مکتوب حافظ ابوطاهر و جواب زمخشری را بجمله رقم میکردم لکن
بپاره مطالب آنچه اقتضا رود رسیدم و آن این است ما مثلی مع اعلام العلماء الا کمثل
السها مع مصابیح السماء والجهام الصفر من الرهام مع الغوادی الغامرة للقیعان والاکام
والسکیت المخلف مع خیل السباق والبغاث مع الطیر العتاق و ما التلقیب بالعلامة الا
شبه الرقم بالعلامة والعلم مدینة احد بابیها الدرایة والثانی الروایة وانا فی کلا البابین
ذو بضاعة مزجاة ظلی فیها اقلص من ظل حصاة اما الروایة فحدیثة المیلاد قریبة
الاسناد لم تستند الی علماء نحاریر ولا الی اعلام مشاهیر و اما الدرایة فثمد لا یبلغ افواها
و برض لا یبل شفاها و بعد از آن نوشت و لا یغرنکم قول فلان فیّ و لا قول فلان
و عدد جماعة من الشعراء و الفضلاء مدحوه بمقاطیع من الشعر و تمامت آنها را مذکور نمود
و در اینجا حاجت باتیان آن نیست و چون آنجمله را مسطور نمود نوشت فان ذلک
اغترار منهم بالظاهر المموه و جهل بالباطن المشوه و لعل الذی غرهم منی ما رأوا من حسن النصح
للمسلمین و تبلیغ الشفقة علی المستفیدین و قطع المطامع عنهم وافادة المبار و الصنائع علیهم
و عزة النفس والربء بها عن السفاسف الدنیات والاقبال علی خویصتی والاعراض
عما لا یعنینی فجللت فی عیونهم و غلطوا فیّ و نسبونی الی ما لست منه فی قبیل ولا دبیر وما ادی
فیما اقول بها نعم [illegible] کما قال الحسن البصری رحمه الله تعالی فی قول ابی بکر الصدیق رضی
الله علیه ولیتکم ولست بخیرکم ان المؤمن لیهضم نفسه و انما صدقت الفاحص عنی و عن
روایتی و درایتی و من لقیت و اخذت عنه و ما بلغ علمی و قصاری فضلی و اطلعته طلع امری
و افضیت الیه بخبیئة سری و القیت الیه بجری و بجری و اعلمته بنجمی و شجری و اما المولد
فقریة مجهولة من قری خوارزم تسمی زمخشر و سمعت ابی رحمه الله تعالی یقول اجتاز بها اعرابی
فسأل عن اسمها و اسم کبیرها فقیل زمخشر والرداد فقال لا خیر فی شر و رد و لم یلمم بها

جهام سحابی که باران نداشته باشد
رهام باران نرم و ضعیف
غادیه باران بامداد
غامر یعنی که زیر آب مانده و بکلی [illegible]
قاع زمین هموار قیعان جمع
اکام جمع [illegible]
سکیت [illegible] اسب [illegible]
بغاث مرغ مردار خوار
با [illegible]
[illegible] عتاق [illegible] الجوارح منها

و وقت المیلاد شهر الله الاصم فی عام سبع وستین واربعمائة والله المحمود والمصلی علی محمد و آله واصحابه میگوید چه مانندی من با علمای اعلام چنان باشد که ستاره سها را با کواکب قمر وزان و ماه و خورشید آسمان برابر کنند یا سنجابی آب و مایه را با ابر ریزنده و بادهائی که زمین و دمان و کوه و بیابان را خرم و شادمان و شاداب کرداند یکی پایه آورند یا اسبی کند رو و وامانده را با تازیان کمتاز انباز نمایند یا مرغ مردار خوار و زبون را با بازان شکاری همراز خوانند و این لقب یافتن من بعلامه نیز باشد که رقم نمودن لفظ علامه را ماند همانا علم شهری است که یکی از دو بابش درایت و باب دیگرش روایت است و من در هر دو باب دارای بضاعتی مزجاة و سایه اندک و دامانی کوتاه و دامنه ای بی وسعت هستم چه در علم روایت حدیثة المیلاد و قریبة الاسناد باشم و بنحاریر علما و مشاهیر فضلا پیوستگی نیافته و در فن درایت نیز بآب و مایه اندک باشم که گلوگاه تازه و دهانی را تر نمیدارد و چنانست که قریب دو قول شعراء و فلان و فلان مکارم که درباره من گفته اند چه ایشان بآرایش ظاهر من فریب خورده و از نکوهش باطنم بیخبر ماندند حسن الظن مراست سلطانان و شفقت مرا بر اهل استحقاق و نیکوئی و پسندیدن با ایشان و کینه بودن و ندادن طمع و آز از ایشان و عزت و برتری نفس از سخافت و ثبات و انوار دهنده و اقبال بر خواص و اعراض و دوری از آنچه بر اینسو و منشد است ایشان را از غیب بدور افکنده و مرا در چشم ایشان بزرگ ساخته و در کار من بغلط افتاده باشند و با آنچه من سزاوار آن نیستم مرا منسوب داشته باشند و مثل این سخن که گویم نه آن است که شکسته نفسی نمودم بلکه نه آن است که خود را از آنچه هست کمتر نمایم لکن در ظاهر شکسته نفسی چیزی گویم چنانکه حسن بصری در حق ابی بکر صدیق گفت که ابوبکر گفت من بر شما والی شدم لکن از شما بهتر نیستم حسن گفت همانا مرد مؤمن بهضم نفس خود خواند با آنکه میگوید آنچه در حق خود بصدق و راستی مقرون است و هر کس خواهد از حال من و کیفیت روایت و درایت من و آنان که ملاقات کرده ام و از ایشان اخذ علوم کرده ام تفحص کند و فضیلت اندک و طلوع [illegible] مرا و عیوب و حزن داده و آشکارا و نهانی و نسب و حسب و وطن و مسکن مرا بداند همانا مولد من در قریه مجهوله از قرای خوارزم است که آنرا موسوم بزمخشر میباشد و از پدرم شنیدم که وقتی مردی اعرابی از آنجا گذشت و از نام آن قریه و نام بزرگ

در آنجا

احوال ابی القاسم محمود جار الله الزمخشری

در آنجا پرسش کرد گفتند نام قریه زمخشر و اسم بزرگ آنجا رداد است اعرابی گفت در شر و رد خیری نباشد و در آنجا اقامت نکرد و زمان تولد من در شهر رجب الاصم سال چهارصد و شصت و هفت است بالجمله آخر اجازه این بود و زمخشری در جواب سخن دراز آورده و مقصود تصریح نکرده مصنف میگوید شنیده ام بعد از این حافظ ابو طاهر را اجازه روایت داده باشد یا نداده باشد چه در این مکتوب که بر مقصود حافظ تصریح نمود و در میان من و زمخشری بر روایت یک شخص تنها فاصله است چه زمخشری زینب بنت الشعری را بالقاهره روایت داده و او زینب اجازه روایت میباشد چنانکه در ترجمه زینب در حرف زاء معجمه برگذشت و از جمله اشعار سائره زمخشری این شعر اوست که ابن خلکان در کتاب وفیات الاعیان مذکور داشته و گفته است که احمد بن محمود خوارزمی برای ما در سمرقند انشاد کرد و گفت که محمود بن زمخشری در خوارزم این اشعار را از خود بمن برخواند

الا قل لسعدی ما لنا فیک من وطر ... وما تطلبن النجل من اعین البقر
فانا اقتصرنا بالذین تضایقت ... عیونهم والله یجزی من اقتصر
ملیح ولکن عنده کل جفوة ... ولم ار فی الدنیا صفاء بلا کدر
ولم انس اذ غازلته قرب روضة ... الی جنب حوض فیه للماء منحدر
فقلت له جئنی بورد وانما ... اردت به ورد الخدود وما شعر
فقال انتظرنی رجع طرف اجئ به ... فقلت له هیهات ما لی منتظر
فقال ولا ورد سوی الخد حاضر ... فقلت له انی قنعت بما حضر

و از جمله اشعار اوست که در مرثیه استادش ابو مضر منصور که در ابتدای ترجمه مذکور شد گوید

وقائلة ما هذه الدرر التی ... تساقط من عینیک سمطین سمطین
فقلت هو الدر الذی کان قد حشا ... ابو مضر اذنی تساقط من عینی

و این شعر مثل قول قاضی ابی بکر ارجانی است که از این پیش مذکور شد و ندانم کدام یک از دیگری اخذ کرده چه هر دو تن با هم معاصر باشند

لا یکن الا حدیث فراقکم ... لما اسرّ به الی مودعی
هو ذلک الدر الذی اودعتم ... فی مسمعی اجریته من مدمعی

و این دو بیت از جمله قصیده طویل و بدیع است و هم از اشعار منسوب بقاضی الفاضل [illegible]

لا تزر في نفرة تا بيته ◦ كفتا لا وسلي ووقت شخصي
لك في قسطي حديث موضح ◦ لا تجدت الحب ما او دمعي
هذه من جني عشقو داته ◦ بعض ما او دعته في دمعي

و از جمله اشعار یکه زمخشری از دیگران انشاد کرده است در کتاب تفسیر کشاف در تفسیر آیهٔ مبارکه در سورهٔ بقره ان الله لا یستحیی ان یضرب مثلا ما بعوضة فما فوقها شعر که بگوید از بعضی شعرا انشاد نموده ام

يا من يرى مد البعوض جناحها ◦ في ظلمة الليل البهيم الأليل
ويرى مناط عروقها في نحرها ◦ والمخ في تلك العظام النحل
اغفر لعبد تاب عن فرطاته ◦ ما كان منه في الزمان الأول

و چنان گفته اند که بعضی از فضلا این اشعار را در شهر حلب برای من انشاد کرد و گفت جار الله زمخشری وصیت کرده بود که این ابیات را بر سنگ قبرش بنویسند و از آن پس فاضل رئیس دو شعر برای من خواند و گفت صاحب این دو بیت وصیت کرده بود که بر قبرش بنویسند

الهي قد اصبحت ضيفك في الثرى ◦ وللضيف حق عند كل كريم
فهب لي ذنوبي في قراي فانها ◦ عظيم ولا يقرى بغير عظيم

و یکی از اصحاب ما این حدیث کرد که در جزیره سواکن شیخی بدید که عزیز الله و آیه سبحان الملک آنجا و بر قبرش این شعر مکتوب بود

يا ايها الناس كان لي امل ◦ قصر بي عن بلوغه الاجل
فليتق الله ربه رجل ◦ امكنه قبل موته العمل
ما انا وحدي نقلت حيث ترى ◦ كل الى مثله سينتقل

ولادت زمخشری روز چهارشنبه بیست و هفتم شهر رجب سال چهارصد و شصت و هفتم در زمخشر و وفاتش شب عرفه سال پانصد و سی و هشتم در جرجانیه خوارزم بعد از رجوع او از مکه معظمه بود و بعضی از شعرا او را بشعر چند مرثیه گفت از آن جمله این شعر است

فارض مكة تذري الدمع مقلتها ◦ حزنا لفرقة جار الله محمود

و زمخشر بفتح زای معجمه و میم و سکون خاء معجمه و فتح شین معجمه و بعد از آن را دهکده قریه بزرگی

از قرای خوارزم

احوال ابی القاسم محمود جار الله الزمخشری

از قرای خوارزم است و جرجانیه بضم جیم اول و سکون را و فتح جیم ثانیه و سکون راء ما بین آنها و بعد از الف نون مکسوره و بعد از نون یاء مثناة تحتانی مفتوحه مشدده و در آخر هاء ساکنه قصبهٔ خوارزم است حموی در کتاب معجم البلدان میگوید جرجانیه را اهل خوارزم بلغت خودشان کرکانج میگویند و معرب کرده اند و جرجانیه گویند و آن قصبه در کنار رود جیحون است والله اعلم مترجم گوید در بدایت ترجمه مذکور شد که زمخشری علم ادب را از ابو منصور گوید با سابق مخالف است و گویا صحیح همین است که در ثانی مذکور شد چه شرح زمخشری نیز بهمین صورت تصریح یافته و در معاهد التنصیص بر این وجه تنصیص شده و یافعی نیز بر این وجه مسطور نموده و در بعضی نسخ فرید معجم مرقوم است که اخذ النحو عن ابی منصور بدون آنکه چیزی دیگر مذکور شده باشد و همچنین موافق تصریح صاحب طبقات النحاة که میگوید محمود بن عمر بن محمد بن احمد الزمخشری ابو القاسم جار الله علم ادب را از ابو الحسن علی بن المظفر نیشابوری و ابو مضر اصفهانی اخذ نمود و از ابو سعد الشقانی و شیخ الاسلام ابو منصور حارثی و جماعتی سماع داشت چنان مینماید که ابو مضر غیر ابو منصور است و در قلم کاتب سهو شده است بالجمله صاحب طبقات میگوید زمخشری را جار الله و همچنین فخر خوارزم لقب بود و او را شتری از پای افتاده قطع کردند و پای چوبین از بهر خویش ساختند و چون او جبه را جامه دراز میپوشید تا بر آن پوشش باشد و تصانیف او را بر شمرده و از آن جمله اطواق الذهب و دیگر شرح مشکلات المفصل و دیگر الکلم النوابغ است و میگوید که در جمیع از آنها و از جمله اشعار او ست

از ابو منصور نصر ... که مصنف کشف زمخشری ... در حق ... داشت

ان التفاسير في الدنيا بلا عدد ◦ وليس فيها لعمري مثل كشافي
ان كنت تبغي الهدى فالزم قراءته ◦ فالجهل كالداء والكشاف كالشافي

یعنی تفسیر در دنیا بیرون از شمار نوشته شده لکن قسم بجان من هیچ یک از آنها چون تفسیر کشاف من نیست و اگر تو طالب هدایت هستی پس قرائتش را لازمت گیر چه رنج نادانی چون دردی بی درمان و تفسیر کشاف دوای شافی است بنده مترجم گوید نمیدانم وقتی از کدام یک از فضلا شنیده ام والعهدة علی الراوی که چون تفسیر کشاف جار الله تمام شد مردمان جهان تفاسیر سابقه غایب داشتند و بکشاف توجه ننمودند که از قاعده زمخشری بود و گفتار استاد بزرگوار ما تفسیر کشاف

برتبه تفاسیر مزیت شرافت و جامعیت و فضیلت را حاوی است و فنون علوم حاکی و راوی لکن شنیده ام از جمعیت مردمان مطالعتش نکرده اند و بتفاسیر سالفه قناعت جویند زمخشری گفت راستی گفت اینکه این کتاب را عدوی سخت بزرگ است و نا باشد چنین باشد گفت آنکه شمس گیتی گفت وجود من چه من نازنده ام و آفتاب فضایل و آثارم بر آسمان کمالات و علوم تابنده است همگنان بسبب اغراض نفسیه و حسد باطن کینه ور باشند لاجرم از آثارم نیز بیزار باشند و چون من بروم و دشمنان نیز بروند و اغراض ایشان با ایشان برود آنوقت با آثار من رغبت گیرند فرو نامبرده

در قاموس اللغه و حموی در معجم البلدان میگوید زمخشر بر وزن سفرجل قریه جامعه است از نواحی خوارزم و ابو القاسم محمود زمخشری نحوی ادیب بانجا منسوب است و هم نگارا ابو الحسن علی بضم عین و فتح لام ابن عیسی بن حمزة بن وهاس حسنی علوی شعری را در مدح زمخشری گوید و قریه اش را مذکور دارد

وکم للامام الفرد عندی من ید ... وهاتیک مما قد اطاب وکثرا
اخی العزمة البیضاء والهمة التی ... اناف به علامة العصر والوری
جمیع قری الدنیا سوی القریة التی ... تبوأها دارا فداء زمخشرا
واحر بان تزهی زمخشر بامرئ ... اذا عد فی اسد الشری زمخ الشری
فلولاه ما طن البلاد بذکرها ... ولا طار فیها منجدا ومغورا
فلیس ثناها بالعراق واهله ... باعرف منها بالحجاز واشهرا

صاحب قاموس میگوید جرجانیه قصبه خوارزم است و کرکانج معرب آن است چنانکه انوری ابیوردی در یکی از قصاید باین اشارت کند و گوید اغوای خاک خراسان را دیده است نجات از بلای غیرت خاک ره گرکانج و کات صاحب اللغه میگوید کات با سکون فوقانی نام شهریست از ولایت خراسان و بقولی از ماوراء النهر گرکانج بضم کاف فارسی و فتح کاف و بعد از الف نون و جیم ساکنه نام دار الملک ولایت خوارزم و معرب آن جرجانیه و ترکان اورکنج گویند و اسمش محمود بن علی بن ابیطالب بن عبد الله بن ابی الرجا التیمی الاصبهانی کنیتش ابوطالب و معروف بقاضی و در فن خلاف صاحب ۲۷۸ ابوطالب القاضی محمود ابن علی الکاشی قسا

احوال ابی القاسم السلطان محمود بن سبکتکین یمین الدوله

طریقه و تصنیف است نزد محمد بن یحیی شهید که از پیش مذکور گردید تفقه جست و در فن خلاف ماهر گشت و در آن فن آن تعلیقه را که بفضیلت و تحقیق و تبریز او برای اکثر نظرا او دلالت دارد بر نگاشت و آن تعلیقه جامع چون فقه و تحقیق و مفید و انیق و برای مدرسین بسیار بکار است و آنانکه خواهیت فزونده و توجه بان نموده اند بسبب قصور فهم و دانش ایشان است از دریافتن دقایق آن و جمعی کثیر نزد وی اشتغال ورزیده و سود مند گشتند و در زمره علما و دانایان مشهور جهان مندرج شدند و هم چنین قاضی ابو جعفر بی طولی است و در علوم متقن و در اصفهان شیخ و در انجا خطیب و مدرس بود و در سال پانصد و هشتاد و پنجم وفات کرد

۲۷۹ السلطان محمود بن ناصر الدوله ابی منصور سبکتکین کنیتش بن شهریار نامدار ابو القاسم است و از نخست سیف الدوله لقب داشت و چون پدرش جهان بدرود کرد و محمود بر اریکه سلطنت جلوس فرمود القادر بالله عباسی این سلطان عادل را یمین الدوله و امین المله لقب داد و بدین لقب مشهور گشت و چنان بود که پدرش سبکتکین در ایام نوح بن منصور که یکی از ملوک سامانیه بود و در ترجمه ابی بکر محمد بن زکریا رازی طبیب بحال ایشان اشارت رفت بشهر بخارا در آمده بود و در خدمت ابی اسحق بن البتکین بود و سبکتکین حاجبی و مدبر امور او بود پس ارکان دولت سامانیه او را بکمال شهامت و وفور حرامت شناختند و آثار قوی و نمایش سرافرازی از جبینش مشاهدت فرمودند و چون ابو اسحق مذکور بولایت غزنین والی گردید با آنجا بیرون کشید و منزلت و مقام پدرش دریافت سبکتکین نیز در خدمت او بر جماعت مردم او و مراعات چاکران درگاه و وظایف او باز رسید و چون ابو اسحق بانجا پیوست مدتی بر نگذشت که از جهان سرا بار بر بست و از اقوام و عشیرت او کسیکه لایق آن باشد که مکان او گیرد نبود و مردمان غزنین پریشان شدند که امور کشور بکف کفایت کدام کس گذارند و اختلاف ورزیدند تا کدام کس درخور انتظام باشد سرانجام متفق الرای گردیدند و سخن بر این نهادند که امیر سبکتکین را بامارت خویش بردارند پس بامارت بیعت کردند و احکامش را مطیع و منقاد گشتند چون امیر سبکتکین در کار امارت تمیز مند گشت و بر مسند امارت متمکن و استوار بنشست بجنگ و غارت اطراف هندوستان شروع فرمود و بسیاری از قلاع هند را بر گشود و در میان او و مردم هند جنگها بپای رفت که

ابو القاسم السلطان محمود ابن سبکتکین یمین الدوله قب

از نمایشش چاره است و قوت من از تجایشش عاجز و چیزی بر نیاید که دامنه و لایتش
پهناور و حجم جریده اش فزاینگر شد خزینه اش از کثرت نقود و اجناس و اجناس آبادانی
از فور عدل و داد و لشاد و نفوس از هیبتش در بیم و خطر از صولت عدالتش در ربح الیم افتاد
و از جمله فتوحات او شهر و ناحیه بست بود و در آن فتح آنچه سبکتگین را نصیب شد جلیس
و صافی و کرامی بدست افتاد ابو الفتح علی بن محمد بستی شاعر بود که از این پیش مذکور گردید چه
ابو الفتح کاتب سلطان ناحیه مذکوره ابو تور بود و چون ابو الفتح بخدمت سبکتگین باز
پیوست محرم اسرار و امور او ساطع و عقد مطالب بزرگ و دور شد و شرح این کلیات
بطول میانجامد و سرانجام امر این بود که امیر سبکتگین از شهر طوس بجانب بلخ وصول یافت و از
بلخ رنجور گشت و هوای غزنه او را بر سر افتاد و با حالت مرض بدان سوی روی نهاد و قبل از
وصول بمقصد در شهر شعبان سال سیصد و هشتاد و هفتم رخت بسرای آخرت برد و تابوتش
بغزنه نقل کرده جماعتی از شعرای آن روزگار او را مرثیت گفتند از آنجمله کاتبش ابو الفتح بستی که گفت

قلت اذ مات ناصر الدین والدو لة حیاه ربه بالکرامة
وتداعت جموعه بافتراق هکذا هکذا تکون القیامة

چنان شد که پاره از فضلا را بسرای وی عبور افتاد و از مردم و دوستان تهی دیدند این شعر گفت

علیک سلام الله من منزل قفر فقد هجت لی شوقا قدیما وما تدری
عهدتک من شهر جدیدا و لم اخل صروف الردی تبلی مغانیک فی شهر

و چنان بود که امیر سبکتگین ولایت عهد خویش را با پسرش اسمعیل تفویض کرده و او را در اعمال بلخ
خلیفه خویش ساخته و در امور اولاد و عیالش او را وصی فرموده بود و امارت سپهکشان سپاه
و کارگذاران پیشگاه را با طاعت و متابعتش هم آهنگ ساخته بود و اسمعیل بر سریر سلطنت جای کرد
خزانه و اموال را بچنگ در آورد و این هنگام برادرش سلطان محمود در خراسان بود و در شهر نیشابور
اقامت داشت و اسمعیل با غزنه پای تخت سلطنت بود و چون از وفات پدرش سبکتگین خبر
یافت کاغذی بملاطفت و ملایمت به برادرش اسمعیل بر نگاشت و باز نمود که اینکه پدرم امر
ولایت عهد بر تو آورد و مرا بازگذاشت هیچ جهت بجز دوری من از نزدیکی تو در حضرتش نبود
و اگر چنان افتادی که من نیز حضور داشتمی بکار بصورت نماند هم اکنون مصلحت در آن بینم که
میراث و توارث اموال تقسیم نمائیم و تو بجای خویش در غزنه و من در خراسان بجای پدر امور

و باتفاق

و باتفاق کارها را بوفاق آوریم و چون مردم آفاق اتفاق ما را بدانند با ما طمع نیاورند
لکن چون ما را مختلف بدانند در ما طمع بیفکنند چون اسمعیل این نامه را بخواند از قبول نصیحت ابا
ورزید و چون مردی نرم و سست عنصر بود لشکریان بروی طمع بستند و انگیزش همی کردند
و در طلب اموال برآمدند و اسمعیل از خزاین کهن در بر گشود و لشکریان را با نثار درهم و دینار دلشاد
ساخت و از آن طرف محمود بسوی هرات راه گرفت و دیگر باره با برادر در تجدید مکاتبت و داد
و همچنان اسمعیل بمخالفت و مباینت مقاومت گرفت و بر تیغ و صعوبت برافزود و فرجام
نی شت نتیجه و چون محمود در این حال نگران شد عم خویش بغراجق را بموافقت خویشتن دعوت
فرمود و بغراجق اجابت نمود و نیز برادرش ابو المظفر نصر بن سبکتگین را که در ناحیه بست والی
بود با نقیاد و اطاعت خویش بخواند وی نیز بی درنگ با برادر هم آهنگ شد و چون محمود
از یاری عم و برادر دل قوی و کار استوار گشت با جنگ برادرش اسمعیل که در غزنه بود روی
نهاد و عمش و برادرش نیز با وی موافقت کرده با جمعی کثیر و جمی غفیر و لشکری بیشمار در کنار غزنه
فرود آمده آن شهر را بدر بندان فرو گرفت و قتالی سخت بداد و بر گشود و اسمعیل بقلعه غزنه
پناهنده و حصاری گشت و از روی ملاطفت و نرمی از محمود در طلب امان برآمد مسئول او را
محمود اجابت فرمود و او را در مقام امان فرود ساخت و کلید گنجینها را از وی بگرفت
و در غزنه مردم کافی و کاردان بنیابت مقرر داشت و بسوی بلخ روی کرد و چنان بود
که از آن پس که سلطان محمود با برادرش اسمعیل مظفر و منصور گردید و با هم در مجلس انس نشستند و سخن
گفتند و بیاسامیدند از اسمعیل پرسید که هیچ ام را از خویش بر من بگشائی و من باز گوی که در حق
من چه اندیشه بودی که چون بر من ظفر یافتی جای بری سلامت صدر و نشوه مستی اسمعیل را
بر آن باز داشت که گفت عزیمت من بر آن بود که تو را بقلعه از قلاع کوچ داده و ابواب
و روزی بر تو گشاده و سرای خوب و غلمان و جوار مطلوب از بهرت آماده دارم چون محمود
این سخن بشنید با وی بانبساط و معاملت ورزید و اسمعیل را بحصون رهنمون کرد و بجوزجان فرستاد
سفارشش کرد تا هرچه اسمعیل بخواهد از بهرش حاضر و آماده دارد و با جمله چون کار سلطنت بر محمود
انتظام یافت با نواب ملوک بنی سامان و صاحب نار و آنچه را از جانب ایشان بود و در
بلاد خراسان حکومت داشتند جنگهای بزرگ برفت و در انجمله سلطان محمود بر دست
و بلاد خراسان را بجمله در تحت طاعت در آورد و دولت سامانیه را از آل سامان بگرفت

و این قضیه در سال سیصد و هشتاد و نهم روی داد و مملکت وی مقرر گشت و ارکان سلطنت ممهد
گردید و القادر بالله خلیفه خلعت سلطنت و جامه خسروی برایش بفرستاد و بالقاب مذکوره اش
ملقب داشت و سریر مملکت بدو مخصوص و خطبه سلطنت بنامش منصوص آمد امرا و بزرگان و
فرمانگذاران ترک خراسان در بساط بقصد خدمت بایستادند و چون خدام کوشش نیکو بجای
داشتند و چون مجلس عام درهم شکست و مجلس انس فراهم گشت رخصت جلوس یافتند سلطان محمود
در حق هریک از ایشان و سایر غلمان و خواص و وجوه دوستان و دولتخواهان و وکلای
خویش خلاع فاخره و صلات وافره و نفایس متعدد آنچند مبذول فرمود که هیچ چشمی ندیده
و هیچ گوشی مانندش نشنیده بود امور را با سرانجام کفایت در آورده و اعمال انتظام
کفالت منتظم ساخت و بر خویشتن واجب فرمود که هر سال با کفار هند غزا نماید و قتال و جهاد
باشتغال آورد و چندان در ممالک هند جنگ نمود و شهر گشود و ماتمکن و مساکن
بپوست که هرگز صیت اسلام را نشنیده و صوت قرآن را نیافته بودند از ناس شرک و دل
کفر را از آن اراضی بشست و غبار ضلالت و غوایت را پاک برفت مسجدها بساخت و جوامع
بپا راست و بانگ اذان و اقامه را بلند آوازه کرد این جمله تفصیل احوال و خدمت
او در اسلام بسیار است و چون علماء هند را برگشود و فتحنامه به بغداد بدیوان عزیز برنگاشت
و از فتوحات هند و هندوستان و شگفتی بت سومنات معروف و مصنوعات معلوم داشت و باز نمود
که هنود معتقد این بت را محیی اموات و ممیت احیاء و حاکم ما یرید و فعال ما یشاء میدانستند
و شافی هر مرض و مرفع هر نقص میخواندند و بسا بودی که از شهرها و دیار دور تا این بت خانه
و بسبب قوت هوا و حرکت مسافرت صحت می یافتند و بیشتر روی مقصود میگشتند و از شهر
دور سواره و پیاده با این صنم روی میآوردند و ... این غفلت بر خود در گشت
دو بوسه قربت میبردند و میگفتند چون در برابر صنم طاعت و عبادت نکو گفت نمود اجابت
اجابت گشت و ارواح را بخدمت چنان ... که چون ارواح از اجسام مفارقت گیرد در ...
استراحت جوید و چنانکه مذهب اهل تناسخ است هر صورت که این صنم فرماید پرورانید
و این همه چیز که در بحر است عبادت بحر است این صنم را بقدر طاقت دهند و آنکه بحکم ...
از کوه و بیابان و دریا و صحرا و از آنها بس دور بپای این صنم سر نهادند و از نفایس
و ذخایر اثقال ارسال تحف و هدایا مینمودند چندانکه در تمامت هند و دیگر بلاد شهره بود

احوال ابی القاسم السلطان محمود بن سبکتکین یمین الدوله

اقطار و تفاوت ادیان از پادشاه تا گدا و زن و مرد و سفید و سیاه یکسان بود که با این صنم
تقرب جویند و باستانش پوید و راز دل گویند و احوال و ذخایر بسیار بدو هدیه آورند تا آن چند
که ده هزار قریه مشهوره آن بتخانه باوقافش مقرر گشت و خزاینش از اصناف اموال آگنده شد و هزار
برهمن در آستانش بخدمت مشغول بودند و سیصد تن هراشیدن موی سر و ریش آنکه بدیدن
آستانش بودند در روز و درود و چهره آختند و سیصد مرد و پانصد تن زن در پیشگاه جش سرود
و رقص مشغول بودند و از اموال و ذخایری که برای آن صنم مقرر بود هر طایفه از این جماعت
رزق و روزی معین و مشاهره معلوم بود و فاصله مابین مسلمانان و آن قلعه که صنم در آن بود یک ماه
راه از بیابانی که تفت و خاک آن بیابان صعوبت مسالک و برگذاری طرق و مشقات
موصوف است بود سلطان محمود با سی هزار سوار جنگجوی گزیده که از جاهای کثیر
اختیار کرده بود و از مواضع بی پایان مسافرت نموده لشکر بان مبذول فرمود و به اهتمام
روی نهاد و چون بپای آن قلعه رسید بدان حصن منیع پای فشرد و در مدت سه روز
چنان قلعه استوار را برگشودند و در بیت الصنم در آمدند و در اطراف آن بنای پیشگاه
از طلا و مرصع بانواع جواهر گرانبها دیدند که از سقف آن بیت آویخته بودند و چند
گمان چنان بود که اینان فرشتگان باشند و مسلمانان آن صنم را بسوختند و بعضی در حلقه
از گوشش بیافتند سلطان محمود از معنی این حلقه از ایشان پرسش کرد گفتند هر حلقه
علامت عبادت یک هزار سال است چه آنجماعت بقدمت عالم عقیدت داشتند
و چنان میگمان داشتند که این صنم را فزون از سی هزار سال عبادت کرده اند و چون
یکهزار سالش پرستش نموده اند یک حلقه بر گوشش در کشیده اند و بالجمله شرح این تفصیل طولانی
است و ابن اثیر در تاریخ خود مینگوید که یکی از ملوک بنفرع هند هدایای کثیره با ترسان گیجم
بفرستاد و در آنجمله مرغی بصورت قمری بود و از خاصیت آن مرغ این بود که چون
طعام را حاضر کردندی که در آن زهری بود سر و چشمش اشکبار شدی و آبی فرو باریدی
و متحجر شدی و چون آن سنگ را بر زخمهای کهن و تازه گشادندی التیام دادی
و ابن اثیر این داستان را در سوانح سال چهار صد و چهارده هجری مذکور داشته و ابو نصر
محمد بن عبد الجبار العتبی فاضل سیره سلطان محمود را در کتاب خویش که تاریخ یمینی
موصوف است مرسوم و کتابی مشهور و معروف است جمع کرده و در آغازش بگوید

جلد دوم از ربع سیم کتاب مشکوة الادب ناصری

مشرق زمین را بحوزهٔ ممالک شد و صدر عالم را در حیطهٔ تصرف در آورد و غنیمت ممالک خوارزم را
و اقلیم رابع را منتظم بداشت و از اقلیم سیم و پنجم را از حوزهٔ ملک خویش در آورد و آن ممالک
قبیح دو لایات خوارزم را در حیز اطاعت بداشت و صاحبان مناصب و القاب سلطنتی
و عظمای قوم را در ظل رعایت و تحت حمایت از آفات زمان آسایش داد و سلاطین و ملوک
از سطوت و هیبت خویش در هم و خوف در آورد و بزرگان جهان از نهیبش خواب بر خود [illegible]
و زعمای هند را از تار و پود جنبش ز پوشش گفت بیرون نماید اگر باد قهرش وزیدن گرفتی
را فدا جهان از دین کرد و جانها در کار ایشان دین خواستی و آنکه بر محمود را فخر مسعود
از آن هنگام که لب از شیر برست و زبان سخن برگشود خداوند آنگونه فهم و فراست عطیت
فرمود که با شاهی پایان هر مسئلتی باز داشت مشکل امور در یافت هر گاه زبانش بیاد
خدای جهان و فرقان ذوالکرم دانش و ستایش اعادی دین و مخالفین آئین شمشیر
سنان کوشش داشت با همتی چنان و در از نهنگ دریای بیکران وسیع تر از گنبد گردان
دریا در اک معانی قصور نفرمود و در تعدیل عام جمهور تقصیر نرفت در کودکی و حالی که زبان
تجدید کردی و در هر حدیثی مستند بودی فضلا را گرامی داشتی و جهال را هر طریق که توانستی
بکوچه علم در آوردی و آنان که در امور علمیه و دقیقه مبالات نداشتند چندان بکوشید
تا قرآن و فقه را براه راست و غیرت دلالت کردی و در نفس شریف مشتهیات حل کردی
تا صعاب امور را سهل فرمودی امام الحرمین ابوالمعالی عبدالملک جوینی که از جمله
شد در کتاب مغیث الخلق فی اختیار الاحق مرقوم داشته است که سلطان محمود غزنوی
بر مذهب ابی حنیفه رفتی و بسیار داشت که علم حدیث سخت حریص بود و ما آنگه در حضورش
از شیوخ و اساتید استماع احادیث نمودند استماع میفرمود و چون تفسیر احادیث را
استفسار میفرمود بیشتری را با مذهب شافعی موافق میدید از این روی [illegible] فقهای
حنفی و شافعی در خاطرش اگر دشمنی میگرفت یعنی در مذهب شافعی و ابوحنیفه بتردید و تحیر در آمد
فقهای روزگار را از هر دو فرقه در زمین مرو حاضر و فراهم ساخت و از ایشان خواهان
شد تا محقق راز این دو مذهب را مکشوف دارند و هر یک را آن یک ترجیح دارد باز نمایند
از ایشان شنوید که در حضورش دو رکعت نماز بمذهب و طریقت شافعی و دو رکعت بطریقت
ابی حنیفه بپای گذارند تا سلطان بدیده دانش و چشم تفکر بنگرد و هر یک را اختیار کند

احوال ابی القاسم السلطان محمود بن سبکتکین یمین الدوله

پس قفال مروزی که از پیش گذارش یافت بشرایط و آدابی که در مذهب شافعی است
از اسباغ وضوء و مراسم طهارت و ستر عورت و استقبال قبله و بپای گذاشتن ارکان
نماز و هیئت و سنن و آداب و فرایض بحد کمال و اتمام نماز بپای گذاشت و گفت این
نمازی است که شافعی جز از ضرورت و آداب و ترتیب و سنن جایز نمی‌شمارد آنگاه
دو رکعت بطریقت و تجویز ابوحنیفه بپای گذاشت پس پوست سگی دباغی شده بر تن بیاراست
و یک ربعش بنجاست بیالود و با نبیذ تر وضوء بساخت و این هنگام در عین شدت
گرمای تابستان بود و این نماز در بیابان بجای آورد پس از هر سوی پشه و مگس بر جامه اش فراهم
شده و هم آن وضوء را سنگسته و ناقص و منکس بساخت آنگاه روی بقبله کرد و بدون نیت
در وضوء احرام صلوة بپای داشت و بزبان فارسی تکبیر گفت آنگاه آیتی بفارسی قرائت کرد
و گفت دو برگ سبز یعنی این رکعت دو برگ سبز است [illegible]
کبر یا میشود آنگاه دو بانگ چون بانگ خروس برآورد بدون فصل و بدون رکوع و تشهد
بخواند و در آخر تشهد بدون سلام گوزی در افکند و گفت ای پادشاه جهان نماز
ابوحنیفه باین صورت است سلطان محمود را خشم گرفت و گفت اگر نماز ابوحنیفه باین صورت
نباشد ترا بقتل میرسانم چه این نماز را بپای طریقت هیچ دینداری جایز نشمارد و ابوحنیفه
و ابوحنیفه منکر است که این صلوة ابی حنیفه باشد پس بفرمود تا قفال کتب ابی حنیفه را حاضر
ساخت و مردی نصرانی و کاتب را که هر دو مذهب و طریقت ایشان را خواندن توانستی
فرمان کرد تا قرائت نمود و نماز را بر طریقت ابی حنیفه بدان صورت که قفال بپای گذاشت
موافق یافت چون سلطان محمود این حال بدانست و این طریقت مشاهدت کرد از مذهب
ابی حنیفه روی برتافت و بمذهب شافعی چنگ در انداخت کلام امام الحرمین در اینجا
اختتام گیرد و مناقب این پادشاه بسیار و سیرش نکوترین سیرها و روشها است
تولدش شب عاشورا از سال سیصد و شصت و یکم هجری روی داد و وفاتش در شهر
ربیع الآخر و بقولی یازدهم شهر صفر بسال چهارصد و بیست و یکم و بقولی بیست و دوم
در شهر غزنه بود و بعد از وی پسرش محمد بحسب وصیت پدر بر تخت زر بنشست و
تمامت بزرگان و ارکان درگاه سلطنتش متفق الکلمه شدند و محمد دست بجود و احسان گشود
و ایشان را بریزش ایادی و درهم خرم ساخت و برادرش ابوسعید مسعود در این هنگام در

٦٧ بود پس مسعود به نیشابور درآمد و این هنگام کار سلطنت برادرش محمد استقامت نیافته
بود پس با وی مراسله کرد و مردمان به مسعود مایل شدند چه مسعود را نفسی قوی و همتی کامل بود
و چنان میدانستند که قادر خلیفه امارت خراسان با وی گذاشته و او را ناصر الدین الله
لقب نهاده و تشریف خلعت بیاراسته و طوق در حین برکردن حایل فرموده از نیروی اثر
مسعود را کرد و به دار الملک غزنی با برادرش محمد تدبیری ناستوده و کرداری ناستوده و رفتاری نا
مواجهش با کذب توأمان بود از نیروی لشکریان در عزل او و سلطنت مسعود متفق گردیده
بگرفتند و قلعه حصین که در آنجا برآورد موکل ساختند مملکت به سلطان مسعود موافق گشت و
در زمان سلطنت او ظهور آل سلجوق گرفتها و امورات خطیره پدید گردید که شرحش طولی بسیار دارد
و در ترجمهٔ المقتدر بن عباد حکایتی است در آنجا مذکور و باز ذکران و در سال چهار صد و سی ام
نقل رسید و بنو سلجوق بر مملکت … مستولی شدند چنانکه بار از آنجا و کیفیت آن … سلطان
در حق … بود و سرانجام بر … مستولی شدند و در ترجمهٔ سلطان طغرل بیک سلجوقی مسطور
گردید و سبکتکین بضم سین مهمله و باء موحده و سکون کاف و کسر تاء فوقانی و کاف دوم و سکون
یاء تحتانی و بعد از آن نون است و معنی دو رنگ سبز … و … خضراء و … است که
در قول خدای تعالی در سورهٔ مبارکه رحمن مدهامتان آمده است والله تعالی اعلم بسر حکمه چنانکه
در ترجمه تاریخ یمینی مسطور است نام آن میر سامانی که والی … بود ابو الفتح بستی …
منشی و دبیری داشت … بود و در ذیل ترجمه ابو نور مرقوم شد و در یکی از نسخ قدیمه …
مرتب … بود … در سلاطین دوره اسلام کمتر سلطانی مانند سلطان محمود غزنوی
در تخت جهانبانی برآمد و … گردید و بر جهان ممالک فسیح و خزاین کثیره و کمال
قدرت و مهابت شوکت و جلالت و ثروت و هیبت عظیم و صولت عمیم و نعمت جسیم
فائق گردید و چنان مردم خسرو دست و سخن پرور ارجمند و شعرای فصاحت شعار … را با
فضیلت آثار از عرب و عجم و ترک و دیلم که بحضرت وی … و در کار … شدند
و در هیچ عهدی از عهود … گذشته چنانکه تا کنون نزدیک یک هزار سال برگذرد
هر یک از این دانشمندان تذکره … و شهره عالمی را کافی است شعرای سبعه که در عهد
بزبان فارسی دواوین و تواریخ بنامش نظم در آورده اند هر یک استاد … و مشهور
معروف باشند چنانکه کتاب شاهنامهٔ حکیم فردوسی علیه الرحمه که باشارت آن سلطان …

و قربت

و مراقبت امیر کبیر ایاز جانب احتشام گرفت از آن هنگام که فصیحان روزگار و بلغای
فصاحت آثار بزبان فارسی لب گشوده اند و اشعار را چون … شاهوار برشته نظم
در آورده و از آثار سلاطین و مراتب حکمت ستاد نموده اند باین فصاحت و بلاغت و
استحکام و عذوبت و روانی و شیرین زبانی باز نگفته و آغاز نکرده اند در حقیقت مردم
فارسی زبان را این گنج نامدار و ذخیره پایدار مایه … افتخار و اعتبار است و در عهد
اول کتاب و شیرین تر از شهد مذاب باشد و دیگر شعرا … چون اسدی طوسی
و فرخی و منوچهری و عسجدی و دیگران تاکنون مثل و مانند نیافته اند و … سخن
… معدود … است که چون قصیده طراز شدند و سخن آغاز کنند خود را
بشیوه و سبک و سلیقه و طریقت ایشان شبیه سازند و آنچه همه از این توجه و ترتیب
این پادشاه کامکار و دودمان والا تبارش در جهان نمایان گشت ای عجب
که این پادشاه بزرگ را با آن کثرت غزوات و جلایل فتوحات و تعیین … کشور … طلب
… رفت و که به زیب این چنین … بر یکجا و از شعر … که دیده گاه …
ایاز بوید گاه عیش و شکار بوید گاه عیش و شکار جوید بالجمله چون این پادشاه و پدرش
امیر سبکتکین را آثار بزرگ … شده … چنان نماید که شرحی از احوال ایشان مسطور گردد
که بینندگان را فایده جدید آید … و توفیقه چنانکه گذارندگان آثار و نقلهٔ اخبار در کتب تواریخ
و اخلاق نگارش داده اند نخستین کسی که از غزنویان رایت سلطنت برافراخت امیر
ناصر الدین سبکتکین بود و این امیر بزرگ غلامی ترک نژاد و مملوک البتکین و البتکین
بود در پرورش یافته سامانیان و چنانکه خواجه نظام الملک … نموده در …
خراسان یافت ترکی نیک عهد و وفادار و نیکو رای و مردم دار و …
و جوان مرد و نان بخش و خداترس و نگاهبان سیرت سامانیان بود و حقوق ولی
نعمت را نگاه میداشت چون پادشاه خراسان نوح بن منصور در زمین بخارا بدیگر جهان
کشید از وی برادری سی ساله و فرزندی شانزده ساله بماند البتکین بسلطنت
برادرش که سال خورده تر و کافی تر بود اشارت کرد و نامها بنوشت و او …
در نیشابور جای داشت و از پس روزی چند خبر رسید که پسر ملک را به پادشاهی بنشاندند
لاجرم البتکین از آن نامها که فرستاده بود پریشان خاطر گردید که …

حکومت امیر ناصر الدین

کیفیت حالات البتکین

42 که این کار خواستند گفتند با من مشورت کردند و مرا هر دو ملک زاده روشنی دیده اند که
پسر ملک را از من خاطر نگردد و کینه من در دل بیابرد و از آن سوی ملک زاده را بکار نا خوش فرا
و مرا حبس روی گشت و بهر بد بپر که البتکین بساخت آن که به از دلش بیرون نساخت و البت
تکین بنده و زرخرید احمد بن اسمعیل بود و در آخر چند سال نصر بن احمد را خدمت کرد و چون نصر از جهان
گذشت نوح بن نصر را خدمت کرد و در عهد نوح سپهسالار خراسان شد و چون نوح در گذشت
و منصور بن نوح را بجای پدر بنشاندند و البتکین تا شش سال هر بد بپر که توانست دلش با
جای نتوانست آورد تا بدانجا که قوام سلطنت خویش و استحکام دولتش را در قتل البتکین
دانست چه هیچ چیز نمیگفته بجز و ده سال هست البتکین در خراسان پادشاهی کند و ما
و خواستند و لشگر آراسته در تحت اختیار او ست منصور او را بزبانی خاص احضار کرد
از کید مخالفان بدو انهی کردند البتکین ساز سفر بساخت و با سی هزار سوار ببر جیحون
و امرا لشگر را بخواند و گفت با شما گفتنی نخی دارم اکنون باز گوید تا مرا شهریار
خواستار شده گفتند تا با تو عهدی تازه کند و حقوق خدمات تو را پاس داری فرماید گفت چنان
است که پنداری بلکه خواهد سر از تن برگیرد چه کودک است و شیفته سخنان جاهلان شده
و قدر من ندانسته و شما میدانسته اید که شصت سال برآید که پاسبان ملک سامانیانم
و اینان دانند که من تن ملک را بجای سرم چون سر برود بدن را بقا نیست اکنون
دفع این مضرت چه اندیشه گفتند چون تلافی خدمات تو چنین است ما را چه امید
است ما همه تو را چنان هیم هر چه از تو کس شده ایم و از تو نعمت یافته ایم ما همه
تو ایم و خراسان و خوارزم و نیمروز ترا مسلم است ترک منصور بگو و خود پادشاهی
نشین اگر خواهی بخارا و سمرقند بدو واگذاری داریم وگرنه از وی بستانیم و در راه
جان بخشانیم چون البتکین آن سخنان با تر از او و لشگر بشنید گفت حقا که جانبازیم
که آنچه گفتند بحقیقت و حقیقت باشد امروز بازشود تا فردا چه بار آید و البتکین را
این سعادت بود که اگر خواستی صد هزار تن دلیر صف شکن گرد آوردی روز دیگر امرا
پگاه بیارگاه آمدند امیر البتکین بیرون آمد و بنشست و پس از ساعتی با ایشان فرمود
که آنچه من با شما گفتم در آزمایش شما بود اکنون از مردانگی و عهد استوار شما را
حق نعمت بگذاشتید و مرا خوشنود ساختید و چون این پسر کودک است و قدر کسان

نداند دوست را دشمن و دشمن را دوست پندارد و او را جز با شمشیر کجی راست
نتوان کرد و من توانم او را بگیرم و عرش بجای خویش بنشانم لکن نمی پسندم که جهانیان بروزگار
بگویند که البتکین شصت سال دولت سامانیان و حشمت ایشان نگاه داشت
و چون جنبید از عمرش هشتاد سال بود در پیرانه سر با خداوندزادگان بیوفا
شد و ملک از ایشان بگرفت و بجای ایشان بنشست و کفران نعمت کرد من عمر به
نکونامی بسر برده ام و اکنون که پیر و بی نیرو گشته ام نه واجب است که کردار انکار
بکردم که زشت نام و زرد روی گردم و اگر چه کارکنان ایشان طمع بندم و زبان
ایشان تیز بم لکن با در خراسان نه جای دارم ازین سر بخواب بگیرد و همه روزه این پسر کار
بر من تباه سازد و چون بترک خراسان و دولت آل سامان بگیرم صغیر و سامانیان را
زبان غرض سندان کوتاه گردد و اگر از این پس مرا شمشیری بباید کشید بهر که روزی
کافرکشم تا از کردگار روز آب ثواب برم هم اکنون ای امیران خراسان دانسته باشید
که لشگر خراسان و خوارزم و نیمروز و ماوراء النهر کلا از آن امیر منصور باشند
و شما همه لشگر او باشید و من شما را از همراه و داشتم بپرهیزید و بدرگاه او بشتابید که
و پادشاه خراسان باشند و عهد و میثاق تازه کنید و بر سر خدمت باشید که من هندوستان
روم و با کفار جهاد کنم اگر کشته شوم شهید باشم و اگر توفیق یابم دار الکفر را بدار الاسلام
بپیوندم و از خدای و رسول امید بهشت دارم پس امرا را برای وداع بخواند
هر چند ایشان بگریستند و بخار فتنش را ناگوار شمردند سود نکرد تا هر یک وداع
کرده با آنکه در خراسان و ماوراء النهر پانصد پاره ده ملک داشت و در شهرها
بجامت باغ و ملک و خانه و کاروانسرا و گرمابه و هزار بار هزار گوسفند و
اسب و استر و شتر او را بیش تر بود از همه چشم برگرفت و از حقوق ملک چشم بپوشید
و روز دیگر کوس رحیل بکوفت و با غلامان و لشگر خاصه خویش راه برگرفت و بجانب
بلخ برفت و امراء خراسان به بخارا آمدند و البتکین را عزیمت بر آن بود که دو ماه
در بلخ اقامت کند تا هر کس آهنگ خود دارد از ماوراءالنهر و دیگر حدود فراهم
شوند و بهندوستان روی گذارند لکن چه بدسگالان منصور بن نوح را تحریک شده
با لشگری بدنبال او روان داشت چون لشگر برسید و از آب جیحون گذشتن گرفتند

۶۵ الب تکین از بلخ بکوچید و دو دره که میان خلم و بلخ است جای گرفت و درین دره از
سوی راست و چپ دهها و دره‌هاست چون الب تکین دران تنگ فرود شد دویست
سوار از غلامان خویش بر سر تنگ بگماشت تا طلایه باشند و دران هنگام دو هزار
و دویست غلام بنده ترک داشت که همه نیزه گزار و مردان کارزار بودند و هشتصد
تن سوار تاجیک از دیگر جای بدو پیوسته بودند که چون لشکر امیر خراسان که شانزده هزار
سوار بودند به تنگ رسیدند و فرود گردیدند از آن سوی که درون دره شدن نتوانستند
دو ماه بپاییدند و چون سر دو ماه رسید نوبت طلایه با سبکتکین افتاد که پدر سلطان
محمود غزنوی است و سلاطین غزنویه همه از نسل او باشند و او غلام زرخرید الب تکین
و تربیت یافته او بود چون به سر تنگ آمد و صحرا را تا جانب پر از لشکر دید با خود بیندیشید
که خداوندگار ما خراسان و حشمت خویش را با امیر خراسان گذاشت و از همه گذشت
و روی بغزنین نهاد و اکنون هم از جان ما طمع برگیرند و خداوندم از کار تنگ دستی و دلتنگی
آزرم ایشان نگاه دارد ترسم که خویشتن و ما را هلاک در افکند و این کار جز شمشیر نیاید
و خدای یار رسیدگان باشد پس بدان غلامان که در خیل او بودند گفت ما را این کار
که ما را بنشاید اگر شجاعت دست یابد تکین از ما زنده نگذارند من امروز در ایشان دستی
زنم تا چه برخیزد این بگفت و با سیصد سوار خویش بر طلایه دشمنان زد و ایشان را درهم شکست
و بلشکرگاه ایشان بتاخت و تا ایشان کار اسب و سلاح بساختند افزون از هزار تن
دستخوش شمشیر آبدار شدند و سبکتکین سبک بازگشت و بر سر تنگ بکمین جای گرفت الب تکین
او را بخواند و گفت چرا شتاب کردی صبر بایست کرد گفت ای خداوند سور تا چند
ما جا نداریم از بهر جان خداوند شمشیر بزنیم و بکوشیم تا چه پدید آید الب تکین گفت اکنون
کار بدین مقام آوردی نیکو تر از این چه باید بود که خیمه‌ها بکنند و بار و بنه
و چون نماز خفتن بگذارید کوچ کنید و بار و بنه از تنگ بیرون آورید و غلامان پیاده را با
هزار غلام پوشیده در فلان دره بر دست راست کوه و تو با هزار سوار از دست
چپ فلان دره و من با هزار سوار با بنه از تنگ بیرون شوم و بر صحرا بایستم چون ایشان
دیگر روز بر سر تنگ کسی را نیابند گمان کنند که الب تکین بگریخت و از پس ما بتازند
و به تنگ اندر آیند و چون نیمی بیشتر از تنگ بیرون آیند مرا بنگرند که در صحرا ایستاده‌ام

افغان شجاعت و جلادت سبکتکین

شما از دست راست و چپ کمین برگشایید و شمشیر در نهید چون بانگ برخیزد این لشکر
که از تنگ بیرون آمده باشند در مقابل من بعضی باز پس آیند تا چه آشوب انگیزد در تنگ
باشند همه باز پس گریزند و بعضی بشمشیر شما گرفتار شوند من از پیش حمله آرم و شما از تنگ
بیرون تازید اینها که از تنگ بیرون آمده باشند در میان گیریم و شمشیر در نهیم و تا مقاومت
کنند بزنیم و چون پشت دادند راه هزیمت بر ایشان بگشاییم آنگاه از تنگ بیرون تازیم
و در لشکرگاه غنیمت بریم با جمله ایشان همچنان کردند و بیک ساعت جمع کثیر از ایشان
کشته شدند و امیران لشکر را نیزه بر پشت زدند که از سینه سر بدر کرد و آنکه در لشکرگاه بماندند
در آمدند و آنچه توانستند از اسب و استر و اشتر و سیم و زر و دیبا و غلام نقد
بردند و خیمه و فرش و مانند آن بگذاشتند و بازگشتند چنانکه ناگاه مردمان دهات
بلخ از بقایای غنایم غنیمت ببردند و از آن لشکر بیرون از مجروح چهار هزار و هشتصد و
پنجاه تن کشته شده بود با جمله الب تکین سیستان را سپرد و کابل گرفت و امیرش را
شکست و روی بغزنین کرد و بعد از پاره تفاصیل آن شهر را مفتوح ساخت خانه‌ها بنا
ساخت و از غزنین هندوستان تاختن گرفت و غنیمت همی آورد و از اطراف
سواره بر وی گرد آمدند تا شش هزار تن سوار آمد و شهرها گشود و سلطان هند و کنار
با صد و پنجاه هزار سوار و پنجاه هزار تن پیاده بدفعش بیرون شد و امیر خراسان
از آن تعاون که از وی یافته بود بوجعفر نامی را با جیت و پنج هزار بکمک الب تکین فرستاد
و الب تکین باندک فرصتی آن جماعت را درهم شکست و تجملات ایشان بهره وی
گشت و با پانزده هزار و پانصد پیاده و سوار کارزار با پادشاه هند برفت و ناگاه
بر طلایه او بزد و افزون از ده هزار تن بکشت و در آنجا کوهی بلند بود و میان کوه
دره بود و راه پادشاه هندوستان درین دره بود الب تکین سر آن دره گرفت
و شاه هند از آن دره گذشتن نتوانست ناچار فرود آمد و دو ماه در آنجا بنشست
و هر وقتی از الب تکین دست بردی یافت و از لشکرش مردمی کشته شد و درین
جنگها سبکتکین سخت بکوشیدی و کارهای بزرگ پدیدار نمودی و پادشاه هند
بیچاره ماند و سرانجام شهری چند و ناحیه و قلعه چند بایشان بگذاشته مصالحت مراجعت
کرد لکن در نهانی بقلعه بانان گفته بود چون من باز شوم قلعه‌ها را نسپارید الب تکین با عهد او

جلد دوم از ربع سیم کتاب مشکوة الادب ناصری

وفات الب تکین

بر آشفت و چون سبکتکین بتاخت و شهرها و قلعه‌ها بستد و در این اثنا این خبر
بدو رسید که چون کردند بگرجهان خیمه بر افراخت غلامان و لشکریانش متحیر بماندند و گرد و بر گرد و بیات
کافر بود پس جمله بشورت بنشستند و تدبیر کردند که الب تکین را پسری نیست که بجای او
بنشیند و ما را مهتری فرماید و اینک ما را در ممالک کفر نهند و ستان حشمتی و ناموسی چه
عظیم تر و هیبتی بهر چه بزرگ تر بنهاده و اگر بر این رویم که این گرد من مقدم‌تر تر و آن کوید
من مقدم‌تر این ناموس بشکند و این هیبت از دلها بیرون تازند و دشمنان چیره
چیره کردند و روزگار بر ما تیره سازند پس بهتر آنکه یکی را از میان خویش بگزینیم و چون
الب تکین سر فرمانش در آوریم پس نام غلامان را بر شمردن گرفتند و هر یک را عیبی و
عذری گرفتند و چون بسبکتکین رسیدند چون نامش بر زبان بردند همه خاموش شدند
و از میانه یکی گفت حیا و آن است که پاره غلامان هستند که بهای ایشان افزونی بیشتر
و حق خدمت برافزون دارند و الا او را هشیاری و مبارزی و دلیری و مروت
و سخاوت و بسا طگستری و محافظت و مراعات مردمان و یاران و خوی خوش
و استواری عهد و راستی و خدای ترسی جای سخن نیست و پرورش یافته خداوند
ماست و افعال او را همه پسندیده بود و سیرت و طریقت خداوند ما همه در او
و محل ما را هر یک نیکو میدانند من آنچه دانستم گفتم و شما بهتر دانید و زمانی از هر در سخن براندند و آخر
اتفاق بر آن افتاد که سبکتکین را بر خویشتن امیر سازند سبکتکین از آن کار انکاری کرد
او را عزم نمودند آنگاه گفت اگر از این کار چاره نیست من آنکه این شغل در خویشتن پذیرم
که هر که از شما با من مخالفت ورزد یا در من عصیان ورزد شما با من یکدل باشید و او را
بکشید پس همه بر این سوگند خوردند و پیمان محکم ساختند و او را بر بالش الب تکین نشاندند
و با مارت بروی سلام دادند و درم و دینار نثار کردند و سبکتکین بر تدبیری که او را
بصواب مقرون آمدی دختر رئیس زابلستان را بزنی گرفت و سلطان محمود از وی متولد شد

طلوع اختر اقبال امیر سبکتکین

از جهت او را محمود زاولی گفتندی و چون جانب رشد و بلوغ گرفت در رکاب پدر جنگها
و کوششها نمود و سفرها و تاختها فرمود در تاریخ روضة الصفا مسطور است امیر نوح بن
منصور بن نوح سامانی چون پدرش منصور در سال سیصد و شصت و پنج برحمت خداوند
غفور پیوست برادر یکه ملک برنشست و پدر را قایم مقام گشت و درادایل وقتی

تولد سلطان محمود

احوال ابی القاسم السلطان محمود بن سبکتکین یمین الدوله

الب تکین رخت بدیگر سرای بست و غلامش سبکتکین بجای او نشست و چون او و حسین کور
در بعضی از تفرجات خویش زنی عشرت با کنیزکی از جواری تاتاری در آویخته جان عزیز را چون
آب روان در پای جانان بریخت و در حال معاشرت از درج مفارقت کرد و پسرش
ابو علی بارث و استحقاق و الی حام خراسان گردید و سرانجام از خدمت امیر نوح بن
منصور بطغیان و عصیان گرائید و با دیگر عاصیان چون فایق و دیگران موافق گشت فتنه
عظیم کردند و نوح را در طوفان حوادث در افکندند و نوح در اندیشه شد تا به دستیاری کدام
سفینه از دریای بلا دستگار رود آن دو نهنگ جفا را در بحر تباهی ناچیز کرداند بعد از تقدیم
مراتب مشورت قرعه اختیار با امیر سبکتکین افتاد که بوفا و مروت و شوکت و قوت
معروف بود و در آن وقت غزنین و ستان استقلال یافته غزنین بزرگ بدست کرده بود
پس ابو نصر فارسی را نزد وی سفیر ساخته با تحف و دعوت کرد و سبکتکین را خون غیرت بجوش آمد
و چون اژدهای دمان خروشید و در سفیر با نوح طبل کوچ بکوفت و جانب بخارا رو
نمود و در نهر امیر نوح تا ولایت کش او را پذیره کرده موقر و محترم نزول داده او
و بر انش را بخلع فاخره و صلات کثیره خرسند داشت و امیر سبکتکین برای تهیه
لشکر تقرین به سپهر کرد و امیر نوح به بخارا باز شد و امیر سبکتکین لشکر بساخت و با داد
زنجیر فیل را ببست با امیر نوح بپیوست و از هرات بیرون آمده در صحرای عرض لشکر کرد
و سبکتکین و پسرش سلطان محمود و امیر نوح در قلب سپاه جای کرده بعد از کشش و کوشش
مردم ابو علی را هزیمت در آوردند پسرش محمود که تکاپو از عقب نمود جمعی را قتیل و
گروهی را اسیر کرد و آنچه غنیمت بدست کرد ذکر آن از حساب و شمار بیرون بود پس
امیر نوح و امیر سبکتکین و محمود غازی روزی چند در هرات توقف کرده و بفرمان ملک
نوح امیر سبکتکین ملقب بناصر الدین و پسرش محمود غازی ملقب بسیف الدوله ملقب شدند
و امارت لشکر را که از آن پیش با ابو علی بجو رجوع بود بسیف الدوله محمود محول
شد و امیر نوح کامیاب و کامران بسوی بخارا شد و امیر ناصر الدین سبکتکین و محمود غازی
سیف الدوله با کوکبه عظیم به نیشابور را مسیر دادند و محمود در نیشابور جای کرد و امیر ناصر الدین
بغزنین نزول فرمود و دیگر باره ابو علی و فایق ساز لشکر جدید نمودند و روی به نیشابور
نهادند و در سال سیصد و هشتاد و چهار محمود و خویشتن تاختند او را منهزم ساختند الخ

آغاز خدمات سبکتکین و سلطان محمود با آل سامان

سال ۳۸۴ هجری محمود غزنوی

وانقالش بغارت برده نیشابور را در حوزهٔ اطاعت در آورده از آنسوی امیر
ناصرالدین بمحاربت ابوعلی بلشکری نامور و افزون از حساب و شمار بجانب نیشابور رهسپر گشت
و ابوعلی بسوی طوس روی نهاد و هر دو سپاه نامدار در حدود طوس فرود شدند
و چون خنجر شفق پردهٔ عنبر چاک زد و خورشید تابان علم بر کوهساران کشید سپاه دو کشور
برخاسته شدند و با تیغ آبدار و سنان تابدار دست گشته بیاکار کردی نظیر برخاست
و کوکب جسیم نمودار شد و سیف الدوله محمود چون تیغ شرربار و تیغ آبدار با سپاه خویش
چون دریای جوشنده نمودار گشت و از کرداری بر جناح سپاه جنگ در افکند و
جنگ در انداخت ابوعلی سیمجور را از آن شراره و شور هیبت بوم آنکشور فرو گرفته
پریشان گردید و چاره در آن دید که بجز در حرب سازد یکباره از آن خطر و تدبیر آن
اشتیب پر شر نماید امیر ناصرالدین و سیف الدوله چون کوه گران ثابت شدند و چون
باد وزان گرد از کردان و دروان از مردان بر آوردند و عنان مرکبها سبک و رکابها
گران کرده غبار عرصهٔ میدان ابر چهرهٔ کیوان بر نشاندند و از تیغ آتش فشان آتش در روان
نیل بدخشان ساختند و کردی از کردان مخالف را اسیر و دستگیر نمودند و سرانجام ابوعلی
سبکتکین دریغ از زندان نداشت تا بدیگر جهان رخت کشید و در خلال این حال فایق بایلک خان
رفت و او تحریص کرد تا لشکر بماوراء النهر کشید و امیر نوح از استماع این حدیث سخت
پریشان شد و چاره در استمداد از ناصرالدین دید ناصرالدین باطراف خراسان و غزنی
و زابلستان باحضار سپاهیان فرمانها داد و خویشتن نهضت کرده میان کش و نسف نزول
فرمود و چندان نپائید تا سیف الدوله محمود از نشابور و مردان کارزار از غزنی و بلخ
بدو پیوستند و چون زخمی خاطر ناصرالدین را که دوری او وکرفت در حرب ایشان
رفت و سرانجام با ایلک خان کار بمصالحت پیوست و ایالت سمرقند بفایق مقرر گشت
و از آن پس امیر نوح بفراغ بال سلطنت میکرد تا در رجب سال سیصد و هشتاد و هفتم و
فات کرد و پسرش ابوالحارث منصور بر تخت نشست سپاهیان را تبدیل و جهانیان
فراوان کرد و بکتوزون را بریاست و امارت لشکر معین نمود و در خلال ستوح
ایلک خان و ظهور پاره امور چنان شد که زمام مهام دولت منصور باختیار فایق
مقرر شد و فایق بکتوزون را با مارت خراسان منصوب ساخته و در همین ایام امیر سبکتکین از

انجام کار ابوعلی سیمجور

وفات سبکتکین

احوال ابی القاسم السلطان محمود بن سبکتکین یمین الدوله

روی زمین در ستم زمین منزل گرفت و چنانکه اشارت شد بعد از وفات او در میان
پسرانش محمود غازی و اسمعیل ساز محاربت طبل آوازه بود و چون محمود را از کار اسمعیل
فراغت افتاد رسولی بجانب بخارا فرستاد و خواستار شد تا امارت خراسان را چنانکه
با وی گذارند منصور در جواب فرمود امارت بلخ و ترمذ و هرات را با وی ارزانی
میداریم لکن بکتوزون را که بندهٔ قدیمی دولت است معزول نمیداریم سلطان محمود رسولی
دیگر فرستاد و خواستار حقوق خویش شد همچنان مسئولش باجابت مقرون نگشت لاجرم
خاطرش کوفته شد و بدانست که آفتاب دولت آل سامان جانب افول همیپاید و اختر
اقبال ایشان از اوج دولت بحضیض ذلت فرو رود و روی به نیشابور نهاد
تا کار بستهٔ قدیم تمکین کرد و از آن سوی منصور که از بادهٔ جوانی و غرور سلطنت
دماغش مخمور بود با جماعتی روی بخراسان نهاد تا سیف الدوله را دفع نماید و تا سرخس
بسرعت بشتافت هر چند سیف الدوله میدانست که ایشان را با وی تاب مقاومت
نیست لکن از کفران نعمت قدیم و عصیان با دولت قویم بیندیشید نشابور را بازگذاشت
و بمرو الرود که برغات اشتهار دارد برفت تا از نکوهش ملامت گران بدنام نگردد
و از آنسوی فایق و بکتوزون فرصتی بچنگ آورده با منصور بخدیعت کار همی کردند
و بازار مکیدت را برایج کردند شد و جمعی را اغوی کرده چشم آن شاهزاده بمیل
که چشم و چراغ دودمان آل سامان و آن سامان بود میل در کشیدند و برادرش
عبدالملک را که طفلی خورد سال بود بر تخت بر نشاندند و در خلال خبر رسید که امیر
سیف الدوله محمود سپاه را بقول نزول فرمود فایق و بکتوزون سخت متوهم شدند لاجرم
رسولی بدانجانب فرستادند و بر آن خدیعت که با وی نمت کرده اند عذر خواهی نمودند و بر امارت
ایشان عبدالملک را عواطف خویش ساخته با جماعتی از شهر بیرون شده در برابر
سیف الدوله فرود شدند چون یقین بدانستند که غایت جهل بود دشت زدن سپاه
با ابطال رجال و شجعان در طلب صلح و صفا بر آمدند و سلطان محمود محض حفظ نکنامی قبول
رجل بگرفت و در زوال آن جماعت چون این حالت بدیدند از گوشه و کنار باطراف
حشم او دست دراز کردند و پارهٔ چیزها را بغارت بردند چون سیف الدوله در آن
حال بدید سخت برآشوبید فوجی را فرمان کرد تا ایشان را در خیمه هلاک و وبال در آرند

کدورت محمود از منصور بن نوح

آمدن سلطان محمود بمرو

فیروز شدن سلطان محمود

و با ایلکخان با تیگک جنگ برخاست و آن جماعت با جامهٔ معاشرت بوده مکاشفت
مبادرت کردند سرانجام در هم شکستند و عبدالملک به بخارا رسید و فایق بضبط
جمهور پرداخت بکتوزون نیز در بخارا بیامد و لشکرهای پراکنده را فراهم کرده در اندیشه
قتال و جدال بودند در خلال فایق که در مرتع مکر و خدیعت سرا بهایی قه از شربت مرگ
نوشید و دیگر چنان رخت کشید از این راه دولت آل سامان را سامان برفت و نیز
ایلک‌خان از کاشغر روی به بخارا نهاد و از نخست رسولی به عبدالملک فرستاد و
پیام داد که اگر از این پیش گاه بخلاف راه پیموده‌ایم اکنون که بیگانگان در مملکت آل سامان
میخواهند دست اندازند نیابرهی دوست بدانیم بهوای ایشان قیام ورزیم تا دست تغلب
ایشان را از ممالک محروسه که بارث و استحقاق حق توست کوتاه داریم عبدالملک
و اعیان دولتش این کلمات فریبنده را دیده او را تصدیق کردند و گروهی باستقبالش
بیرون تاختند چون در پیشگاهش در آمدند بفرمود تا جمله را بند برنهادند عبدالملک از
استماع این حدیث مضطرب گردیده در زاویهٔ پنهان بماند و ایلک‌خان روز سه‌شنبه
دهم ذی القعده سال سیصد و هشتاد و نهم به بخارا درآمده جاسوسان گماشت تا عبدالملک را
آوردند و او را بند برنهاده با اوزکند فرستادند و در آنجا مشغول حیاتش فروگذاشت
بعد از گرفتاری او برادرش روزی چند در اطراف ماوراءالنهر گرد فتنی نموده
دولت آل سامان بنهایت رسیده بود فایدت نبخشید و او پس از چندی بعجاوز ... ابو
قابوس بن وشمگیر روی به نیشابور کرده و در این سال که سیصد و نود و یکم بود امیر نصر
که در نیشابور بود از برادرش سلطان محمود استمداد نمود و بفرمان سلطان محمود ارسلان جاذب
با وی رفت و امیر نصر با وی به نیشابور روی نهاد منتصر چاره نمانده جانب سرخس شتافت
و بعد از ظهور بعضی اسباب منتصر نامه به سلطان محمود کرده از شدت محنت ایام و
کربت و مقاسات شدائد غربت بنالید و در طلب ملجا و پناه شد سلطان محمود نیز رسولی
بنواخت و تولیه کرده در توقیر و تکریم او بنوشت و در آن اوقات نیز پاره حالات
از وی ظاهر شد که سلطان محمود از رنجیده خاطر ساخته او را طرد و منع نمود منتصر ناچار
به قهستان رفت نصر بن ناصرالدین و جمعی بدفع او شتافتند منتصر از آنجا به بسطام فرار
کرده قابوس بن وشمگیر او را از آنجا دفع نموده به بخارا رفت و سرانجام بکلی از بخت

حال آل سامان

حالات منتصر سامانی

احوال ابوالقاسم السلطان محمود بن سبکتگین یمین الدوله

اعرابی فرار کرده ماهروی نامی از جانب سلطان محمود بر ایشان حکومت داشت
چاکر انقیل منتصر بعریف که در شب هنگام او را در خاک و خون کشیدند و این حدیث در سال
سیصد و نود و نهم در شهر ربیع الاول بود و چون اینجا رسید بعرض سلطان محمود رسید آن بیچاره
از آسمان غربت بر خاک ذلت بگشت و حق این بیچ را در معرض نهب و غارت بسپرد
و این وقت یکباره مشعلهٔ دولت و خلافت آل سامان فرو مرد و اختر دولت سلاطین
غزنویه طلوع نمود و این سلاطین بزرگ غالباً به زهد و تقوی و کمال بینش و جلال نیز
ممتاز بودند بخصوص امیر کبیر ناصرالدین بجلالت قدر و نبالت منزلت و وفور شهامت
و کمال عدالت و رعایت حقوق ولی نعمت و حفظ ناموس مملکت ممتاز و سرافراز بود
چنانکه گاهی اشارت میرفت چون روز کوشش در آمدی چرخی کردنده بود و چون
وقت بخشش ... بحاسبی باز بوده و چون جانب زینت سپهر آمدی چون آفتاب
تابنده بر وضیع و شریف و عالی و دانی سایه بگستردی آثار نجابت و شهامت در پیشانی
مشهود و دلایل اصالت و جلالت در مخایلش موجود و با مشرکان که دشمن تیغ برآن
ساخت و بسا آتشکده‌ها که ویران فرمود و بنیان مساجد کرد و از آنچه برافزون از
طاقت فن و مقاسات محن چنان بار بجای بودی که کوه گران از آن توان نمودی و از
حد بشر خارج مینمودی چنانکه نوبتی از اسفار رحمت خویش حدیث میفرمود و بمیگفت
که در یکی وقت که با کفار نگاه زار بودیم و با ... اندک با جمعی کثیر در جنگ و ستیز میکوشیدیم
و مدت جهاد دیر باز انجامید و زاد و توشه ما پایان گرفت و از هیچ راه چاره
نیافتیم و لشکریان بی نان بجا بدند و فغان با آسمان رسانیدند چاره جز آن نیافتم که
از ... سویقی که در آتش رخانه بجای مانده بود بیکدیگر قسمت نهادیم و لقمه ... روز و شب
و شب بروز آوردیم و مدتی را بدینگونه بپای بردیم تا خدا ... نصرت بداد و در ...
کلمهٔ حق آنچه فرموده بانجام آورد و دین مبین را لامع و شمشیر اسلام را قاطع و برهان
آئین را ساطع کردانید در کتاب روضة الانوار مسطور است که وقتی امیر عادل
سبکتگین در شهر نیشابور از یکی از علما شنید که رسول صلی الله علیه و آله فرموده که مرا از جمیع
عزت و شأن بر آن است که با دنیا آرام مگیر که تو را برای دنیا نیافریده‌ام و برهان شب
جای که نصرت مؤمنان در آن است و از آفریدگان طمع مدار که بدست ایشان هیچ نیست

قتل منتصر

آغاز استقبال سلاطین غزنویه

اوصاف ناصرالدین سبکتگین

و بر من جوکی دانش که بازگشت من است چون امیر عادل بمضمون این نصیحت
و قبول افتاد فرمود و بنای کارهای خویشتن را بر آنگونه بنهاد و همواره در ظل حمایت
نصرت خواستی و بنای کار خویش بر آن بنهادی و چون سلطان محمود جانب
رشد گرفت و آثار نجابت و سعادت در جبینش هویدا گشت او را بخدمت
آن عالم دین دار فرستاد و سلطان حکایت کند که از وی استماع نمود و مضمونش
متقن ساخت تا در آن روز که همی خواست با خان ترکستان مصاف دهد پس پیشا
در نیمه شب برخاست و آب گرم طلب ساخت حاضر شد با آب سرد غسل کرد
و آن شب برف همی بارید و تا روشنی روز بنماز مشغول بود و عرض کرده فردا
روز رستاخیز خود را آسوده بدار فرمود امشب باید کار کنم که فردا با خدا
و بهشت من هیچ نیست و بر سجاده بنشست تا روشنی برخاست و پس از آن
با عدد با آسمان روی کرد و گفت خداوندا از ما و فلانی هر کدام که بندگان بهتر تو
بود او را نصرت بده و چون از مناجات فارغ شد بر مرکب اقبال بنشست و او را
فتحی عظیم حاصل گردید در روضة الصفا مسطور است چون امیر ناصرالدین سبکتکین بخراسان
آمد و دانست تصرف ابو علی را از آن سامان کوتاه ساخت بملاقات قابوس بن
وشمگیر اظهار مسرت نمود و بر آن اندیشه رفت که بنصرت و استخلاص مملکتش قیام نماید
ناگاه بسفر بلخ روی نمود و چون دیگر باره برای دفع ابو القاسم سیمجور معاودت
نمود با قابوس عهد ملاقات را تازه ساخت و به تجدید معاونت و معاضدت
او اندیشه بست و در بلخ بدیگر جهان خرامید ابو الفتح بستی میگوید چون ناحیه بست
امیر ناصرالدین سبکتکین را مالک شد و طغان والی آن از ملک و مال چشم برگرفته
گریزان شد و از حال من در خدمتش عرض ساختند و مرا بجای برسم سبقت پیشنهاد
کرده بنوازش امیرانه بنواخت و جهان کار در خدمت با طوس روزگار بسر آوردم
فرمود و به سمت دبیری حضرت مفاخرت بخشید و دیوان رسایل را که خزینه اسرار است با
گذاشت مرا خود یکی چند بیندیشیدم که این پادشاه مرا تو بر من و حال من واقف است
و آگهی دارد که مرا بود اکنون در خدمت عداوت تو مخالفت موسوم است که
صاحب برمن حسد برزد و در من باندیشه سرشی رود آنچه ترک و خدمتش کار کرد

ملاقات سبکتکین با قابوس

داستان ابو الفتح بستی

پس از خدمت

احوال ابی القاسم السلطان محمود بن سبکتکین یمین الدوله

پس از خدمت سبکتکین عرض رسانید که رتبه بی ازین برتر توانید بود که خداوند بمن
عطا فرموده لکن بصواب چنان بینم که روزی چند از خدمت دور باشم و هم از تحفظ
رعایت پادشاه بهر مکان که تقریر دهد مقیم باشم چندانکه خداوند از حکم با غور یکبار
آسایش گیرد و این بنده خاطر آسوده سازد فرمان آید و آنگونه بصداقت و دیانت
و کفایت بخدمت مقرر مباشرت جوید که از غبار شک و شبهت عری و بری باشد
امیر ناصرالدین را این خدمت موافق مزاج افتاد و فرمود تا بناحیه رخج بیابد و خدمت
و وصول مثال را منتظر باید بود من بدان صوب راه گرفتم و سختی در حق حافظش بر تهیه
بر بستم تا وقتیکه از موقف سلطنت پروانه باحضار من زیارت رفت پس
بخدمت بشتافتم و از شغول نگارش یافتم آنچه یافتم و تا آغاز پادشاهی سلطان محمود
دیوان رسایل بمن محول بود آنگاه به نظم رایه اسباب آزاد شاه محمودی رسیده گشت
و عبادات ترک افتاده در آن سرزمین بزیر زمین جای گرفت و از فتوحات امیر ناصرالدین
شهر قصدار است که هم اکنون بقصدار مشهور است و این قصبه در جوار مملکت ناصرالدین
واقع بود والی آن بوضع کهاست قلاع و رصانت بقاع و خصب رفاه و نیروی سپاه
دماغی پرباد و خاطری مغرور داشت امیر ناصرالدین با لشکری جنگجو در پیرامنش پرده زده
والی را اسیر ساخت و از آن پس او را بنواخت و جان و ولایت بروی مقرر داشت
بدانعهد که هر سال مال مقرر بخزانه آنکشور ارسال دارد و وجوه دنانیر و روس منابر را
بنام ناصرالدین مزین گردانند و چون این کار در تحت نظام آورد آهنگ ممالک هندوستان
و غزوای کفار آن سامان شد و سلطان محمود را در آن وقعات در محاربات آن جماعت
و مجادلات با جیپال با هندوستان و خوردی سال جنگ نه شجاعت و بسالت نمایش رفت
گردید از راکب مر پرداز بود و قریب بعسکران مردم مرد که ما بین غزنین و
آن حدود بود چشمه چون آب چشم نیازمندان درخشان بود و هر گاه چیزی از نجاسات
در آن بیفکندندی رعد و برق و بادهای مخالف در وزیدن آمده سر با سخت ظاهر گشتی
امیر ناصرالدین بفرمود تا از قاذورات چیزی در آن چشمه بیفکندند ساعت جهان
تیرگی و خیرگی نمایش گرفت که روز از شب تار تر و سرما جهان فرسای بود که صیقل
تا سخت برگشت و مردم بند را تاب درنگ نماند جیپال از در تضرع و ابتهال در آمده

فتح قصدار

جلادت و شجاعت سلطان محمود

ملتزم گردید که فدیهٔ نقد تقدیم کنند و هر سال مبلغی خطیر بخزانهٔ دولت تسلیم نماید و چند
زنجیر فیل و دیگر ملتمسات که ناصرالدین فرماید بسیند دل دارد و فرمان ناصرالدین در ممالک
هند نافذ باشد امیر ناصرالدین که خمیرمایه‌اش با آب کرمت سرشته بود از وی پذیرفته
داشت لکن سلطان محمود ابا و امتناع فرمود و بعد از ارسال رسل و تقریر پاره‌ای بیانات
قرار بر آن رفت که جیپال هزار هزار درهم و پنجاه زنجیر فیل برسم فدیه تسلیم نماید و بعد از آن چند
شهر و چند قلعه از ولایت هند بتصرف عمال ناصرالدین گذارد و بعضی از خویش و معارف دیگر
خویش را بگروگان بسپارد و جیپال همه را پذیرفتار شده با جمعی از خدام امیر ناصرالدین برای تحویل
آن بلاد و قلاع روانه گشت چون از آن لشکر در اطراف مملکت خویش مأمن گرفت نقض عهد نمود
و برگشت و آن جماعت را در حبس نگذاشت و رخصت معاودت نیز نداد و گفت تا آنکه
که ناصرالدین از من گروگان نگاه داشته باز نفرستد من این جماعت را نفرستم ناصرالدین را
از استماع این خبر آتش خشم از کانون خاطر مشتعل گشت و باحضار مردم کارزار فرمان
کرد و در آن امصار و بلاد دست بقتل و غارت برگشاد و شهرها بگشود و بتخانه و معابد
ویران کرد و مساجد و جوامع بنیان نمود و از جمله بلاد جیپال لمغان را که تختگاه و معمور
بود مفتوح و مسلم داشت و بغزنین بازگشت چون جیپال مشاهدت انحلال و زوال دولت
و اقبال را نمود باطراف ممالک استغاثت برد و نامها باستعانت نوشت و باصطلاح
مردم کارزار بدیار اسلام رهسپار شد امیر ناصرالدین با دلی قوی و بازوئی جلی بدفعش
لشکر کشید و بر پشته که بر آن جماعت مشرف بود بر آمد و انبوهی گران دید و هیچ نیندیشید
و قواد سپاه را بمواعید حسنه امیدوار و بعضی را اقطاع نوید بخشید و قطع و قمع آن جماعت تعلیمات
داد و چنان مقرر فرمود که پانصد تن مبارز بمبادرت کمر بندد و چون خسته و رنجور گردند
پانصد تن دیگر بجای ایشان بر خاسته شوند و بدینگونه کارزار کنند تا کار را بیچاره رودجا
ساختند آنگاه همگروه بر گروه هند تاختند و گرد و هیر از دشت بر آوردند تیغ آبدار و انبوهی را در برابر
هزیمت رهسپار نمودند و بر غنیمتی بزرگ فایز و شادخوار گشتند و معظم بلاد هندوستان
در تحت امارت امیر ناصرالدین در آوردند و القاب همایونش را زینت خطبه و سکهٔ آن ممالک کردند
و جماعت اوغانیان و خلج که در آن دیار سکونت داشتند در رشتهٔ خدم ناصرالدین انتظام
یافتند و بعد از آن قانع شدند که در اقصی بلاد خویش در مأمن از آسیب مسلمانان باشند

فتح لمغان

فتح بلاد هند و شکست جیپال

احوال ابی القاسم السلطان محمود بن سبکتکین یمین الدوله

مانند و از پس این فتوح نامدار و آسایش این گیرودار چنانکه از این پیش اشارت
رفت بیاری ابوالقاسم نوح بن منصور سامانی بخراسان و ماوراءالنهر روی نهاد و
در نصرت او مساعی مشکوره ظاهر فرمود تا گاهیکه در شعبان سال سیصد و هشتاد و هفتم
هجری جهان خسرا امید و روان بیزدان سپرد و از جای پرداختن او و نشستن سلطان محمود
بر جای او و فراغت خاطرش از تمامی برادرش برای استحکام امارت ممالک
خراسان و زعامت جیوش تا بلخ در هیچ مکان قرار نگرفت و آنچه در میان سلطان محمود
و ابوالحارث منصور بن نوح و برادرش عبدالملک روی نمود از این پیش گزارش
گرفت بالجمله چون پهنهٔ خراسان را از غبار موکب مخالفان پاکیزه ساخت و در آفاق
جهان نامش به ابهت و شهامت بلند گردید از طرف خلیفه بغداد القادر بالله چنانکه
بدان اشارت رفت خلعتی فاخر و مطرز بطرازی باهر و مرصع بترصیعی زاهر که از آن پیش
از جانب هیچ خلیفه بجانب هیچ سلطانی فرستاده نشده بود برای سلطان محمود ارسال و به
یمین الدوله و امین المله ملقب گشت و چون در خلال آن حال ایلک خان ماوراءالنهر را مسخر
گشت چنانکه اشارت رفت ممالک سامانیه را از ملوک و اخلاف سامان بپرداخت
فتحنامه آن ممالک را بحضرت سلطان ارسال داشته و سلطان را بوراثت ملک
خراسان تهنیت و در مراتب اتحاد و وداد تحیت گفت و در میان این دو شهریار
نامدار مبانی مصادقت باسعافی موافقت توأمان و مراتب مواعدت بمدارج مرافقت
همعنان گشت و در همان وقت که سلطان محمود از پی مرافقت منتصر به نیشابور بود
ابوالطیب سهل بن سلیمان صعلوکی را که امام حدیث بود بنزد ایلک خان بسفارت گسیل کرد
تا یکی از دوشیزگان سرای خان را برای سلطان جهان خطبه کند و از نفایس اقمشه
و بدایع امتعه و پاره‌ای گوشوار و زر و گوهر و جفتهای عنبر و دیگر اشیاء شریفه که از هند
بدست کرده با چند راس فیل که با طوق و پوشش مرصع بودند باوی بفرستاد چون آن
هدایا بترک پیوست در مراتب توقیر و تعظیمش بکوشیدند و او را با خلعتی لایق
و جلالی بکمال باز گشته در آوردند و ابوطیب چندان تحفه نمود که امر مواصلت را
بخاتمت رسانید و با دوشیزه از ماه رویان سرای خان ترکستان که از لمعان
و فروغ رخسار آفتاب را در حجاب و با ساعدین و لبان و ناهید را خونین کردی

ملقب شدن محمود از طرف خلیفه

وصلت سلطان محمود با ایلک خان

باکنیزکان ختائی و گلرخان چینی و انواع اشیاء نفیسه در عهد زرنگار رهسپار گشته
و اندر شاهوار ایشکوی شهریار نامدار درآورده سرای سلطنت را از فروغ مهرش روشن
و دوبستان خسروی را چهره گلگونش گلشن و مشکوی پادشاه را زلف مشکبارش مشکوی کرد
دارای کج و کلاه را قامت دلجویش گلبن جود روی گشت و مدتها سلطان و ایلک خان
قواعد مصادقت و قوائم معاهدت استوار بود تا سعایت حسدان و انقلابات زمان
آن محبت بعداوت و آن موافقت بمباینت پیوست بالجمله چون سلطان محمود ممالک
خراسان اصافی کرد و سیستان را بگشود از ناحیه مولتان گذشته در بهاطیه فرود شد
و آنشهر را باره بس رفیع و استوار و خندقی پهناور و عمیق و حکمرانش بجیرا با کثرت رجال
و هیبت اقبال غرور و رعی کمال بوده در برابر سلطان صفها بیاراست و هر بهار بپیوست چون
بامداد چهارم روز خورشید گیتی فروز چهر نمود سلطان تیغ خویش در هیجا کارزار بیاخت
و بر کفار جنگ در انداخت و قبیله چند بدست آورده آنجماعت هزیمت شده بحصار در خزیدند
و سپاه سلطان خندق را انباشته کرده بجیرا در بیشه پناه برده از دنبالش تاختند و بجیرا از
ترس و هیبت سینه خود را با خنجر بشکافت و یکصد و بیست فیل و اموالی بسیار سلطان را
غنیمت افتاد و آنجا بانضمام ممالک سلطان شد و جمعی کثیر نیز از لشکر سلطان بعرصه هلاک
در آمد و از آنجا بتادیب ابوالفتح نام والی مولتان عنان بگردانید چون ایام بهار بود و از
باره طرق و شوارع بواسطه کثرت میاه عبور دادن دشوار مینمود سلطان محمود جیپال
که پادشاه معظم هند و هندوستان بود رسولی فرستاد که ایشان را ه گذارد تا از مملکت او عبور
کنند جیپال از اطاعت فرمان سر باز کشید و سلطان را نایره خشم طغیان کرده فرمان
کرد تا سپاهیان دست بنهب و غارت و اراقت دماء و احراق دیار و هدم ابنیه گشودند
و امصار بازکرده جیپال را از مضیق مضیقی بحلی فسیح ساختند تا بجوار کشمیر در اندر تاختند چون
ابوالفتح این حال مشاهدت نمود خزاین و دفاین خود را حمل کرده بسرانذیب برد سلطان محمود را
از استماع این اخبار خشم فزود و کوفت آن شهر را بقهر و ستیز مفتوح و اهالی مولتان را بجهد
و مصادره تادیب فرموده آن نواحی از آلایش شرک و طغیان و فساد و عصیان مصفی ساخت
و شوکت اسلام را در مولتان و ممالک هند و ستان برافزود از آن سوی چون ایلک خان
ممالک خراسان از مصاحبت سلطان خالی دید سپهسالار سپاه و گروهی انبوه از مردم

فتح بهاطیه

کشید و

کشید و خود بخراسان فرستاد و جعفرتکین را بجنگ بلخ گماشت و در ان وقت ارسلان
جاذب از جانب سلطان در هرات اقامت داشت نادره وقوع حوادث بغزنین فرستاد
آنجا را از تعرض بیگانگان نگاهبان کرده و ازانطرف چون سپهبد ایلک خان بخراسان
رسید جمعی از اهالی نشابان با وی موافقت کردند چون سلطان محمود ازین قضیه مستحضر شد
بعجلت و شتاب بغزنین آمد و با سپاهی گران ببلخ نزول کرده جعفرتکین بجانب ترمذ فرار
کرده و از آنجا بمرو گریزان شده و سرانجام بدست اعوان سلطان از پای درآمد و سپهبد
ایلک خان نیز از هرکجا بهرکجا گریزان شده و در آخر کار برادرش با پنجصد تن از لشکرش اسیر
سلطان گشته اموالش بغارت رفت و خودش بذلت و زحمت بخدمت ایلک
خان پیوست ایلک خان از قدرخان ملک ختن استمداد یافته در مرافقت او از آب
بگذشتند سلطان با لشکری گران در چهار فرسنگی بلخ در دشتی پهناور با ایشان برابر گشت
بعد از تسویه صفوف پانصد فیل جنگی در قلب لشکر بداشت از دو سپاه آوای کوس جنگ
از برج حمل بگذشت دو لشکر کینه در تیغ و خنجر دریکدیگر گذاشته از گرد و غبار روشنه
آوردگاه دریاها را صحرا و از خون مبارزان کینه خواه صحرا را دریا ساختند از کارزار
فلک بانغ بنشست و از خون خستگان خامه زمین ارغوانی شد میان لشکر ایلک خان
تن غلام ترک تیرانداز در پیشاپیش سپاه باز داشته بود که در شب تار دیده مار را
دوختند و از سر او … پیکان تیر در قلب گردان تیر آتش افکندند … از آتش سوزان
… ادبار هزیمت و پشت بر دل بار زده خسته شدند یمین الدوله سلطان غازی چون این مشاهدت
و حدت … خود بر پشته برشد و در پیشگاه خالق جبروت جبین ضراعت بخاک
سوده در طلب نصرت اشک از دیدگان بپالود و بی مذکورات و صدقات بر
ذمت نهاد آنگاه بر فیل خاص برنشست و با عزمی گران از گرد و سینه پهناور
از بحری گرد … شکوه بر انگیزه حمله آورده فیل سلطان صاحب رایت ایلک خان
از روی زمین بلند بوده در هوا برافکند و چون فرود آمد پایدندانش بر وی پاره ساخت
و جماعتی را بقوت خرطوم معدوم ساخت و گروهی را با دندان برهم شکافت اعوان
سلطان را غیرت بجنبید و با شمشیر و سنان خنجر و کمان بر مخالفان بتاختند و جمعی کثیر را
تباه ساختند لشکر ترک مال و مکنت بگذاشته بگریز جان بردند و در آنطرف آب جیحون

فتح مولتان

اسیری برادر ایلک خان

شکست یافتن ایلک خان از سلطان

فتوحات سلطان در هندوستان

از ایشان تا خانه و لشکر سلطان را غنیمتی بی پایان بهره گشت و این واقعه در سال سیصد
و نود و هفتم روی داد و چون خاطر پادشاه جهانگیر از جهاد هند آسایش گرفت عنان عزیمت
بجانب هند و کوشال نواسه شاه برتافت و این نواسه شخصی بود از اولاد ملوک هند که سلطان
محمودش تربیت کرده در بعضی بلاد هند به نیابت خود برنشانده بود و او در ایام غیبت سلطان
بکفر و عصیان بازگشته لوای طغیان برافراشته بود و بمجرد توجه سلطان آن سامان را بگذاشت
و بگذشت و آن ولایت در اطاعت سلطان صافی گشت و چون این دو فتح نامدار بپای
رفت سلطان بجهت آسایش از آن فرسایش روزی چند در غزنین کار را بر آسایش بسر برد و بعد
چندی بر آنشد که بار دیگر به هند عزیمت فرمود تا اعلام اسلام را مرتفع و رایت کفر را منکوس نماید
چون رایت نصرت آیت بلشکر هند رسید پال بن اندپال با مردم قتال و جدال روی در آورد
شد و از بامداد تا شامگاه در عرصه رزمگاه بتاختند و غبار جنگ کار روزگار را از فلک دوار
برگذرانیدند و گروهی انبوه مقتول و مجروح گردیدند سرانجام کفار جانب فرار سپردند و از آنگونه
سی سر فیل جنگی بشیران اسلام افتاد و سلطان در آنجا دست جهاد در تعاقب کرده آثار [illegible]
تا هنگام قیامت پیدا و کار بنیاد آنکه در پایان قلعه بهیم نغر فرود آمدند و آن قلعه را بر فراز
رفیع چنان نهاده و آب از اطرافش احاطه داشت و مردم هند آن قلعه را مخزن صنم اعظم دانسته
قرنها در آن ذخایر فراوان بر آنجا می‌سپردند و از نقود و اجناس و جواهر و امثال آن انباشته
ساخته بودند بالجمله سلطان جهانگیر آن قلعه را بگشود و با اهالی آن جان وثیقتی چند از خواص جهان
به درون قلعه رفت و از جمله غنایم آنچه در حیطه تصرف درآوردند هفتاد بار هزار و هفتصد
هزار درم و هفتصد هزار من زرینه و سیمینه و از انواع اقمشه گرانبها آنچه در یافتند که نویسندگان
از نقش ارجمندش بیچاره ماندند و جواهر الوان بیرون از حصر احصا بود و از جمله غنایم سرای
درسی ذرع طول و پانزده ذرع پهنا بود که از سیم ساخته بودند که قطعه قطعه بنوعی ترتیب داده و بعلاقات
محکم کرده که جمع و تفریق و طی و نشر آن بسهولت میسر شد و شراعی از دیبای رومی بود و قائم
از زرین و دو قایمه سیمین بر سر آن کشیده سلطان جاعتی از معتمدان آستان را بحفظ و حراست
قلعه گذاشته و جانب غزنین گرفت و چون بملک رسید بفرمود تا در میان قصر بساط
بگسترده و اشیای زرین و جواهر درفشان را بر آن بریختند و رسولان ملوک اگر حاضر در آنجا
ناظر ساختند بودند از کمال تحیر عقل از سر بیرون شد و ایلچیان طغان خان پادشاه ترکستان

فتح قلعه بهیم

گفته اند که در اندک ظفری بخجسته فرا بودن افزون است و چون هوای سال هجرت
بر چهارصد بود سلطان غازی بعزم غزو کفار شهر ناردین با لشکر گران جانب هندوستان
گرفت و چون بآنجا رسید گروهی از کفار را به طبل القرار فرستاده سامان خانه [illegible]
سلطنت مراجعت فرمود و در همان وقت که رایت محمودی بآنجا بار در اهتزاز آمد سلطان
بزرگ هند جمعی از خواص پیشگاه را بخدمت سلطان روان داشت و پیمان نهاد که پنجاه
سر فیل بزرگ نیل خانه خاص بفرستد و در هر سال مبلغی بخزانه دولت تقدیم نماید و دو هزار
سوار ملازم اردوی همایون گرداند و از اولاد و احفاد او تا هر زمان در ممالک هندوستان
سلطنت کنند بر این شیوت روند سلطان پذیرفتار شد و جمعی را برای فدای آن مال بگماشت
و راه تجارت و تجارت مفتوح گشت و چون هوای سال چهارصد و یکم باز رسید شهریار
نامدار بجانب غور لشکر کشید و محمد بن سوری که در آن ناحیت حکومت بود با ده هزار سوار
جرار در برابر سلطان صف بیاراست و بهنگام زوال دولت مخالفان را باد زوال
وزید سلطان ظفر نمود تا بر سبیل خدیعت لشکرش پشت به جنگ کرده غوریان فریب خورده
از دنبال ایشان از خندقی که در پیرامون خویش حفر کرده بودند بیرون تاختند چون بالجمله

فتح غور

هزار رسیدند سپاه سلطان عنان برتافته ایشان بتاختند و تکاپو کردند و محمد بن
سوری را اسیر و زنده با بسر برگردان سیر ساختند و از کمال غیرت نگین مسموم بمکید و جان
در تخ گرفت و مورخین را در این اخبار و زمان اسلام مردم غور را باختلاف سخن رفته است
که در هنگام سبکتگین آن ناحیت قیر بود و بالجمله در سال چهارصد و یکم در قامت بلاد خراسان
قحط و در نیشاپور خصوصا جای قحط بالا گرفت و آتش قحط دامن بگسترد و سحاب از باران
باز بست و دو آفتاب بر آنچه از آن بر آمد و دریاها را فرو کشیده بود چشمه سارها خشک
گرفت آسیاها از گردش بماند و تنورها از تابش بیفتاد قلوب تنور آتش دل گشت چون
تمام دهقان افشان بند ابر بلا بر سر گشت و بجز غلا از سرگذشت از نان نشانی و از طعام
نامی نبود بهای جو و گندم با یاقوت و الماس برابر گشت و شکمها از آماس باد ذقنها
بسر کردند از سگ و گربه اثر نماند از اسب و استر خبر نبود مادر از گوشت فرزند نان
تشنگی بپرداز جگر جگر بند آثار نگذاشته برادر از مغز برادر دل برکنی و خواهر از دل خواهر
چشم برنداشته چه شوکها که اعضای زن را در دیگ طبخ دادی و سته جوع نمودی و چه بسا

فتح [illegible] ممالک خراسان

که از آن شوهر را از پی دفع شهوت بکام درآوردی در غیاب و بعضی را آن عمال خود که
بی یار و یاور در کوی و برزن راه سپر کرده و اگر از ملی طریقی ناچار شدی باستظهار اهل کاره
وا توان و انظار بجای برده حدیث کرده اند که در ایام آن داهیه بزرگ کثیرا از جوانی
حدیث نزد ابو الطیب صعلوکی شد ابو الطیب گفت ای حیت که چندیست از حضور ما دوری
گفت مرا داستانی بس شگفت است همانا وقتی بعد از نماز شام در شارعی عبور همی دادم ناگاه
شخصی کمندی بر گردنم در افکنده و نایم را چندان بفشرد که راه نفس قطع شد و مرا کشان کشان
در آورده و بخانه از خانه بیرون شد و مرد و زنی را نیز با بر دو چنداهم بگذاشت چنانکه
بیهوش شدم و بعد از زمانی برودت آبی که بر چهره ام افشاندند احساس نمودم و چشم را
در گشودم دیدم که اخفاد ان مرا از من قبض بود دیدند از قراین معلوم شد که در انحال که من از خویشتن بیخبر بودم
انجماعت از آن کوچه عبور همی دادند و آن غدار را از قتلش ایشان فرار کرده و بر آنجای جان
بود و چون چیزی نبرد یافتم چند روز در سرای خویش الیف فراش بودم از آن پس هنگام که
برای ادای فریضه جامع بخانه کرفتم و برخی برآمدم تباکاه کمندی بسوی نمایان و نمایان گشته
تا گریبانم بگشتند اما رحمت خدای شامل گشت و دستارم در کمند بماند و برافتاد و خویشتن
رستگار شدم و با خود نذر کردم تا جز در بیاض روز از سرای بیرون نشوم حاضران از
این قضیه در عجب شدند و از رحمت خدای آسایش از آن بلیت را خواستار گشتند در تاریخ
مسطور است که در این داهیه دهیا صد هزار تن از مردم نیشابور هلاک شدند و کسی را مجال
دفن ایشان نبود و همه را با شکم خالی در خانه خویش در شکم خاک نمودند و چون زنان
یکباره کشته شد زمی نمودند و از آن پس از استخوان خزائل و تقاسیم اجزای خون ذبیح تشکیل
جوع بر داختند و از آن غذا بقضای سماکر فقار شدند و در ... اعضای آدمی از دیگر حیوانات
بیشتر لکار رفتی ابهستا و عبد الملک واعظ که از جمله علمای ثقه بود و بصلاح خلق مشغول بکاشتی
که یکی روز از ایام این محنت چهار صد تن مرده از رستاق ربع شهر بدار المرضی نقل کردند تا به
تکفین و تدفین ایشان قیام نمایم تا نماز شام چنانکه با قامت راتبه سرای من هم صوم بودی
امد و گفت امروز بر دکان من چهار صد من نان بیع ماند و کس نخرید از آنحالت در عجب
که چون خدای حکم راند و برآ وقت و روزی بندگان تقدیر فرموده باشد هلاکش
مانعی دو در قسیع غیبت و فضلا و سمرا کبر در بیان آن غلا ابیات گفته اند درشت نظم

در آورده اند سلطان محمود که دست جودش سحاب بارنده و مهر همتش خورشید تابنده بود دان
کرد تا در این ایام عمال و معتمدان بیگاهش در جمله بلدان و ممالک از انبارهای غله قمح
ویرفقرا و مساکین تقسیم کردند و جان ایشان را از چنگ بلا و چنگال غلا باز خریدند و بدین
انجال تا خریسید تا غلا ت سال چهار صد و دوم سر از زمین بر کشید و نایره آن قحط قحطی
و شدت شان بلیت منطفی گشت ابر رحمت بیارید و بحر نعمت بجوشید و آثار برکت پدیدار گردید
خلق زمانه از آن زحمت برستند و از آن ضیق معیشت بخصب نعمت پیوستند چنانکه اشارت
رفت ایلک خان و سپاه ترکستان از سلطان جهان هزیمت رفتند سلطان محمود رسولی
نفرستاد و از حالت ایلک خان و طغان خان تفحص فرمود و مکشوف کردید که طغان خان برادر
ایلک خان در عرصه اطاعت و رعایت عهد قدیم همچنان قوم ثابت قدم است و از
مخالفت ایلک خان در حضرت شهریار جهان تبرا جوید چون ایلک خان از نفاق طغان خان
مستحضر گشت بکینه اش بر نشست و دفع او را که دشمن خانگی است واجب شمرد لیس بیا
ماورا النهر را انجمن کرده بولایت طغان روی نهاد و چون از کثرت برف و سورت سرما
عبور را مجال نبود بازگشت و در هنگام بهار بر بسیار کرده و درین اوقات از هر یک
رسولی بحضرت سلطان رسید پادشاه امر فرمود تا مجلسی شاهوار بیاراستند و هیجده
خول و تعبیر فیول و دو هزار غلام از غلامان ترک با جامه های ملون و پانصد غلام از غلامان
خاص با قباهای رومی و کمربندهای زر و مرصع بگوهر و شمشیرهای هندی و غلاف زرین
و در پشت سماط هفتصد فیل که هر یک چون کوهی با شکوه و پوشش از دیبای رومی و
چینی از لشگریان باز برده بودی و خود و تبر و جاده سپاه در پیش روی ایشان سر
دوسته آورده با تیغهای کشیده و سنانهای راست کرده و در پیش مجلس سلطان
از حجاب که از فوز دیدار ماه و آفتاب را در حجاب غیرت در آورده بر پای
ایستاده و بر قبضه شمشیر آبدار دست یازیده و گوش بر حکم و چشم بر فرمان داشتند رسولان
در چنین مجلس درآوردند و از هیبت آن موقف با تشویری هر چه تمامتر بشرایط خدمت
و فرائض طاعت قیام نمودند آنگاه ایشان را بسرای ضیافت دعوت کردند رسولان
دیدند که کوشکها و طبقهای زرین و سیمین آراسته و با اوانی مرصع و صحنهای فاخر و ادوات
رایق منقش و در پیش مسند پادشاه طارمی زده و الواح و عضادات آن سراسر

کیفیت مجلس سلطان

تفصیل ضیافت

وشقفهای زر استوار کرده و فرشهای رومی و ختائی گسترده و در صدر مجلس منقلها نهاده و حواشی آن بخاخهای برنج مربع و مثمن و مسدس و مدور حقیم کرده و ار هر خانهٔ بوعی از انواع جواهر پر کرده و از پرتوش آفتاب جهان تاب کسب ضیا نموده و الضیار را از شعشعه خیره ساخته بوده او لو الالباب متفق شدند که در هیچ عهدی از عهود و زمانی از ازمنه اکاسره عجم و قیاصره روم و اقیال عرب و تبابعه یمن و رایان هند و سلاطین هر زه بوم را چنان مجالس مرتبه به دست نیفتاده است و در حوالی مجلس طبقهای زرین سیمون مشک و ازفر و عنبر اشهب و کافور ریاحی و عود قماری و انواع مطعومات و فواکه و اثمار زرین ساخته و ساقیان مه روی ساقیان سیمبر چون لولو کوزن و در حوالی پیاله ها چون ستاره رخشان و دو دستها چون چشم خورشید زرافشان پای کوبان و دست افشان بگردش بودند و از انجمن بخواستی و آل بیا را میدی مجلسیان را بازجوید رسولان از آرایش آن مجلس و آرایش آن بزم از عقل بی خبر و از هوش بیگانه ماندند و چون هنگام انصراف ایشان از حضرت کجینتی مناصرف رسید سلطان هر یک را بوفور بذل و احسان و اعطای خلعت و از نعمت فاخر ممنون گردانید و فرمان داد تا در میان هر دو برادر کار به مصالحت رفته تیغ مخالفت در نیام و در رسم موافقت بر دوام باشد و هر یک به ولایت خویش قناعت نموده و رسوم مجانبه و وداع گویند چنانکه از این پیش اشارت رفت در ایام امیر ناصرالدین سبکتگین قصدار را که اکنون قندهار گویند بضرب تیغ آبدار و سعی مشکان کار دار مفتوح ساخته و بر زد و الیکک باز گذاشت و مقرر رفت تا هر سالی مالی بخزانهٔ غزنین تسلیم دارد چون در این ایام که کوس سلطنت محمودی بلند آوازه بود در تسلیم آن مال کار را به حیل و انفاق سپردند و با بینها کامکار بغزنین جبه او سپردن شد و بخوهرات را بلند آوازه که در آن میدان تا که دریکها قصدار فرو گذشت و حاکم قصدار وقتی از خواب غفلت بیدار شد که کار از کار و یار از دیار بگذشته و در سبیل چاره گذشته بود او بجرم دست از پای و پای از دست نشناخته تنها رو در آمد و سر در سم مرکب سلطان کرده و امتنان نموده و اسکندر دیدگان بالکوده پانزده هزار بار و هزار درم که از سال گذشته بر وی توجه بود بر خویشتن گرفت و پاره را نقد تسلیم کرده پانزده سر از فیل که برای روز قتال و قیل ذخیره داشت از وی ماخوذ کرده و تجدید منشور را یالت او مثال رفت و پادشاه اسلام پناه با حصول امانت

فتح قندهار

احوال شاران غرجستان

و شمول سعادت روی بغزنه نهاد معلوم باد که شار شهر را گویند و پادشاهان غرجستان را هم غرجستان خوانند شار نامند چنانکه چین را فغفور و ایران را شاه و روم را قیصر که موتبش قیصر و ترکستان را خان و هند را رای و مصر را فرعون گویند در روزگار سلطنت نوح بن منصور تا ایام دولت یمین الدوله محمود حکومت آن دیار را شار ابونصر بن محمد داشت و چون پسر ابونصر که نامش محمد بود بحد رشد و بلوغ بالغ شد و بعروس شباب و صحبت اصحاب بر ملک استیلا یافت پدرش ابونصر حکومت با وی گذاشت و خویشتن بمطالعت کتب و مجالست علما پرداخته نعیم باقی را بر لذت فانی برگزید و پسرش شاه محمد را شاه میگفتند و در آن زمان که ابوعلی سیمجور در حضرت ملک نوح جانب عصیان سپرده خواست تا فتنه بر انگیزد و ناحیت غرجستان را در اطاعت خویش در آورد و هر دو شار را بمتابعت خود دعوت نمود و ایشان سخن او را مقبول نداشتند و حقوق آل سامان را دیده نگاه داشتند و از وی روی بر تافتند ابوعلی با این انکار دارا ایشان را از ملک خویش بیرون ساخت و هر دو شار در حصنی استوار که در اقاصی آن ولایت بود متحصن شدند ابوعلی آن ولایت را گرفت و ذخایر و دفاین ایشان را ماخوذ ساخت تا امیر ناصرالدین بخراسان آمد و ابوعلی را بخویشتن مشغول داشت و ابوعلی ابوالقاسم فقیه را که در آن ولایت باز گذاشته بود باز خواند و هر دو شار در سلک انصار و نصرت حضرت ملک نوح بر خاستند و بعد از دفع فتنه او بمملکت خویش واصل و قرار گرفتند و بر این روز بهبود نهادند تا اختر اقبال سلطان محمود جانب سعود سپرد و برادر بزرگ برآمد و عتبی مولف تاریخ یمینی را برسالت بآن ولایت فرستاد تا تقریر بیعت را با شاه استوار داد و هر دو شار مقدم عتبی را گرامی شمردند و با نیت صادق و قلب پاک سکه دولت و خطبهٔ سلطنت را بنام سلطان گیتی ستان بیاراستند و در آنوقت که در سال هجری سیصد و نود و نه اتفاق افتاده بود با جملهٔ عتبی گوید در آن زمان که من در آن حضور داشتم نوشتهای چندی که از ظاهر مرو بهزیمت رفته بودند و ایشان بکتوزون و فایق و ابوالقاسم سیمجوری و عبدالملک سامانی بودند فرا رسید و هر دو شار را بمدد خوانده بودند ابونصر آن نوشتها بمن فرستاد و در تقریب نوشت و خواستار شد تا آن نوشتها را در حضرت سلطان فرستم تا صدق ارادت

خلوص نیت من مکشوف و مخالفت و مباینت من با اعدای پادشاه مشهود گردد و من چگونه
مشابهت چیزی بحضرت سلطنت بعرض رسانیدم و از عقب خبر رسید که ایلک خان بخارا
آمد و ملک بستد و جمیرا در حبس اسپرد آورد و عقابای قوم پراگنده شدند و از آنسوی نیز
عرضه داشت من بحضرت سلطان چون خاطرش بمهر بپرورد شار بجنبید و متوقعات ایشان
مقبول گردید و شاه شار بخدمت سلطان آمد و بالطاف شهریار شادخوار شد و مدتی در عهد
عزت بیاسود لکن چون طبیعت و سرشت زبون داشت گاهی حرکات ناپسندیده از او
نمودار شد و آن سخنان که عادت پادشاهان است بر زبان همی راند و خویشتن را در خور تاج
و تخت میساخت و پادشاه حلیم و بردبار سلطنت بر زلات او عفو و اغماض میگذاشت تا کار بجائی
انجر خاص از حضرت گیتی ستان مناص راست نمود سلطان جهانش تحقیق کرد ان مایه و ...
جلیه پایه مباهی فرمود و رخصت مراجعت داد شاه شار به ... که از نواحی خراسان
وصدود غرشستان است فرا رسید و براین جمله مدتی برآمد تا شهریار علیه آثار را آهنگ
کارزار افتاد و از هر طرف باجماع لشکر فرمان کرد و نیز بحضور شار رسالت داد چون غبار
رذایل اقبالش بنشسته بود بعذر ناقبول و علتهای معمول متعذر گردید و عصیانش در آستان
سلطان مکشوف گشت سلطان کار او فرو گذاشت و چون دشمن را چاره کرد و منصور باز
گشت نامه با شاه شار نوشت و او را بالطاف خویش مستمال ساخت و بدرگاه خویش دعوت
نمود شاه شار را نفور بیشتر شد و عصیانش بحضرت سلطان آشکار گرفت فرمان کرد
تا جمعی از نامداران پیشگاه و گروهی از سپاه بطلب او روی کرده آن امرا فرود آمدند
و پدرش چون مردی مجرب و مهذب بود در پناه رعایت امنای حضرت درآمد و از
عصیان پسر اظهار برائت نمود و از جانب سلطان فرمان شد تا او را معزز و محترم بهرات
درآوردند و امین و آسوده بداشتند و پسرش در حصنی از حصون پناه برده اموال و
خزاین خویش را در آنجا نقل کرد و با لشکر سلطان حرب نمود و ایشان دیوار قلعه را از
... زیر آوردند مردم را بی عرض مار و هلاک درآوردند شاه شار بناچار راه
طلب زنهار برآمد تا ... سلامت برد لکن او را از قلعه بیرون کشیدند و اموال و
دفاین او را بغارت بردند و زر ... و عقاب ... ناچار ...
تا بر قامت ... و حمله را بدست آورده و ولایت غرش و معاملات آن

نواحی ضمیمه

احوال ابوالقاسم السلطان محمود بن سبکتکین یمین الدوله

فتح غرجستان

نواحی ضمیمه ممالک سلطان گشت آنگاه کوتوالی در قلعه برگماشتند و از حضرت سلطان
با احضار شار رسالت رسید پس او را بحضرت القیه ... سلطان بسپردند حکایت کرده اند که ...
موکل شار بود خواست تا پیش از وصول بحضرت نامه بزوجه اش نوشته و او را از مجاری
خویش مستحضر دارد پس شار را با بند و کنده ... خواند و او را بتحریر این نامه مکلف داشت
شار از بیچارگی ... غلام بحضرت اندر شد و از آنکه نه تکلم ... خاطرش ...
پس قلم برگرفت و این نامه را آغاز کرد و نوشت ... و ...
تا ... چنان است که از مراتب فسق و فجور تو ... در تحصیل ... و ...
خویشتن ... که هر روز و شب با حریفی معاشرت و با ظرفی مباشرت با ...
... و ... در کوی و برزن شاهد هر انجمنی با چشم مخمور ...
... با زلف ... چون روز ... چون شب ... سازی ...
... و ... اگر باز ... سزایت ... بگیسوی ...
شرحی مبسوط برنگاشت و سرنامه ببست و مهر کرده بدست غلام بداد چون این نامه
بدست زن رسید از هوش و خرد بیگانه گشت و صریح بدانست که دشمنان او و شوهرا
بروی بر آشفته و او را در خطری عظیم در افکنده اند پس اندیشه مند و هراسان در گوشه
گریزان و پنهان گردید چون غلام بیامد سرای خویش را چون قاع صفصف از همه
چیز خالی یافت و از بانوی سرای و خدمت کارانشان ندید لاجرم حیران فرو ماند
و از همسایگان در کشف ... نمود ... این نامه و این فضیحت باز گفتند غلام
فریاد برآورد و ... برکشید و ... بپرداخت و سوگندهای ...
بیاراست تا آن رسیده را ... و آن ... آرام ... و سرا ... بانوی ...
... و خبر این ... در حضرت سلطان معروض گشت از ... و ...
شار ... فرمود و گفت هر کس شار را خدمت فرماید ... از طریق ادب دور
سزای او این باشد بالجمله چون شار را در پیشگاه شهریار درآوردند ...
... و ... تازیانه بخشید و در مکانی محبوس ساختند و ...
نداند که سلطان ... حال و تقریر ... تا ...
... و ... خواست ... از غلامان او را ...

اسیر گشتن شار و دستگیر شدن او

خبر حبس شار

بانچه از اسباب او که لکارا دوست رد کنند سلطان باجابت مسئولش فرمان کرد و بدرش را از هرات حاضر حضرت کرده بانظار احترام اردوی بخوان شد آنگاه نیز بفرمان سلطان ضیاع و املاک شار را که در نواحی غرجستان نوش بود از ایشان بخریدند و ضمیمه ضیاع دیوان ساختند و احمد بن حسن میمندی وزیر مراعات جانب شار او نمود ولی تمام اوقات تا در سال چهارصد و ششم وفات نمود از انسو چون فصل خریف چهره نمود پادشاه کشورگیر از غزنین رایت به بار کشید نهاد و چون کثرت برف و شوکت برد و سورت سرما و سردی هوا عبور را مانع و سلوک را دافع بود بغزنین مراجعت فرمود تا فصل بهار چون وصل گلعذار دلپذیر گشت و سلطان با اهتمام دل کسر اصنام و رفع اعلام اسلام بست و لشکری گران و انبوه و پیلان چون کوه جانب کوه ها مون گرفت که از اراضی هند و هندوستان که سلطان بدو روی کرده بود اردوی سلطان کرد و آسیاب حرب گرم سلطان لشکر ساخت و صفها بیاراست و زعمای سپاه و قواد جیشگاه را که هر یک از دلاوری و دمنده و نهنگی خروشنده بودند در قلب و جناح و میمنه و میسره و مقدمه لشکر مداشت ملک هند از آن لشکر بر ترتیب در میان دو کوه تحصن جست و مداخل و مخارج آن مضیق را بفیلان کوه پیکر استوار ساخت و با طراف ممالک باحضار لشکر نامه کرد و بسیج جست تا در این تعطیل لشکر اسلام ضعیف و ضئیل گرداند و از توالی ایام و کیاب ریح و بر رکردند و از آن اراضی دور و مهجور شوند چون سلطان بر ضمیر او واقف شد بر ایشان چنان سخت بر آشوفت که ناچار از آن مضایق صحرا گرفتند و لشکر کفار از هر سوی بدان صوب روی نهاده با جنگ خنگ در آمدند فضای میدان از جولانگاه کیوان برتر و از تیره کارزار از نگارو تا فرو تر نشست چندان بکوشیدند تا از خدا وند تا در نصرت یافتند و کفار فرار کردند و اموال و افیال ایشان بهره ابطال عال کردند و ناحیت نار دین در حوزه اسلام درین گشت و در انجا ربت یک سنگ از تجانه انجا بدید گشت که برکتیبه آن ثبت کرده بودند که چهل هزار سال است که این بتخانه را بنا نهاده اند سلطان را از غایت جهل و خواست آن قوم حیرت افتاد و نیز در آن اخبار و قبل از این غزوه نار دین سلطان در اقصی بلاد هند و هندوستان که هیچ آیتی از قرآن خوانده نشده بود رایتی از اسلام دیده بودند بتاخت و بتکده ها ویران و مساجد بنیان نهاد اذان و نشان اسلام نمایان فرمود آنگاه مظفر و منصور باغنایم نامحدود در غایت ...

فتوحات سلطان در ممالک هند و ستان

فتح ناردین

احوال ابوالقاسم السلطان محمود بن سبکتگین یمین الدوله

و اقبال یزدانی و توسلیانی بغزنین بازشد و چندان برده و اسیر بیاورد که هر جایی لشکر بیاره بنده چنان گشت و هر جایی مالک ضیاع و عقار گردید چنان افتاد که در حضرت سلطان معروض کردند که بناحیت ناغیراز بلاد هند و هندوستان از فیلان خاص آنجا که صیلمان خوانند بسیار بدست شود و صیلمان را بعضی نام ولایتی دانسته اند که فیلان قوی هیکل و سخت دل در آن پدید آید و با المناسبه او لا جیانا خوانند صیلمان و بعضی گفته اند صیلمان بمعنی وحشیت و دد و وحشیه و وحشیه صیلمان است و مقصود مبالغه هر یک از فیلان قوی هیکل جنگی را صیلمان گویند با جمله معروض داشتند که والی آن قصبه نیز در کفر و طغیان روز میسپارد سلطان با لشکری گران جانب ناغیر سپرد و بیابانهای هایل و بی آب و گیاه در نوشت و از آن پس از رودی عظیم بگذشت و با لشکر کفر حرب در افکند و نزدیک بود که کشاکش حرب سپاه اسلام حمله کرده بیاوردند و اهرمن را در هم شکستند آن فیلان قوی هیکل را بقرابط خود بحضرت سلطان حاضر کردند و از گروه کفار چندان بکشتند که خون در انهار جریان گرفت و رایت اسلام افراخته گشت و سلطان کیوان آستان با رایت منصور و دشمن مقهور معاودت فرمود و در سال چهارصد و ششم ایلک خان که از بیم پیش طغیان او در استان رفت چون از بلخ هزیمت شد و در ولایت خویش بماند و منشست ذلیل و زبون مدتی بسر ای خیم کشید برادرش طغان خان در مملکت ماوراءالنهر لوای استیلا برافراخت و در حضرت سلطان طریق مهادات و مهادنت پیش گرفت و خاقی جرائم و جرائم برادر را بر خویشتن نهاد و چنان افتاد که از جانب چین لشکری با صد هزار خرگاه بمخاصمت او و آهنگ بلاد اسلام بشماره ستاره و نمایش بحر و گذارش ابر بیرون آمدند طغان خان از بهر مدافعت ایشان از اطراف ممالک اسلام لشکر خواند و صد هزار تن فراهم ساخت و مسلمانان راهی عظیم فرو گرفت و جنگهای بزرگ بر گذشت و گروهی انبوه در حوش تیغ و تیر شدند تا یکی روز او لیای دین در حضرت یزدان در طلب نصرت مسئلت کردند و از جانب حضرت باری یاری یافتند و صد هزار تن از مردم کفار در خاک و خون نگونسار گشت و چندان برده از ذراری ایشان که هر یک ماهی تابان و اختری فروزان بودند بهره مسلمانان شد و از مواشی و غنایم اغنام ایشان چندان حاصل گشت که در فضای صحرا و بیشه پیدا نگردید و بشارت این فتح نمایان در بلاد اسلام انتشار یافت و زبان بشکر یزدان گردید

فتح صیلمان

دوشیزهٔ ایلک خان را برای سلطان مسعود

و هم در این حال طغان خان را عمر بآخر رسید و برادرش ارسلان خان اصم که در تقوی و دین
و پاک دامنی با برادر برابر بود بر جایش تمکن جست و در حضرت سلطان با طاعت و موافقت
رفت و دوشیزهٔ ایلک خان را که سلطان از بهر امیر ابو سعید مسعود نامزد کرده بود در
این ایام با حشمتی لایق و تکلفی کامل به بلخ در آوردند و بفرمان سلطان جهان از آن پیش که
اتفاقا فرخاری دختر در آوردند شهر را آذین بستند و بمیمنت آمد و در برای ارتفاع رفت مسعود
هرات را بدو گذاشت و با اموال و تجمل بسیار در شهور سال چهارصد و شش از
هرات روان داشت مسعود نیز بر سیرت محمود کار عدل و انصاف گذاشت و ملک
برفاه و آسایش رعایت داشت و نیز دوشیزه از فرزندان ابو نصر فریغونی را از بهر پسر دیگرش ابو احمد
محمد بخواست و اعمال جوزجان بدو گذاشت و پسر مهران را بوزارت او متعین کرد و ابو احمد
تا آن عهد در بر قت و بجودی باطل و عدلی شامل دلها را خرم و خطهٔ آبادانش را از ظلم ساخت

دفع فتنهٔ جماعت باطنیه

و نیز در این ایام در حضرت سلطان از فتنهٔ اهل باطن معروض گشت و باز نمودند که پاره از
رعایا بدین منهج رفته اند و اگرچه ظاهر کلمهٔ ایشان رفض است لکن باطن محض کفر است و از
خویش نقض تزلزل تا وی چند چنین کنند که موجب انهدام قواعد ارکان دین و دفع معاقد شریعت
سلطان بفرمود تا هر کس از هرجا که بر آن عقیدت بودند از امصار و بلاد ما خود داشته
سیاست کردند و تا هر کس رسول بشناسد که منسوب بموضعی از افریقیه است و شریف
حسن و را از انتساب باو فضیحت در حالت و نبوت نفی کرده بود حسن نقیب را سپید
و تا بدان آن فتنه را فرو نشاند معصوم باد چون ملک خوارزم از مامون بپسرش ابو علی

حکایت مامون بن مامون

و بقول ابو الحسن علی انتقال یافت و خوارزم و جرجانیه را ببست خواهر سلطان را
در حبالهٔ نکاح در آورده و با بن مصلحت بنیان مواصلت مستحکم شده و چون وی در گذشت
برادرش ابو العباس مامون بجایش بنشست و در حضرت سلطان با کمال مراتب ارادت
و اطاعت و خلوص نیت و صفوت روحیت و صدق طویت بجود و حسن قبول افتاد و
خویشتن را خواستار شد و ملتمس او در پیشگاه سلطان بدرجهٔ قبول اقتران
یافت و قواعد مواصلت و موافقت استحکام جست با چنان اتفاق که سلطان از وی
بخواست که در ممالک خویش خطبه و سکه بنام سلطان کند مامون در این باب با اعیان
و وجوه ارکان خویش مشورت نمی کرد ایشان با خود در دروغ بگفتند در آیت فتور

داشتند

احوال ابی القاسم السلطان محمود بن سبکتکین انار الله برهانه

داشتند و گفتند ما تو را ملک و مملکت باستقلال دانسته ایم و با شما را که دین حکومت تو است
و چنان به امارت تو پایدار است و اگر سر بحکومت دیگری در آوری شمشیر مخالفت
از نیام بر آوریم و روز دولت را بر تو شام گردانیم و دیگری را بپادشاهی نشانیم سلام را بهم رسول
سلطان باز گشت و عصیان و طغیان آن جماعت را که دیده و شنیده بود بعرض رسانید
از آنجمله مردم خوارزم بهوش گراییدند و از آن جرأت که با ولی نعمت ورزیده بودند نیز
و از سوء عاقبت هراسان گردیدند و نیالتگین صاحب جیش مامون که مقدم همه بود با زیان

فتح خوارزم

چند به کار مشغول شدند تا یکی روز که بحسب قانون بخدمت ولی نعمت سلام در آمدند ناگاه
خبر وفاتش از اندرون به بیرون پیوست و چگونگی حالش بتحقیق معلوم گشت و آن جماعت
بر بیعت پسرش متفق شدند و بجای پدر بر تخت نشاندند و دانستند که سلطان این انتقام
بخواهد کشید پس جنگی به مخالفت سلطان کنند بیاراستند چون این حدیث در آستان سلطان معروض
کردند با لشکری دریا موج و کوه دون روی بخوارزم رفت و با آن جماعت حرب بپیوست
و چون روز بوقت زوال رسید جماعتی بسیار از خوارزمیان بخاک و خون تکاپو ساختند
و پنج هزار تن اسیر گشتند و دیگران در دشتها و بیغولها گریزان شدند و نیالتگین نیز گرفتار شد
و با دیگر اسیران در حضرت سلطان حاضر گشت پادشاه اسلام بفرمود تا برابر مرقد مامون
درختها فرو بردند و همه را بر درخت کشیدند و بر دیوار مرقد مامون نوشتند
قرما مون که چشم او به روی عصیان کشیدند و حشمش بر جوش جرأت ورزیدند
برای خونخواهی او یمین الدوله و امین الملة بر کشید تا قصاص خون او را از ایشان بخواهد
اینان را عبرة للناظرین بر شاخهای درختها بیاویخت تا آیة للعالمین باشد و دیگر اسیران
غل بر گردن نهاده بغزنین فرستاد و در مطمورها باز داشت و از پس چندی از جرم ایشان
گذشت و بعفو امضا از رهگذر منجزان دولت مرادند مهیا ساخت و مملکت خوارزم
با حاجب کبیر آلتونتاش گذاشت تا ریشهٔ مفسدین از آن سرزمین بکند و کار را چنانکه در خور
نسق باز داشت و چون سلطان از کار خوارزم بپرداخت و آهنگ دیگر ممالک نمود
برای آسایش لشکر و آرامش کشور زمستان را در ناحیهٔ بست بسپرد و چون بهار نمودار
گشت و کوه و هامون را بجای چهار پای سبزه گون بر نوشت با سپاه قاهره و برافروختن
مرد جنگی ماوراء النهری که با ترکمنی جادو پیوسته بودند بجانب ... و فتوح ...

و فهره با تشدید مهمله و جیم و ذا مفتوحه جائی است که هندیان عبادت اصنام همی پرداختند
و قنوج بکسر قاف و تشدید نون مفتوحه شهری است در اقاصی هند و هندوستان که اعظم بلاد
است و اهل تاریخ گویند که جز گشتاسب که زعیم ملوک عصر و سهیم پادشاهی از ملوک عجم
بر قنوج دست نگشتند و از غزنین تا آن شهر سه ماه راه است بالجمله سلطان محمود با بختی نامدار
مسعود و بختی پاک و قلبی تابناک از رودخانهای عظیم و بیابانهای صعب برگذشت و چون بجوار
کشمیر پیوست والی کشمیر حاضر چاکری گردون مسیر گردید و برسم قلاوزی در مقدمه لشکر
روان شد سپاه اسلام مفاوز و مسالک قطع کرده رودخانها و وادیه عظیم بسپردند تا
قلعه از قلاع منیعه که پادشاهی با شوکت و دستگاه جای داشت فرا رسیدند کوران قلعه
چون آن شوکت و نصرت بدید با اتباع و ملازمان خویش فرود آمد و کلمه شهادت و ملت
هدایت سراز قلعه کوران بکشید و با ده هزار مرد برکاب سلطان پیوست و سلطان از
قلعه برگشته روی بقلعه کلچند نهاد و کلچند فرعونی بود نمرود نهاد که جبر و طغیان سر نهاده و از
کثرت لشکر و هیبت کشور و اسلحه کار و مردان کارزار هیچکس را بروی غلبه نبود و چون سلطان
بآن مکان رسید سپاه را فرمان کرد تا در بیشه که محل آن جماعت بود مدتی بدست آوردند و بر مخالف
ریختند و قتال و جدالی بزرگ برفت و گروهی از لشکر کلچند مقتول شدند و جماعتی خود را
در آب غرق دادند و پنجاه هزار تن در عرصه فنا دچار گشتند چون کلچند این یاس و خیبت
آن یاس و خیبت مشاهدت نمود خنجر برکشید و زن خویش را بکشت و در کشید آنگاه سینه خویش را
بدرید و شتابان بدوزخ و نیران رسید و یکصد و هشتاد سر فیل و غنایم بی پایان بیغمای
سلطان گردید و از آنجا بشهری دیگر که پرستشگاه اهل هند بود روی نمود و آن شهر را که عجایب
مبانی و عجایب مغانی بود و هندیان را عقیدت بر آن میرفت که از بناهای جن است و از حجار
بر تلی بلند استوار کرده و دیوار شهر را با سنگهای عظیم برپای داشته و در حوالی و حواشی آن
هزار قصر سنگین بنیان نهاده و در آن قصور بتخانها ساخته و با اساس محکم نموده چندانکه از کثرت
اصنام از شماره بیرون بچاره بودند و در واسطه شهر بتخانه از همه عالیتر بنیان نهاده بودند
که اقلام نویسندگان و خامه صورتگران از تحریر و تزیین آن نقوش عاجز بود و در آن
تا جائیکه سلطان از آن سفر نوشته بود رقم فرمود که اگر کسی خواهد مانند آن بنا را بپای برد
صد هزار بار هزار دینار بمصرف رساند و در مدت دویست سال بر دست استادان کاملی

فتح قلعه کلچند

فتح [illegible]

باتمام رسد

احوال ابو القاسم السلطان محمود بن سبکتکین یمین الدوله

باتمام رسید و از جمله اصنام پنج بت یافتند که از زر سرخ ساخته و مقدار پنج گز ارتفاع
داشته و هر یکی را دو یاقوت در دو چشم تعبیه کرده بودند که اگر هر یک از آن دو یاقوت را
در بازار و مشتری در آوردندی با کمال رغبت به پنجاه هزار دینار زر خریدار میشدند و بر بعضی دیگر
قطعه از یاقوت ازرق آبدار بوزن چهارصد و پنجاه مثقال و از دو پای هر صنمی از آن پنج صنم
چهار هزار و چهارصد مثقال جواهر نوع بر نوع بود بقول صاحب روضة الصفا طلای احمر بوزن در آمد
و صنمهای سیمین و زرین از صد پاره بر افزون بود و بعضی گویند صنمهای زرین نود و هشت هزار و
سیصد مثقال بوزن در آمد و وزن صنمهای سیمین افزون از میزان بیرون بود و سلطان
محمود تا آن بتکده ها را بسوختند و بقنوج کوچ داد و معظم سپاه را باز پس گذاشت و برای
تعجیل فتح قنوج را معدودی فوج خواند و با سپاهی اندک حرکت فرمود و جیپال از قنوج چون قلب
سپاه سلطان را نگران شد و جانب ثبات سپاه را و عار هزیمت را بر خویش بپذیرفت
زیرا که جیپال مقدم ملوک هند بود و تمامت ملوک هند با طاعتش گردن نهاده بودند و سلطان
در یکی روز هر قلعه که رسید و هر قلعه که بدید خراب کرد و سبایا و غنایمش برگرفت تا هشتم
شهر شعبان سال چهارصد و نهم بقنوج رسید راجیپال با جمعی بود بآب گنگ گریخته
هند و در لغت ایشان یعنی جدا [illegible] است از بهشت برخاست و از آب گنگ که از کوه
بکوشه بیرون رفت و این آب را هندیان دارای شرف و خطری عظیم شمارند و نعش را
از جثه خود شسته و مرده را چون بسوزانند خاکسترش را در آن آب بپاشند و زاید بهشت
و طهارت آثام و [illegible] دانند و از طرق بعیده راه پیمایند و خود را در آن آب
بشویند و اسباب تجارت دارند و [illegible] سلطان در قلاع قنوج که
بر کنار آب گنگ هفت قلعه بدید که از قلاع سبعه سپاره سر برکشیده و ده هزار بتخانه
در این قلاع بنا کرده بودند و در اعتقاد هندوان چنان بود که از تاریخ بنای این عمارات
دویست یا سیصد هزار سال سپری گشته و معظم آن قوم از بیم سطوت سلطان پنهان گشتند
و اوطان را بازگذاشته بودند سلطان مشرق آئین در یکروز بر قلاع منقاد دست
و جمله را بغارت گرفت و از آنجا بقلعه منج که قلعه برهمنان نام داشت تاخت اهل آن قلعه
کرده بمقاومت بایستادند و چون بدانستند که تاب مقاومت نیارند خود را از شرفات
قلعه بزیر انداختند و پاره دیگر خود را از لب شمشیر و زخم زوبین بدوزخ [illegible]

فتح قنوج

فتح منج

فتح قلعه آسی

سلطان از آنجا بقلعه آسی که از دیار هند و در شط جون واقع است راه سپرد و [illegible] آن قلعه در واسط جنگلی انبوه بود و خندقی برگردش برآورده بودند و آن قلعه در حکومت چندپال بهور بود که در شمار مشهوران هند و به بسطت ملک و کثرت جنود مستظهر و مشهور و با والی قنوج بتعرض ولایت او برخاست و [illegible] بازنشست چون چندپال بهور زحمت مواکب و [illegible] مراکب سلطان را نگران گردید بدانست که پادشاه اجل دست دگرسان کرده و با دندان مرگ [illegible] باز و جابر گشته لاجرم از قلعه نقبی گاو دیده راه گریز گرفت لشکر اسلام از دنبال ایشان بتاختند و میکشتند و غارت میکردند و چون از کار ایشان بپرداختند روی بچندرای نهادند چند در لغت هند بمعنی ماه و رای بمعنی پادشاه است و معنی ترکیبی کلمه ماه پادشاه است با تجمید چندرای صاحب حصنی حصین و قلعه رصین و تیغ و سپر قوی بود و او را با پروجیپال [illegible] قتال و جدال اشتغال یافته اطفال جبال از بهر دو سوی در قتال و رجال [illegible] خویش [illegible] عاقبت از سر غرور پروجیپال دختر او را در نکاح پسر خویش بهپال درآورده تا اسباب الفت و اتحاد فراهم گردد و او را برای حفظ این مراتب نزد او فرستاد و چون بهپال [illegible] چندرای او را بگرفت و [illegible] نهاد و آفاق و اسباب که در دست لشکر [illegible] بود مطالبه کرد و پروجیپال بخت بیچاره ماند و استخلاص پسر را تدبیر ندانست و در این اثنا [illegible] و رایات سلطان بدان حدود در رسید و معاقل و حصون هند را در زیر پی مراکب تباه فرمود پروجیپال از نهیب و تحسیب سلطان یکی از [illegible] جای گرفت و چندرای چون متانت و رصانت حصن خویش و کثرت لشکر [illegible] در مدافعت مبادرت نمود بهپال کس بدو فرستاد که محمود نه از جنس اکابر هنود است که با وی [illegible] توان کشود و [illegible] قلاع رصین که سر بر ماه [illegible] جامون کشید و چه حصون حصین که کنگره ایوان [illegible] آورده و چه دلیران صف شکن و گردان مردافکن را از [illegible] و گردن را در خاک [illegible] بزرگ باید شد و گرنه از [illegible] آسایش جان عزیز باید گرفت چندرای چشم دل برگشود و [illegible] و اندیشه [illegible] اطراف کار بدید و آن نصیحت را بگوش هوش بشنید و اثقال و افیال و خزاین و اموال خویش را جمله در هم بست و بکوهی بلند و قلعه رفیع [illegible] از کید [illegible] پناهنده گشت

چنانکه

احوال ابی القاسم السلطان محمود بن سبکتکین یمین الدوله

فتح قلعه چندرای

چنانکه [illegible] معلوم گشت که وی [illegible] رحلت کرد و [illegible] فرو خفت و [illegible] از این نصیحت آن بود که چندرای در [illegible] نیامد با تجمید سلطان فرا رسید و قلعه [illegible] و اموال و اثقالش ماخوذ نمود و از دنبال او بشتافت و پانزده فرسنگ طی راه فرمود [illegible] از شعبان بجای مانده بدو رسید و آنگاه آن اثقال و اسباب خویش برگرفتند تا [illegible] اسلام بدان التفات ننمودند و از پی ایشان بتاختند و بخاک و خون در انداختند و بعضی [illegible] ایشان را بدست آوردند و بعضی بطوع و رغبت در مربط سلطان بیامدند و این فیلها را [illegible] دادند و از خزاین چندرای [illegible] از زر و سیم و جواهر نفیس و یاقوت گرانبها صد هزار بار بر هزار [illegible] شد و کثرت برده و اسیر بدانجا پیوست که از دو درم تا ده درم بهایش برتر نشد و بشارت این فتح از مشرق بمغرب رسید شهر غزنه از آن پیش که دارالملک سلطان گردد شهری متوسط و از بلاد معمور و دیار مشهور نبود لاجرم بعد از آنکه روی بوسعت و آبادی نهاد و آنجا بمزید رونق عمارات جدید نمود و چون سلطان بغزو بلاد هند و هندوستان نهضت گرفت [illegible] تا در غزنه برای مسجد جامع عرصه پسندیده اختیار نمایند چون سلطان از این غزو مظفر و منصور [illegible] معاودت فرمود بتقطیع و توسیع عرصه جامع تعیین یافته و تاسیس [illegible] تمام گشته و دیوارهای آن بنیاد [illegible] که دیده بود سلطان فرمان کرد تا [illegible] برآوردند و استادان حاذق و معماران ماهر برای انجام آن امر حاضر ساختند و از نواحی هند و سند [illegible] در رصانت و متانت متقارب و متناسب و در کمال اعتدال و استقامت [illegible] و ستونها مربع و مسدس و مثمن از معادن [illegible] موجود ساختند و طاقها در نهایت انتفاع برآوردند و مسجد را با نواع الوان و اصباغ چون عرصه باغ بهار رسانیدند و [illegible] بهار پرنقش و نگار کردند و [illegible] را در هم شکستند و درها و دیوارها نصب کردند و سلطان از بهر عبادتگاه خویش یک خانه ترتیب نمود و آن [illegible] را از سنگ رخام [illegible] و [illegible] از زر [illegible] در کشیده [illegible] ساختند [illegible] از دیدارش انگشت تحیر بدندان [illegible] و بر مسجد دمشق فزونی [illegible] و [illegible] مقصوره [illegible] بود که در اعیاد و جماعات سه هزار تن غلام [illegible] و بدون مزاحمت [illegible] بادای فریضه [illegible] پرداختند و در جوار این مسجد مدرسه بنا نهادند و بنفایس کتب و غرایب تصانیف [illegible] علما و ائمه فقها و طلبه علوم بتحصیل و تدریس مشغول شدند

بنای مسجد و مدرسه غزنه

و از اوقاف مدرسه راتبه و وجیبه بردند و از سرای عمارت تا حظیرهٔ مسجد راهی ترتیب داده
که از مطلع انظار مستور بود سرای سلطنتی از آن راه برای عرض حاجات بمسجد شدند و نیز هر یک از
امرای جیش را حظیرهٔ مخصوص از بهر خود بنا نهادند شهر غزنه در ایام دولت سلطان در اتساع بنیان
و استحکام ارکان از تمامت بلدان برتر شد چنانکه هزار محوطه برای مرابط فیلان جنگی
بود که در هر یک سرائی وسیع را گنجایش بود و چون بار دیگر حدت تابستان فرو نشست و وقت

جنگ با افغانیان

گروهی از مردم افغان که در شوامخ جبال و مصاعد قلال وطن ساخته و بهنگام معاودت سلطان
از فتوح هند تعدی و تطاول پرداخته بود از غزنه بیرون شد و ناگاه با شمشیر سرافشان بر ایشان
تاخت و گروهی انبوه را بخاک هلاک در انداخت و دیگران را بهر سوی آواره ساخت و
بغزنه مراجعت فرمود و نیز در کشتی نیاورد و با جنگ کفار هند رایت بر کشید و از بیابانهای مهالک
و مخاوف در نوشت و در آن بیابان هر کس سر برکشید سر برگرفت و هر کس اطاعت سر نهاد
بسلامت سر برد و غنیمتی بزرگ دریافت و بی راه چون تا بآب سیحون رسید دیگر آبی معروف
و رودی عظیم و گذرگاهی دشوار داشت و بر جبال آن مکان بانتظار نشسته و از
آن آب استظهار گرفته بود و می خواست تا سپاه اسلام را دفع دهد و کسی را از آب گذر
کردن نگذارد و چون شب در رسید راه فرار پیش گرفت و چون سلطان اندیشهٔ ایشان بدانست غلامان
خویش را بخواند و مشکها ترتیب داده بفرمود تا در مشکها باد بر دمیدند و بر خود بر بستند
از آب بگذرند از جمله غلامان هشت تن پای فرمان گذارده بر روی آب بگذشتند چون بر کنار
ایشان را نگران شدند پنج فیل با فوجی از مردم کارزار بدفع ایشان رهسپار ساخت آن هشت تن
غلام با لجام ملک علام بر جای بایستادند و با زخم و آسیب تیر افیال را از اطراف و جوانب
بر هم دوختند و مردان را از زمین بر آوردند سلطان فرمود هر کس را آسیب سباحت و شناوری

فتوحات سلطان در بلاد هندوستان

باشد بر پنج امروز را برای آسایش تمامت عمر متحمل باید شد لشکر از لطف سخن سلطان و حرص
دو باره بمدد بسیاری مشکها و جرات در قوائم اسبها آویخته تا بجا صلابت بر نشستند و بر سالکین
تکبیر بر کشیدند و در آن گروه تیغ بر نهادند و جماعتی را اسیر ساختند و دویست و هفتاد فیل بدست
آوردند و اموال و خزاین ایشان را بچنگ در آوردند چنانچه دیگر سلطان پیش از ملاقات
و مجادلت از آن عجب فال گشوده این آیت بر آمده بود و عسی ان یهلک عدوکم و یستخلفکم
فی الارض فینظر کیف تعملون لاجرم چون آن نصرت بیافت سپاس یزدان را بر مراتب

احوال ابی القاسم السلطان محمود بن سبکتکین یمین الدوله

داد و محافظت رعایا و صیانت برایا و آسایش لشکر و آرامش کشور و تمهید بساط احسان
و اکرام و رعایت جانب انام برافزود و از فتوحات بزرگ سلطان فتح سومنات
بود که در ذیل ترجمه بدان اشارت رفت و عقیدت مردم هند در بارهٔ آن بت بکمال
شد و شعرای روزگار در اشعار خود فراوان یاد کرده اند چنانکه شیخ مصلح الدین سعدی علیه الرحمه

تفصیل سومنات

میفرماید بیت بتی دیدم از عاج در سومنات مرصع چو در جاهلیت منات و آن بت که بنام سومنات
در بتخانه نهاده بودند بر کنار دریا و مردم هند در شب خسوف بزیارتش میشتافتند و در آن
افزون از صد هزار تن در حوالی آن بتکده انجمن میساختند و زنجیری از زر ناب بوزن دویست
من در آنجا آویخته و جرسهای زرین تعبیه کرده خدام آن بتخانه در اوقات مخصوصه زنجیر را
بحرکت در آوردندی و جرسها باواز آوردندی برهمنان بعبادت مشغول میشدند و با آنکه از این بتخانه
تا نهر گنگ واقع در شرقی قنوج و دهلی میان مسافت که مذکور گردید مسافتی بعید است هندوان
در آن نهر غسل کرده در این بتخانه عبادت میکردند و بتعاقب جمعی کرهها جمعی بسیار از آن نهر
آب آورده سومنات را با آن آب میشستند و سلطان در سفر سومنات و طی بیابانهای بی
آب با آنکه لشکریان فاده و راحله بسیار کرده بودند بجهت حمل آذوقه شترها گرد [illegible] آب و علف
کشیده و در عرض راه قلاع عدیده مفتوح ساخت و بتکدهها ویران کرد و مردان کارزار را بکام
دمار آورده و چون از شهر نهرواله بگذشتند و فتح کرده لوازم خویش از آن شهر مرتب ساخته
بسومنات پیوستند هندوان در پای آن صنم سر بر زمین نهادند و آن را در بغل کشیده خروش برمیزدند
بیرون آمده می جنگیدند و کشته میشدند و آن بتخانه که سومنات در آن بود طول و عرضی تمام
داشت چنانکه سقفش را بر پنجاه و شش ستون افراشته بودند و سومنات صنمی بود
از سنگ تراشیده و پنج گز مقدار طول قامت داشت سه گز از آن نمایان و دو گز در زمین
پنهان بود یمین الدوله سلطان محمود در آن بتکده در آمد و با گرز گران سنگ پیکر آن صنم را
در هم شکست و مقداری از آن سنگ را بغزنین فرمود تا حمل کرده بغزنین در آستانهٔ مسجد
جامع [illegible] و نوشته اند از بتخانهٔ سومنات بیست هزار بار هزار درم زر سرخ بخزانهٔ سلطان
در آمد چه تمامت آن بتخانه از زر سرخ بود و شش ستون مرصع بیواقیت و لعل و زمرد
بود و هر یک از آن ستونها بیکی از عظمای سلاطین هند منسوب داشتند و زیاده از
پنجاه هزار تن مشرک در حوالی آن بتخانه و نقش قتیل کشته شدند [illegible]

و این شعر شیخ فرید الدین عطار که میفرماید یافتند آن سنگ ناخوش بود لات لشکر
محمود اندر سومنات معلوم میشود که سومنات اسم جائی است که این بت در
انجا بوده و از این شعر فرخی سیستانی که در ذیل قصیده خود در شرح فتوحات سلطان محمود
گفته است منات و لات و عزی در مکه سه بت بودند زده شبر دست آزر ای آن
زمان آزر دو زان سه بشکست و هر دو زان روز فکنده بود ستان پیش
پای پیمبر منات را زمیان کافران بدزدیدند بکشوری که اخیر فتنه از آن کشور
بجایگاهی که روزگار آدم بازه بر آن زمین بنشست و نرفت جز کافر زهران بت نیایش
کردند بصد هزار تمثیل و صد هزار صور پس انگاه او را کردند سومنات لقب
کردید که نام اندر و بود مضمر خبر فکنده اندر جهان که از دریا همی برآید نیکو زد
بر این پیکر کسی نیاورد او را بجهالم کزاو هم ز آسمان بنجد اسنی فرود آمده است
ایدر معلوم میشود که این بت را منات نام بوده و سومنات تصحیف است و بنابر
صورت سومنات اسم موضعی نخواهد بوده و از شعر شیخ فرید الدین عطار که مذکور
شد معلوم میشود نام این بت لات بوده است لکن زعمای مورخین سومنات را نام آن
بت دانسته اند و در یادداشت تاریخ وفیات الاعیان سومنات با دو نون مسطور است
در برهان اللغة میگوید سومنات بضم اول و فتح میم و نون بالف کشیده بروزن هفلات
بتخانه بوده است در ملک گجرات گویند سلطان محمود غزنوی آن را خراب کرده و منات
که از بتهای مشهور در آن بتخانه بود بشکست و بعضی گویند قریش منات را از مکه گریزانیده بهند
وارزانی در ایام بدانجا آورده و بسکون میم گفته اند و گویند این لغت هندیست که فارسی
کردیده و آن بتی بوده و معنی ترکیبی آن سومنات است یعنی صنمی است ...
قرچه قمر را در زبان هندی سوم گویند و نات عظیم است و صاحب غیاث اللغات
که از مردم مصطفی آباد هندوستان و لغات و اصطلاحات آن سامان ...
است میگوید سومنات بضم واو مجهول و میم موقوف نام بتخانه است در ملک گجرات
و این لفظ هندی است و در اصل سومناتهه بوده و در هندی سوم قمر را گویند و ناتهه
خداوند است چون آن بت را بهیکل قمر ساخته بودند باین اسم مسمی کردیده و در
استعمال فارسی حرف ها از آخر ساقط شده است صاحب روضة الصفا

نوشته

داستان شاه دابشلیم

نوشته است که در پاره از رسایل بنظر رسیده است که چون سلطان محمود
سومنات را برگشود و چون مدتی طویل و عریض و در آن غرایب آثار و معادن
زرخیز بود و معدن سرانه ذیب که با قوت زای تمامت ممالک هندوستان
از توابع سومنات است اندیشه بر آن نهاد که چند سال در آنجا درنگ فرماید
و دارالملک ... پیشگاه و امرای درگاه عرض کردند مملکت خراسان را که با خویشتن
زحمت بدست آمده بگذاشتن و سومنات را دارالملک ساختن از شریعت حزم
و احتیاط بعید مینماید چون این سخن بعرض سلطان رسید از آن اندیشه فرود آمد
و بر رجعت عزیمت نهاد و فرمود برای حفظ و ضبط آن ملک تنی را مشخص کردانید
اعیان پیشگاه بعرض رسانیدند که بدین ولایت و مملکت اختیاری نام ...
گشت که فرزندان ... بجلالت نسب نیم همتر آن است که از اهالی بومی دیار کسی را انتخاب
و سالاری بنشانیم سلطان در این امر با جماعات از آن مملکت مشاورت نمود
پاره عرض رسانیدند که هیچ طایفه از سلاطین این دیار بعد از دابشلیمان نمیرسد صاحب
برهان میگوید دابشلیم بکسر موحده و سکون تحتانی بیشتر که پادشاهی سومنات
بدیشان مخصوص است لکن از این سخن چنان میرسد که از آن پیش بوده اند و چون
آنکه در آن زمان حاضر بوده و صاحب قاموس اللغات گوید دابشلیم بابای معروف
نام راجه هند است که بسی دانا و عادل بود و قصههای کلیله و دمنه از وی نقل
کننده امروز از طایفه دابشلیمان کسی هست و در صورت ... ریاضت
مشغول باشد اگر شهریار این ملک را بدو گذارد شاید برسختی دیگر این سخن انکار
ورزیده گفتند دابشلیم مرتاض بد سرشتی خوی و چاره جز آن ماکرد فتار و اغراض
دارد ریاض او نه باختیار است بلکه نوقی چند اسیر او در آن گشته و بکیان ...
خواسته هم اکنون با بیکان پناه آورده است لکن دابشلیم دیگر از اقارب
او هست که بعلم و عقل و حکمت آراسته و در فلان ولایت پادشاه است اگر سلطان
منشور این ولایت بدو فرستد بدینجا آید و این ممالک را بنظم و نسق کرداند
و چون مردی صادق و درست عهد است همه ساله مالیات این ملک را بغزنین
باز رساند سلطان در پاسخ فرمود اگر وی به پیشگاه من حضور یابد این کردار ...

بود ولکن کسیکه در مملکت هند بسلطنت نامبردار باشد و تا اکنون اظهار خدمت
و ارادتی باین حضرت ظاهر نساخته و آثار دولتخواهی نمودار نکرده باشد از چه ممکن
باین عظمت بدو باید گذاشت پس دابشلیم مرتاض را احضار فرمود و مملکت بدو
سپرد دابشلیم خراج بر ذمت نهاد و گفت تا پایان عمر از اطاعت فرمان کردن
سر نپیچم و تا مرا قوت در و یا قوت صعالیک هند و هندوستان بکشند سلطان فرستم اما از خویشان
دابشلیم دیگر هست و با من در کمال خصومت و عداوت باشد و مرا با وی بجنگ
حرب افتاده و شک نیست که از مراجعت سلطان آگاه گردد لشکر بمن بتازد
و چون مرا هنوز آن عدد و عدت نیست مغلوب شوم و او بر همه مملکت مستولی گردد
اگر پادشاه گیتی پناه یکی بجا نهاد تا خفتن گیرد و شسته او را زمین نگرداند
زابلستان و کابلستان در هر سال خراج دولت ارسال نمایم سلطان فرمود چنانکه ما
نیت غزا پرورش شده ایم و سه سال باشد که در غزنین نیامده ایم که سه سال شش ماه
باشد پس روی بدانسوی نهاد و ناحیه ولایت سومنات با دابشلیم مرتاض گذاشته
ناشد که سلطان را با جنگ او تحریص همی کنی کسی را که خدای عزوجل ذلیل کرده
ذلیل خواهد شد چون این سخن بعرض سلطان رسید بسیار با غیرت رفت لکن چون
نهضت نموده بود فسخ آن عزیمت را جایز نشمرد و بآن ممالک رفته دابشلیم را هم
وملکش را بتسخیر آورده و او را به دابشلیم مرتاض سپرد و گفت در مذهب ایشان
رسم عجیب عظیم است و قیامت سپاهیان از آن پادشاه که چون دیگر پادشاه
رضا در دهد فورت و قرار گیرند و آیین این قبیله آنست که چون دشمن بدست آید
در زیر تخت خود خانه بسازند و او را در آنجا محبوس نشانند و هیچ راه و رخنه نگذارند مگر
روزنی که هر روز خوانی از آنجا فرو گذارند و دیگر باره مسدود گردانند و تا آن
پادشاه زنده در تخت باشد حال آن پادشاه محبوس چنین گذرد و چون مرا در
این قدرت نیست که با وی بدین معاملت مبادرت کنم اگر سلطان جهان او را
بغزنین کوچ دهد تا من در این مملکت تمکن یافتم آنوقت او را بدین سوی فرستند تا بدین
صورت محبوس بدارم از کرم و کرامت او بعید نباشد پس سلطان عنان عزیمت
جانب غزنین گرفت و دابشلیم مرتاض در سومنات بر تخت سلطنت بنشست و چندگاه

درحضرت پادشاه و امنای درگاه اجرای تحف و هدایا متواتر میساخت و خاطر شاه
و اعیان پیشگاه را خوشنود میداشت چندانکه در مملکت استقلال یافت و فزونتر از
جواهر بحضرت سلطان تقدیم کرد و دشمن خویش را خواستار شد سلطان در فرستادن
او متردد بود و نمیخواست که آن بیگناه را بدشمن سپارد اما چون دابشلیم مرتاض ارکان
دولت را ببذل اموال بر خود عنایت داشت جمله بعرض رسانیدند که برکار فرستادن این
ترحم از جهت و نیز خلف وعده از سلطان شایسته نیست و توانند بود که اگر این
رود بمخالفت دابشلیم مرتاض منجر شود و مملکت از دست برود سلطان بصوابدید
دانایان پیشگاه آنجوان را بکسان دابشلیم مرتاض سپرده بملوک هند مثال داد تا او را
بسرحد سومنات رسانند چون وی را بدان حدود رسانیدند دابشلیم فرمان
بود تا مجلسی که مقرر بود در زیر تختش مهیا ساختند و قانون ملوک هند و سومنات
چنان بود که چون دشمنی را بمستقر سلطنت نزدیک ساختند یک منزل بیرون
سپارند و طشت و ابریق خاصه بر سرش نهاده او را از پیش اسب پیاده دوانند
تا بارگاه رسانند بعد از آن بر سریر جلوس کرده دشمن را بمحبس معهود فرستند
در آن مسند بنشانند تا بیجرد دابشلیم مرتاض با خاطری خرم و دلی شاد بیرون شد
لکن چنان اتفاق که در وصول آن شخص تا چیزی برفت و دابشلیم با هوای شکار بر
با لشکریان بهر سوی بتاختند تا هوا گرم شد و بر کروهی بخبار فرود آمد و بخفتند
نیز در سایهٔ درختی نزول کرد و روپوشی سرخ بر چهره بر کشیده بخفت و در هند و سودان
جانوران سخت چنگال شکاری بسیار باشند اتفاقا مرغی تیز چنگ در پرواز بود
روی پوشش سرخ را گوشت دانست و از هوا پرید و آن سرخ را از برگشته چنگال او در ربود
افکنده و منقار فرو برده یک چشم دابشلیم را تباه ساخت از انجال آشوب در جمیع
لشکر برخاست اعیان دولت بر حالتی غریب و مشکلی عجیب دچار شدند و در آن
اثنا آنجوان را بیاوردند امرای مملکت چون نیک بیندیشیدند بجز آنجوان کسی را
در خور سلطنت ندیدند و بگروه پادشاهی بر وی سلام فرستادند و اگر کسی
بمخالفت رفت مقهور گشت و همان طشت و ابریق را بر سر دابشلیم مرتاض نهاده
تا بارگاه سلطانش بدوانیدند و از آنجایش بزندان معهود فرستادند و مصداق

جلد دوم از ربع سیم کتاب مشکوة الادب ناصری

۸۲ خلف بن احمد پادشاه سیستان

تعطی الملک من تشاء و تنزع الملک ممن تشاء را مشهود کردند چنانکه در تاریخ
یمینی و دیگر تواریخ مسطور است خلف بن احمد پادشاه سیستان بود و بوفور کرم
و سخاوت طبع و کمال فضل و جمال مجد و رعایت اهل علم و تربیت فضلا فصاحت
شهره معروف بود شعرای زمان و فضلای روزگار در مدح و ثنای او نامه‌ها پرداختند
و بکامها بگذاشتند و فضایل و مآثر او در عرصه جهان انتشار یافته بود و او فرمان
کرد تا علمای عصر و فضلای دهر را فراهم کردند تا در تفسیر قرآن مجید تصنیفی منیف
برنگاشتند که بر اقوال مفسران و تأویلات متقدمان و متأخران و بیان وجوه
قراآت و علل نحو و اشتقاق لغات و شئون شواهد امثال و ابیات و موشح بایراد
اخبار و احادیث مشتمل بود و بیست هزار دینار مصرف تصنیف و تألیف این تفسیر
ابو الشرف ناصح بن ظفر مترجم تاریخ یمینی میگوید در آن هنگام که در شهر اصفهان روز
مینهادم بخواندن این تفسیر مشعوف بودم و انجا مختصر صد مجلد است و اگر جهت
استنساخ آن بگذرد بدون معاونت ناسخ ممکن نشود و ابو الفتح بستی که بدو وقتی بیت
در مدح خلف بگفتم و تبلیغ خبرش را نیت نداشتم تا از افواه عوام وصف جنگهایش گفت
ناگاه روزی یکی از معتمدان آستانش بیامد و سیصد دینار بصلهٔ ابیاتی من عطا
کرد و از طرف امیر خلف صرمای معذرت مختلف گذاشت باری خلف بن احمد در سال
سیصد و پنجاه و چهارم بسیج حج کرد و طاهر بن حسین را که با وی خویش و بتخلیفی خود
عمال خویش بگذاشت و در غیبت او طاهر لشکر او را بفریفت و خزاین او را بدست
آورد و در سلطنت سیستان طمع استوار ساخت چون خلف باز گشت و مملکت خویش را
آشفته دید و وصول بتخت سلطنت را راه نیافت بمنصور بن نوح سامانی پناه برد
منصور لشکری بمدد او مأمور ساخت طاهر فرار کرد تا خلف در مملکت خویش استقرار
یافته آن سپاه که از منصور بحضرت او آمده باز فرستاد چون طاهر شهر را
از لشکر منصور خالی دید ناگاه بروی بتاخت و او را منهزم بجانب بادغیس انداخت
خلف دیگرباره بحضرت منصور پناه برد لشکری بمعاونت خویش گرفته بسیستان آمد
در آن وقت طاهر بحضرت خداوند قادر رهسپار گشته پسرش حسین کوس مخالفت فرو
از جانب پدر بنواخت پس در [?] متحصن شد و حصن مستحکم گشته بوسایل چند باستان منصور

روی کرد

احوال ابوالقاسم السلطان محمود بن سبکتکین یمین الدوله

روی کرده در آنحضرت اقامت ورزید و خلف بن احمد در شهر سیستان متمکن گشت
و بر اینگونه سالیان دراز بگذرانید تا باد نخوت در دماغش راه کرده حق آن دولت
فراموش ساخته از رعایت لوازم اطاعت قصور ورزید و از طرف بخارا حسین بن
طاهر را با گروهی از لشکر خراسان بمحاصره او روان داشتند و او را در قلعه ارگ محصور
ساختند ارگ بروزن مرغ موضعی است در سیستان خلف مدتی در آن محاصرت
بماند و چون آن قلعه بس استوار و رفیع بود لشکر خراسان کاری نساختند و از
خندق گذشتن نتوانستند تا آثار ضعف در مردم خراسان پدید شد و در هر کجا
مسکن میساختند خلف بن احمد سنگهای پاره و گرز و دم و در فلاخن منجنیق بایشان
میانداخت تا هفت سال بر این حال بپای رفت و سپاه خراسان سست شده
و رونق سامانیان از آن پس روی بنقصان نهاد و نظام از کار ایشان رفت و هر روز
خللی تازه در جوانب آنملک پدید شد و فتنه سیستان گاهی خاموش و گاهی آوازه
بود و چون کار خراسان چنان که بدان اشارت رفت آشفتگی یافت خلف بن
احمد در کار خود مستقل شد و از طرف دیگر ملک سند و هندوستان آهنگ دیار اسلام
نمود و امیر ناصر الدین سبکتگین بمدافعت او برخاست و خلف بن احمد ناچار جمعیت را
خالی دید لشکری بدانسوی فرستاد و خطبه و سکه بنام خود کرد و مال و منال آن نواحی را
ماخوذ نمود و ناصر الدین از آن واقعه مظفر باز شد و بسبب تزلزل گردید اصحاب
خلف بن احمد شهر را بگذاشتند و بگریختند و امیر ناصر الدین تادیب خلف آهنگ
سیستان فرمود خلف بن احمد بپوزش و معذرت پرداخته ناصر الدین را خوشنود
و از آن عزیمت بازداشت و در فتنه ابوعلی سیمجور خدمات شایان نمود و
در مرو هفت ناصر الدین تا بوشنج برفت ناصر الدین او را بگذاشت و لشکر او را
با خود بمحاربت ابوعلی برداشت و او را شکست و لشکر خلف را با خلعت و تحف
مراجعت داد تا وقتیکه ناصر الدین بیاری ملک رضی نوح بن منصور بدفع ایلک
خان ترک بدان دیار شتافت خلف در اثنای این حال با ایلک خان مکاتبات تطمیع
آمیز نمود و بمحاربت ناصر الدین تحریص میکرد و بولایت بست تطمیع مینمود و چون
از این حرکات او خشمگین گشت و بعزم سیستان آمد و شیخ ابوالفتح بستی باصلاح

ذات البین پرداخته غبار آنکه دورت را بزلال موعظت بنشانند تا دیگر باره
میانه آثار مصافات استوار گشت تا پایان زندگانی ناصرالدین پایدار ماند چون
ناصرالدین سبکتکین بدیگر جهان روی نهاد در خدمت سلطان محمود بعرض رسانیدند که خلف بن
احمد در این مصیبت در زیت اظهار بشاشت و شماتت نمودار ساخت و بدین شعر
تمثل و تفاءل نمود فقل للذی یبغی خلاف الذی مضی تجهز لاخری مثلها فکان قد
این سخن در دل سلطان کارگر افتاد و بتلافی این امر منتظر فرصت بود تا چنان افتاد که
در ایام فترت ملک و حدوث واقعهٔ ناصرالدین خلف ابن احمد پسرش طاهر را
بقهستان فرستاده بود و قهستان و بوشنج از جملهٔ مضافات هرات در تحت ریاست
بغراجق عم سلطان بشمار بود بغراجق باجازت سلطان برای انتزاع ملک از
بیگانه مجاربت برخاست و در میانه محاربتی سخت برفت و طاهر منهزم گشت بغراجق
از پی او بتاخت و چون از بادهٔ ناب سرمست و خراب بود ناگاه خود را
در ورطهٔ غضب و در سر پنجهٔ خطر در انداخت و طاهر بازگشت و او را بیک ضربت از اسب
افکنده سرش برگرفت و هر دو فرقه از هم متفرق و منهزم شدند طاهر سپاه
خویش را فراهم کرده بقهستان بازشد چون سلطان این واقعهٔ غم انگیز بشنید در شگفت
ماند و در شهور سال سیصد و نود و سیم از پی کین توختن جانب سیستان سپرد و خلف در حصار
اصفهبد نشست و القلعة بین رفیع و منیع و استوار بود خلف در تنگنای آن قلعه تنگی
روزگار دچار گشت و چاره را بتضرع و زاری متمسک شد و صد هزار دینار زر سرخ
بعلاوه هدایا و تحف نفیسه هدیه برای نثار قدوم شهریار برگزید و همه را وسیلهٔ رهائی
ساخت نمود سلطان چون آهنگ غزو هندوستان داشت از پی مصلحت وقت
از وی بپذیرفت و بدیار هند روی کرد و بنظاهر پرشور که جایی است در وسط
دیار هند نزول کرد و بعرض رسانیدند که جیپال مستعد قتال گشته سلطان با پانزده
هزار سوار برگزیده بمقابلت او بیرون تاخت و جیپال با دوازده هزار سوار
و سی هزار پیاده و سیصد سر فیل که هریک چون پارهٔ از کوهساران نمودند بود از رایات
رایات سلطان بایستاد و در محاربت مماطلت میکوشید تا آنگاه که از عقب بودند
مدد متصل کردند سلطان کید او را دانست و رزمی سخت بیفکند و پنج هزار تن از کفار را

گرفتاری جیپال بدست سلطان

احوال ابوالقاسم السلطان محمود بن سبکتکین یمین الدوله

علف کلاب و طعمهٔ ذئاب و پانزده سر فیل را بزخم تیر و تیغ از پای در آوردند و جیپال را
با پانزده تن از اقارب و جمعی از یاران دستگیر ساخته بحضرت سلطان آوردند و در غنیمت
قلادهٔ از گردن او و دیگران بیرون آوردند که بجواهر زواهر مرصع بود و اهل خبرت
دویست هزار دینار قیمت نهادند و از این گونه قلاید فراوان در گردن کشتگان و
خستگان ایشان فراوان یافتند و لشکر اسلام را از اموال ایشان بهرهٔ بزرگ
بدست آمد و قریب پانصد هزار برده از اطفال و ذراری و جواری آن مملکت
باز یافتند و سلطان را از دیار هندوستان ملکی مسلم گشت که عوض خراسان را
معوض آن بشماری نمود و این فتح نامدار در پنجشنبه هشتم محرم سال سیصد و نود و
دوم روی داد و در تمامت آفاق بشارت رسید آنگاه فرمان داد تا جیپال را
در لباس اسیر و ذلت بدیار کفر روان کنند تا در تمامت آن نواحی هیبت
اسلام ساری گردد و پنجاه فیل از فیلهای گزیدهٔ او را بگرفت و پسرش را بگروگان
بداشت تا آن کار بپایان رود و چون در میان هنود رسم چنان است که اگر پادشاهی
از ایشان در دست مردم اسلام اسیر گردد پادشاهی را نشاید لاجرم جیپال از
پادشاهی چشم برگرفت و سر بتراشید و خویش را در آتش افکنده از عذاب ادنی
بعذاب اکبر پیوست سلطان گیتی ستان خرم و شادمان بجانب ویهند که شهری
بزرگ نزدیک پیشاور و لوهور قریب بشط سند است نهضت فرمود و آن نواحی را
مسلم و مستخلص گردانید و جمعی را که در آنجا تجدید بیعت و فساد برخاسته بودند طعمهٔ
شمشیر ساخته با فتحی نمایان و غنیمتی بی پایان بغزنین بازگردید و خلف بن احمد از
این حال پسر خود را که طاهر نام داشت ولایت عهد داده مفاتیح خزاین و تختگاه
ممالک بدو سپرده خود بعبادت گوشه عزلت گرفت تا مگر بدین وسیلت
از بأس و سطوت سلطان برآساید و چون مدتی براین حال برآمد از آن
کار پشیمانی گرفت و بعلت بستر رنجوری تن در افکند و برای تجدید بیعت
پسر را بخواند و جمعی را در کمین بنشاند پس ناگاه او را بگرفتند و سخت ببستند و
در مطمورهٔ بازداشتند و یکی روز ش مرده از محبس بیرون آوردند و گفتند او خود را
هلاک کرده است چون امرای سپاه این حالت مشاهدت کردند روی از

فتح ویهند

فتح سیستان

خلف بگردانیدند و از دل با وی نفرت گرفتند و شهرکه دارالاماره بود فروگرفتند
خطبه و سکه بالقاب سلطان جهان بیاراستند و بحضرت سلطان بعرض عرایض شتافتند
کرده احضار ایشان را بآن آستان مسئلت نمودند سلطان ایشان را احضار فرمود
در سال سیصد و نود و سیم آهنگ ممالک در جریده ملک و قانون دیوان سلطان جهان
درآمد و عزیمت بجانب سجستان و قلع ماده خلف نهاده و در آن وقت خلف در حصار طاق
متحصن بود و آن قلعه ایست که هفت بارو دارد و از کمال رفعت سر بر آسمان
میساید و برگردش خندقی عمیق کنده اند بالجمله لشکر سلطان چون دایره پرگار بگرد
آن حصار پره زدند و از چپهای اطراف شاخ و بیخ اشجار جاورده خندق را
انباشته ساختند چندانکه راه عبور آماده شد دخول و قبول سلطان بهدم
حصار و ویرانی دیوار پرداختند و اصحاب خلف بن احمد بمدافعت برخاستند
فیلی که بزرگترین فیلها بود بنیروی دندان دروازه قلعه را برکنده و در هوا بچکند
و جماعتی از اعوان خلف را تلف کرده دیگران بحصار اندرونی گریختند و مدافعت
بایستادند خلف برای تماشای آن واقعه بجایگاهی برآمد و شداید روزگار و قیامت
مشاهده می کرد و همان فیل در برابرش سواری را بقوت خرطوم از اسب
در ربوده و با اسب و نیزه ببالا در هوا بینداخت و چون نشیب می آمد هم در
هوا با دندان نشتر از میان بدو نیم ساخت و جمعی دیگر را در زیر سم بسپرد و در
قلعه تن بزد و بزیر آورد و چون خلف آن هیبت مشاهده کرد همی خواست روان را
از تن بسپرد و حیران در طلب امان فریاد برآورد و سلطان ورا امان داد و خلف
با انواع پیشکشهای لایق خود را در پیش تخت سلطان بیفکند و ریش سفید برخاک نهاد
بالتیه و چندان جواهر زواهر پراکنده ساخت که از نور بساط خورشید
حجاب آزرم شد و زبان بمعذرت برگشود و بی زاری و ضراعت نمود سلطان
او را باعتذار در پذیرفت و از گذشته بگذشت و حکم ذخایر قلعه و امور آنجا را
بدو گذاشت تا باختیار خود بیرون آورد و ابواب آن را مختوم کرده و بنماید تا از
از ممالک سلطان که خود خواهد مسکن نماید و او ناحیت جوزجان را اختیار نمود
و سلطان او را باعزاز و حرمت بدان سوی روان ساخت و چهار سال آنجا

گرفتاری و امان خواستن خلف بن احمد

بزیست

احوال ابی القاسم السلطان محمود بن سبکتگین یمین الدوله

بزیست آنگاه او را در کار ایلک خان فخانی نسبت بحضرت سلطان ظاهر
شد و بفرمان سلطان در قلعه جردیز که معروف بگردیز و نزدیک بغزنه و بسیار
استوار است محبوس بماند تا در سال سیصد و نود و نهم بار دیگر رحلت بدیگر سرای
براند و سجستان نیز ضمیمه ممالک سلطان گیتی ستان گردید و سلطان بغزنه معاودت
کرده حاجب خویش را از حاجب خود در سجستان به نیابت گذاشت و چون بار دیگر
از اوباش سر طغیان برآوردند سلطان با ده هزار سوار بدان صوب شتافت
گشته سرکشان را تنبیهی کامل نمود و سجستان را با ولایت بست و غور و خراسان
با برادر خود نصر بن ناصرالدین تفویض کرد و امیر نصر وزیر خود نصر بن اسحق را از
جانب خود در آن اعمال بگذاشت و سلطان بنیت غزو که در ضمیر داشت و
مذکور گشت بدار الملک بلخ بازآمد چنانکه بدان اشارت رفت امیر ناصرالدین
سبکتگین با عاقبت شمس المعالی قابوس بن وشمگیر عزیمت داشت و چون عزیمت
پیک اجل سبقت نمود آنکار بپایان نرفت و شمس المعالی بوساطت جمعی از کار
مالی برکردن نهاد و بمصالحه بپذیرفت که چون سلطان مملکت او را از اغیار خالی
گرداند و او را بمسند ملک تمکین فرماید از پس دو ماه آن مال بخزانه وی رساند
چون بسبب وفات ناصرالدین سبکتگین تشتتی در امور مملکت حاصل بود و سلطان بغزنه
رفت و آن مراد بتاخیر پیوست و قابوس با انقلاب دولت آل سامان بخراسان شد
بسته ببرکار خویش پرداخت و نیکو بکوشید تا در شعبان سال سیصد و هشتاد و هفتم
در مملکت خویش مستقل گردید و ولایت گیلان و جرجان و طبرستان را در تحت حکومت
درآورد و پسر خویش منوچهر را ولایت گیلان داد و در خدمت سلطان
باساس قواعد مودت مشغول شد و رسول و هدیه بفرستاد تا رشته معاهدت
و موافقت محکم گشت و چون سلطنت از وی بگشت و با پسرش منوچهر فلک المعالی
منتقل گشت و پس از چندی قابوس بدیگر سرای پیوست فلک المعالی بذیل شوکت
و رعایت سلطان جهان تشبث ورزید و جمعی از معارف پیشگاه را با هدایای گران
مایه بآن آستان بفرستاد و از مراتب طاعت و متابعت خویش بعرض پیشگاه
سلطان رسول و هدیه او را بپذیرفت و فرمان داد تا فلک المعالی

شمس المعالی قابوس

در ممالک خویش خطبه و سکه بنام سلطان مطرز دارد و ابو محمد حسن بن مهران را
باین سفارت بدو فرستاد و خلقی فا فزا رسال نمود فلک المعالی امتثال امر را
خطبه و سکه بنام سلطان کرد و ملتزم گردید که در هر سال پنجاه هزار دینار بخزانه عامره
فرستد و چون سلطان با آهنگ غزنه روی نهاد دین روی کرد از وی لشکر خواست
دو هزار سوار از گزیدگان دیلم و دیگر اعاد و حشم برکاب مستطاب ملازم نمود
و نیز یکی از معتمدان آستان خود را برای مهمات و حاجات ایشان متعین فرمود
و خاطر سلطان را از خود شادمان گردانید آنگاه ابو سعید جو یکی رئیس جرجان را
که در فضل و کمال و هنر و آثار و نسب و تبار مقدم مردم روزگار بود بحضرت سلطان
فرستاد تا یکی از دوشیزگان کاخ سلطنت را از بهر مشکوی فلک المعالی خواستگار
با حاجت مقرون گشت چون ابو سعید بخدمت فلک المعالی باز شد و از مراحم و
عاطفت پادشاه جهان باز گفت فلک المعالی دیگر باره او را با قاضی جرجان که
علامه زمان بود بحضرت سلطان معاودت داد تا با انعقاد امر مناکحت مقاولت
گیرند و آن امر را بنجابت رسانند سلطان بانجام آن امر فرمان داد و دیگر
از دوشیزگان کاخ شهریاری را که مهر درخشانش در جبین و ماه فروزانش در
آستین بود برای فلک المعالی عقد بستند و در آن مجلس چندان در و گوهر
و نفایس اجناس و بدایع اقمشه نثار کردند که در هیچ عهدی معهود نبود فلک المعالی
آغا و اقربا و چاکران مشکوی سلطان را با نواع تحف و هدایا مسرور و خرم
ساخت و سلطان دوشیزه خود را با جهیزی بسزا گران بدو روان داشت و
فلک المعالی بمظاهرت آن مواصلت نیروئی بزرگ یافت و با تمام
آن جماعتی که بخون پدرش قابوس سعی کرده بودند پرداخت تا جمله را
بهلاک دچار ساخت و چون دارا بن شمس المعالی قابوس که از جانب
پدر در طبرستان روز میگذاشت در خدمت برادر متهم و بحضرت اضطرارا
از حضور حضرت بیمناک گردید جانب خراسان گرفت و در ظل عنایت و رقت
سلطان جهان از قواصف یاس و خشم برادر بیاسود و سلطان در باره او
مبلغ احسان و اکرام مرعی فرمود لکن چون او بسبب غرور جوانی و خفت وقار

کرفتن فلک المعالی دوشیزه سلطان را

احوال ابی القاسم السلطان محمود بن سبکتکین یمین الدوله

و اقتضای شباب و دارای مناقب کامل و مناعت شامل نبود و در مجالس دارای روزه
الفرسیت و رجحت کردی و یافته بود و با آب بطالت بشست و از خشم سلطان بترسید
و راه فرار در سپرد سلطان گروهی از دنبالش بتاخت لکن او را دستگیر
نساخت و دارا با شاهان مملکت غرجستان نزدیک شار شد و بوسیلت مودت
قدیم بدو التجی گردید سلطان محمود دارا را از شار بخواست و شار غرجستان دارا را
بخدمت سلطان فرستاد و مدتی چند در مجلس بجای تخت بجائی برد و توقی از حد
بجست و دیگر باره گرفتار شده در حصنی بند بدید و مدتی سخت گرفتار گشت
و مدتی بر این روز بماند تا مزاج سلطان بروی بعطوفت گرائید و او را از بند و
زندان در آورده بورد مکرمت و احسان و ایالت جرجان و طبرستان و
معاونت و مظاهرت بارسلان جاذب نایل فرمود و اگر نه حسن کفایت
فلک المعالی منوچهر بن قابوس در اظهار اطاعت و رسوم ارادت و اخلاص
و استعطاف جانب سلطان تدارک نمودی ملک و خاندان قدیم از دست
شده بود اما چون کار او با صلاح آمد سلطان دارا را باز خواند و در زمره ارکان
دولت و اخوان عشرت ملازم خدمت گردید و هیچگاه از حضور پادشاه
غایب نبود تا چنان شد که ابو الفوارس بن بهاء الدوله بسبب مخاصمت
با برادر بآستان سلطان پناهنده گشت و یکی شب در حضرت سلطان با دارا ابن
قابوس سخن درافگندند و از اصالت و نجابت همدیگر بر زبان راندند و دارا
سخنان ناهموار و درشت گفت در خور حضرت سلطنت است با ابو الفوارس
بیادرت گرفت تا بدانجا که او را از مجلس بیرون برده بعضی قلاع مخصوص و
ضیاع و اسبابش را ماخوذ داشتند تا در سال چهارصد و نهم شفاعت و
از جنایت او بگذشته تا در مصالح او بمصرف رسانند چون ابو الفوارس بن
بهاء الدوله در کار ملک و مملکت مناقشت افتاد و سلطان الدوله سپاهی
بکرمان بفرستاد تا ابو الفوارس را از آن ولایت بیرون کنند دارا ابن قابوس
که حربی سخت در میانه برفت لشکر ابو الفوارس در هم شکسته روی بسجستان نهاد
تا از حضرت سلطان امداد جوید و درین هنگام چنانکه بدان اشارت رفت او

سوختن دارا ابن قابوس بحکم سلطان

ابو منصور نصر بن اسحق از جانب ابوالمظفر نصر بن ناصرالدین در ولایت سجستان نیابت داشت سلطان پیام فرستاد تا برعایت جانب ابی الفوارس بکوشند امیر ابونصر در تقدیم آن خدمت کار بنهایت اهتمام بجای برد و چون بحضرت سلطان پیوست باستقبال او بیرون شد و در تکریم و تعظیم او مبالغت ورزید و زر و سیم و خیل و انعام بی شمار نثارش کردانید و چون پس از سه ماه عزم مراجعت خویش کرد و از سلطان مدد خواست او را بخزاین بسیار و ساز و سلاح فراوان مراعات نمود و ابوسعید طائی را که از افاضل کتاب و معارف حضرت بود با خدمتش روان کرد و لشکری خونخوار و نیزه گذار با وی همراه ساخت و ابوالفوارس با آن لشکر بکرمان شد و آن سپاه که در کرمان مقیم بودند چون طاقت مقاومت نداشتند از پیش برخاستند و ابوالفوارس در مملکت خویش متمکن گشت و ابوسعید با آن لشکر که در صحبتش بودند مراجعت کرد و بر این حال مدتی بگذشت تا سلطان الدوله وقت و از آن بلاد درگذشت و ابوالفوارس بی ظهیر و مجیر ماند سلطان الدوله وقت غنیمت شمرده دیگر باره لشکر فرستاد و او را درهم شکست ابوالفوارس بهزیمت بهمدان رفت و از آنجا جانب بغداد سپرده ابوسعید چون از طرف قوام الدوله ابوالفوارس خوشنود و بازگشته بود در خدمت سلطان از وی شکایت نمود لاجرم ابوالفوارس را از آن پس پیشگاه سلطان راه آشتی نماند و بطریق دیگر مسالک گردید مع الحدیث فتوحات و آثار سلطان محمود بسیار است و مختصر در این اوراق ثبت افتاد و چون اواخر ایام حیاتش فرا رسید بجانب ری نهضت فرمود و خلاصه این مطلب آنست که چون فخرالدوله دیلمی وفات کرد ارکان دولت پسرش مجدالدوله را که خورد سال بود بر تخت نشاندند و مادرش سیده که زنی هوشیار بود و انابود با سیاست کامل بامور مملکت مشغول شد سلطان محمود غزنوی بدو پیغام فرستاده که سکه و خطبه بنام من کن و گرنه جنگ را آماده باش سیده جواب داد که تا شوهرم در قید حیات بود همی بر اندیشیدم که اگر از جانب سلطان چنین پیامی آید باری تدبیر چیست اکنون از آن فارغم زیرا که سلطان شخصی عاقل و فرزانه است و کار جنگ پوشیده است اگر جنگ سپاه او بدین حضرت باید جز این نیست که بر زنی چیره نیرو یافته و اگر شکست

رفتن سلطان بمملکت ری

احوال ابوالقاسم السلطان محمود بن سبکتکین یمین الدوله

یابد غبار این عار تا دامان قیامت بر دامن اقبال و شوکت نشسته باشد چون سلطان این جواب بشنید نیک بیندیشید و از آن اندیشه باز گردید و تا سیده در روزش بپای زندگی قوام و سلطنت مجدالدوله بقوام بود و از آن پس که بدیگر سرای رخت کشید آن آب و رنگ برفت و نظام از ملک برخاست و در اوایل سال چهارصد و بیستم سلطان محمود از عراق بیرون آمده بعد از قطع منازل بجانب مازندران رسید منوچهر بن شمس المعالی بدو پیوست و تحفها در حضرتش بگذرانید چون روزی چند برگذشت او را توهمی فرو گرفته بدون استرخاص بولایت خویش باز گشت اما چهارصد هزار دینار باخراج سپاه سلطان فرستاده بمعذرت پرداخت و معذرتش مقبول گردید و در این اثنا مجدالدوله مکتوبی بحضرت سلطان محمود نوشته از لشکریان خود شکایت کرد و مجدالدوله پیوسته بمطالعت کتب اشتغال داشت و سلطان بر مجاری حالات او مطلع گردیده لشکری سنگین نامزد مملکت ری فرموده با حاجب که امیر لشکر بود گفت سعی کن تا مجدالدوله را ماخوذ کرده چون لشکر سلطان بری آمدند مجدالدوله با ایشان ملحق گردید او را و پسرش ابودلف را ماخوذ نمودند و چون این خبر بگوش سلطان رسید سلطان گشت تا در ورود بری هیچ مکان توقف نفرمود و از خزانه ری هزار هزار دینار و پانصد هزار دینار جواهر و شش هزار طاق جامه ابریشمین و آلات طلا و نقره بحضرت سلطان آوردند سلطان فرمود تا مجدالدوله را حاضر کردند و از وی پرسید که شاهنامه که تاریخ ملوک فرس است خوانده باشی و تاریخ طبری را که متضمن حالات سلاطین اسلام است دیده باشی گفت آری گفت شطرنج باخته باشی گفت آری سلطان فرمود در آن کتب هیچ نگارش رفته است که در یک مملکت دو پادشاه است و در یک خانه شطرنج دو پادشاه دیده باشی گفت ندیده ام سلطان فرمود ترا چه بر آن داشت که اختیار خود بکسی گذاری که از تو برتر است گفت از آنکه از چه شکایت لشکر خویش آوردی و زمام اختیار خود با من نهادی آنگاه مجدالدوله را با پسرش و جماعتی از نواب او بند کرده بغزنین فرستاد و کتابخانه او را هرچه بر سخن حکما و اهل اعتزال اشتمال داشت بسوخت و بقیه را بخراسان

گرفتاری مجدالدوله و تسخیر مملکت ری

وفات سلطان محمود

حمل کرد آنگاه پسر خود سلطان مسعود را در مملکت ری و اصفهان و ولایت گذاشته
از یورش عراق بغزنین برفت و چون از کثرت اسفار و شدت مقاتلات مزاجش
تغیّری پدید کرده بود دو سال بمرض سل یا سوء القنیه یا اسهال باتفاق اقوال دچار
بود در روز پنجشنبه بیست و سیم شهر ربیع الآخر سال چهار صد و بیست و یکم از هجرت
و بال بسرای دیگر انتقال کرد و در اوقات مرض بدستور ایام صحت حرکت
میکرد و از سواری کناری نداشت و هرچند اطبا او را ازین کردار ممانعت مینمودند
مقبول نمیداشت و در حالت رنجوری بر تخت می‌نشست و بار میداد و چون و
فات کرد او را در قصر فیروزه در غزنین در شبی تار که باران از آسمان میبارید
دفن کردند و سلطان در دین و مذهب سخت متعصب بود چنانکه اشارت رفت
و نیز برخی از اهتمامات او در امور مذهب در تاریخ یمینی در شرح احوال استاد
ابو بکر محمد بن اسحق قرشی و قاضی ابو العلا صاعد بن محمد مسطور است و در اینمقام
حاجت بشرح آن نبود و در روضة الصفا مسطور است که سلطان دو روز از آن پیش
که وداع جهان گوید فرمان داد تا آنچه از زر و سیم و جواهر زواهر و بدایع نفایس
و اصناف اقمشه و امتعه بدیعه و اشیاء نفیسه که در مدت سلطنت با آن زحمت و
کلفت و مشقت بینباشته بود حاضر نمایند گنجوران قفل از گنجینه‌های کهن برگشودند
و در صحن صفه پهناور آنجمله را بریختند و آن صحن در نظر بینندگان چون گلستانی می‌آمد
که گلهای زرین و بر زرد و سرخ و نقش گلبن آراسته باشند سلطان در آن جمله
بحسرت نگریست و بی‌اندوه بگریست و از آن پس که فراوان بگریست دیگر باره بفرمود
تا آن جمله را تمامت بخزانه اعادت دادند و از آن جمله اشیاء و نقود و مسکوک
نامعدود قلیلی بمستحقی عنایت نفرمود با آن که میدانست در آینده روزی جان عزیز را
بدرود خواهد کرد و چیزی با خود نخواهد برد و چون روز دیگر از آن تماشا
بپرداخت در محفه بنشست و بمیدان سبز برفت و اصناف ممالیک و انواع
دواب از اسبهای تازی و استران بردعی و جز آن در حضرتش عرض دادند و
با حسرت نظر بخت بگریست و فرمان داد تا بمذبح بردند و با کمال تحسر و تأسف
بقصر خود مراجعت فرمود و ابو الحسن بن علی میمندی گوید یکی روز سلطان محمود

از ابوطاهر

احوال ابو القاسم السلطان محمود بن سبکتکین یمین الدوله

از ابو طاهر سامانی پرسش کرد که آل سامان را از جواهر نفیس چه مقدار در خزانه بهم
گشت عرض کرد امیر رضی نوح بن منصور هفت رطل از جواهر در خزانه داشت محمود بسجده
سر بسجود نهاده گفت سپاس خدای را که خداوند عز و جل افزون از صد رطل
بمن عطا فرموده نوشته اند که سلطان محمود در ایام مرض از پسر خود محمد پرسید
اگر مرا حالت مرگ پدید گردد تو بعد از من کدام کار را اشتغال خواهی ورزید گفت
بنماز و روزه و تصدق و ملازمت تربت پدر و قرائت قرآن و حمل مثوبات
بروح مطهر سلطان آنگاه از پسر دیگرش مسعود این پرسش فرمود گفت من آن
کنم که تو با برادرت اسمعیل بجای آوردی چنانکه ازین پیش اشارت رفت سلطان
سخت برآشفت و بخشم اندر شد نوشته اند که مقصود از سفر سلطان محمود بملک
ری آن بود که مسعود را بحکومت آنجا مشغول گرداند و ملک خراسان و غزنین
و هند و سیستان با محمد مقرر شود و چون ملک عراق را بگرفت اموال و املاک
مردمان را با خود داشت آنگاه حکومت آن ممالک را بمسعود عرض داد مسعود گفت
اکنون که مردم این ولایت را بزحمت مصادره و شورش فقر و فاقت ساختی و چه
درویش و بینوا کرده ای مرا بر ایشان حکمران کنی من از حکومت این دیار بیزارم
و در رکاب تو بخراسان می‌آیم سلطان محمود او را استمالت کرده هفده هزار تن از
مردم سپاه غزنین و خراسان را در امارت او بازداشت تا مسعود خوشنود
شد و ری را دار الملک ساخت آنگاه محمود با او گفت که تو را میباید سوگند خوری که
بعد از من با برادرت محمد متعرض نباشی مسعود گفت این سوگند من آن وقت
خورم که او از من برادری جوید محمود گفت الغرض بدینگونه سخنان از چه سبب
گفت اگر فرزند تو باشم الله مرا در مصر و کالت تو حقی است فرمود حقوق تورا
برادر تو با تو بسر رساند اکنون سوگند بیاری که با وی بسر آن جنگ و خصومت
در پی نباشی راستی گفت اگر محمد بیاید و سوگند یاد کند که حق مرا بمن باز رساند من
نیز قسم یاد کنم هم اکنون او در غزنین و من در ری چگونه چنین سوگند خورم با جمله
سلطان محمود دارای صفات پسندیده بود لکن در گرفتن مال مردم حرصی عظیم داشت
وقتی در حضرتش عرض رسانیدند که شخصی در نشابور دارای اموال کثیر است سلطان

او را نیز تعیین احضار کرد و با او گفت چنان گوش زد ما شده است که تو مذهب
قرامطه داشته باشی آن مرد گفت من نه قرمطیم لکن غذای عشقه وقتی مرا از متاع جهان که
ساخته هرچه مراست بازگیر و این تهمت از من برگیر سلطان احوال او را ماخوذ داشت
و در حسن عقیده او فرمود تا نشانی بو شدند و سلطان را با مردم گوشه گیر درویش
اعتقادی عظیم بود در آن هنگام که بخواهش نوح بن منصور سامانی بر عزم جنگ ابو علی
سیمجور بخراسان میرفت در یکی از منازل با وی گفتند در این نزدیکی شخصی است که بشغل
عبادت و از دنیا منقطع است و او را زاهد آهو پوش گویند سلطان آهنگ دیدار
او را فرمود و در این وقت حسنک میکال که وزیر سلطان شد در رکاب سلطان
بود و حسنک با این طبقه هیچگونه اعتقاد و ارادت نداشت سلطان با وی گفت
هرچند میدانم تو را در خدمت مشایخ صوفیه و ارباب ریاضت ارادتی و اخلاصی نیست
لکن میخواهم با من بصومعه زاهد آهو پوش آئی ناچاری حسنک اطاعت فرمان کرد
و سلطان با نیازی هرچه تمامتر با زاهد ملاقات کرده و از هر باره کلمات و بیانات
او مسرور گشته بهنگام وداع گفت آنچه مطلوب است ملازمان تسلیم نمایند زاهد
دست در هوا کرده مشتی از مسکوک در کف سلطان نهاده گفت هر کس را از گنجینه
غیب این بهره نصیب تواند بود با مال مخلوق چه حاجت دارد سلطان متحیر و مبهوت
آن زرها را در مشت حسنک ریخت چون در زرها نگران شد همگی را سکه ابو علی سیمجور
مسکوک دید چون سلطان از صومعه بیرون شد روی با امیر حسنک آورده
فرمود در این کرامت چگوئی با چنین خوارق عادات را انکار نتوان کرد حسنک
در پاسخ عرض کرد آنچه سلطان فرماید بصدق و حقیقت قوا امر است و هیچکس را
مجال سخن کردن نیست اما غریب آید که سلطان بحرب سیمجور روان گردد که در غیب بنام او
سکه میزنند سلطان از تفصیل پرسید حسنک زرهای مسکوک را بسلطان بنمود چون
سلطان بدید بتفحص وفا صوتی گردید چه معلوم گشت که این خدعت را ابو علی سیمجور
در آن کرده است که سلطان را بصوفیه و درویش معتقد میدانست و خواسته با
این تدبیر او را از این عزیمت باز دارد و روی دلش را بگرداند که داند نوشته اند
سلطان محمود یکی روز در قصر خویش نشسته ناگاه چشمش بر مرغی چیره‌ای افتاد که چنین

حکایت زاهد آهو پوش

در دست داشت

احوال ابی القاسم السلطان محمود بن سبکتگین یمین الدوله

در دست داشت و چون سلطان بجانب خود متوجه دید اشارتی کرد
سلطان اغماض فرمود و چون دیگر باره نظر محمود بدو افتاد همچنان اشارت کرد
این نوبت سلطان نیز تغافل نمود و در اشارت سیم او را پیش خواند و فرمود که
این مرغ چیست گفت من رسته قمار بازیستم و امروز بشرکت سلطان مقامرت نموده
و جفت مرغ برده‌ام بجهت که از آن سلطان میشود حاضر آورده‌ام سلطان
فرمود تا آن دو مرغ از وی بستدند چون روز دیگر در رسید همچنان آن مقامرباز
دو مرغ در حضرت سلطان بگذرانید سلطان فرمود آیا این مرد در باره ما چه
اندیشه داشته باشد چون روز سیم فرا رسید بهمین دستور دیگر روز بخدمت سلطان
دریافته مرغها بگذرانید و در روز چهارم با دست تهی و دلی اندوهناک در آن
قصر بایستاد پادشاه چون او را بدید گفت شریک ما را امروز حال دیگرگونه روی داده
باشد که آثار ملالت از چهره احوالش نمودار است پس او را بخواندند و از سبب آن
پرسید عرض کرد امروز بشرکت پادشاه قمار باخته هزار دینار حریفان از من بردند
سلطان لب بتبسم برگشود و پانصد دینار زری عطا فرمود گفت تا من حاضر نباشم
دیگر بشرکت من قمار مباز حکایت کرده اند وقتی مردی اعرابی عرضه بحضرت سلطان
داد که دو هزار اشرفی در کیسه دیبای سبز سربسته و مهرنهاده نزد قاضی بودیعت نهادم
و خود دعوی سفری شدم و آنچه همراه داشتم دزدان در راه ببردند و ستان از من
و آنچه بقاضی سپرده بودم بازگرفتم و در سرای خود سرکیسه برگشودم بجای اشرفی
پشیز دیدم نزد قاضی بازگشتم که من کیسه پر زر بتو گذاشتم اکنون پشیز بر جای نشسته
گفت تو بوقت سپردن نه بمن زر نمودی نه شمردی سربسته و مهرنهاده بمن
سپردی و همان صورت باز بردی و چون باز نیک بنگری از تو بپرسیدم که کیسه خود
کیسه توست و مهر خود مهر تو و نشان خود نشان توست گفتی هست و سلامت باز
بردی اینک بجنگ رسیش آمدی اکنون ای ملک عادل خدای را بنگر و مرا فریاد
رس که بهیچ جای نان قدرت ندارم چون محمود این داستان شنید دلش بروی بسوخت
گفت و گفت خاطر را آسایش که من تدبیر کار تو بسازم هم اکنون آن کیسه را بمن آور
کیسه را بیاورد محمود با سعان نظر بدید و هیچ نشان تصرفی ندید پس با آن مرد فرمود

حکایت سلطان محمود با قاضی

این کیسه نزد من بگذارد و هر روز سه من نان و یکمن گوشت و هر ماه ده دینار
از وکیل ما بستان تا من کار تو بسامان کنم و تو لی کنجا باشی تا یکی روز بوقت خود
آن کیسه را سلطان محمود در پیش نهاده اندیشه میگماشته بود که انکار چون تواند شد
تا دلش بر آن رفت که ممکن باشد که این کیسه را بشکافند و زر بیرون کرده باز شکاف
ضرب شده بود دوزی مذهب کرده بس نیکو و ظریف بر روی نهالی او کشیده بود نیم شبی برخاست
و از بام فرود آمد و کارد برکشید و مقدار یک گز از آن مفرش ببرید و بجای خویش باز شد
و بامداد از عزم شکار سه روزه سوار شد چون فراش مخصوص آن حجره بر سر نهالی شد
و آن مفرش را بریده دید بترسید و از بیم بگریست فراشی پیر و فرتوت او را بدید احوال پرسید
گفت حکایت چیست گفت کسی این مفرش را ببرید و من کشته شوم و در حجرهٔ خاص سلطان در شده
و مفرش را بریده اگر چشم سلطان بر آن افتد چنین کند و درشت گفت جز تو دیگر کسی دیده است
گفت نه گفت دل آسوده دار که من چاره این پاره بکنم و ترا بیاموزم سلطان سه روز
بشکار رفته و در این شهر کهن مردی رفوگر است که نام او احمد و قلبان محلت و کاردار و در
فن خود ماهر است و جمله رفوگران این شهر شاگردان اویند این مفرش ببر و آنچه که
مزد طلبد دریغ مکن تا او چنان هم بدوزد که هیچ کس فرق نشناسد آن فراش هنگام مفرش را
در ازاری پیچید و بدکان احمد رفوگر شد و گفت ای استاد چه گیری که این مفرش را چنان
رفو کنی که کس رفو نشناسد گفت نیم دینار خواهم فراش یک اشرفی بکف نهاد و نزد وی نهاد و
فردا جامه را به وی شد و آن مفرش را گرفت و هر چند بدید جای رفو را نشناخت
فراش شادمان باز شد و در حجرهٔ سلطان بر روی نهالی بگسترد چون سلطان از شکار باز
گشت و در آن خانه برای خفتن برفت مفرش را درست نگریست گفت ای فراش این مفرش
دریده بود گفت ای خداوند هرگز این مفرش دریده نبود گفت هم وی را که من بجهت مقصودی
دریده بودم بگو این رفو از کیست که با این نیکوئی کرده است گفت احمد نام رفوگر کار کرده
فرمود او را اندر سرای بیاورند چون رفوگر بیامد و سلطان را نشسته دید بترسید چون سلطان
چشم بدو افتاد گفت ای استاد این رفو تو کرده باشی گفت آری استاد از آن کرده‌ام گفت
و اقبال خداوند خوب افتاده گفت در این شهر از تو استادتر کسی هست گفت نیست گفت
از من صنعتی می پرسم راست بگوی که با پادشاهان از راستی بهتر نیست گفت بگویم گفت

احوال ابو القاسم سلطان محمود بن سبکتگین یمین الدوله

گفت معلوم کرده‌ام که بدین شهر کیسه سی هزار دیناری بخانهٔ شخصی رفو کرده باشی گفت کرده‌ام گفت بخانهٔ کی
بخانهٔ قاضی شهر و او ده دینار مزد بمن داد و گفت اگر آن کیسه را بهیچ شناسای عرض کرد
بشناسم سلطان دست بزیر نهالی در برد و کیسه را به رفوگر داد و گفت کیسه همان است
گفت همان است گفت آنجا که رفو کردی بمن نما رفوگر با انگشت نمود سلطان از آن استادی
در عجب ماند آنگاه فرمود اگر حاجت افتد در روی قاضی این گواهی توانی داد عرض کرد
چرا نتوانم پس در ساعت در طلب قاضی فرمان داد و هم فرمود تا صاحب کیسه را
بیاوردند قاضی بیامد و بر عادت سلام کرد و بنشست سلطان روی بدو آورد و گفت
تو مردی عالم و پیر باشی و من قضا بتو داده‌ام و خون و مال مسلمانان را بتو سپرده‌ام و بر تو
اعتماد کرده‌ام و هم اکنون در این شهر دو هزار تن از تو عالم‌تر هستند که ضایع و باطل مانده
روا باشد که تو خیانت روی و شرط امانت بجای نگذاری و مال مسلمانی تمام بخوری
ببری و او را محروم و مغبون و بی بهره گذاری گفت ای خداوند این چه حدیث باشد
و این سخن که میگوید انکار من نکرده‌ام سلطان گفت ای کلب منافق این چه کرده‌ای و این
کیسه را بدو نمود و گفت این کیسه همان است که تو بشکافتی و زر بیرون کردی و بجای آن
نهادی و کیسه را فرمودی رفو کردند آنگاه با صاحب مال گفتی کیسه سربسته و مهر نهاده
آوردی و همچنان باز بردی فعل و سیرت تو در دیانت چنین است قاضی گفت
این کیسه را هرگز ندیده‌ام و نه این کس که میگوید خبر دارم سلطان فرمود تا صاحب
زر و رفوگر را بیاوردند آنگاه فرمود ای دروغ زن اینک خداوند زر و اینک رفوگر
که این کیسه را اینجا رفو کرده قاضی سخت خجل شد و رویش زرد گشت و از بیم جواب
سخن را ندانست سلطان گفت برگیرید او را و موکل باشید و بیاورید تا
زر این مرد باز دهد و گرنه بفرمایم گردنش بزنند قاضی را از حضور سلطان بیرون کشیدند
و نیم مرده در توبه خانه بنشاندند و مطالبه زر کردند قاضی گفت تا وکیل مرا بیاورند
و نشان بداد و وکیل برفت و ده هزار دینار زر نشابوری بیاورد و بصاحب
کیسه تسلیم کرد و دیگر روز سلطان محمود بمظالم نشست و با امرای پیشگاه از خیانت
قاضی داستان کرد و فرمود تا قاضی را بیاورند و نگونسار از کنگرهٔ درگاه بیاویزند
بزرگان شفاعت لب گشودند که مردی پیر و عالم است تا به پنجاه هزار دینار خود را باز خرید

پس او را فرو گرفتند و مال از وی بستدند و از آن پس هرگز او را قضا نفرمود بنده نگارنده
داستانی از شاهزاده جنت مکان فرهاد میرزای معتمد الدوله ولد شاهنشاه زاده اعظم و ولیعهد افخم
عباس میرزای نایب السلطنه ابن خاقان خلد آشیان فتحعلی شاه قاجار اعلی الله مقامهما
دارم که از طرف کثیر الشرف خداوندگار تاج و نگین قهرمان ماء و طین ظل الله فی الارضین
الاسلام و المسلمین خداوند آئین قیصر و معدلت آئین صاحب قران بادداد و دین السلطان
ناصر الدین شاه قاجار خلد الله ملکه و سلطانه الی انقضاء الادوار در مملکت فارس به ایالت
و امارت منصوب بود مذکور است که با این حکایت شباهت دارد از تیره و اینجا
مقام مناسبت اشارت میرود گویند در آن اوقات که معتمد الدوله طاب ثراه در
امارت فارس جلوس داشت و بر حسب قانون زنهای بوده و مردانی کالیوه و سفیه
و تنی و سیاه جشی در محضر عدالتش بدون ممانعت حضور یافتند و بلاواسطه در حضرتش
بعرض عرایض و کشف مظالم اتی داشتند روزی یکی از رعایا در خدمتش حضور یافت گفت
چند برآید که پسرم از بازوفالی است و مرا در فرقتش گوهید و حالی چه از هر کجا تفتیش کردم
از وجه خویش نیافتم و ندانم بکدام سرای و با کدام کس سر بالین دارد گفت آسوده باش
که ترا آسوده کنم پس چندی بنه بشنید آنگاه فرمود صندوق زفت او را کشای و جنه
البسه او را بحضور من حاضر ساز آمد و رفت و صندوق بگشاد و جامه زن هر چه بود حاضر
کرد شاهزاده فرمود در آن جمله بنگر تا هیچ یک را بیگانه بنگری آن با معان نظر بدید و در جمله
یکجوب کلیجه زرد و زر بدید و گفت من از این جامه ها دوخته و نه پوشیده ام الی غیر ذلک
چنین جامه از بهر تو چه ام شد و ختام شاهزاده فرمان داد تا تمامت استادان
درزی شهر فارس را حاضر کردند و با ایشان فرمود بنگرید تا کدام یک این جامه را بدوخته
پس یک بدیدند و یکتن از میانه گفت فلان وقت و روز من این کلیجه را برای یکی از سرهنگ
محتشم بدوختم و نام و نشانش بگفت شاهزاده در فور حکم فرمان داد تا با زوج زن سراغ
آن سرهنگ شده او را با زوجه آن مرد حاضر کنند از آن سوی مرد سرهنگ با زوجه آنکه
بیچاره خویش نگفته بود جانکاه از آن حاجت فرا رسیدند و بدون رخصت باندرون سرای
درشده یا آن سرهنگ درآمده او را با آن زن نابکار گرفتار کرده بحضرت معدلت
شاهزاده والاتبار رجال و رعیت شاهزاده از آن پس کی شرایط تادیب و تنبیه جنایت

بزرگ را

بزرگ را کفایت کرد و زن را بدست شوی سپرد و از آن امر فراغت یافت این
شاهزاده از فرزندان نایب السلطنه مبرور و مغفور براتب عدالت و رعایت حقوق و تعصب
در امور دینیه و ترویج علمای شریعت و تقویت دین و حفظ احکام آئین و دو نوبت
و کمال مهابت و پاکی ذیل و خلوص ارادت و صدق تشیع و اخلاص بخاندان رسالت
و شرف فضل و تقوی و کمالات صوریه و معنویه و آثار بزرگ و خیرات و مبرات
کثیره و استقامت رای و استدامت امر امتیازی خاص و افتخاری مخصوص داشت
و در جغرافیا و پاره علوم ریاضیه و تاریخ مناقب و مصائب شهدای یوم الطف
و تصنیف گذاشت و چون تاریخ وفیات الاعیان از آن هنگام که اسم باینجا نمودم
انطباع کتب در ایران متداول شد بجلیه طبع محلی گشته بود و این شاهزاده آزاده
چنانکه در دیباچه آن کتاب مذکور کرده اند بدستیاری نخبه خاندان وزارت و صدارت
حاجی محمد باقرخان ولد مرحوم عبد الحسین خان بن حاجی محمد حسین خان اصفهانی صدر اعظم
خاقان مغفور فتحعلی شاه قاجار که در خدمت این شاهزاده روز میبرد این کتاب را
بدقت تمام و تصحیح کامل نسخ متعدده بطبع رسانیده فایده اش عام آمد و کرده اگاه
در حواشی آن کتاب بقلم شاهزاده مبرور پاره اشارات و توضیحات مسطور است
تو انم گفت استفاده و انتخاب این نسخه از نسخ قدیمه این بنده مترجم عباسقلی سپهر را
آمد تا بترجمه و شرح و این تحریرات کثیره اقدام نمود و نیز توجهات و عنایات مرحوم
مغفور مؤید الدوله طهماسب میرزای فرمانفرمای عراقین ولد خاقان جنت آشیان فتحعلیشاه
اعلی الله مقامهم که در شاهزادگان حوزه قاجاریه بمراتب علم و عقل و کفایت و کفالت
و دیانت و فنون فضایل و کمالات و خلوص ارادت بحضرت شاه ولایت و هیبت
و وقر و متانت و طول مدت امارت و حکومت و کمال جلالت مرتبت و منالت
منزلت چون خورشید آسمان نمایان است باین بنده حقیر در این کتاب مشکوة الادب
ناصری و همچنین مرحوم مبرور شاهزاده اعتضاد السلطنه علیقلی میرزا ولد خاقان خلد آشیان
اعلی الله مقامهما که در اولاد خاقان جنت آشیان بمدارج علوم و فضایل و کمالات
و تربیت اصحاب فضل و هنر و کمال عدل و جود و تصدی امور وزارت و امارت و حسن
مشهور آفاق بود اسباب عمده تالیف و تحریر این کتاب گردید و این شاهزادگان

عظام و همچنین شاهزاده آزاده سلطان مراد میرزای حسام السلطنه فرزند نایب السلطنه
که فضایل و کمالات و حفظ خطب نهج البلاغه و تدبیر لشکرکشی و شهرگشائی و دشمن فرسائی
و سرداریست مانند ایشان دیده و از ایشان شاهزاده حمزه میرزای حشمة الدوله سردار
دیده نشده و فتوحات ایشان در مملکت هرات و خراسان و دیگر سرحدات
در روی زمین مشهور است و دیگر شاهزاده آزاده امام قلی میرزای عماد الدوله حکمران
عراقین که از فضلا و علمای عهد خویش و بکثرت حشمت و طول مدت امارت و دیوان
و وفور عقل و تدبیر نامدار و فرزند مرحوم مبرور شاهنشاه زاده محمد علی میرزا و دیگر
شاهزاده آزاده معز الدوله بهرام میرزا فرزند نایب السلطنه مبرور که فنون فضایل و کمالات
و علوم و نشر کتب علمیه و خیرات باقیات و اعمال صالحات و نهایت زهد و تقوی و
عدل و انصاف از تمامت شاهزادگان امتیاز داشت و دیگر شاهزاده کیومرث میرزا
ملک آرا ملقب بالملک فرزند خاقان خلد آشیان که در مراتب عقل و تدبیر و فضایل
و قوت قلب و شجاعت نامدار و نیز دیگر شاهزادگان عظام که نام همه بردن در خور
مقام است با پدر نامور مرحوم میرزا محمد تقی لسان الملک طاب ثراه عنایت خاص و
عاطفتی مخصوص داشتند و همیشه با ایشان جلوس فرموده و مفاخرت ایشان را غالبا
ایشان تشریف قدوم ارزانی داشته ای بسا روزها و شبها که با خدمت این خانواده
بزرگ مفاخرت یافتند اعجب که هم اکنون که شهر ذی القعدة الحرام سال هزار و دویست
هشتاد است با آنکه مدتی متمادی سپری شده از ایشان که نام برده شد هریک واقعه
و نادره دوران و صاحب اوصاف نیکی و خصایل قدسیه بودند هیچیک در روی زمین نیستند
و نیز از معاصرین ایشان نتوان گفت فانیا با ایشان رفتند فقد انقرضوا و لعلها و ایتها
و انقضاها در شهر صفر المظفر سال هزار و سیصد و دوم هجری شاهزاده آزاده
فرهاد میرزا اعلی الله مقامه در سرای جناب ثالث ماب فخر دوران افتخار ایران
یگانه حکیم فرزانه اعجوبه روزگار احمد و شهدی بیل و نار شخص اعظم فاضل محترم کامل معظم جامع کمالات
غایب حاوی مراتب سامیه سعد درگاه دولت ابد بنیاد خوش نشسته مجلس گرد و ندیم نام آشنایان
ملک الشعرا و ام فضلا و شعرا ابن المرحوم المبرور محمد حسین خان ملک الشعرا ابن المرحوم
فتحعلی خان ملک الشعرا کاشانی متخلص بصبا طاب ثراه که خالو زاده این بنده

و فصحیان

و فصحیان ملک الشعرا جد پدری ایشان و مادری این بنده اند بجهت اجتماع ذکر مناقب و مصایب
و مفاخر و مآثر جناب خامس آل عبا حضرت ابی عبدالله الحسین صلوات الله علیه و ادراک فیض این محفل
حضور یافتند تا چنان افتاد که از خطبه حضرت اسد الله الغالب علی بن ابیطالب سلام الله علیه گفتگو
شد و خطبه دیگر که بدون الف فرموده اند صحبت رفت شاهزاده فرمودند که مرحوم میرزا رفیع تبریزی
که در فن خط شکسته از اساتید بزرگوار است خطبه بدون الف را با ترجمه آن که منظوم است دیده ام و آنرا
جناب ملک الشعرا عرض کردند این خطبه در شرح ابن ابی الحدید بر نهج البلاغه مسطور است تو آب شاهزاده
والا انکار فرمودند در نهج البلاغه نیست ملک الشعرا عرض کردند دیده ام فرمودند ندیده ام بنده نگارنده
که شرف باب بود عرض کردم اگر نباشد چه باشد عرض کردم اگر نباشد در جناب ملک الشعرا لازم است
چند صفحه از خطوط ممتاز خود را تقدیم حضور والا بدارند فرمودند بکاه و برای کشاف حیا و پیشامدها
سید هم بالجمله بر این نسق سخن گذشت تا مجلس درهم گشت و شاهزاده آزاده و ملک الشعرا بسرای خود شدند و این
بنده بکلبه خویش رفت و داستان را فراموش شد چون در آغاز شب بار فریضه شامگاهان پرداخت
در طاقچه اطاق شرح ابن ابی الحدید را بدید و آن داستان بخاطر آورد و چون آن کتاب را بجای رفت کتاب برد
گرفت و بر روی کرسی برگشود از اتفاقات غریبه ورق چند برگرفت و آن خطبه در چنان کتاب کشاده
منظور افتاد و بامداد آن نکاه از کتاب بحضور برگرفت تا حضرت شاهزاده را خطبه عرض نماید درگاه
نگارش نگاه رسید که حضرت عریضه را بحر بدون الف برنگاشته هرچند بآن کار مسبوق بود لکن شرح
مسطور و معروض و ما بعید نیست بحضرت شاهزاده واقفه شد بر حضور مرحمت فرمودند سوم چه
محمد حضرت فلک رفعت مریخ صولت مشتری منقبت شوکة السلطنه و معول کلیه مفخر دولت
منور زینت همایون و کوکب حشمت معمور حضرت گردون مرتبت توشل چشمه حلقت کشیده و قصیده
و خطبه قصیده بدیع نظیفه نو بدیعه حضرت مهر رسول زوج بتول وزیر خیر و تقی نقی دهر حیدر صفدر
صاحب حضرت ذاتیه و لم یولد مظهر غریب مظهر کل عجیب که در وجود حضرت دو دو در روی دو بل
چنانش حید معطوف بوده است و همچنین قبل مدت تحصیل گشت و به نیروی بخت حید حضرت دولت
شوکت بود چون چهل و دو دو ورق بخط نسخه شریفه محرره گردید بدید شیخ و به بنویسد خط در
خشی تبریزی رسم حضرت قبله معظم میرزا ده فرموده شود کنون زینت چنین است که منه حضرت مهر مرتبت
و قرب ... سلطنت ملک و حیدر شعر و فضیلت و همین روزه ها و هشت و کلمن روضه فضل و
عدت فلک هر سخن او و منطق هر مدحت کشتر که مشق مشرش هدیه و درش بر بزیر که دو ... صفحه ترکی
بس مفصل در تیغ و نظمی بس مطول و بدیع بخط نستعلیق خفی خوش به حضور همت دستور حضرت مریخ

 ۹۷

منزلت رفیع و منصب عظیم رشته تحریر کشیده تقدیم کنند و دیگر حکم حکم حضرت است که دور رفعت خورشید
رتبت بوده و هست در بیست و پنجم شهر صفر سنه هزار و سیصد و بیست و دو معروض گردید
سنه ۱۳۲۲ چون این عریضه را قرائت فرمود جواب بخط خود رقم نمود آفرین برادیب اریب الوله
حضرات من تمام شرح ابن ابی الحدید را مطالعه نموده ام از آنجهت با ملک گفتگو کرده که در نهج البلاغه
من تقدیر حضرت ندیده و خطی دارم اما کاغذی الف لیلة تماشا خیلی خوب است دیگر وقتی در سفر کرمان
شاهنشاه مرحوم قصه الف لیله قصه لیلی یا قصه لیلی نام نوشته بود و مرحوم حاجی خیلی پسندیده
بعد هم برای شما نوشته حالا زمان پیری رسیده گوشش هم هم خانه و جا مانده است نام خود
از مرحوم حاجی که مذکور فرموده اند حاجی میرزا آقاسی ایروانی میرزا عباس وزیر اعظم و مراد شاهنشاه
مبرور محمد شاه قاجار ابن نایب السلطنه عباس میرزا اعلی الله مقامهم میباشد و قصه الف لیله
دیگر برای این بنده فرستاده اند که هم اکنون موجود و بدین صورت است گوینده که در عشق کشیده و موفق
نرسیده شب به شب تلخی و پیوسته زحمت خود مشکوه نمودی و که ...
عشق کشیده و چشمش از سرشک خونین تر و دلش چون به زمین شعله ور رودش در دوحشت ...
شش دیده ز گریه نمودی قدرش بچون به شکسته خمیده و که مدت عمر بحد رشد نرسیده هر که دختری
ندیده و بجز رسیده نشنیده روزی بدلبر خویش نوشت و گفت دختر سرشت که عاشق میشود که دل
نکند خزان دمندهٔ کشیده و خود در شب فراق کینجی و بیدی رنج و تب بخند شب در دو سوز بخند
شب هجر صبح وصل گرد در بگرفته پس تشرین درد در دین گرگی شکفته شکفت که سردی
خو کرده گلی مبتلا دوستی پذیرد خشکی کند دوستی در دل شب سفر کند قره چو رشیدی
بعدم و حضری بخشید بی مرام گرد رحمی کن که ز دست رفتم و نیز نوشت به یدش گفت که ای
خسته دل بسته مدتی بوصل خو شود گشته و هیچ تخم عیش در کشت و وصل نکشته خود در و قرینی
و بجز رنج خستگی نه بینند بدو بگو که دوستی در خود رستن و مردن است نه دل بستن و خوردن دم
پس حقوق و رعایت مراسم احسان از رعایا بنیکی و مرکب و نامدار و آثار جلیله او مرحوم
وسط میرود بر حسب مناسبت اشارتی نمود و یادگاری بگذاشت خداوند در ساحت قدس اعلی
رضوان بدرجات عالیه و رفیعه متکی بنماید و روح ایشان را قرین رحمت و مغفرت شاد کام
کرداند بالنبی و آله الامجاد حکایت کرده اند که شبی سلطان محمود غزنوی در مهد استراحت
بر نشسته سر بخواب داشت ناگاه از خواب در آمد و چندانکه بیش جهد کرد بخواب نرفت گر ار آن
بگذشت که بر درگاه من مظلومی است که چشم بیدار بی خواب از چشم برگرفته است پس با خادم خود

احوال پادشاه السلطان محمود بن سبکتگین یمین الدوله

بگو تا بر در بارگاه کیست خادم چیزی بطلب برفت و کسی را نیافت سلطان محمود سر بیالین
نهاد تا مگر ساعتی بر آساید هم میسر نشد و همان اضطراب برقرار بود دیگر باره تفحص و تجسس فرمود
غلامان از هر سوی شتافتند و کسی را نیافتند و حال باز نمودند سلطان دانست که آنجا حکمتی
نهفته است برخاست و شمشیر بدست گرفت و بیرون آمد و هر طرف میرفت تا از درون مسجدی
آواز نالهٔ بگوش آمد و بیچاره را نگران شد که روی بر خاک نهاده سرشک از دیدگان گشاده بگریست
بگریست و میگفت یا من لا تأخذه سنة و لا نوم اپادشاه بیکفایت از خواب و ستم بر راحت نکند
راه نکند محمود در بر مظلومان بسته است و در مهمانی و راحت نشسته اگر در سلطان بسته است در سبحان
گشاده است و اگر محمود را در خواب است محمود ازلی را خواب نباشد چون سلطان محمود دید این کلام
بشنید و درد دلش بفهمید با نیاز شتاب و تا سر برآورد گفت یا من محمود منادی که همه شب در طلب تو بوده
بگو تا حاجت چیست و کلام از کیست مظلوم آب در چشم بگردانید و گفت کی از خواص مقربان و ترکان
نمیدانم در این ستم با حرم من میکوشد و شب نگه پرده ظلام بر چهره ایام می پوشد مستانه بسرای من میاید
و مرا بضرب تازیانه مرا با تنها تیغ بیرون میزند اگر آن آتش از دامن طهارت خاندان من
فرو داد دست منت و گریبان تو سلطان محمود را عرق حمیت و دین بجنبید گفت آن مرد را بر سر تو
با نه گفت رفته است لکن چنین میدانم که باز آید سلطان گفت صلاح است باز شو و هر گاه بیاید مرا بگو
مرا خبر کن و دعای خیر گفت و خواست باز گردد او را بخواند و با وثاقیان و دربانان خود گفت
این جوان را در روز یا در هر شب هر وقت بدرگاه آید بی توقف مرا رسانید مرد بازگشت بعد از دو شب
آن مرد ظالم مست طالع خود را در خانه آن بیچاره در انداخت و با شوی او را در آویخت آن بیچاره
با هزار چاره راه خانه سلطان محمود برداشت و بر او را بخدمت سلطان حاضر ساختند سلطان شمشیر کشید
روی بسرای او نهاد و گفت این چیست را بین جایی با تیغ بر آتش کیف دهم اگر او سر بر قدم سلطان
محمود را بیالین آن مرد موم مرده و بیار دود چون سلطان از دولتی یابر کنجی خفته یافت بفرمود تا چراغ بکشت
و با شمشیر آبدارش بکشت و با مظلوم گفت آیا از محمود خوشنود شدی و بداد خویش رسیدی گفت بلی کاه
محمود سر بسجده نهاد و شکر یزدان و تسبیح حضرت بگذاشت و چون فارغ شد با آن مرد گفت که
در خانه ما حضری داری حاضر کن درویش که در خانه برآمد و چند پاره نان خشک با قدری نمک نزد
سلطان بیاورد سلطان جمع آنها تناول کرد کوئی جمله روزگار چنان ماکولی لذیذ او را نرسید
مزاده بود گفت شیخا معذور دار که از آن شب که با من عجم ملالی عهد کرده بودم که تا این شخص را
نان و نمک را از نیاز و ناموس و سماط حضرت تو بر تنها بر انگشت به نمک ننمایم و تا این حکم

حاجب بخشد و سبب آن مجده گشتران بود که مراد ضمیر خانی بگذشت که شاید اعتمادی کمین از فرزندان سبکتکین
چه با زمانه قهر و عدالت من هیچیک از امرای درگاه را جرأت آنکه بر جبارت نباشد و اینا و یک
چون سر مست رعونت و مغرور باد نخوت هستند کرده انکار میکردند و چون اگر بر چهرش نظر کردمی فهرش را
فهر لیست از تخت چراغ بکشتم و از مهر و عطوفت حدیث گفتم و او را هر که خواهی بکش گفتم و چون این سخن
بیگانه را دیدم خدا را سپاس گفتم از خواجه بزرگ محمد بن عبد الصمد حکایت کرده اند که در عهد سلطان
حاجب سرای از حاجب گمنا باد میآید چون نخجیر و آباد رسید مرد بزرگ شتی نیاز یافت دراز گوش درویشی را
بر حصنا او بگرفت و بار بربست و تا رباط دیگر ببرد و نایب بدیدرگاه سلطان شکایت کرد چون این سخن
در پیشگاه سلطان بوضوح گرفت و آن حاجب را پس از چند روز به بارگاه آمد و بجای خود بایستاد سلطان
هنر و فضل را بپیش خواند و گفت آنکه او را از لفظ ما نکو که نخجیر و آباد را از مرد یکه فتح کردی جبار گیاد بس کوی
تخت و ملک من بر قرار بود و تا آن زمیره از آنجا که بار کشش عیبت بدون حق بگیری و بسر بیکان نخجیر
گرفته نخجیر و آباد ببرند و ندانستند که کدام گناه گرفتار و سوا خنده آنگاه بتیغ بدو نیم کشتند
او را عبرت باشد و رعایا در عهد راحت خواهند حکایت کرده اند که یمین الدوله محمود غزنوی را
داوران کاسه آباغی از غزنین ساخت و نزهی جایی است و مدفن امیر ناصر الدین سبکتکین اضافه
گشت و در تشریف قدوم محمود رفته از انواع تکلفات کجا آورد و آنچه حیات خسروانه کار برد
خیره و دلها حیران شد و آن ضیافت و مجلس با زو خدمت راه نجیبا آورده و تو صیفها کرده امیر
با پسر گفت ایجان و روان پدر همانا این باغ عظیم گشای و نیک خرم جای است همانا بیش نهایت
و نظارت و چشمهای آن کل خرمی و دلکشی است اما هر یک از بندگان و چاکران آنچه اگر خواهند چنین
بیارایند و چنین بنیانها بگسترانند و باید شاهان را سزد که چنان بناها بنا نهند که برای دیگران ممکن نشود
و در زمین بهای انشا شد که همیشه و در دیگر باقی بماند سلطان محمود غزنوی از آن سخن که اهم نموده بود و فرمود
باید که در این بستان فضل و کمال با اهل دانش و فضل و اخیار و ابرار بنهال عجیب و جهان بر تو با خان
بر و نهند که دست تطاول روزگار از آن نیز نگرداند و سموم صیف و خزان تباه و ضعیف نسازد حکایت کرده اند
که روزی سلطان محمود غزنوی بجانب جسته میرفت در عرض راه تفقّد در کل مجمل و جمال کل بیستاد و بودی خوبی
شاهی رسید غلام زمین بوسید سلطان با جان یکی غلام بکشید و پرسید کیستی و حاجت چیست عرض کرد
این بنده را بحکم از ترکستان بیاوردند در طلب را مشکوت ترا حضرت سلطان هم و در سلک بندگان منتظم
کنند تا در سایه عنایات و سعادت دین و دنیا حاصل شود من برای امید و گنج غربت و محنت بندگی تحمّل کرده ام
آن کشف احسان پذیرم و حسن بن عبد الله مرا بهزار درهم بخرید و در خانه نجس آن بیاسود و بنیاد غصب و

احوال ابی القاسم السلطان محمود بن سبکتکین یمین الدوله

با قهر و درد دل خویش بگذاشتم تا شاید نظر عنایت سلطان جهان جهان جلال من شامل گردد چون سلطان سخن
بشنید نشان غضب از چهره اش پدید گشت و فرمود او را چندان بزدند که آثار جراحت در او ظاهر گشت آنگاه با یکی فرمود که
چنین پسر عبد الله برو و از ما بگوی دریغا آنچنان مرد و چون تو پسری که هزار درم بها را غلامی خریداری و از وی درم
خواهی داد که بر در تو بنشیند تا غلامت از سرای بیرون نشود آنگاه اسب براند و آن غلام را
با آن سیاست مجروح نزد مالکش ببردند چون سلطان از شکار بازگشت عصرگاه به عبادت دیگر روز آن بار داد یکی از
خواص عرض کرد امروز پادشاه آن غلام را باز بیع فرمود سلطان گفت اگر نه بود که دو چند بها بخریدم
نظر محمود تا از میانش بدو نیم کردند چه اگر غلامان فرصت رود هر غلامی که از خواجه رنجید جنگ کند و حد غلامان
بر خواجگان نهان نباید آن غلامان که خدمتکاران ما دارند همه از آن ما باشند و مملکت ما را حق حرمت نیست
و در روز جنگ در روی دشمنان ما کار دار میکنند و بنده گان تیغ خود را برای تو فرمان سرانداز و در مهمات
داشت حکایت کرده اند که وقتی سلطان محمود از علما و زراء و آنچه فرستاد و نامه به بغراخان ترک
فرمود که قال الله تبارک و تعالی ان اکرمکم عند الله اتقیکم و صحابه این قول و حقایق گفته اند
که از آن بهتر نباید که برای فرح نفسانی از جهل و نادانی مدد جست و کلام دادار فرموده کار بر محبت
گوای می بینم که و الذین اوتوا العلم درجات بیخ او هم که پیشوایان دانا و دانایان مشرق زمین و
فضلای حضرت خاقان از فهم و ریاست ... که دین چیست و اسلام چیست و ایمان چیست و حقیقت
چیست و احسان چیست و تقوی چیست و امر معروف و نهی از منکر چیست و رحم چیست و شفقت چیست
و عدل چیست و فضل چیست چون این نامه بغراخان رسید علما و دانشمندان را انجمن ساخت و جواب
این کلمات امر فرمود و چندی تن از بزرگان علما مجتمع شدند تا کتابی از این باب بنویسند و ما هی چند مهلت
خواستند محمد بن عبد الله کاتب که دبیر بغراخان بود و گفت من این سؤالات را دانم و کلمه جواب
آورد که چون فاضل و اسلام میشمارند باز پسندند پس بطریق فتوی در ذیل مسائل نوشت قال النبی صلی الله
علیه و آله التعظیم لامر الله و الشفقة علی خلق الله یعنی همه جواب آن و معارف و مطالب همین دو صفت است
دانشمندان و امراء این جواب را پسندیدند و چون نظر حضرت سید اعاظم و افاضل آن مملکت تحسین نمود
خواجه ابو نصر مشکانی در کتاب مقامات تاریخ نقل کرده که ملک خوارزم داماد سلطان محمود بود
نقدیات و ادوات دولت و جاه که از این پیش در ذیل حالات سلطان بشارت یافت بکشتند
خبر این فتنه بغزنین چون رسید سلطان خشمناک ساخت وزیر صاحب تدبیر خواجه احمد بن حسن میمندی
و التونتاش و جمعی دیگر از عقلای درگاه را حاضر ساخت و گفت کی چند بیندیشید تا در کار خوارزم کاری
باید ساخت که چنین گستاخی کردند و داماد ما را کشتند اگر کشندگان را عقوبت نکشم دیگر سلاطین را

بگوهش کیر شد و بیچکس را ز با امیدی نزدوه اگر بباد ببا ایشان آهنگ شود راهی دراز دو شوار
و در آنجا لشکر بسیار رسا و کار در از روئی دیگر پدیدار شود و چون آن ناحیتی بزرگ و بمخالفان پیوسته
و خلل آن ناحیت بخوارزم و اتی ما شد لاجرم ببایست چیزی از کیسه بسر آن گذاشت و من در میان این
دو حال متحیر مانده ام شما باز گوئید چه بیند خواجه احمد نظر با من درانداخت و گفت جواب این شغل
باید داد که صاحبان شمشیر بیند و کار من چیزی دیگر است گفتند با همه بیندگان نیم و گفته ها فراوان بیفتیم و تا آنچه
نباشد که گوئیم حکمت نباشد گرفت خاصه ولایتی که از صاحب خالی است و بدست حاجبی او باشد و تا
ما بجمله آمده ایم که در طاعت و خدمت ولی نعمت جانها بنهاده ایم و بهر خدمت ایستاده و گوش
بفرمان خداوند دار بر صاحبان شمشیر راکه در مرتبه کان باشند نیز رسد که در این کار را جز این کویند که
وزیر و مقدم شود و بند به خداوند است و غور کردن و مینه پیشیدن در این کار را او راست خواجه گفت چند
خداوند را ملک و ولایت بیشتر شود من شاد تر باشم که دل من فارغ تر و دست من گشاده تر است
اما کار را آن ولایت چنانکه بر زبان مبارک سلطان بگذشت سهل ماکرد و ان نیست و گرفتن و نگاه داشتن
دشوار گفتند صلاح کار خواجه بهتر داند و فرمان خداوند راست خواجه با بونصر مشکان گفت یاد ما فرود این
باب چه چنین بیش گفت رای من بکجا رسد خصوصا در چنین جوی خواجه روی با امیر التونتاش کرد و گفت
خداوند امروز و امشب بندگان را مهلت دهد تا در این کار نیک بیندیشیم و فردا باز نمائیم که چه
میز بندیشیده حاکم است سلطان فرمود نیک باشد برخاستند و بازگشتند و خواجه با بونصر خلوت کرد و گفت
سلطان در دل دارد که خوارزم را بگیرد و التونتاش را بجنگد و بر آن اندیشه است که از آنجا مالی عظیم یابد لکن
در این مهم بیخ آمد و شصت هزار شمشیر در میان است و زنان آنچه چون شد و ان باشد حیا و کار دیگر شود که
خداوند کشن نه حسابی و راهی دراز است و لشکر که خداوند خویش کشته اند بتخت رسند و از جانب آن گرفته لاجرم
از جان کوشش کنند خشم ما امروز از این بدتر گشتند و در کردن من افکنند مرا صواب چنان بیند که خوارزم را
بیامد و سخنهای درشت نبرساند تمکین مالی عظیم بر گران کیرند و بفرمان اعلی کی از قبایای ملوک آنجا جمع
نشانند و خطبه بنام خداوند کنند تا مقاصد بجمله برآورده باشد و بخلاف خوارزمی نکشد لکن اگر چنین چنین
پرداخته کویم سلطانها نه چو بند و برسخن من آید دو کوید احمد نتوانند چند من از تو ولایتی کیرم و اگر
این تو را شمشیر باید گرفت وقبایای ایشان اندازد خشتی فرود اگر سر آن ولایت رسد قریب پنجاه هزار
سوار بکدل با وی وی کنند کوید احمد کار خویش بکرد و چنین بزرگ خطر را درپیش نهاد و سخن دیگر از آن
فراموش کند وسخن مرا همه دستپیچ نماید و در جنگ همه وقت خطر است و بخیه سبوی از آب درست
بیرون نشود و هر کوی در این کار چه چیزی و چه چند شی خواجه ابونصر گفت زندگانی خواجه دیر باز باد این کار

و شهریاری

احوال ابی القاسم السلطان محمود بن سبکتکین یمین الدوله

و شهریار دراز تنگ تر شد چون من برای صاحب قلم ولی الحال برای او نتوانند زد و اگر خواجه برزبان
من دراین باب سخنی هم نفرماید تو اند مطلع کرد غیر هم که کار نازک است آنچه نفرماید در خصوص
بگوییم تا احتیاط کنند آنگه پیش برم و عرض دهیم و آنچه جواب که یابم باز آورم خواجه فرمود این
که سلطان چه حال بشنود که من و تو با هم بخلوت نشستیم چون من باز کردم نزا آنچه اند چه او را بیچ
شکیبائی نبود و پرسید که چه گفتید روا باشد تو آنچه شنیدی بحکایت باز گوئی بنا از درپیغام که درکار
اند وه و شادی است تا امشب و امروز درین مهم بهتر بیندیشم و فردا انشا الله پاسخ پیغام گفته آید
پیرخواجه برخاست و گفت بدیوان اهم نشست بخانه روم و بدین شغل مشغول شوم خواجه بونصر گوید
چون برفت و من بدیوان نشستم سلطان مرا احضار کرد چون خدمت رفتم و فرو نشاندند و پرسید که خواجه با تو چه گفت
و در خلوت چه میرفت گفتم هم از خدمت باعداد آنچه میرفت جان فکر داد و فرمود باز گوی تا چه بگذشت من آنچه
رفته بود همه بعرض آوردم و گفتم این پیغام است گفت هم با من چنانه باز گشت تا نیک اندرز فرمانی بیند میکار
نیست و رفته ام تا هیچ چون خوارزم بدست آید بچنین چاه و محال است فرو گذاشتن و این چشم و امرا
کامل شده اند من چنان را از خوارزم و مال ودرّ دهم تا سه سال بخوی جانی نکیرم تو این نکته را پنهان دار تا بیکمیل
فرو ایشان چه گویند و اگر خواجه را پیغام فرستد که تو را دهی و چه رفت جواب گوی که دیدم
و آلتونتاش نکنند استم با تو صغیر سود گفتم چنین کنم و بدیوان بازگشتم و فردا از خواجه در این معنی رقعه رسید
جواب نگاشتم و جوان نداده که فرمان داشتم سخن نگاه داشتم بعد از آن بحضرت سلطان شدم و از رقعه آنچه
و جواب جون رسانیده ام و گفتم فرو شتی کم بسیاری خواجه رفته بود باز آمد و گفت خواجه شما است و جای
در پیش دارد و مطالعه کند دیگر روز شهریار بارداد و بخلوت نشست و از بسیار سخن راند همگان در جمله گویه
خواجه گفت زندگانی خداوند دراز باد شکی نیست که در انکار شهریار دراز تخت کار اندیشه رفته و در وی
عالی برخیزی قسمرا گرفته و غرض از صیانت دولت با این بندگان هیچ نیست که پس از ادب ایزد تعالی که بنگریم
الله علیه و آله فرموده و شاورهم فی الامر این بنده دی و دوش در این کار نیک بیندیشیدم و خوش نیت
و اینجا هم انکار را خوب بنگریدم و این مشاهدگان شمشان نیز در این کار غافل نبوده اند و هر کسی مصلحتی
دیده باشد اگر رای عالی صواب بیند بندگان بیرون روند و بجائی فراهم بنشینند تا فرا فرحق نوهند
و بندگی خشمت مجلس عالی بزرگ است و انبهی تخت مبارک اینجم را از مناظره بجادوره افکنند تا بیچیزی
گیرد السلطان فرمود نیک باشد و ایشان بیرون آمدند و بجائی خالی بنشستند خواجه و امیر سپهسالار
نصر برادر سلطان حاجب بلکاتکین و محمد اعرابی و خواجه عارض و چند تن از حجاب و سرهنگان چشم داراند
سخن کردند خواجه در اول رای با سپهسالار کرد و گفت امیر چه فرماید نصر گفت من در این مواضع

نگفتم که آنچه خداوند برادر من است و خوی او بر من پوشیده نیست و من از وی دو کو ... ایلک خان
آهنگ خونین داشت پیغام فرستادم که خداوند چه رای دارد و تا بندگان اسباب جواب فرستاد که تو کار
خویش ساخته میدار و کوشش بدار تا هر طرف طبل و علم میرود برو من توبه کردم که در چگونه کار را مراجعت
نکنم و آنسالیکه بسومنات میرفت خواست که در دره تنگ رود پیغام فرستادم که رفتن صواب نیست
و اگر میرود احتیاط لازم است نشنید و بجائی دشوار در رسید و خدای عز و جل از پیش سپید ی این بنده
بیابان زد او از آن پس حاجتی نیاورد شد و معلوم است که امروز من بر سابقه بودم و برابر وی از
بیرون آمدم و رنجی فراوان دیدم و اکنون پیش من بود و بر من گواه است که جهد از جان بیشتر بودم
و چون بلشکرگاه رسیدیم آنچه در کردن بیگر دو گفت نفر احتیاط نگرد و سست بود و اقبال او نیز و ...
و من سوگند بجزای تو بردم که چهل روز بود که شراب نخورده بودم و هم اکنون ایلک ... که میش قدر ...
بنده او هر جا ... است و دست ... من اینجاست اما بحکم برادری و محبتی که دارم نگفت سخن بگویم اگر ناچار است
خوارزم و رفتن با او شاه را چنین خویش با ... رفت که انکار نمی و مانند من رات باید و ...
باید کرد که اگر خود کار بجز اتفاق کنند با ایشان مقاومت نتوانند کرد و جز آن هیچ چاره نیست و مردی
و ما نیز خواهیم تا آهنگ ایشان بر نشویم تا مال و جان ایشان بستانیم و ایشان چار از جان ... شد از جهت ...
و نامها باید فرستاد اگر فرمان را بسپارند و بفرمان سلطان هر کس در خور آنک باشد احتیار ... و خطبه
بنام عالی کنند و آنگاه که مقرر شود ... کاری است که ... چون خوارزم بدست آید و اگر ...
کارها زنند آنگاه احتیار خداوند راست ... جواب نگار دکار ... خواجه گفت من ... با ...
روی با التونتاش کرد و گفت حاجب چه گوید گفت من نیز چنین اندیشیده ام و اگر امیر و خواجه در صلاح ...
چیزی دیگر داشتند بگویند خواجه روی با دیگران کرد و گفت شما چگویند همگان بیک زبان گفتند صلاح
و من دوات و کاغذ بخواستم و آنچه ایشان حرف بحرف نوشتم و بحضرت سلطان بردم چون نامه بخواند
گفت بدانستم که هیچیک از شما را مراد آن نیست که بر ولایت افزوده شود و من خواهم که کار بر حد ...
و شما را کارهای خویش باید آراسته کرد تا چون وقت در آید آنچه فرموده من است بحق ...
بازبردم و ایشان بازگشتند پس از آن سلطان مرا بخواند و خلوت کرد و گفت همین اندیشیده بودم
که ایشان گفتند اما ایشان را نباید گفت و با رسولان خوارزمشاه در این باب نامه ... که ...
بباید نمود که ما چه دیدیم و بکس چه امید و چه گفت تا او نیز آنچه مصلحت داند ... پس این نامه را ...
و با دو سوار مسرع بفرستادم و تا جواب باز آمد لشکرها بجد ساختن گرفتند و خوارزم رسول فرستاد
و خواجه از طرف خویش نامه بخوارزمیان کرد و ایشان را نصیحت گرفت و باز نمود که رای عالی ...

... و این حال که رفته شرح باز نمود که از جهه خداوند خود را که داماد حضرت بود ... نگشته بعد از آن
از سلطان حاجب بازرسید نوشته بود به تنهای ... که بنده را آرزوی آن می ... که خوارزم
بگیر خداوند را باشد که آن ناحیتها در بند ترکستان است تا آن زمره ... که در این باب سخن گوییم اما
که چنین بهانه قوی بدست افتاده اگر رای عالی بصواب شمارد نباید فرصت از دست برود که آن قوم
... پشیمان میشوند و خدای عز و جل ایشان را بدین گناه که کرده اند بگوید گرفت و خداوند را در آن
آهنگ ثواب و نیکنامی هر دو بود و هم ولایتی بزرگ بدست آید و اگر خداوند بقصد آن ...
دیگر اعیان آهنگ نمایند و بجهان مردم بگذارند و بزرگ عیبی باشد که بدست دشمنان دولت
عالی و اسباب انتقال ... باشد بنده آنچه دانست مقدار دانش خود باز نموده و بهر حال صلاح ...
در آن است که رای عالی بیند چون نامه را پیش بردم و عرض کردم گفت ... سلطان است و ...
حاجب خویش آمد و بفرمود که نامه او را بر امیر ... و خواجه و التونتاش عرض ... دیگر روز
ایشان را بطارم بنشاندند و آن نامه را عرض کردم و گفتم خداوند میفرماید سخن ارسلان ... پدید است
شما را این چگوید گفتند او سخن بزرگ در گفته است اما صلاح در آن است که بندگان بگفته اند
اکنون فرمان خداوند راست و ما بندگانیم هرچه فرماید و چند صلاح در آن باشد سلطان فرمود را ...
من آنچه فرماید ... که آهنگ بلخ کنیم آنگاه ... از خوارزمیان چه ظاهر گردد و رسولی که خواجه فرستاد
بیاید و جواب نامه‌ها بیارد آن وقت بحکم مشاهده کار بخواهد شد گفتند چنین کنیم و بولایتها نامه
تا اسباب خویش آراسته کنند و خویش لشکر باز دهند و بیاید ... را نام نویسند با جمله چون فرمان حرکت ...
سلطان بلشکری بس گران فیلان بسیار بجانب بلخ رهسپار شد و آن زمستان در بلخ بود ... لشکر ...
ساخته و آماده حاضر شدند و رسول از خوارزم بیامد و جواب نامه خواجه بیاورد و در خواسته
بودند که ... ربیع ... و از حضرت سلطان گناه ایشان را معفو کرد و ایشان فرمان ...
... و خطبه بنام سلطان کنند و آن رسول باز نمود که چون از رسیدن رایات نصرت آیات
سلطانی بلخ مردم خوارزم را آگهی افتاد تفرقه عظیم در ایشان پدید گشت و لشکرها را جمع کردن گرفتند
سلطان در آهنگ بجانب خوارزم تیزتر شد و بفرمود تا کشتیها بکنار آموی بردند و پنج شش هزار سوار
در روز ... سوی آموی فرستاد این هنگام از خوارزمیان رسولی بحضرت سلطان آمد سلطان ... نیالتگین
... پیش خوارزمیان ... بجهاد ... که مردانش را امکان نداشت و پس از آن روز ... تا آنجا بیش کردند
... باموی رسیدند هرچه ساختنی بود ساخته بودند و البتگین که سپهسالار خوارزمیان بود و تنها ...
سوار ساخته کرد و جنگ را آماده شد و کار از فرستادن رسول و نگارش نامه در گذشت و بهنگام ...

سلطان از آموی حرکت فرمود و محمد اعرابی را با سپاهیان کرد و عرب بر مقدمه فرستاد و داود
سبکتکین از خوارزم تاختن آورد و چهار هزار سوار بناگاه بر محمد اعرابی شبیخون ساخت و آن لشکر را
در هم شکست و بکشت و متفرق ساخت که از آن بخت نرهید و محمد اعرابی مجروح و شکسته از معرکه بیرون
کرد و بشتاب سحاب سوار بنزد سلطان مکاتیب فرستاد و چون بنزد ما رسید سپاه ما و سلطان نشسته بود
و لشکر با خیام بیرون رفت سلطان گفت مرا دل گواهی میدهد و هر کس خطا کرده است و چهار هزار سوار دوان
با تکش سپاهی کرد چون ایشان برفتند و بعد از چند روز رسید سوار محمد اعرابی در رسید و از آنجا داستان
گفتند سلطان متحیر شد و متخوف ماند و بهمان النساء پیاده و سوار کردید و تعجیل رفت و
سواران دو اسبه در رسیده بودند و هیچکس را نیافته بودند چه ایشان چون کار کرده بود بازگشته بود
چون سلطان محمد اعرابی را بدید و او را ملامتها فرمود و در آنجا فرود آمد و چون بشنید که از خوارزم
لشکری بزرگ بیرون آمده و تعجیل فرا میرسند چه از این تاختن که کرده اند بخت جسور شده اند سلطان
اندیشمند گشت هر چند لشکری با وی بود که جمله ترکستان را کفایت کردی لکن از پیچاپیچ و تنگی راه در میانه بیندیشید
نادر آمد این عجیب کار بر چگونه رود پس بیخ ابو نصر مشکان به هنگام نماز عصر مرا بخواند و خلوت کرده
فرمود دیدی که خواجه با ما چه کرد و او مرا دشمن است و وزیر در حقیقت برای آنست که پادشاه را بدین
و راستی نصیحت گذارد چه طبیعت سلاطین فزونی ملک جستن و دولت و نعمت خواستن است اما وزیرا
مصلحت اندیشی در خور است و اگر خواجه خواستی بنامه و رسولان این کار را تدارک توانستی
کرد و امروز چنین پیش افتاد و لشکری بزرگ آهنگ ما نموده و در میان بیگانه و بدخواه از جهانیان
و در چنین هنگامه نتوان دانست که این کار بکجا میرسد گفتم زندگانی خداوند دراز باد و خوش و
دولت عالی همه ظفر و دولت است من نیز زهره نداشتم که بگویم خواجه و دیگر بندگان از نصیحت
بود در این امر بجای آورده و آنگاه با من فرمود نزدیک خواجه برو و او را بگوی که هر چه بنصیحت گفتی
بجای آوردی و نصیحت بازگفتی و اینجا بازنمودی اگر چند دشمن باشند که بکوچ از لشکر من بخارا چیانیان
کافی است اما بکار من که هر چه در این سفر خرج شده چون از این سفر بازشوم تمامت از خواجه
و اگر لشکر مرا کار بناکام پیش آید بپوست باز کنم و گفت بخشم اندر شد و مرا از بیم لرزه فرو گرفت
آنگاه گفت ابوالحسن عقیلی را بگو تا با این پیغام مشرف باشد چه این تاجیکان همه یکی باشند و
پیغام تو دیگر نمایند و روی هم بر زمین بگذارند و من هیچ دم نزدم که جای آن نبود ابوالحسن بیامد
سلطان با وی گفت ابو نصر را دریابی که صلاح من پیش آید تا هیچکس خویشاوندی نباشد بروی مشرف
باش تا پیغام مرا بدین لفظ که شنیده است بگذارد و هم آنچه مرا به پیغام فرموده بود و باز گفت پس

احوال ابی القاسم السلطان محمود بن سبکتکین یمین الدوله

خواجه بفرستیم چون مرا دید گفت این چه صاعقه آورده اید پیغام کدام است گفتم من که باشم
پیغام با صاعقه من دارم و این آورده و مشرف است بن آغاز کردم و پیغام را در رشته دوختم
بازگفتم خواجه بخندید و گفت طرفه کاریست که مرا با این مرد افتاده است تو که بو نصری آ
تی و چنین بادرشتی و او بیای حشم که در این تدبیر با ایشان مشاورت می کرد که من از این که
چه گفته ام بما امروز هر چه بیشتر گفته آید سود کمتر باشد سلطان را بگوید که ما سود در خطر است
و خوارزم شاهان را از آستان تو توان انداخت و چنین ولایتی بزرگ را بخاطره و مردان کار آ
پیش داشتن نتوان گرفت و روز سخن کردن نیست که در حقیقت دیگر است امروز شمشیر است
جای سود خدا از گذشته سخن فرمودند پیرخانان سازد که مردم پیش فرستد تا این سگان را بفرستند
چه ایشان را چندان قدر و خطر باشد و اگر اجازه باشد من بیشتر بتازم و این کار را بسازم انکار ان
مراد حاصل شود احمد حسن در دست است آنچه مراد باشد بفرماید چون سخنان خواجه بپای رفت
بازگشتیم و از بیدلی خواجه در عجب مانده بودیم و پیغام را بگذاردیم تنگ بشنید و دم درکشید
و در آن دو روز نسیم فتح و فیروزی بر وزید و مراد بتمامت حاصل گردید و کس بتر اندر نرفت
حکایت کرده اند که یکی روز سلطان محمود غزنوی بشکار رهسپار شد آهوئی بجنبش اندر آمد پس کسان را
فرمود هیچکس از دنبال این آهو نتازد که این شکار مراست پس چون نشست اسب برانگیخت و از
انبالش بتاخت و از لشکر جدا شد و تا آخر روز در آن بیابان سرگردان بشتابید و آهو از نظرش
ناپدید شد و هنگام بازگشتن راه از دست بداد و ندانست بکجا میرود و از شوق و هوس اما
گرم بود بهر طرف نظری و بهر سوی گذری میکرد ناگاه بر خیمه سیاه افتاد و نگران شد و خویشتن را
بسیاه خیمه رسانید و از اسب فرود شد پیره زنی از سیاه خیمه بیرون شد و سلام مر سلطان را
جواب بداد و فرمود بیا در مهربان بپذیرای مهمان باشی گفت آنچه ای مهمان نواز پیره زن است چه
دوست بدارم و در حال عنان مرکب را گرفته بر میخ استوار کرد و او را بدرون خیمه آورد و
آبدستان بیاورد و دست و روی سلطان را از گرد بیابان بشست و ماحضری که داشت
طبق طعامی پیش گذاشت سلطان در کمال رغبت سیر بخورد آنگاه فرمود ای مادر در این بیابان که
از کار آهو فتی گفت از آنجا که رسول خدای صلی الله علیه و آله فرموده من اکرم ضیفه فهو معی فی
الجنة و هم فرموده الضیف دلیل الجنة چون سلطان فصاحت و بلاغت از پیرزال بدید
در عجب شد و ناگاه نظرش با آن آهو بیفتاد که در عقب خیمه بیاسوده تعجب سلطان زیاد گشت
گفت ای مادر این آهوی وحشی چون رام تو شد گفت هر کسی آزار است وحوش او را رام باشند

حکایت سلطان با آهو

97 این آهو خانزاد است همه روزه بامدادان بچریدن میرود و شامگاهان آسوده می‌آید و امروز
نه هنگام بازآمده گمان همیبرم که خالی از پیش ساخته‌اند و ما چنین سر اسیمه انداخته است این پیرزن
که تناول کردی از شیر همی آهو بود سلطان از کلام او حیران ماند و سر بخواب نهاده تا رنگ شستن
خورشید سر از خواب بر کشید و چون ماده گاو را نگران گردید که بر در خیمه ایستاده و پیرزن دختری داشت
چو گفت برخیز و چیزی شیر بدوش و مهمان را طعامی مهیا گردان دختر برخاست و گاو را دوشیدن
گرفت سلطان در نظاره آمد و شیره نظاره شد و بر حالش حیران ماند و چندان شیر از گاو دوشید
که ظرفها پر شیر شد سلطان بشگفتی اندر شد که از یک گاو این مقدار شیر چگونه آمد و این نعمتی بزرگ است
و دل اندر گذرانید که این صحرانشینان در دور عدل من آسوده‌اند و بفراغت نشسته و دینار خراج
اگر ایشان بهر یک روز بهره خود را بسر کار ما دهند هیچ نقصانی نیابند و خزانه ما توفیری پدید
آید و بر خویش نهاد که چون بشهر رود این باج بر رعیت بگذارد و در این اندیشه تا صبح برد
و آن تمام شب را بعبادت بپای برد چون روز در آمد با آن مادر دختر گفت برخیز و برای مهمان شیر
بدوش و چیزی بیاور دختر ظرفها را زیر پستان گاو برد و سلطان نگران بود اندکی شیر برآورد
که ای مادر برخیز و دست بدعا بر گیر که اندیشه پادشاه را بر رعیت اندیشه بظلم رفته و عنقریب ستم بجهان
دست بدعا برداشت و گفت الهی تو ظلم پادشاه را نیکو کن سلطان از این حال سخت تیره شد
گفت سبحان الله من امشب اندیشه در دل خویش نمودم از کجا دانست پس از پیرزن سؤال کرد
ای مادر چه واقعه روی داده و این سخن از چه روی گوئی گفت ای فرزند تو مردی غریب و مهمان
مقدمه چه کار سلطان را ملاحظه کرد و او را توضیح داد کفت ای برادر بدانکه این گاو
نه من شیر است چه در هر شبانه روز بدون کم و کاست نه من شیر میدهد و بقدرت خدا این نعمت
که اگر سلطان این دیار بر رعیت ظلم شود و خواهد بر خراج رعیت بیفزاید تا سه روز شیرش نقصان
گیرد و بگمان سلطان را اندیشه ظلمی بدل افتاده که اثرش ظاهر گردیده و خیر و برکت برخاسته
گشت خدا و بنده و قلبی رحم و شفقت از میان خلق میرود و اهمال میگردد و اگر پادشاه ...
باشد خدا در همه حال معین و یار میشود و آنچه کار از روزی بر زیادت میگردد ای برادر
ظلم بسیار بد است و هر کس بر کسی ستمی فرو دگذارد آن ستم را بر خویشتن نهاده باشد چون سلطان
این سخنان را بشنید بر خویشتن پیچید گفت ای مادر مهربان آنچه گفتی حقیقت است و درست و پسندیده
و اعمال بسته بنیات است و دانسته باش که من یکی از خدام نزدیک سلطانم هرچه گویم دانم و هم و ستم
تو از بیابان تا شهرستان او در بزم شاه بنیکوئی او را از ظلم بر آری و هم از مهر و انعامی ازو ...

نادر روزی تو وسیع پدید گردد و در حضرت سلطنت محترمت یابی گفت مرا با شهریار نه سرو کار
کار من با آن کسی است که ساحت جلال و تقدیسش از آلایش فنا و زوال و تغییر و تبدیل منزه است و مرا
روزینه که حق مقرر فرموده از آنش باشد تا حال نیز روزی خورده و خواهم بود غم روزی بردن
شنیعت است و خدای فرموده و ما من دابة فی الارض الا علی الله رزقها و با این حال حالت خلق را
و هر کس را بقدر حقیقت خواهد رسید و اگر محروم پادشاه شوم پناه بخدای میبرم من پادشاه وقتم
هرگز مجالست ظالمان و رضا جوئی اهل جهان شیفته نشوم تا با عدل و قیامت با وی محشور گردم
که حیوانی است از شومی ستم پادشاه با شیر شیرش ظرف شد و این آهو دیروز از چنگ ظالمی گریخته
طول و برد مردم است من از عهده چون شیر این ظلم کار را نکنم و از عبادت خالق چون مخلوق سرنگون مشغول گردم
سلطان را وقت بخورد و گفت ای مادر آنچه گوئی که عمل کنم در سکار رسول گفتت و آن است که خدا
در همه جا حاضر و ناظر داند و در همه پوشیده و دانا و چنانکه خود فرموده و لا تحسبن الله غافلا عما یعمل الظالمون
و بر ظالمان لعنت کرده چنانکه فرموده الا لعنة الله علی القوم الظالمین دیگر آنکه رسول ظالمان را بر بکشند و بدنبه
دوزخ در اندازد ای برادر زنهار که در جهان هیچ کس را رنجه نداری و بر زیردستان ستم نرودی تا
جان بمکافات در نیابی و تا توانی با دانایان و نیکوکاران نشین که صحبت نیکان در تو اثر کند و از ستمکاران
و بزه کاران و زشتکاران کناره گیر و کار محتاجان بساز تا قره خوب در یابی در این سخنها بود که
از لشکر نمایش گرفت چون اسب سلطان را بدر خیمه دیدند صف بر کشیدند و گروهی از خاصان
پیاده گردیده نزدیک شدند و دعا و ثنای شاه را بجا آوردند پیرزن را حال بدانست وی پادشاه را
رنگش از روی بر خاست و بر پای ملک بیفتاد و زبان بسپاس گشاد و شاه گفت ای پیرزن مرا
من خسرو این ملک و شهریار این دیارم و از نصایح تو از ظلم و ستم استغفار کردم اکنون بخیز و موعظت
بیفزای فرتوت با نمود لشکر و گردنکشان استان را بشارت کرد و گفت مگر را عبادت نمود و دعا
داد تو بمیران ماند چنانکه از دیگران جو ماند و با این تنها چون از جهان رخت شود شهبا نخانه گور روی
و با این اموال با دست تهی و دل پر حسرت و سینه پر اندوه بگذری و تو را هر که دار بار حاضر شد
امروز که از جانب مادری است فرصت از کف مگذار و دل دردمند بدست آر و مگر دار گوش
چشم باز بوش تا در آنجا نه غریب بی مونس و الفت نباشی تا توانی در همه روزگار نیکی بسیار کن
این مال و فرزند و ملک و پیوند و لشکر و حشم و کشور و خدم همه کس را از سر تا پای بمین
یقین بیاد مجور و منال جفا و جوت بی کنند و سر آیه انما اموالکم و اولادکم فتنة خواهد پیوست با هم
دانسته باش که سر دو نه صفت و پسندیده نه خصلت که ملوک بدان از خویش عبادند خوش ...

[illegible]

احوال ابی القاسم السلطان محمود بن سبکتکین یمین الدوله

[illegible]

و طیبات دنیا را از هر قدر دست توان داد که تاریخ یمین و حولی حسین یعنی کسب و حرفت چون
ابو الحسن بشنید حکایتی نه داد و با خود دیگ خیال پخت شد و بدانست که از تحفت با اهل جهان ترک قناعت
گفت و روز تا شب علوم باید کوشید و شبها کسب دقاقی بایست مشغول بود و پس با این امر قیام نمود
تا یکی شب در عالم خواب چنان دید که بر فراز کوهی کتابی وسیع و سبزه و خرم بتفرج مشغول است و نظر بر بدیعت
صنایع حضرت احدیت میدید تا کاه چشمش بچشمی از خشک بیفتاد که نور از آن درخشیدن داشت ابو الحسن
و سعتی [illegible] دیگران دید که سوراخهای بزرگ و کوچک نهانست داشت و آبی سفید با اندازه [illegible] ازان
روان بود ابو الحسن حیران ماند و از جماعتی که مقصدی آن را چند پرسید ای برادران این سوراخهای خورد و بزرگ از چیست
و این آب سفید از چه قبل که با هم آمیخته اند گفتند این سوراخها خورد و کلان که آب فرو میریزد چشمه زلال روزی است
که هر کس را بقدر مقدور و مقدر در چشمه روزی فیض میرساند ابو الحسن گفت سر چشمه رزق من کدام است
گفتند نام تو چیست و پسر کیستی بگو نام خود و پدرم باز گفتم پس نظر کردند و من بار تو و [illegible]
منفذی از دل [illegible] ثلثان تنگ تر دیدم که قطره قطره چون چشم بخیلان [illegible] و چون از خواب
مضطرب و پریشان از خواب جستم و گفتم سبحان الله من با اسطرلاب مقدر رنجها بر خویش نهادم و [illegible]
میکردم با اینکه از زمین و آسمان دوری [illegible] زیاده از [illegible] پس [illegible] در ازل [illegible] مقرر است
و کاست نخواهد رسید و کسر او در کسر و توفیرش احسانی نباشد و اگر کسی بخیلی بروی زمین را گرد ساز
پیش نیست و از آن انتقال خیر و بال ندارد [illegible] هر کس نهاده اند هر آن نصیبه که پیش از وجود
کس بگداز [illegible] نمیکند باز داشت غم روزی خوردن اندوه بیهوده بردن است و رنج و فقر خاک
و مصیبت در دیده انداختن است و چون [illegible] مرگ [illegible]
فرماید نحن قسمنا بینهم معیشتهم [illegible] تحصیل این از حاصل نماید و عمر کرامی را در علم و تقوی صرف باید نمود
در آخرت عاقبت رساند و در عاقبت منفعت [illegible] از این پس در مقام توکل ثابت قدم باید بود [illegible]
سود رساند و از فیض [illegible] بهره مند باید شد و من یتوکل علی الله فهو حسبه و بزرگان [illegible]
کاسب شو تا اهل نشوی و روزی [illegible] ابو الحسن از روز تحصیل علم کوشید [illegible]
بدقاقی کسب [illegible] و بزبان حال خود ترنم کردی [illegible]
محمود [illegible] در جامه [illegible]
آوازی [illegible] سلطان [illegible]
برادر آن بو الحسن [illegible] که کسب دقاقی مشغول است [illegible] سلطان [illegible]
و هر کس [illegible]

سرتیب

سرتیب بیش رفت و حلقه بر در کوفت که مردی غریبم و از گرد راه رسیده ام و جای [illegible]
ندارم چه شود دیگ امشب غریبی نوازی و ایثار احسان [illegible] را رفیق شوی دقاق [illegible]
در بر جهان بکشود سلطان محمود گفت مهمان دوست [illegible] گفت مهمان [illegible]
خدمتش را مصاحبت کرد و پاره نان خشکی بر طبقی نهاد و کوزه آب حاضر ساخت که گفت [illegible]
در خانه هر چه باشد مهمان هر که باشد سلطان را از کردار و گفتارش خوش می افتاد با ذوق و شوق [illegible]
بخورد و چندی بصحبت بگذرانید مرد دقاق گفت تو از گرد راه رسیده پاره بیاسای سلطان [illegible]
خود را در خوابگاه دقاق بر سر کار شد و بر هم آهنگ زد و بجان نوا فرو خواند که [illegible]
جهان هست که دیده سلطان را حیرت [illegible] افزون شد که امیر عالم و [illegible] و دانا و فهیده و [illegible]
الکلام را معنی چیست که درد خویش ساخته و جز این نگوید از جای برخواست و با دقاق گفت ای برادر
[illegible] مرا آگاهی بسیار که تو مردی آگاهی و آن کلام را معنی چه دقاق از گفتارش [illegible]
خدمت [illegible] بازنمود سلطان خویش خبر کرد و در اشغول [illegible] و انعام از رحمت [illegible]
با دقاق [illegible] در مقر سلطنت [illegible]
لعل و یاقوت و در شکم مرغی [illegible] و [illegible] و باز آکنده ساخته [illegible]
بر دقاق رساند خادم حسب فرمان [illegible] دقاق شد چون دقاق طبق طعام را بدید [illegible]
از طبق برداشت چون [illegible] مرغ [illegible] مرغ [illegible]
تا دست طعام برد با خود گفت ای بو الحسن [illegible] اگر از این طعام [illegible]
خود را [illegible] بوده باشی و دیگر [illegible] بهای [illegible]
مالی وافر [illegible] کشف [illegible] هرگز [illegible] طعام [illegible] روز
گذشته اند [illegible] خدای [illegible] و نهی النفس عن الهوی فان الجنة هی المأوی بهتر آنکه این طعام را [illegible]
فلان [illegible] سودا که وقت [illegible] از گرد راه رسیده و [illegible] طعام [illegible]
[illegible] شاید در این شهر [illegible] شود [illegible] دقاق [illegible]
هر طعام لذیذ [illegible] سودا [illegible] سودا [illegible] و شرح حال [illegible]
سودا [illegible] دقاق باز گشت [illegible] بکار خویش پرداخت سودا [illegible] از طعام برداشت [illegible]
[illegible] و دو [illegible] در یافت [illegible] و [illegible] رفت و حیران بماند و با خویش
[illegible] خضر پیغمبر علیه السلام بود که مرا از رنج سفر و زحمت غربت برهانید و از این پس با [illegible]
جا باید نشست و عبادت خدا را بجای برد [illegible] بهانه [illegible] آن طعام را [illegible]

سرا ابیدار سپرد تا بدقاق باز رسانند و سحرگاهان هنگام بانگ خروس کوس رحیل کوفت و از آن شهر
بوطن خویش باز رفت چون روز چهره برگشود مرد دقاق بسرای سوداگر شد و تحمل منت گفت
نصیب من آن بوده که از آن سوداگر باجرت دقاقی نایل باشم و طعام بهره او بود پس طریق بازگرفت
گشت و بکار خویش مشغول شد دیگر شب سلطان محمود حلقه بر در زد و دقاق در گشود و محمود سؤال فرمود
که طعام کردی شب آنچه تو آوردند صرف نمودی دقاق گفت بر هرچه تقدیر رفته دیگرگون نشود
کسی را که نخ روزی مردی همی از کردار برسید با خویش گفتم آنچه تازه رسیده و از مهر خویش
انست که این طعام بود برهم و بادی آشنا نشوم تا از این پس بر او روا کردم و نیز نظر با بیانه
میفرماید و نوزده تن هم ... و لوکان بهم خصاصة طعام را بآن برادر مؤمن ایثار کردم چون سلطان
بشنید بدانست که آنچه در روز الست مقدر شده هیچکس را در تغییر و تبدیل ... نباشد پس
مرد دقاق را در طبق کرفته ... سوداگر ... بیاری غزنین ... چنان است که
برفت باجملة اخبار و آثار سلطان محمود بسیار است و از مراسم عدل و داد و نصفت و اقتضا و ترتیب
فضل و دانش و اصحاب علم و بخشش و داد بابی روزگار و شعرای بلند آثار و تقویت دین و ترویج
آیین از هر کتابی فصلی نه و در هر لسانی بنکاشته اند و امرا و وزرا و ترک را بی ترتیب فرمود
هزار بن و دفا بن نبی اند و حت و بسا کسان که در زمانش پدید شدند و تذکره اهل روزگار شدند
و حکایات او و ایاز که عاشق و آن امیر سرفراز و عشق و به او مشهور است و اکر نه آن بود که
بسبب وزیر و بعضی اهل غرض از حق دو سه بای ستم رفتی و زحمت سی و پنج ساله اش ...
و در عوض دینار سرخ درهم سفید شاه دانشش بکردی و از این در هم سعید و ...
بر چهره عدل و داد دکنا ... و زبان چنان شاعر سخن سنج را بهجای خویش
دراز نساختی و این زشت نامه را تا قیامت بیادگار نسپردی هیچ ...
بااین سماحت و آسایش آرزبان زبان و طعن دقیق مردمان نبودی
آما ای بسا افسوس که از گزند زبان دانا سه طوس زشت و ... آن
نغیا این عار و ننگ دار گشت و این نه انست چو شاعر بر نجد گوید هجا
بجا تا قیامت بجا و این نیز از خیانت و سعایت وزرا و اهل ...
که دامن عدل و انصاف اش آلوده شد خیر دان تعالی بندگان
خویش از مکاید شیاطین انس و جن در تمامت احوال حافظ و نگاهبان باد

احوال ابوالقاسم مغیث الدین محمود بن محمد السلجوقی

احوال القاسم مغیث الدین محمود بن محمد السلجوقی ۵۱۲

محمود بن محمد بن ملکشاه بن الب ارسلان سلجوقی کنیتش ابوالقاسم و لقبش مغیث الدین از سلاطین سلجوقیه است از پیش نیز
در جای خود ازنسل ... مذکور شده اند و از پس نیز انشاء الله تعالی جدش ملکشاه و جد او ... از ربع ثالث مذکور شوند و از
غزنه ... احمد بن حامد اصفهانی عم عماد کاتب بازه و اذ اخبار مغیث الدین هنگام ... چون پدرش محمد در گذشت
در روز پنجشنبه بیست و چهارم سال پانصد و دوازدهم در زمان خلافت مستظهر بالله در شهر بغداد با نام او خطبه برخواندند چه
... را عادت بر این رسم جاری بوده و در خلافت محمود بسن ... بود و اکاوت و توقد و ...
داشت و علوم عربیت دانا و امثال و اشعار را حافظ و تواریخ و سیر عارف و باهل علم و کمال ...
حیص بیص ... که از پیش مذکور گردید از عراق بانک ... و تصیدة ...

الی الحدائج ...	طال التوی ...
یا ساری اللیل ...	فالنبت اغید والسلطان محمود
قیل ...	فالمورد الضحل ...

و این قصیده ... در شمار غرر قصاید و اشعار است و محمود او را جایزه بزرگ عطا فرمود و محمود دوست می داشت
سلطان سنجر را که از پیش مذکور شد چنانکه در ترجمه غیرت ... اصفهانی اشارت رفت که اول کرت ... و او را
... سلطنتش ... و روزگار ... گرفت و احوال ... چنانکه از اقامت ...
که شراب ... باشد ... و قضای خزانه ... و وحشی ساعد
در حالتش بمصرف آورد و در پایان روزگارش ... و از آن پس از انجا ... و در حومه راه ... گردید
و در چهار ... کشت و در روز پنجشنبه پانزدهم شهر شوال سال پانصد و بیست و پنجم وفات کرد و این ...
خود کو یند که در پانزدهم شوال سال بیست و چهارم در اصفهان ... انتقال ... و در جا ... گشت
و ... برادرش طغرل ... رتق و فتق برانداخت و در سال پانصد و بیست و نهم برادرش مسعود که ...
مستولی گردید ... و پسرش محمد شاه ... که بغداد را محاصره ...
این ... از سال پانصد و پنجاه و دوم بود ...
و ... وفات ... و در ... حرف کاف ... است ...
در باب ... وفات کرد و مولدش در شهر ربیع الاخر سال پانصد و بیست و دوم بود و ...
وفات سلطان محمد سلجوقی ... در سال پانصد و بیست ... نوشته و در بعضی نسخ قدیم وفیات الاعیان که ...
... چنانکه صاحب روضة الصفا ...
... سلطان محمد ... و ...
گردد و ... سلطان مغیث الدین محمود امیر المؤمنین ...

و لطیفه و نکته گوی و کاتب متقن خط ترسل بیتی و شعره بود و چهار صد سکه نگار زی باقلا دانی در جمیع و علمای ز رغبت داشت
و چون بسریر سلطنت بنشست عمش سلطان سنجر از خراسان بجنگ رزم برادرزاده و عراق لشکر کشید محمود نیز لشکر بیاراست
و کار بجنگ بساخت و از سلطان سنجر منهزم گردید و بساوه شتافت چون از شیره مندی سلطان و [illegible]
شد بخدمت عم جهانگیر روی نهاده زبان باعتذار و استغفار برگشود سلطان از جرایم او درگذشت و ممالک
عراق عرب و عجم را بدو گذاشت بان شرط که چون در این ممالک خطبه بر زبان رانند از نخست سلطان را نام برند
آنگاه نام محمود گویند و نواب سلطان سنجر در آن بلاد و امصار [illegible] باشند آنگاه دختر خویش [illegible] را
با وی تزویج کرد و چون ملکه خاتون درگذشت دختر دیگر خود را با وی نکاح بست در کتاب المستور آورده
مسطور است که چون در میان سلطان سنجر و سلطان محمود غبار نقار برخاست [illegible] در نواحی ساوه جنگ
در پیوست [illegible] افتاد و سلطان محمود منهزم باصفهان شتافت آنگاه کمال الدین [illegible] وزیر را [illegible] بحضرت
سلطان رسالت داد و چون کمال الدین بمجلس [illegible] درآمد [illegible] محمود [illegible] عرض کرد [illegible]
[illegible] دیگر باره پرسید [illegible] لشکر [illegible] گفت [illegible]
از تقریر [illegible] محمود [illegible] درگذشت [illegible]
[illegible] سلطان محمود را [illegible] سلطان سنجر [illegible]
شاهانه نوازش کرد و دختر خویش [illegible] خاتون را [illegible]
[illegible] حاصل شد محمود [illegible] بغداد [illegible] مستولی گردید و آنگاه [illegible]
بود [illegible] و در سال پانصد و چهاردهم برادرش سلطان مسعود [illegible] مصاف داده
منهزم [illegible] جرجان [illegible] در شهر صفر سال پانصد و پانزدهم [illegible] اتابک [illegible]
محمود [illegible] سلطان مسعود [illegible]
[illegible] سلطان محمود [illegible] مسعود [illegible]
[illegible] مسعود [illegible] غارت کرده بودند
[illegible] سلطان محمود [illegible]
با ایشان [illegible] حرم [illegible] امرا [illegible]
بودی و [illegible] احوال [illegible]
بودی [illegible]
مرسومات لشکر را [illegible] وظایف و رواتب [illegible]
و مزاج او [illegible] گذشت [illegible]

تاریخ

احوال ابوالقاسم محمود بن آق سنقر ملک العادل

احوال ابوالقاسم محمود بن آق سنقر ملک العادل [illegible]

بالجمله تاریخ مذکور بعد از [illegible] بیست و هفت سال زندگانی و از حیات برد و سال جهانبانی و کامرانی نمود
محمود بن عماد الدین زنگی بن آق سنقر کنیتش ابوالقاسم لقبش ملک العادل نور الدین است پدرش عماد الدین زنگی
بن [illegible] در حرف زا معجم مسطور گشت و چون عماد الدین چنانکه در ترجمه احوالش مذکور گردید قلعه جعبر را محاصره
نمود پسرش نور الدین در خدمتش حضور داشت و چون پدرش مقتول گردید نور الدین با صلاح الدین [illegible] بن
ایوب [illegible] بشام شهر حلب روی نهاد و در باره تاریخ نوشته اند شهر حلب و حماه و حمص
و حران را بسپرد و در [illegible] تاریخ [illegible] را مالک شد و برادرش سیف الدین غازی که در حرف
غین مذکور گردید شهر موصل و آنچه متعلق بموصل بود مالک گردید آنگاه ملک العادل در کنار [illegible]
فرود شد و آن شهر را بمحاصره در افکند و آن وقت مجیر الدین ابو سعید ابق بن جمال الدین محمد
بن تاج الملوک بوری بن ظهیر الدین طغتکین که اتابک ملک دقاق بن تتش که در حرف تا مذکور
گردیده بود مالک دمشق بود و نزول ملک العادل در کنار دمشق در شهر صفر سال پانصد و چهل و
نهم بود و در روز یکشنبه نهم شهر مذکور دمشق را مالک شد و در عوض دمشق حمص را بمجیر الدین بخشید
آنگاه حمص را از مجیر الدین بگرفت و بالس را بدو گذاشت و مجیر الدین بنا بلس انتقال داد
و مدتی در آنجا ببایست آنگاه در زمان مستنجد خلیفه جانب بغداد گرفت و آن وقت معین الدین [illegible]
که آزاد کرده شده جد پدرش ظهیر الدین طغتکین [illegible] مذکور گردید در خدمتش اتابک
بود و ظهیر الدین طغتکین نیز در آن ترجمه مذکور شد و از آن پس ملک العادل نور الدین محمود بر
بقیه بلاد شام از حماه و بعلبک استیلا یافت و نور الدین [illegible] باشد که بر آنجا [illegible]
و حصنی چند از بلاد روم که از آن جمله مرعش و بهسنا و آن اطراف بود مفتوح ساخت و فتح مرعش
در ذی القعده سال پانصد و شصت و هشتم و فتح بهسنا در ذی الحجه همان سال بود و همچنین [illegible]
فرنگ [illegible] را بگشود و فتح [illegible] در اواخر شهر رمضان سال پانصد و پنجاه و [illegible] و همچنین عزاز
و بانیاس و حران آنگاه از آنجا قلعه [illegible] مفتوح ساخت و از آن پس [illegible]
شیرکوه را که از این پیش مذکور شد [illegible] مصر گسیل ساخت [illegible] سلطان صلاح
الدین بنیابت او مالک مصر بود و سکه و خطبه بنامش میراند و این قصه مشهور است و در شرح
باطالت حاجت نیست و از این پس انشاء الله تعالی در ترجمه سلطان صلاح الدین بتفصیل اشارت آید
بالجمله ملک العادل محمود سلطانی عادل و زاهد و عابد و با ورع و متمسک بشریعت و مایل بخیر
و [illegible] جمیل [illegible] اکثر [illegible] فایت بود [illegible] تمامت بلاد شام مدرسهای بزرگ مثل دمشق

و حصار حماه و حمص و بعلبک و منبج و رحبه چنانکه در این داستان در شرح شیخ شرف الدین ابی
عصرون مذکور شد و در شهر موصل مسجد جامع نوری را بنیان نهاد و آنچه لازم بود برای مسجد بیت
فرمود و در شهر حماه مسجد جامع که بر ظهر نهر العاصی است بساخت و در رها بنیان مسجد جامع نمود و دیگر
منبج نیز مسجد جامع و در دمشق بیمارستان و دار الحدیث نیز بساخت و مآثر و مناقب و مفاخر او
چندان است که قلم از تحریر و تسطیر آن مستغرق است و در میان مکاتبات نور الدین و ابو الحسن
سنان بن سلیمان بن محمد ملقب به رشید الدین صاحب قلاع اسمعیلیه که در شام مقدم فرقه باطنیه بود
و طایفه سابقه به وی منسوب هستند مکاتبات و بسبب مجاورت مجاورات بود و وقتی چنان
که نور الدین مکتوبی از در تهدید و وعید بسوی مقتضی گردید ابی الحسن سنان نگاشت و انگار
رشید الدین سنان در جواب رساله و ابیاتی از جواب نور الدین نگاشت بدین صورت است

يا ذا الذي بقراع السيف هددنا … لا قام مصرع جنبي حين تصرعه
قام الحمام الى البازي يهدده … واستيقظت لاسود البر اضبعه
اضحى يسد فم الافعى باصبعه … يكفيه ما قد تلاقي منه اصبعه

وقفنا على تفصيله وجمله، وعلمنا ما هددنا به من قوله وعمله، فيا لله العجب من ذبابة تطن
في اذن فيل وبعوضة تعد في التماثيل ولقد قالها من قبلك قوم آخرون
فدمرنا عليهم وما كان لهم من ناصرين او للحق تدحضون وللباطل تنصرون وسيعلم الذين ظلموا
اي منقلب ينقلبون واما ما صدر من قولك في قطع راسي وقلعك لقلاعي من الجبال
الرواسي فتلك اماني كاذبة وخيالات غير صائبة فان الجواهر لا تزول بالاعراض كما
ان الارواح لا تضمحل بالامراض كم بين قوي وضعيف ودني وشريف وان عدنا الى
الظواهر والمحسوسات وعدلنا عن البواطن والمعقولات فلنا اسوة برسول الله
صلى الله عليه وآله في قوله ما اوذي نبي ما اوذيت وقد علمتم ما جرى على
عترته واهل بيته وشيعته والحال ما حال والامر ما زال ولله الحمد في الآخرة والاولى
اذ نحن مظلومون لا ظالمون ومغصوبون لا غاصبون واذا جاء الحق زهق الباطل ان
الباطل كان زهوقا وقد علمتم ظاهر حالنا وكيفية رجالنا وما يتمنونه من الفوت
ويتقربون به الى حياض الموت قل فتمنوا الموت ان كنتم صادقين ولا يتمنونه ابدا
بما قدمت ايديهم والله عليم بالظالمين وفي امثال العامة السائرة او للبط تهددون

بالشط فهيئ للبلاء جلبابا وتدرع للرزايا اثوابا فلأظهرن عليك منك ولأفنينكم
بك فتكون كالباحث عن حتفه بظلفه والجادع مارن انفه بكفه
وما ذلك على الله بعزيز و این رساله را بخط قاضی الفاضل برین صورت که مسطور گردید
بدیدم و در نسخه دیگر این کلمات را برافزوده یافتم فاذا وقفت على كتابنا
هذا فكن لامرنا بالمرصاد ومن حالك على اقتصاد واقرا اول النحل وآخر صاد
میگوید ای که ما را بشمشیر فولاد و پیکان حدید تهدید و زدن و افکندن بشن و کوفتن جو ... ما را
گفتار و کردار تو با من چون ستیزه گنجشک بازی با تیز چنگ بازی است یا با شیر شرزه بازو بازو زدن
یا دندان مار گرزه را با انگشت فشردن است و از دندانش رستن آنچه هرگز نشاید شنیدن بر تفصیل
و جمل آن مکتوب واقف شدیم و بر آن تهدید است و انگشت و تخت در عجب شدیم که زبانی ...
و آنست و مگسی با کس از گوشش پیل بجز صدا انعالج قیل را ... پشه ضعیف را بتو شعری دیر قوه فانی گردد
و پیش از تو در حق چنین مردی که از حد خویش بیرون تاخته و قدر خویش نشناخته اند گفته اند چنین
کسان از گوشش تو واقف حد ثانی صواب مکاتبات آنان جو ...
و شدت وحش و قدرت بهروی حضرت نور آباق از اهل ... و باطل ان اظهر کرده ... بوده است
ما انجه آنان که بظلم و عدوان کار میکنند که بچه خدعه کردند گاه عذاب و از ناگاه عذاب انقلاب
و اضطراب بینند و اما آنکه گفتی سر از تنم بر گیری و قلاع مرا که اساس بر جبال رواسی دارد برکنی
همانا آرزوئی است که هرگز جانب صدق نگیرد و خیالاتی است که هرگز با صواب مقارنت
نجوید چه عرض جوهر را تباه نسازد و امراض ارواح را شکست نیاید همانا در میان قوی و ضعیف
چه بسیار تفاوت در میان دنی و شریف چه تفاوتها است و اگر ما از طریقت باطن و عقیدت باطنیه
بنا چار و ناگوار ظواهر و محسوسات بازشویم و از بواطن و معقولات بمحسوسات عدول کنیم و دل
نهیم همانا بسر و ... پیغمبر ... فرموده است ... همانا اسوه ما حضرت رسالت
است که ... و ... ناگوار مبتلی بود و همی گفت آن اذیت و آزار که مرا رسید
هیچ پیغمبر را نرسید و نیک میدانند که بر عترت مکرم و اهل بیت محترم و شیعه معظم او
فرود گشت هم اکنون نیز روزگار بر آن نمط و رفتار است و تا قیامت بر این گونه کردار و رفتار و
رسم پایان ... بر ما ... و ... مخصوص ... است که ما ستم دیده کان ستم ...
و غصب شده کانیم نه غصب نمایندگان و چون حق فراز رسد باطل را برکند چه باطل زاهق و نابود

وتباه خواهد شد و تمامیک مدرسته ظاهر حال و نکوئی رجال و قوت عقیدت و ثبات قدم ایشانرا
در جهاد و حقیقت که امروز مقامات ثبات و مقامات آفات از مرگ شنیده بلکه تقاضای جهاد
و ترتیب سپاهش حوت و ریاض قوت شنیده که اگر شما را تیز در دین خویش و کردار خویش اصرار است
شنیده تقاضای موت کنند و در دم آن مرگ شوید و حال آنکه هرگز این آرزو نکنند و یک اهل بازو بجای
نو بنید هرگز در دارای ناتخته خویش دانا و بینا است و خدای با حال و فعال ظالمان عالم است
و در خطبها عاقبه که در انشاء و افواه شایع است مذکور است که مرغابی را اندر بیابان بط را گفت
و حال آنکه بط اگرچه در بیرون بود آب دریاش تا سینه بود هم کنون حباب ما را آنجا کن و از آن آب
تر را یا بر تیغ جهاد کنیم چه از تو بر تو ظفر جوئیم و در توان تو منجنیق جز رکنیم و شمار از خویش فنا
فنا کرد انیم و تو مانند آنکس باشی که بجنگ خود جهاد نمائی نگاهش کرد و بدست خویش گوش کشد
مرگ را خارش دهد و نجیز خویش بیخ خود را بخاک تباهی و آزمایش بالش و فرسایش آورده انگار
در حضرت که دکار دشوار نباشد چون این نوشته بانجش یابی و این نگارش گزارش کنی بیهده
هیب و وعده تهیب ما را انگاره باش و برحال خود و مآل روزگار رت فنا شو و آیت ان سوف
نحل را آتی امراته فلا تستعجلوه و آخر سوره صاد و لتعلمن نباه بعد حین را قرائت کن کتاب انگیز
ساقی ناخنی مجول مباش بخوابه دریافت و از دو خاست عاقبت بخیر مباش که بخواهی یافت
مصنف میگوید روایت صحیح این است که عنوان این مکتوب را السلطان صلاح الدین
ابن ایوب کرده است و خدای بحقیقت داناتر است و درباره نسخ این شعر را ادا فرموده است

یا ذا الجلال یا ذا الجمال نعظه ما فر قاطعا علی شیخ نوقعه

و شعرا جستان مذکور در فقره دیگر این شعرا کاهیکه در میان ایشان وحشتی روی داده بود نوشته

بنا طلبت بذا الملک حتی نلته نوبک فیها و تحفظ عهودها
فاستمعت تهیا فیل بنا اسیوی فار بها تناوفیها احد بعدها

کنایت از اینکه سبب ما این ملک باقی و بوجود ما این حشمت و دولت را مالک شده هم کنون
به شهر با بر مار و ای در روی شیخ و شمشیر ما را ما اختی با محاسن افعال و محامد اعمال نورالدین
محمود بسیار است و لادتش در روز یکشنبه هنگام طلوع آفتاب هفدهم شهر شوال بسال پانصد
یازدهم بود و در روز چهارشنبه یازدهم شوال بسال پانصد و شصت و نهم در قلعه دمشق
خناق وفات کرد و چون این خبر را یافت طبیبان تجویز فصد کردن و رگ کشوان ننمودند و نورالدین

احوال ابوالقاسم محمود بن آق‌سنقر ملک العادل

نخن ایشان را نیز بکار نگشت و چند انش هیبت بود که طبیبان را بر آن گفتن نیروی اعادت
کردن نبود و در آن سرای که در آن قلعه بود مدفون گردید و در آن سرای حجره حوض
کرده وهم پیستوده فرمودی انگاه او را از انجا بمدرسه که در باب سوق الخواصین بنیان
کرده بود نقل و دفن نمودند و از جاهائی بزرگ در دمشق شنیدم که در تربت او دعا مقرون
با جابت شود و من این کار بتجربت آورده‌ام و قرین صحت یافتم و نورالدین گندمگون
و بلند بالا و نیکوروی بود و جز در زنخ در روی موی نداشت و ولایت عهد خویش را
با پسرش عمادالدین اسمعیل تفویض کرده بود و اسمعیل در روز مرگ پدرش یازده ساله
بود و چون پدرش درگذشت بجایش بسلطنت برنشست و از دمشق بحلب انتقال داد و
روز جمعه غره شهر محرم بسال پانصد و هفتاد هم بقلعه حلب درآمد و سلطان صلاح الدین یوسف
خروج کرد و دمشق و جز آن از بلاد شام را مالک شد و جز شهر حلب برای ملک الصالح
اسمعیل بجای نماند و ملک الصالح همچنان در حلب زیست تا در روز جمعه بیست و پنجم شهر رجب
سال پانصد و هفتاد و هفتم بدیگر جهان بار بکشید گفته‌اند که عمرش به بیست سال نرسید و ابتدای
و ابتدای مرض ملک الصالح در نهم شهر رجب سال مذکور بود و او را در غره عمرای الایام
قولنجی حادث شده بود و از موت او وقعی عظیم در قلوب مردمان پدید آمد و بسیار
بروی دریغ و افسوس خوردند چه ستوده کار و پسندیده رفتار بود و در آن مقامی که در
قلعه داشت مدفون و از آن پس بر باط خود و من که بدو معروف و در تحت قلعه بود نقل و
دفن شد و در آنجا مشهور است و مجیرالدین ارتق مذکور در سال پانصد و شصت و چهارم در
بغداد بمرد و در سرایش مدفون گردید و درباره مشهور است خود ممکن بخط تو و قرمن بابرقم و خدای
داناتر است و تولد ارتق در روز جمعه هشتم شهر شعبان بسال پانصد و چهارم در بعلبک روی
داد انسی الحجا حکم مترجم گوید در کتاب حیاتی و روضة الصفا و حبیب السیر مسطور است که نورالدین
محمود از اعاظم سلاطین اسلام بود و نعتی و لادت او در سال پانصد و دهم نوشته
و او را با مردم فرنگ و کفار اندیار جنگها و پیکارها دست داده و در زمان برادرش
سیف الدین غازی بن عمادالدین زنگی نیز در خدمت برادر با مخالفان دین جهاد نموده و
جنگها بپای برده و سه نوبت نایب خویش اسدالدین شیرکوه را بمصر فرستاده تا آن ملک نیز
ضمیمه ممالک او شده و چندگاه نگارنده هم تخت و حاکم انطاکیه و صاحب طرابلس اسیر فرمود

و در فتوحات مصر و اطراف مصر غنایم فراوان بدست آورد و در دفعه سیم که اسد الدین شیرکوه از
طرف او بمصر رفت هفتاد هزار سواره و پیاده در تحت رایت داشت و مردم فرنگ چون
خبر عزیمت او را بشنیدند با مصار و دیار خود فرار کردند و در این کرت بخواهش عاضد خلیفه مصر
که واپسین خلفای مغرب زمین بود نور الدین محمود اسد الدین شیرکوه را بمصر فرستاد چنانکه صاحب
روضة الصفا می‌نویسد که سلطنت نور الدین در حلب و شام انتقال یافت که مانند عاضد خلیفه که آخرین خلفای
بنی فاطمه در مصر بود برای دفع مردم فرنگ از وی استمداد نمود و اسد الدین را فرستاده و او
مردم فرنگ را گریزانید و در سال دیگر او را با برادرزاده اش صلاح الدین یوسف بمصر فرستاد
و عاضد خلیفه وزارت خویش را با اسد الدین گذاشت و اسد الدین با کمال استقلال بامر مملکت
داری اشتغال ورزید چون دو ماه برگذشت شیرکوه بجهت کرگ مرگ تباه شد برادرزاده اش
صلاح الدین یوسف قائم مقام گشت و در سال پانصد و شصت و هفتم صلاح الدین بفرمان نور
الدین نام عاضد را از خطبه منابر مصر بکند و نام المستضیء بامر الله خلیفه عباسی خطبه راند و هم در آن هنگام
عاضد خلیفه مصری را [illegible] از آن قصبه [illegible] خبر [illegible] و مدار الفرار رهسپار شد و سلطنت مصر یکباره
بسلطان صلاح الدین منتقل گشت و سلاطین آل ایوب جانشین شدند چون این خبر توسط ابو سعید [illegible]
در بغداد بحضرت خلافت پیوست در بغداد طبل شادی کوفتند و مردمان شادان شدند چه قریب
دویست و شصت و نه سال برگذشته بود که نام خلفای عباسی از خطبه و سکه مصر افکنده
بود پس خلیفه برای نور الدین و صلاح الدین خلعتها ترتیب داد و خلعت نور الدین فرجیه و جبه و قبا
و طوق از ذهب بود که هزار دینار وزن داشت و هم دو شمشیر و رایتی و پاره اشیاء
دیگر ارسال نمود و از فرستادن دو شمشیر بجمع بین شام و مصر اشارت میرفت و هم چنان
در سال پانصد و شصت و هفتم بود هم در آن سال نور الدین برای محاصره کرک رهسپار شد و صلاح
الدین را احضار کرد و او عذر آورد و عذر خویش بخدمت نور الدین مقبول نشد و اندیشه آن
نهاد که بمصر در آید و صلاح الدین را معزول گرداند چون این خبر بصلاح الدین پیوست امرا و
فرزندان و خال خویش شهاب الدین حارمی و امرا را بمشورت گرد آورد برادرزاده اش تقی الدین
گفت با نور الدین قتال میدهیم و دیگران نیز با وی همسخن شدند این هنگام نجم الدین ایوب پدر
صلاح الدین بانگ بر ایشان زد و اطاعت نور الدین را فرو گرفت و رای ایشان را نکوهیده
خواند و با پسرش صلاح الدین گفت اینک من پدر توستم و این یک خال تو است و از [illegible]

مجلس

بمجلس مثل با نخیر تو و صلاح تو سخن نراند سوگند بخدای اکرم و این خالوی تو نور الدین را در [illegible]
در حضرتش خاک بوسیم و اگر ما را بزدن گردن تو مامور کند باید اطاعت کنیم و این حال که
تو را ست دیگران چه بود و این با مخصوص نور الدین است با کجا و را نصایح بود انگفت
و در خلوت او را نصیحت کرد که تو جاهلی چنین سخنان در حضور این جماعت بر زبان آوری با آنکه
نور الدین با آهنگ تو برخیزد از این جماعت کسی با تو نماند هم اکنون نامه از در پوزش و کمال خضوع
و خشوع و اطاعت بدو بنگار صلاح الدین بفرمان پدر گرامی آن کار کرد و از آن بلیت برست
با مجمله اخبار و آثار نور الدین در محاربات با مردم فرنگ و کفار روم و قتل و نهب و استیران
جماعت و مقاتلت با ملک روم و قتل لشکریان او و قتل ملک المنصور و فتح بلدان و امصار بسیار
برخی در ذیل ترجمه اسد الدین شیرکوه نگاشته گشت و بعضی در ذیل احوال سلطان صلاح الدین انشاء الله نگاشته
خواهد شد و صاحب دستور الوزرا نیز در ذیل احوال وزرای مصر بپاره از امور اشارت کرده است
بهسنا بتقدیم با بر سین قصبه ایست از توابع شام و بتقدیم نون بر سین بهنسا از توابع مصر است
۸۲ حرف ابو السمط مروان بن ابی حفصه شاعر قصه — مروان بن ابی حفصه سلیمان بن یحیی بن ابی حفصه یزید کنیتش ابو السمط و بقولی ابو الهندام شاعر
مشهور است جدش ابو حفصه مولای مروان بن الحکم بن ابی العاص اموی بود و مروان بن الحکم
در وقعه یوم الدار او را آزاد ساخت چه او در آن دفعه چار زخمت و جراحت شد و آزادی او را
او مقرر داشت و بعضی گفته اند که ابو حفصه مردی یهود و طبیب بود و بدست عثمان بن عفان
مسلمانی گرفت و بروایتی مروان بن الحکم بن ابی العاص اموی او را مسلمان ساخت و مردم
مدینه را گمان چنان میرفت که وی از موالی سموال بن عادیای یهود است که مشهور بوفاء و حکایتش
قصه مشهوره ایست با امرء القیس بن حجر شاعر مشهور بوده و وی را از [illegible] اسیر ساخته [illegible]
[illegible] و عثمان بن عفان او را بخرید و بمروان بن الحکم بخشید با مجمله مروان بن ابی حفصه شاعر
مذکور از مردم یمامه است و ببغداد در آمده و مهدی و هارون الرشید را مدح گفته
[illegible] رشید تقرب گرفت و او از فحول شعرای مخضرمین و فحول متقدمین
یوسف بن ابی خلیفه [illegible] روایت کرده است چون مروان بن ابی حفصه قصیده مدحیه
خویش را که در مدح مهدی خلیفه انشاء کرده و اول آن این است در حضور انشاء نمود

الیک قصمنا النصف من صلواتنا مسیرة شهر بعد شهر نواصله
فلا نحن نخشی ان یخیب رجاؤنا لدیک ولکن اهنأ الخیر عاجله

و از این شعر باز نمود که هرچه در کار خیر و عطا شتاب رود گوارا تر باشد معن گفت چون مقام
کرم در این باب این قصیده تو چه شعر است گفت عطا را چنانست فرمود جایزه تو عطا
درهم است و قصیده خویش را بخوان تا عطا تو حاضر شود پس عطا و هزار درهم را حاضر
ساختند و مروان قصیده را عرض رسانید و آن جایزه را گرفت و رفت و ابو العباس عبد الله
ابن المعتز در کتاب طبقات الشعراء او را یاد کرده و در حقش گفته است که [illegible] شعر
مروان گفته است قصیده لامیه او چنانکه این همان قصیده است که به سبب آن بر شعراء
زمان خویش فزونی گرفت و در این قصیده معن بن زائده شیبانی را مدح کرده است بعضی گفته اند که
معن بن زائده در جایزه این قصیده او را چندان مال بخشید که ثروت وی را حاصل نمود و از شعرها
گذشته روزگاران مجلس آن مهر که مروان بن ابی حفصه را از شعر و شاعری نصیب افتاده
گفت چنانکه او را از یکی از خلفا در یک قصیده هزار درهم برسید بیشتر فایده رسید
و [illegible] در این مقام چنان بر سر و قصیده لامیه او متجاوز از شصت بیت است و [illegible]
به هم اتصالات بود [illegible] [illegible] بعضی از ابیات آن قصیده را که بس مشهور است مذکور میدارد

بنو مطر یوم اللقاء کأنهم — أسود لها فی بطن خفان أشبل
هم یمنعون الجار حتی کأنما — لجارهم بین السماکین منزل
تجنب لا فی القول حتی کأنه — حرام علیه قول لا حین یسأل
تشابه یوماه علینا فأشکلا — فما نحن ندری أی یومیه أفضل
أیوم نداه الغمر أم یوم بأسه — وما منهما إلا أغر محجل
بهالیل فی الإسلام سادوا ولم یکن — کأولهم فی الجاهلیة أول
هم القوم إن قالوا أصابوا وإن دعوا — أجابوا وإن أعطوا أطابوا وأجزلوا
وما یستطیع الفاعلون فعالهم — وإن أحسنوا فی النائبات وأجملوا
ثلاث بأمثال الجبال حباهم — وأحلامهم منها لدی الوزن أثقل

مصنف گوید این شعر چنان است که لفظا و معنی منیع است و معنی این است که دوام نسب
ایشان و مراتب ایشان تفضیل شده و هم او را در مدایح و مراثی معن بن زائده معانی بدیعه است و
از پی پس ان شاء الله تعالی در ذیل احوال معن بعضی از آنجمله مسطور میگردد و هم این شعر از شرحبیل
بن معن بن زائده حکایت کرده است که گفت در طریق حج با یحیی بن خالد برمکی در عماری

احوال ابو السمط مروان بن ابی حفصه شاعر

بر ای افاضت حج با قاضی ابو یوسف حنفی در یک قبه جای داشتم باز گو در هم شرحبیل
میگوید من ایشان بر قبه سیر میکردم ناگاه مردی از بنی اسد با جنیبه تنگ و جامه نیکو در خدمت
یحیی انشاد شعری نمود یحیی بن خالد در مضمون یکی از آن ابیات گفت ای مرد آیا تو را از این
مضمون نهی نکرده بودم آنگاه فرمود یا اخا بنی اسد هر وقت شعر گوئی مانند شعر این شاعر گو
و ابیات لامیه مروان بن ابی حفصه را که مذکور شد بر خواند قاضی ابو یوسف بجهت این اشعار
مسرور و در عجب شد و گفت گوینده این اشعار کیست یا ابا الفضل یحیی گفت مروان بن ابی حفصه
در مدح پدر این جوان که در تحت قبه است گفته است شرحبیل میگوید چون یحیی این سخن بگفت ابو یوسف
چشم بر من افکند و من در آن هنگام بر اسبی سوار بودم پس با شارت گفت ای جوان خدای تعالی تو را نیکو
بدار کیستی گفتم شرحبیل بن معن بن زائده شیبانی هستم شرحبیل میگوید سوگند با خدای هرگز ساعتی
از این ساعت خوشتر بر من نگذشته بود که چشم مرا روشن و جان مرا گلشن کرد و اند حکایت کرده
اند که یکی از فرزندان مروان بن ابی حفصه مذکور بر شرحبیل بن معن بن زائده در آمد و این شعر در حضرتش بخواند

أیا شرحبیل بن معن بن زائدة — یا أکرم الناس من عجم ومن عرب
أعطی أبوک أبی مالا فعاش به — فأعطنی مثل ما أعطی أبوک أبی
ما حل قط أبی أرضا أبوک بها — إلا وأعطاه قنطارا من الذهب

پس شرحبیل بن زائده یک قنطار از طلای احمر بدو عطا کرد و از حکایاتی که با این حکایت نزدیک
است حکایتی است که از ابو ملیکه جرول بن اوس معروف به حطیئه شاعر مشهور روایت کرده اند
که در آن هنگام که عمر بن الخطاب حطیئه را بجهت هجو کردن زبان به هجو مردمان محبوس ساخته بود و از
زندان این ابیات را برای عمر بفرستاد

ماذا تقول لأفراخ بذی مرخ — زغب الحواصل لا ماء ولا شجر
ألقیت کاسبهم فی قعر مظلمة — فارحم علیک سلام الله یا عمر
أنت الإمام الذی من بعد صاحبه — ألقت إلیک مقالید النهی البشر
ما آثروک بها إذ قدموک لها — لکن لأنفسهم کانت بک الأثر
فامنن علی صبیة بالرمل مسکنهم — بین الأباطح یغشاهم بها القدر
أهلی فداؤک کم بینی وبینهم — من عرض داویة یعمی بها الخبر

چون این اشعار به عمر بپیوست حطیئه را رها کرد و بر وی شرط نهاد که زبان خود را از مردمان
دور دارد حطیئه گفت یا امیر المؤمنین اگر چه مرا از کسب نیز ممنوع داشتی پس او را به من بخرید

معقور بن علاثه را بکار با عمر رشش بسیار کردم و علقمه در حوران اقامت داشت و از اجواد و مشهور روزگار بود ابن الکلبی در کتاب جمهرة بن انسب میگوید هو علقمة بن علاثه بن عوف بن ربیعه و بعضی او را بسبب عفو بخرد و حشمش احوص میگفتند و هو ابن جعفر بن کلاب بن ربیعه بن عامر بن صعصعة بن معاویة بن بکر بن هوازن و مقول هوازن و علقمه از جانب عمر عامل حوران بود چون حطیئه این مسئلت نمود در خدمت عمر مقبول گشت بعضی گویند با امیر المؤمنین علقمه در جملهٔ عمال توقیت که انکار رتو دشوار باشد و هر چه آمد بتو فرود آید و حطیئه گفتن از رسولان است و از تو خواستار شده است که شناخت و کتابتی بنویسی که این هنگام عمر بطبق مسئول حطیئه بکوی علقمه کرد و حطیئه با جمعیت و بنگاه فرا رسید که علقمه از انجهان بیرون شده و مردمان از سر قبرش باز شده بود و بعده پسرش حضور داشت حطیئه بروی وقوف نمود و شعر گفت

لعمری لنعم المرء من آل جعفر | بحوران امسی اعلقته الحبائل
فان تحی لا املک حیاتی وان تمت | فما فی حیاتی بعد موتک طائل
وما کان بینی لو لقیتک سالما | وبین الغنی الا لیال قلائل

چون حطیئه این شعر خواند و آنقدر درد و رنج و افسوس اند پسر علقمه با وی گفت تو را گمان چه بود که اگر علقمه زنده یافتی با تو چه عطای بکردی گفت صد ناقه با بچگان آن پسر علقمه فرمود تا صد ناقه با بچگان آنها بحطیئه عطا کردند و دو بیت اخیر از این سه بیت را در دیوان نابغه ذبیانی با نام او بسم او زیاد بن معاویة بن جابر است و از قصیده ایست که نعمان بن ابی شمر الغسانی را مرثیه کرده است و اخبار مروان بن ابی حفصه و مجالس او بسیار است و در نگارش آن بطول سخن حاجت نیست و ولادتش در سال یکصد و نهم بود و در سال یکصد و هشتاد و دوم و بروایتی هشتاد و دوم در بغداد وفات کرد و در مقبرهٔ نصر بن مالک خزاعی مدفون شد و فرزند زادهٔ او مروان اصغر است و هو ابو السمط و بروایتی ابو السمط مروان بن ابی الجنوب بن مروان اکبر مذکور و از شعرا و مقدمین اهل عصر خویش بود و مبرد در کتاب الکامل پاره از اخبار عبد الرحمن بن حسان بن ثابت انصاری را مذکور داشته آنگاه میگوید روایت کرده اند که عبد الرحمن مذکور را زنبور بگزید و او گریان نزد پدر رسید پدرش گفت ترا چه رسیده است گفت پرنده مرا بگزید که گوئی چون در دو بردیمانی پوشیده بود چون پدرش این گونه سخن از وی بشنید گفت سوگند با خدای تو شعر خواهی گفت و مبرد بعد از این کلام میگوید که جماعتی را شناسم که با آل حسان حسب و نسب ...

شعر مروانه

شعر مروانه ونشش بن یکی تن و احد بجه شاعر بوده اند ایشان سعید بن عبد الرحمن بن حسان بن ثابت بن المنذر بن حرام و بعد از این جماعت در این وقت آل ابی حفصه صاحب رتبه شعر و شاعری شدند چه مردم این خانواده هر یک کابراً عن کابر وارث شعر شدند و یحیی بن ابی حفصه با ابی جمیل کنیت میباشد و مادرش حیا دختر میمون است بعضی گفته اند که حیا از فرزندان نابغه جعدی است و عجب این مناسبت و این علت ابو حفصه صاحب رایت شعر و شاعری گردید و این جماعت که مذکور شدند هر یک چنان بودند که زبان خویش را از طرف حق خود میرانده اند و این حالت بر کمال فصاحت و بلاغت دلالت کند والله تعالی اعلم مترجم گوید ابو الفرج اصفهانی در کتاب اغانی میگوید ابو حفصه در وقعه یوم الدار با مولای خود مروان بن الحکم حاضر شد و جنگی سخت بداد و مردی از اسلم را که نیاز نام داشت بکشت و در آن روز مروان بن الحکم زخمی رسید و بی کردنش را ببرید و مروان فرو افتاد و ابو حفصه چون او را بر این حال دید بتاخت و او را برده و دستش گرفت و گاهی او را بر گردن میگرفت و گاهی کشان کشان میبرد و مروان نالان میگشت ابو حفصه بدو میگفت خاموش شو و شکیبا باش اگر تو را زنده بدانند کشته شوی و او را همی گوید تا او را بسرای زنی از قبیلهٔ عنزه در آورد و مداوای او بگرفت تا بهبودی گرفت مروان در ازای این خدمت او را آزاد ساخت و چون دختر مروان ابو حفصه را زن وی شد پدر را از تیر دری دو را ابو حفصه گفت داد و چنان بود که چون مروان بن الحکم والی مدینه شد ابو حفصه را بجانب یمامه منصوب داد و با مدینه مضاف بود تا مال و حاصل آنجا را فراهم کرده بخدمت مروان حمل کند تا چنان افتاد که وقتی ابو حفصه را قریه از قراء یمامه گذرش افتاد و بر در سرائی آب طلب کرد پس دختری نورسیده که دیدار آن چون ماه و خورشید داشت بیرون شد و او را آب سیراب ساخت ابو حفصه را آنچه دیدار دلاویز آن موی مشکین بشکفت بدان و از حال او پرسش کرد تا آن گوهر نفیس از حسن بیدار کرده و گفتند همانا این سرو آزاد از نژاد رقیة از اولاد است و از دختر مولای عامر بن حنیفه بود ابو حفصه بجانب حجر راه سپرد لکن از بادیهٔ عشق و قدم برنکشید و تخم مهرش در مزرع خاطر بکاشت و او را تزویج کرد و با وی درآمیخت و هنوز از حجر بیرون نشده بود که آن حمامه خانگی به یحیی بن ابی حفصه بارور گردید و از آن پس محمد بن ابی حفصه و بعد از آن عبید الله و سپس عبد العزیز حامل شد و چون وقعه جنین از سر ظهور گرفت

ابو حفصه با مولایش بجانب شام راه سپار گشت و مادر یحیی بن ابی حفصه بخارجت همون از فرزندان نابغه جعدی است و ابو حفصه در جنگ جمل و وقعه مرج راهط با مولای خویش مقصور یافت و جنگهای سخت بجای برد و این شعر را ابو حفصه در یوم الدار گفته است

وما قلت یوم الدار للقوم صالحوا اجل لا ولا اخترت الحیاة علی القتل
ولکننی قد قلت للقوم جالدوا باسیافکم لا یخلصن الی الکهل

و نیز ابو حفصه راست شعر

لست علی الرحام بالاصم انی تواراد حیاض المشهر
معاود للکر بعد الکر

و مدائنی چنان دانسته است که ابو حفصه را پسری بود که او را مروان الکبر نام بود و مروان الاکبر با سم مولای خود نام کرده بود و او نه این مروان شاعر است بلکه مردی دلیر بود در امور جنگ دانا و مجرب بود که عبد الملک بن مروان او را بعد از حجاج فرستاد و بدو نوشت که با مولای خود ابن ابی حفصه را که با سپاه از فرو د برابر است چون کسیل داشتم و ابن ابی حفصه در محاربه ابن اشعث در خدمت حجاج حضور داشت و نبرد های سخت بداد و چندان بجنگید و بکوشید که چند باره داد زیرش از پای بیفتاد و حجاج بروی تاوان نهاد و ابن ابی حفصه بعبد الملک مکاتبت فرستاد و از حجاج نکوهش نمود و عبد الملک آنچه از حجاج بروی غرامت رفته عوض بداد و یحیی جد مروان بن سلیمان مردی جواد و ممدوح بود و دختر زیاد بن هوذة بن شماسه را تزویج کرد و چون دو خواهرش را بحاله به یک شوی بدینسان بخشید و در خدمت عبد الملک بن مروان حرمت یافتند و گفتند آیا تواند بود که ابراهیم بن عدی که از تو شمرده میشود از کنا خبرنکرده و این عبد شوهر چنین دو شیزه باشد عبد الملک گفت بلکه بنده است پسر بنده است سوگند با خدای که این عبد نزد ابراهیم بن عدی اشرف است و آن کار اگر پدر او در اسلام کرد نه پدر او و نه پدر جد من او را با هزار تن چون این برابر نداند سوگند با خدای اگر دختر قیس بن عاصم را تزویج کرده بود از وی انتزاع نکردم و هر کس او را تزویج کرده با این پسرم تزویج کرده است و سلیمان پسرش اشارت کرد و این هر دو تن کسان و گشته حال مروان شدند و یحیی بعد از ایشان بخدمت عبد الملک شد و عرض کرد یا امیر المؤمنین جامه ایشان را مال و خواسته بخشیده شده و جامه ایشان فرسوده و کهنه گردیده و خوش ایشان در سفرهای ایشان اندک شده

احوال ابو السمط مروان بن ابی حفصه شاعر

اگر امیر المؤمنین مصلحت بداند ایشان را عوض عطا فرماید عبد الملک گفت آیا بعد از آن سخنان که در حق تو گفتند گفت آری یا امیر المؤمنین عبد الملک گفت من آنچه را تو عطا کنم و تو هر چه خواهی با ایشان عطا کن او را عطا و کسوه و مال و خواسته بیاراست و یحیی بار دیگر عطا یا از آن دو تن بشد و آنچه را با ایشان بخشش کرد و دختر یکی از ایشان را برای پسرش سلیمان رغبت نکاح کشید و چون عبد الملک بدیگر سرای شد و پسرش ولید بمسند خلافت نشست یحیی بن ابی حفصه بروی در آمد و او را با این شعر تهنیت و تعزیت

ان القنا بالانبیاء دروا عدا مشی نحره ولا ذا حنثه
لو کان حق للقنا یا مقلتیا کان الخلیفة حقنا منیته
نکب القنا بر یوم مات و انما نکب القنا بر فقد فارتعشه
لما علاهن الولید خلیفه قلن ابن و نظیره فتکته
لو غیره قرع المنابر بعده لنکرته فطرحنه عنهنه

فرستی حدیث کند که یحیی بن ابی حفصه مقاتل بن طلبه بن قیس بن عاصم المنقری کس فرستاد و دو شیزه او و دو خواهرش را از بهر فرزندان خویش خطبه کرد مقاتل قبول ان مسئول بروی منت نهاد و یحیی فرزندان خود سلیمان و عمر و جمیل را احضار کرد و ایشان را بخدمت پدر رشد نمود و یحیی آن سه تن را با سه تن فرزندان خود تزویج کرد و آنگاه ایشان را بسوی حجر کوچانید و قلاح بن حزن منقری اشعرا در این باب بگفت

سلام علی اوصال قیس بن عاصم وان کن ریب فی التراب بوالیا
اضیعتم اخلاقا عرانا فاصبحت کواسد لا یخطبن الا الموالیا
فلم اراباد الاحسیر لغربة والام ینکسو الاثم کاسیا
من الخزر والاسنی بحجر عکیم نشرن فکن الخزیات البواقیا

چون یحیی این شعر شنید با این شعر او را زد نمود

الا قبح الله القلاح و نسوة علی الشر یعطش الکلاب من آشتن
تکنفن بنات القوم قیس بن عاصم و عمدا رغبنا عن بنات بنی ذهل
اذا کان خیرا من ابیک اروم و او سطن سعد وارجح فی الوزن
تبینت خزی من الذل و هنة کو نسج بیت العنکبوت اسنی فی

ولم تر خزیا و لو ختم انجیاه — وابرز فی فرج لیف و الطین
وضیف حزن بجوع وجارم — اذا امن الجیران نادمن الامن

و در آن هنگام که یزید بن المهلب خروج نمود این شعر را بجهت انشا کرده بر حجاج اظهار تفحص نمود

لا یصلح الناس الا السیف ان جنحوا — لفتنی غلیک ولا حجاج للدین
لو کان حیا غداة الافراد ادرکوا — لم یخش قتلا بهو حساب دین
لم تاته الا و عنده الباب ترقبه — مثل الجراد سرتی القنا حین
سلل الخیج ذی جنبه فخالفته — ارفت بمستعن علی غیر مخبون

و هم این شعر را در حق سفیان بن عمرو والی یمامه گوید

لقد قصنانی ابن عمرو اذا نفحت له — و لو اتحقت لا زلت یقدم
لوکنت تنفخ فی فحم لقد وقدت — ناری ولکن بماد ما الحیسم

ابو الفرج اصفهانی میگوید یحیی بن ابی حفصه را اشعار بسیار است و انچه را در اخبار او از آن مذکور داشتیم تا اغراق مروان در مراتب شعر معلوم گردد با آنکه مروان با اینکه از عطایا و جوایز خلفای روزگار خصوصا خلفای بنی عباس نیک برخوردار و دارای مال و عقار و خواسته و دیار بود و خلفای بنی عباس رسم نهاده بودند که او را بهر شعری که بشیار آورد هزار درهم عطا نمایند از قامت مردمان بخیل تر بود و چنان بود که مهدی خلیفه مروان و سلم خاسر را بیک میزان عطیت مینهادی و چون سلم بدربار مهدی حضور یافتی بر برذونی برنشستی که ده هزار درهم بها داشتی و زین و لگام زرین و سیمین بر نهادی و جامه از خز و دیبا و وشی کرانمایه بر تن بیاراستی و بوی مشک و عبیر از وی بر خاستی لکن مروان با پوستین و لباسی از پوست یا پیراهن کرباس و عمامه کرباس و موزه ناتوب و جبابی درشت و با بوی ناخوش حاضر شدی و از شدت بخل و امساک گوشت نخوردی و در همانش پول نهادی و اگر ناچار شدی غلام خویش بفرستادی تا کله حیوان از بهر شب بخرید و از آن بخوردی با وی گفتند که تو در تابستان و زمستان جز از کله حیوان ماکول نداری و این اختیار از چیست گفت از آنکه بهای کله را میدانم و غلام نتواند مرا مغبون گرداند و پاره گوشت نیست که غلام طبخ نماید و بر آن دست قادر باشد و اگر از کله چیزی بر باید خواه از چشم یا گوش با صورت عارف میشوم و چون کله را خورده باشم چنان است که چند غذا خورده باشم

موسی بن یحیی گفته است که وقتی از او فات هفتاد هزار درهم مروان بن ابی حفصه بردیم و او در این جمله را افزود تا یکصد و پنجاه هزار درهم بود و این مبلغ را از نزد یزید بن مزید بود لیکن خداوند میگوید از آن حال که ما در خدمت یحیی بن خالد حضور داشتیم یزید بن مزید در آمد و او مرد سخی بود با یحیی بن خالد گفت یا ابا علی بجانا مروان یکصد و پنجاه هزار درهم نزد من بودیعت دارد و با انجه از تقال آن بخرد چون یحیی بن خالد این سخن بشنید سخت در غضب شد آنگاه گفت مروان از نزد من حاضر کنید چون او را در آوردند با وی فرمود که ابو خالد از آن مال که نزد او بودیعت سپرده مرا خبر گفت و هم از خرسندی تو آنرا از تقال حدیث راند سوگند با خدای اینان از شغل که در تو مشهود است زیانش بر تو بیشتر است که فقیر باشی و از فقر بر تو پدید آید دو عمر بن شبه گوید مروان بن ابی حفصه گفت هرگز هیچ چیز آن فرح نیافتم که از آن صد هزار درهم عطای امیر المؤمنین مهدی یافتم که چون بشمار آوردم یک درهم از آن بیافزودم و در بهای گوشت دادم جهم بن خلف گفته است که در خانه مروان بن ابی حفصه فرود شدیم و او مار اطعامی از گوشت طعام کرد و یک پول بغلام خود داد تا روغن زیت بیاورد و با غلام گفت با من بخیانت رفتی غلام گفت از یکپول چگونه خیانت کنم گفت آن پول را از بهر خود بداشتی و زیت از خانه ای آن بخشش کرفتی حدیث کرده اند که مروان در بازار اسفاره بر زنی بگذشت و در سرای او لیکن بنشست و با آن زن گفت با خدای عهد نهادم که اگر صد هزار درهم از امیر بیابم نصف بتو بدهم و امیر شصت هزار درهم عطا نمود و مروان از آن دو پیمانه دانق جو بنزد او برد عامه گوید مروان نیم درهم در بهای گوشت بداد در دیگ بچید و نیم پخت یکی از دوستانش او را بسرای خود بخواند و مروان آن گوشت نیم پخته را بقصاب باز گردانید و یک دانق کم کرده و قصیه را با خود داشت قصاب از این حال بشد و همی مذاکره کرد که ابتیت گوشت مروان و از این کار گمان میبرد که مروان را فقیر و هول گرد آمده گرد و این خبر بهارون الرشید رسید با مروان گفت وای بر تو این چه کار است گفت گردد و داشتم اسراف کرده باشم یحیی بن جون عبدی حکایت کند که وقتی مهدی خلیفه شعرای عصر را بجوایز و صلات بهره مند ساخت و مروان بن ابی حفصه را سی هزار درهم داد ابو الشمقمق نزد مروان شد و گفت از این جایزه چیزی بمن عطا کن گفت من و تو باید ما خود داریم لکن چیزی عطا نخیم ابو الشمقمق گفت پس این دو شعر را از من گوش دار گفت بیاور تا چه داری

ابو السمط لبّیه مروان تلقی عشیرا   فالا مسکا خالطها اذفرا   گفت
فما یلتقیان بها ساعة   الا ویودان حینا عسیرا

مروان صد درهم و بروایتی ده درهم در حق او زیان کرد و گفت بگیر و راویه گوید کان
مباشش عبد الله ابن مصعب گوید در خدمت موسی الهادی حاضر بودم مروان بن ابی حفصه
درآمد و این شعر را در حق هادی گفته بود انشا کرد

تشابه یوما بأسه ونواله   فما احد یدری لایهما الفضل

خلیفه گفت کدام یک نزد تو خوشتر است سی هزار درهم بار حسابی یا اینکه صد هزار درهم
بنام تو در دیوان ثبت شود گفت یا امیر المؤمنین تو از من برتر و بهتر دو باره من چنان
کرده باشی و فراموش نموده آیا اجازت میدهی ترا بیاد آورم گفت باز گوی گفت
سی هزار درهم نقدا معجلا فرمای و صد هزار را در دیوان ثبت هادی بخندید
و گفت بهره ور استحقاق ... ستان و آن جمله را بدو حمل کردند احمد بن عبد الاعلی گفته است که
مروان بن ابی حفصه و ابو محمد یزیدی در عهد مهدی خلیفه حضور یافتند و مروان انشاد این شعر
و قرائت ورزید طرقتک زائرة فحی خیالها یزیدی گفت این کلام و تکرش لحن است
مروان گفت ای سست رای آیا با چون من کسی چنین سخن گفته آید آنگاه گفت بیضاء تخلط
بالجمال دلالها این وقت یکتن از حاضران گفت یا امیر المؤمنین آیا در مجلس تو باید که بیت
رود و مقصودش یزیدی بود گفت شیخ ما را معذور دار که بدو حرمت و حرمت است
از اسحق موصلی مسطور است که مروان بن ابی حفصه با من گفت آن روز که رشید با من
وعده داد آیا بر ولید بن یزید در آمد و اکنون تا بیم و غم از آن روزگار در خدمتش درآمدم گفت
از حالات او خبرگوی من از آن کار دوری میگرفتم گفت همانا امیر المؤمنین را
از آنچه گوئی اکراه نباشد هرچه خواهی بگو گفت یا امیر المؤمنین ولید بن یزید اجمل
اشعر و اجود مردمان بود چون در خدمتش درآمدم مرا کسوتی از حریر پوشیده بود
با جوب عود با اجابت رحمت کرد و گفت ترا بخرید و سکر ام ولد از زر دانه
این امکر بود و مروان او را بجست من ابو حفصه بخشید و من آن روزی تو دیده شدم با بجهه میگویم
آری سکر مرا زاییده و آنگاه رشید گفت آیا از اشعار ولید چیزی در خاطر داری
گفتم آری در هنگام خلافتش این شعر از وی شنیدم که از تحامل هشام بر وی و اراده کرد

هشام

هشام نقض امر و شکست ولایت و امارت او داشت که رحمی بدو بنهاد
گفت هشاما عاش حتی یری   مکتلة الا وفر قد اترعا
کلناه بالصاع استقی کلها   وما ظلمناه بها اصوعا
وما اتینا ذاک عن بدعة   احلّه الفرقان لی اجمعا
رشید گفت ای غلام دوات و کاغذ حاضر ساز و فرمود تا آن ابیات را کتابت
نمودند عمر بن شبه میگوید خلاد الارقط گفت مروان بن ابی حفصه بحلقه یونس درآمد و دست
خلف الاحمر را بگرفت و بپای داشت و خلف دست مرا بگرفت و بجهت سرای ابو
عمیر روی نهادیم و در دهلیز سرای جلوس کردیم مروان با خلف گفت یا ابا محرز
ترا بخدای سوگند میدهم که مرا از شعر من نصیحت نمائی چه مردمان در اشعار خویش نصیحت
میروند و آنشعر خود را برای خلف بخواند

طرقتک زائرة فحی خیالها   بیضاء تخلط بالجمال دلالها

خلف الاحمر گفت تو درین شعر خود از اعشی در این بیت او که گفته است اثری با
رحلت سمیة غدوة اجمالها مروان گفت آیا اعشی درین مضمون با من هم سنگ شده
باشد گفت و بحکم همانا اعشی در این قصیده خود میگوید فاصاب حبة قلبه و طحالها
و طحال داخل هیچ چیز هرگز نشود جز آنکه فاسدش کند داند لکن قصیده تو تمامت سالم
است مروان گفت هر وقت بخواهم قصیده بگویم یکسال آن قصیده را مرفوع دارم
با این مضمون که در چهار ماه میگویم و چهار ماه بخود میسنجم تا معایش را مستور دارند و چهار ماه
بعرض در آورم مقصودش این است که تا این چند بتدقیق بروم تا از بوته آزمایش سره
و خالص بیرون آورم از اصمعی مرویست که مروان ابن ابی حفصه بحلقه یونس در
آمد و سلام بداد آنگاه گفت شما کدام یک یونس باشید با یونس را بدو نمودیم مروان
بدو گفت اصلحک الله شعری انشاد کردهام و میخواهم بر تو عرض دهم اگر خوب باشد
انتشار دهم و گرنه مستور دارم پس شعر خود را طرقتک زائرة فحی خیالها برای یونس
بعرض رسانید یونس گفت یا هذا برو و این شعر را ظاهر ساز سوگند بخدای تو در
این شعر از اعشی اشعر باشی از آن شعر خودش رحلت سمیة غدوة اجمالها مروان
گفت هم مرا مسرور و هم رنجور داشتی اما سرور من بجهت پسندیدن تو است شعر مرا

لکن از تقدیم تو مرا بر اعشی با آن مکانت او که تو خود میدانی رزین از خویش افتاده است
یونس گفت همانا من نزد او قصیده بروی مقدم داشتم نه در تمامت اشعار چه اعشی را
این قصیده خویش میگوید فأصابت حبّة قلبه و طحالها و طحال ابن مسیح جز نشود چرا که فاسد
کرده اند و قصیده تو از این قبیل عیب و امثال آن سالم است عباس بن حسن بن طالع گفته است
وقتی از اصمعی شنیدم میگفت مروان بن ابی حفصه در شمار مولدین است و طبقت عالم نبود
محمد نوفلی گفته است وقتی مروان بن ابی حفصه بر مردی از اباضیه بگذشت که در میان جماعتی
جلوس کرده قصیده خود را که در مدح مروان بن محمد گفته بود و مروان از آن پیش کشته
بر چند و شعرش نشود مقتول شده بود قرائت می نمود و در اول آن قصیده این شعر بود

مروان یا ابن محمد انت الذی　　زیدت به شرفاً بنو مروان

مروان را از فصاحت و بلاغت این قصیده شاعر اباضی شگفتی افتاد و چندان درنگ
نمود تا آن مرد از مجلس برخاست و بمنزل خود شد و مروان نزد او آمد و گفت من این قصیده
را بشنیدم و نیک فصیح و بلیغ یافتم و مروان برفت و اهل و اولاد او ناچیز شدند و بچه
تو از وی منتفع داشتی فوت شد آیا این قصیده را بمن میفروشی تا از خود شمارم چه بکار
برای تو سزاوارتر است که بدین حال بمانی و به فقر و فاقه روزگار گذاری گفت بچند میفروشی
مروان گفت بسیصد درهم گفت من نیز افزودم پس مروان سیصد درهم بدو بداد و او را
با ایمان و سوگند سخت سوگند بداد که اگر در تمامت عمر این قصیده را انشاد کند یا بخویشتن
نسبت دهد زنش به طلاق مطلقه باشد پس آن قصیده را با خود بمنزل برد و شعر چند را تغییر داد و تمام
چند را فزود و بنام معن بن زائده بیاراست و در آن جمله بیت چنین گفت

معن بن زائدة الذی زیدت به　　شرفاً الی شرف بنو شیبان

و با آن قصیده بسوی معن بن زائده وفود نمود و چون آن قصیده را بعرض رسانید
استحسان معن را از فصاحت و بلاغت انگیزه ساخت و مدتی در خدمت معن بماند
تا برافران خویش پیشی گرفت و رفاه و وسعت برخوردار شد و معن بن زائده اول کسی
بود که مروان را نامدار کرد و بانعام و جوایز شاد و خوار ساخت از آنچه مذکور است که
که مروان بن ابی حفصه در قصر که مهدی در رصافه بنیان کرده بود
بر مهدی در آمد و شعر خود را در حق او گفته بود معروض داشت

احوال ابو السمط مروان بن ابی حفصه شاعر

اقرّ و اعطی ما لیا الناس طیعه　　غداة بها امیر المؤمنین و بانه
فان طلیق الله من انت مطلقه　　و ان قتیل الله من انت قاتله
کانّ امیر المؤمنین محمداً　　ابو جعفر فی کل امر یحاوله

مروان میگوید چون این شعر را بشنید سخت مسرور گردید و مالی عظیم بمن بخشید و این اول
صله سنیّه بود که در ایام وی یافتم هشام بن ربیعه حسین بن ضحاک میگوید مروان بن ابی حفصه
با من گفت که در قصر السلام بخدمت مهدی خلیفه در آمدم و سلام بدادم و انشاد استان
از آن پس دیدم که مهدی بر یعقوب بن داود خشم کرده بود گفتم یا امیر المؤمنین یعقوب
مردی رافضی بود و از من بشنید که در باب وراثت این شعر گفته ام

انّی یکون و لیس ذاک بکائن　　لبنی البنات وراثة الاعمام

یعنی چگونه تمنای خلافت نماید با آنکه این امر نشاید که فرزندان دختری حقوق بنی الاعمام
را در وراثت دریابند یعنی خلافت حق بنی العباس است که عم رسول خدای صلی الله علیه و آله
نه از آن علویین که فرزندان دختر رسول خدا فاطمه زهرا سلام الله علیها هستند با اینکه گفت
از نیروی یعقوب را بر من کینه افتاد و آنگاه این شعر را روی نمودم

کأنّ امیر المؤمنین محمداً　　لرأفته بالناس للناس والد
علی انّه من خالف الحق منهم　　سقته بدا الموت الحتوف الرواعد

پس از آن این شعر را انشاد کردم

احیا امیر المؤمنین محمد　　سنن النبی حرامها و حلالها

مهدی گفت سوگند با خدای که از اصل و خلاصه مال خود ترا عطا کنم پس عقد من بیدرنگ
که سی هزار درم بمن عطا کردند و هم جبه و مطرفی مرا بپوشش کرد و بر اهل بیت
خود نیز فرمان کرد تا سی هزار درم دیگر بمن بدادند احمد بن حارث خزاز میگوید ابن الاعرابی
مرا حدیث راند که مروان بن ابی حفصه را داستان نمود که بر معن بن زائده در آمد و این شعر را بروی خواند

بنو مطر یوم اللقاء کأنهم　　اسود لها فی بطن خفّان اشبل
هم یمنعون الجار حتی کأنما　　لجارهم بین السماکین منزل
بهالیل فی الاسلام سادوا و لم یکن　　کأوّلهم فی الجاهلیة اوّل
هم القوم ان قالوا اصابوا و ان دعوا　　اجابوا و ان اعطوا اطابوا و اجزلوا
و ما یستطیع الفاعلون فعالهم　　و ان احسنوا فی النائبات و اجملوا

معن بن زائده او را صله بزرگ و خلعتی گرامی و مرکوبی راهوار و زاد و توشه عطا نمود
احمد بن الحارث میگوید پس از آن ابن الاعرابی با من گفت اگر معن بن زائده تمامت ما ملک
خود را بمروان عطا کردی حق او را وافی ننمودی محمد بن یحیی بن ابی مرة تغلبی میگوید که چون
عثمان طائی روزی بگذشتم و او در باب سرای خود جای داشت بروی سلام کردم گفت
مرحبا یا اخا تغلب بنشین بنشستم با من گفت آیا از ابن ابی حفصه در شگفت نباشی که آن ملعون گفته

انی یکون ولیس ذاک بکائن — لبنی البنات وراثة الاعمام

گفتم آری سوگند با خدای من از این شعر او در شگفت هستم و او را فراوان لعن فرستم آیا
در جواب چیزی گفته باشی گفت آری این شعر گفته ام

لم لا یکون وان ذاک لکائن — لبنی البنات وراثة الاعمام
للبنت نصف کامل من ماله — والعم متروک بغیر سهام
ما للطلیق وللتراث وانما — صلی الطلیق مخافة الصمصام

میگوید از چه روی فرزندان دختر وارث نیستند و در وراثت حق نمیدارند و حال آنکه
حکم خدای در وراثت فرزندان دختر ثابت است و دختر نصف کامل مال پدر را میبرد و عم
بهره و لکن عم او را از آن هیچ بهره نباشد صالح بن عطیة الاضجم گوید چون مروان این شعر را بگفت
انی یکون الی آخر با وی ملازمت جستم و با خدای عهد بستم که او را بغفلت و غفلت بهر زمان
که مرا ممکن شود بقتل رسانم پس با وی بملاطفت ملازمت میکردم و از هر در گفتگو میورزیدم
و اشعار او را انگاشتم تا با وی اختصاصی یافتم و بحقیقت با من مؤانست گرفت و تمامت بخصه
انجالت تحا درا بدو و با من مأنوس شد و من همچنان منتهز وقت بودم تا مرض تب مبتلا
گشت و من همه وقت بروی جزع و ناله میکردم و بملاطفت و ملازمت روز میدادم
تا روزی سرا را خلوت یافتم و بروی تاختم و گلویش را بفشار دادم چندانکه جانش بیرون شد
از بدن چون بیرون شد پس او را بدان حال گذاشته بیرون شدم و بعد از ساعتی بازگشتم
و او را مرده یافتم و صیحه برآوردند من نیز حاضر شدم و ناله و زاری در انداختم و اظهار رنج
نمودم تا او را در خاک تیره پنهان کردند و هیچکس بر کردار من آگاه نشد و مرا آلوده تهمت
نداشت احمد بن یحیی بن حمزه گفته است که مروان بن ابی حفصه را دیدم آنگاه محمد بن زبیده در وی نگریست
جبه ای پوشیده بود گفتم که این حال بود و با وی گفتم جریر شاعرتر است یا فرزدق گفت این

میشی

احوال ابوالسمط مروان بن ابی حفصه شاعر

پیش در ایام مهدی از ایشان و از افضل از من پرسش کردند و من تحقیق اجابت ایشان را
بشعر منظوم داشتم تا در صفحه روزگار باستثنی و مذکور باشد گفتم آن اشعار که هست بشعر گویند

ذهب الفرزدق بالهجاء وانما — حلو القریض ومره فی جریر
ولقد هجا فامض اخطل تغلب — وحوی اللهی ببیانه المشهور
کل الثلاثة قد اجاد فمدحه — وهجاؤه قد سار کل مسیر
ولقد جریت فجئت غیر مهلل — بجراء لا قرف ولا مبهور
انی لانف ان اجر مدحة — ابدا لغیر خلیفة ووزیر
ما ضرنی حسد اللئام ولم یزل — ذو الفضل یحسده ذوو التقصیر

احمد میگوید در این شعر تکلیف را مروان بر خویشتن مقدم میدارد و من این اشعار را از
دیوان او بنوشتم از عتبی مرویست که چون معن بن زائده از این جهان برفت مروان بن ابی
حفصه بروی درآمد و مجلس عامی با اهل بود پس مروان برد و عضاده در را بگرفت و بخواند این شعر را

وما احجم الاعداء عنک بقیة — علیک ولکن لم یروا فیک مطمعا
له راحتان الجود والحتف فیهما — ابی الله الا ان تضر وتنفعا

معن گفت هرچه خواهی حکم کن گفت ده هزار درهم معن گفت نود هزار درهم از تو سود
بردیم یعنی قصد ما صد هزار درهم بود گفت مرا نیز بیش گذار گفت نخود تکذار و خدای کسی را
کرتر نخود گذارد ابوالعباس العدوی گفته است چون معن بن زائده والی یمن گردید یحیی بن
منصور ذهلی راه زهد گرفته و مسلک ورع پیموده و از شعر و شاعری زبان بربسته بود و چون
کردار معن بن زائده را در مراتب جود و سخا و بذل و عطا و رعایت جانب شعر بشنید
بخدمتش روی نهاد و بمدحش زبان برگشاد و این هنگام مروان بن ابی حفصه این شعر بگفت

لما رای راحتی معن تدفقتا — بنائل من عطاء غیر منزور
القی المسوح التی قد کان یلبسها — وظل للشعر ذا وصف وتحبیر

عبدالملک بن عبدالعزیز گوید گاهی که مروان بن ابی حفصه در مدینه جای داشت بنزولی
بدو رسید که زنی از اهل مدینه در قومی که او را پسندیده بود شوی کرده و آن قوم
را بی طرح مناسب شدند پس مروان این شعر را برای برادر آن زن گفته است

لو کنت اشبهت یحیی فی تکرمه — لما نکحت فهلا جئت بطره

١١٤

سقته درجیا دکنت سیابها   فصیتها وبها النجیل والقزر
خبت خوزة فالفت یوم انجلها   قد طال ماکنت منکما الغار انتظر

از محمد بن حفص بن عمرو بن الاجم الحنفی مسطور است که مروان بن ابی حفصه مردی لئیم
این شعر که معروف بحیی بود در گذشت و با او گفت چنان گمان کرده اند که تو شعر نیکو
آوردی گفت اگر خواهی ترا بر این امر آگاه کنم مروان گفت ترا با شعر چه مناسبت است چه شعر
گوئی از طریقت و مذهب تو بیرون میشمرم حتی با مروان گفت بنشین و بشنو مروان
بنشست و حتی این اشعار در هجو او بخواند

ثوی اللؤم فی العجلان یوما ولیلة   وفی دار مروان ثوی آخر الدهر
هذا اللؤم یبغی مطرحا لرحاله   فتقلب حتی رأی البلاد فی الحجر
فقال الی مروان خیم عنده   وقال رضینا بالمقام الی الحشر
ولیست لمروان علی العرس غیرة   ولکن مروانا یغار علی القدر

مروان بن ابی حفصه چون این اشعار که سوزنده تر از نار و گزنده تر از زبان مار بود بشنید سخت بهراس آمد
و گفت ترا با خدای سوگند میدهم که زبان از من برگیری مرا با زنان از قناعت مردمان تو
اشعری حتی سوگند یاد کرد که بر زنش سه طلاق باشد که از هجو مروان زبان بربندد و هر گونه باید
نزد حاجتی از برای این معنی حاضر شود و در حضور الجماعة بگوید که تخم مرغی داشت بن حافی
مروان بار الجماعة را بخواند و نصیحت را براند و حتی بن یحیی بن ابراهیم نیز در الجماعة حضور داشت
پس آنچه دم بازرسید و از آن گردار بی بخندیدند محمد بن حرب روایت کند که چون مهدی وفات
کرد مردم عرب در پیشگاه موسی بتهنیت خلافت و تعزیت مرگ مهدی الحکم کردند پس مروان
بن ابی حفصه در آمد و هر دو مقصد را بجای آورد و این شعر قرائت نمود

لقد اصبحت تختال فی کل بلدة   بقبر امیر المؤمنین المقابر
ولو لم تسکن بابنه فی مکانه   لما برحت تبکی علیه المنابر

راوی گوید مردمان بسیار شادمان شدند و جملگی این دو بیت را بر زبان داشتند ابراهیم بن
المدبر گوید عمرو بن مسعده رنجور گشت و مروان بن ابی حفصه بروی در آمد و این هنگام از آن
مرض رسته بود و این شعر بخواند

صح الجسم یا عمرو لک التمحیص والاجر

احوال ابو السمط مروان بن ابی حفصه شاعر

وللّه علینا الحمد والمنة والشکر
فقد کان شکا شوقا الیک اسحق والامر

چون این شعر را بخواند مسلم بن ولید بجانب او برفت آن گاه این شعر بخواند

قال ابو الفضل محموم فقلت لهم   نفسی الفداء له من کل محذور
یا لیت علته بی غیر ان له   اجر العلیل وانی غیر مأجور

ابو حنیفه گوید مروان بن ابی حفصه گفته است وقتی با جماعتی بحضرت رشید روی نهادیم در
بیابانی نابل و بی آب و گیاه در افتادیم و تاریکی شب بر ما دامن افکند و ما را هراسان
شدیم تا آن بیابان را بپایان بریم و ناگاه گرفتار شدیم شتران ما را بیرانند و در این
ما با او از حدی صدا بر سبار آورد و چون نیک دریافتیم آن زن غول بود و هنگام طلیعه
فجر از ما جدائی یافت و خواندن این شعر شروع نمود

یا کوکب الصبح الیک عنی   فلست من صبح ولیس منی

و من هرگز و رایاد ندارم که از هیچ چیز در بیم و دهشت شده باشم چنانکه در آن شب
گردیدم با بچه چنانکه در ذیل ترجمه اشارتی شد پاره اخبار مروان بن ابی حفصه نیز شده است و
در ترجمه معن بن زائده شیبانی مذکور خواهد شد در جلد ششم از کتاب دوم ناسخ التواریخ
تالیف جد مرحوم بهشت آشیان میرزا محمد تقی لسان الملک طاب ثراه مسطور است
ابو الملیکة حطیئه شاعر جرول بن اوس بن مالک بن جوبة بن مخزوم بن مالک بن غالب بن
قطیعة بن عبس بن بغیض بن ریث بن غطفان بن سعد بن قیس بن عیلان بن مضر بن نزار
از فحول شعرا و در فنون شعر از مدح و هجا و فخر و نسیب توانا و بفصاحت و بلاغت و انگیزش شعر
نامست خلق و شرارت خلق نامدار بود و زبانی گزنده و بیانی گوینده داشت اهل و
خویشتن را از قبیله‌ی گسست و بدیگر قبیله‌ی بست و قبیله خویش را از گزند هجا مهجور میداشت
جد او فرزندی زنا زادگی معروف بود و رقم کرده اند که اوس بن مالک عبسی دختر ریاح
بن عوف شیبانی را بنکاح آورد و او را کنیزکی نیز بود که ضراء نام داشت حطیئه از آن
شد و اوس بعد از راه سپری گشت و چون ضراء را زمان وضع حمل رسید دختر ریاح گفت
این کودک از من نیست کنیزک را زیرا گفت از برادرت ارقم است و چون حطیئه بار قامت
داشت او را جرول نام نهادند با او بر این ... و چون جانب رشد

سبب کوتاهی بالا و دمامت چهر حطیئه اش نامیدند چه حطیئه بمعنی مرد دمیم یا شخص قصیرست و بروایتی در مجلس از وی صدائی برخاست گفتند چه بود گفت حطیئه بود و حطاة بمعنی ضرطه است با جمله حطیئه از جمله مخضرمین است هم ادراک جاهلیت نمود هم زمان اسلام را دریافت و گاهی جانب ارتداد سپرد و مسلمانانش اسیر کردند تا دیگر باره مسلمانی گرفت و در زمان ابوبکر بن ابی قحافه مرتد شد عرب این شعر را از حطیئه مذکور نمودند

اطعنا رسول الله اذ کان بیننا | فیا لعباد الله ما لابی بکر
ایورثها بکرا اذا مات بعده | و تلک و بیت الله قاصمة الظهر

فرزدق گاهی بر زبان میراند که حطیئه پسر اوس بن مالک است از این روی حطیئه نزد پسران او آمد و گفت سهم مرا از میراث پدر بدهید گفتند ما ترا از میراث پدر بهره ندادیم [illegible]
ما آنچه با تو بتوانیم بکنیم ولی بهره ات نگذاریم حطیئه این شعر گفت

الا هل اتی ان اقسم علیکما | کلا لعمر ابیکما الحلاق
جیدان مسیر ها لیس بضیعه | تل الاجیر فالص الوراق

آنگاه نزد مادرش فرزدق بیامد و گفت بازگوی پدرم کیست فرزدق اوس و افقم و [illegible]
مکشوف گشت که پدر کیست حطیئه این شعر گفت

تقول لی الضراء لست لواحد | ولا لاثنین فانظر کیف شرک اولئکا
وانت امرؤ تبغی ابا قد ضللته | هبلت الما تستفیق من ضلالکا

پس حطیئه بر مادر برآشفت و نیز برادران خود بنی الافقم آمد و در قریه نزول نمود و ایشان را بخبث شعر مدح گفت برادرانش او را بی بهره نگذاشتند و پاره نخلستان پدر در او بدادند و لکن وی قناعت نکرد و میراث پدر را تمامت بخواست و ایشان را حاجت نگذاشتند و او را از این کردار بخشم آوردند و در اشعار خود ایشان را نکوهش کرد و همی بگوید حطیئه مردی حریص بود و بسیار سوال میکرد و الحاح مینمود و نفسی دنی و طبیعتی شرانگیز و قلیل الخیر و بخیل و نکوهیده روی و کثیف و بدکیش و ناستوده نسب و ناخجسته حسب بود و هر عیب که در کس بیخ درو موجود بود و ابوعبیده گوید بخیلان عرب را چهار تن شماره گرفته اند اول حطیئه دوم حمید الارقط سیم ابوالاسود دئلی چهارم خالد بن صفوان و گویند ترین انجامه که مردی روشناس بود بر حطیئه در آمد و حطیئه در آستانه سرای خود جای داشت گفت السلام علیکم

حطیئه

احوال ابو السمط مروان بن ابی حفصه شاعر

حطیئه گفت سخنی نستوده گفت از نزد اهل و عشیرت بدون زاد و توشه بیرون شده ام گفت من برای اهل و عشیرت تو برگ دون نگرفته ام که تو امهانی بپذیرایی گفتم گفت آخر من پسر حماره ام که بر تو وارد شده ام حطیئه گفت راه خویش پیش گیر و پسر هر مرغی که خواهی میباش این حماره گفت اجازت میدهی در سایه دیوار سرایت بیاسایم گفت در ظل این کوه بیاسای تا بر تو سایه گستر و همی بگو [illegible] کامیهای بر حطیئه در شامه فراخ او را [illegible] گفت از بنی عبس بروی در آمد حطیئه او را بشناخت از شیر سخاوت و این شعر در هجو او بساخت

لما رایت ان من هنئی الفرا | وان بن احیا لا محالة [illegible]
عذرت جیاد من بن اعیا بشربه | علی ظمأ سدت اصول الجوانح
و لم اک مشل الکاهلی و عرسه | بغی الود من مطروف العین طامح
غدا ابا فیا یبغی رضاها و ودها | و غابت له غیبا امرا غیر ناصح
اعت رحلها الا یزال بفاقه | ولا تفسد الا رای حد بارح

انگاه این شعر در پاسخ او بگفت

الا قبح الله الحطیئة انه | علی کل ضیف ضافه فهو سالح
دفعت الیه و هو یخنق کلبه | الا کل کلب لا ابا لک نابح
بکیت علی مذق خبیث قریته | الا کل عبسی علی الزاد شاحج

چون حطیئه بهجای مردمان معروف بود ابوعبیده از وی خواستار شد که مردی را هجو کند حطیئه کسیرا انجا طرفی آورد و سخت آزرده بود ناگاه مردی را نگران شد سراز برکه آب برآورده
پس این شعر انشاد کرد

ابت شفتای الیوم الا تکلما | بسوء فما ادری لمن انا قائله
اری لی وجها شوه الله خلقه | فقبح من وجه وقبح حامله

کعب بن کعب با در حطیئه فرزدق را نکاح بسته بسرای آورد حطیئه این شعر را در هجو او و مادر خود بگفت

ولقد رایتک فی النساء فسؤتنی | و ابا بنیک فساءنی فی المجلس
ان الذلیل لمن تزور رکابه | رهط ابن جحش فی الخطوب الحوس
اغلغ بنی جحش بان نجارهم | لؤم وان ابا هم کالهجرس

و نیز این شعر را در هجو پدرش گوید

لحاک الله ثم لحاک حقاً ... ابا و لحاک من عم و خال
فنعم الشیخ انت لدی المخازی ... و بئس الشیخ انت لدی المعالی

و این شعر را در حق خود گوید

اطوف ما اطوف ثم آوی ... الی بیت قعیدته لکاع

وقتی آسیب قحط و غلا در مدینه دامن بگشید و مردمان سختی سال و ثقل منال حال بشدند و بر افزون حطیئه چون جای ناگهانی از گرد راه برسید و از زبان نابش اعالی و ادانی در بیم و وحشت در افتاده لاجرم هر نقد بر که توانستند بزرگان قوم چهار صد دینار نزد سرح نزدش حاضر کردند و گفتند از فلان قبیله و فلان سلسله و فلان طایفه صله تو مقرر است حطیئه جمله را بگرفت و آن جماعت چنان دانستند که از آن پس لب بسئوال نگشاید ناگاه نگریستند که روز جمعه امام جماعت را استقبال کرده همی گوید کیست که مرا بر دو استر سوار کند و از آن سوی زحمت قحط روزگار را بر وی تاریک ساخته بود مردمان فراهم شدند و با وی گفتند با با مَلِکَه تو از جمله ما را اختیار کرده و مجاورت ما را برگزیده پس ما را بر ما حقی بزرگ است اکنون چه بر ما بایی ما چه فرمائی که ما بر او فرمانت برسانیم حطیئه گفت بسیار بدید ارمن شتاب کرد بدید که خسته خاطر کردم و بزرگ زیارت نگویید که وحشت کنم و استنانه خانه مرا مجلس حیاد و داور دسا زید که ذئاب و اتیاب بر من دشوار شود و جوانان خود را گذارید که دختران مرا به مالکت تنی دل از گف بیرون کنند چه غنا و فنون زنانهاست پس اشراف قوم جوانان خود را طلب کردند و گفتند ناکا بیکه حطیئه در ما جای دارد اگر ما کنت خانه تقی نا بلا گیرد شما را با شیخ تیز تادیب کنیم و حطیئه بی اندیشه که وی ما را اقامت فرو گذاشت و جود ناکا فعلا مرتفع گشت پس بار بربست و نیز انشا کرد

جاورت آل مقلد فحمدتهم ... اذ لیس کل اخی جوار یحمد
ایام من یرد الصنیعة یصطنع ... فینا و من یرد الزهادة یزهد

با جمله از این شعر بر می آید که حطیئه در یکی از ازمنه قحطی در آل مقلد فرود گردیده و است زبرقان بن بدر در زمان عمر بن خطاب در سالی که جبایت و غلات گرد آب بود اموال صدقات را حمل داده نیز د عمر میشتافت در عرض راه حطیئه را ملاقات نمود که با پسران اوس و دختران و زوجه خود در بیابانی بی انتها راه میبرد زبرقان او را بشناخت و گفت در این

سال از کجا میائی و بکجا میشوی حطیئه او را نشناخت گفت بعراق میروم گفت از پیش چیست گفت با شد بر جوانمردی عبور دهم تا در این قحط سال بر من و این اطفال بخشایش آورده و من تا زنده باشم او را ستایش گویم زبرقان گفت از آنکه همی جستی در یافتی چون است که معیشت ترا اشیر و فر و سعت آورند و به نیکوترو جهی جار و مند و گرفتی گفت آن جماعت را که از جود و صله آرزوی من افزون است از کجا توان یافت گفت نزد من یافت گفت تو کیستی گفت من زبرقانم گفت خانه ات کجاست گفت این شتر را بگیر و بنشین و بجانب مشرق بشتاب تا چون قرنها پایان شود خانه من آشکار گردد پس زبرقان مکتوبی بنام سعده نوشت که ما در زبرقان و عمه فرزدق است که حطیئه را نیکو بدار و از شیر و خرما چندانکه او خواهد و بدار و بقول این مکتوب را بزوجه خود هزیمه ابی جهل بنت شیته نوشت و حطیئه را روانه ساخت و خود بسوی عمر شتافت پس حطیئه بر وی برفت و مرایع زبرقان پیوست و آن ضیق و زحمت الحسب نقض شد ... بغیض بن عامر از جماعت بنی انف الناقه با زبرقان دعوی و ادخصت و منازعت محل بود و از وی بعلو نسب و شرافت حسب سبقت داشت لکن زبرقان را اسلام دنی بود و بکثیره گروه بعلمه و بغیض را دشوار افتاد که حطیئه در سرای زبرقان بنا هنده باشد و از آن مرد بیحق در دیدار زشت و خیانت سرشت حطیئه و اهل او مانع بود که بدانچه از عیال زبرقان متوقع نمیشد دل افسرده بغیض این حال بدانست و حطیئه را پیام کرد که با این قلت آزرم و از چه تن بذلت تمام بسپاری بسوی ما را و بکبر تا خبث گرم با به گاه تو را کفایت کنیم حطیئه گفت نقض عهد از مخصوصات صفات زنان است و من آن کس نیستم که در دیدن را از کجا وزنان خطاب کنیم چون زبرقان این حال بدید در میان حطیئه و زوجه زبرقان فتنه بگشید و زوجه او را چنان گفت که زبرقان تو را ان ملیکه دختر حطیئه است که دیداری چون ماه و گیسوئی بس سیاه دارد زبرقان از رعایت جانب حطیئه بکاست و او بار بربست و با بغیض بن عامر بپیوست چون زبرقان از سفر بازگشت از این حال خشمگین شد و با جماعتی از اهل و عشیرت زشت و نیز قوش برگرفت و بغداد ... که جار مرا بمن باز فرستید مردم بغیض گفتند حطیئه جار تو نیست با او بیرون خستید و او را از ساخته ما او را با و گذاشتیم و بنیکوئی بر داشتیم چون کار بدین جا پیوست مقرر بر آن شد که هر کدام را حطیئه نکو اهد بدو و جانب حطیئه بغیض اختیار کرد و جماعت برداخت لکن زبرقان را هجو گفت تا سرانجام بگوش شنودی بغیض شعری چند در هجو زبرقان

هم بویت زبرقان این شکایت بعمر بن الخطاب برد عمر فرمود تا حطیئه را حاضر ساختند و
فرمان داد تا آن اشعار را بخوانند و عمر ندانست که این اشعار در قدح است یا مدح فرمود تا
حسان بن ثابت را بیاوردند و گفت حطیئه در این اشعار زبرقان را هجا گفته بلکه بر
بیگل او ریدی کرده عمر خشمگین گشت و فرمود حطیئه را بزندان بردند حطیئه این اشعار را در زندان انشا کرد

اعوذ بجدک انی امرؤ | سقتنی الاعادی الیک السجالا
فانک خیر من الزبرقان | اشد نکالا وارجی نوالا
تحنن علی هداک الملیک | فان لکل مقام مقالا

عمرو بن العاص شفاعت او کرد عمر فرمود تا او را از محبس بمجلس در آوردند و توقیفی کرد
که از آن پس بهجای مردم نپردازد و گفت یا امیر المؤمنین همی خواهی عیال و اطفال من گرسنه
و تشنه جان سپارند شعر من مدح و هجای من نان خورش عیال من است عمر خشمناک شد و فرمود
تا کرسی بیاوردند و بر کرسی بنشست و با حاضران گفت بیایید تا بگویم سزای این شاعر خبیث
که روزگارش بهذیان میگذرد و مردمان را بجا نسبت و هجای میستاید که دارای آن نشنیده و بیهوده
تهمت دیگری تهمت مینهد و بهتر است که زبانش قطع کنم و مردم را از گزندش بر امن
فرمود تا طشتی و کاردی حاضر کردند حاضران گفتند یا امیر المؤمنین حطیئه را عفو فرمای که دیگر
پس از این هجوی اعادت نکند و او را اشارت کردند که اظهار توبه کند پس حطیئه آن اشعار را که
ذیل ترجمه مذکور شد انشا نمود و این روایت را با آنچه مذکور شد تفاوت باشد بالجمله عمر
از کلمات حطیئه و عرض حال اطفال گرسنه و برهنه او بگریست عمرو بن العاص گفت آسمان سایه
نیفکنده و زمین بر نداشته است اعدل از مردی که بر باز گذاشتن حطیئه بگرید آنگاه عمر از جا
او را ساخت و اعراض مسلمانان را به سه هزار درهم از حطیئه بخرید و از بیت المال عطا کرد
حطیئه در آن باب شعری انشا کرد بالجمله چون حطیئه از نزد عمر بیرون آمد صد شتر بحطیئه عطا کرد و
حطیئه او را و عشیرتش را مدح کرد ابو عبیده گوید در آن هنگام که سعید بن العاص حاکم مدینه بود
شامگاهی با مردمان نماز عشا را بجماعت بجای برد و در مراجعت مردی قبیح المنظر و کریه المخبر را
بر بساط خویش نشسته یافت که با چند تن از اهل سمر از احادیث عرب و داستان
سرایند و در وقتی که از خوان سعید پیش شد او را از مجلس دور سازد و هم از فرمان تا شب سعید
گفت او را بجای گذار پس با وی گفت بر احادیث عرب مشرف و مطلعی گفت بخیر نشستم

گفت

گفت اشعر عرب کیست گفت آنکس که این شعر گفت

لا اعد الاقتار عدما ولکن | فقد من قد رزیته الاعدام

و این قصیده را از ابتدا تا باین شعر خواند سعید گفت گوینده کیست گفتا ابو دؤاد ایادی
گفت پس از او اشعر عرب کیست گفت آنکه این شعر گفت

افلح بما شئت فقد یدرک | بالجهل وقد یخدع الاریب

و قصیده او را نیز قرائت کرد سعید گفت قائل این شعر کیست گفت عبید بن الابرص
آنگاه این کلمات را انشاد نمود

الشعراء فاعلمن اربعه | فشاعر لا یرتجی لنفعه
وشاعر ینشد وسط المجمعه | وشاعر آخر لا یجری معه
وشاعر یقال خمر فی دعه

سعید گفت کیستی و از کجا میرسی گفت حطیئه شاعرم گفت خوب نکردی که خویش را از ما پوشیده
داشتی و ناشناخته بر ما در آمدی پس او را بنواخت و صله و کسوه گرانبار بر او ساخت
گویند وقتی حطیئه بر عتیبة بن النهاس العجلی درآمد و در طلب مال سؤال کرد عتیبه گفت مرا
حکومتی و ولایتی و افزون از عشیرت و عیال خود مالی و نقدی نیست تا ترا نوالی خوش دل نمایم
حطیئه گفت بر تو چیزی نیست و باز شد حاضران گفتند یا عتیبه این حطیئه شاعر است که
هیچ کس از گزند زبانش آسوده نیست گفت او را باز گردانید و با وی گفت خود را از ما
مکتوم داشتی تا برای بجای ما احسان نمایی بنشین که ترا نزد ما چیزی است که از آن
مسرور میشوی آنگاه گفت اشعر عرب کیست گفت حطیئه این شعر زهیر بن ابی سلمی را بخواند

ومن یجعل المعروف من دون عرضه | یفره ومن لا یتق الشتم یشتم

یعنی هر کس بجود و احسان عرض خویش را از گزند زبان خصم نگاه دارد رستگار گشت
و هر کس از دشنام و هجو پرهیز نکرد دچار گشت عتیبه گفت تقریر این بیت مقدمه
تقاضاهای گزنده تو است که ما را بدان بیم همی دهی پس با کارگذار خود فرمان کرد
که با اتفاق حطیئه جانب بازار سپارد و هر چه او استدعا کرد از هر جنس خریداری
و بدو بازگذارد چون بازار شدند خواست از هر گونه اشیا نفیسه و جامه‌های حریر
و قصب و دیباج بنماید پر بها نگشت و حلی از کرابیس و جامه‌های درشت و پوشیدنیها

سخن بگزید چون باز آمدند عتیبه هنوز در مجلس خویش جای داشت چون چشمش بر حطیئه افتاد
گفت یا ابا ملیکه تو با ما چه گوییم مرا به انجای خویش گذار نه مدح گوی و نه هجو بسیار حطیئه گفت
از قرار این دو بیت که گفته ام ناگزیرم

سئلت فلم تبخل ولم تعط طائلا ... فسیان لا ذم علیک ولا حمد
وانت امرؤ لا الجود منک سجیة ... فتعطی ولا یعدی علی النائل الوجد

و از این شعر باز نمود که نه بصفت جود آراسته و نه بنکوهش بخل موصوفی از شروی
نه در خور مدحی نه سزاوار قدح ابو عبیده گوید که حطیئه خواست سفر رود و نگاه
زن و فرزند گوید بشنو او لسانی که دکه در مفارقت من چه حالی یابند اشکبار کرده بود

عدّی السنین لغیبتی وتصبّری ... ودعی الشهور فانهن قصار

زنش این شعر را در جوابش گفت و حالت اشتیاق خود و صبوری دختر خود صغیرا در اندوه

اذکر تحننا الیک و شوقها ... واذکر بنانک انهن صغار

این سخن چنان در قلب حطیئه کارگر افتاد که بار سفر و نهاد و گفت از پس با ایشان عز نشوم

هیچ شعری از عرب چون این بیت حطیئه براستی مقرون نیست

من یفعل الخیر لا یعدم جوازیه ... لا یذهب العرف بین الله والناس

گفته شعر طرفه از این بیت اصدق است

ستبدی لک الایام ما کنت جاهلا ... ویاتیک بالاخبار من لم تزود

گفت این شعر با شعر حطیئه بصدق سخن یکسان نیست چه آن اخبار که روزگار بخواهد نمود
از آنچه نزاده و خبره نهاده افزون است راقم حروف گوید این دو شعر لبید بن
ربیعه عامری که کمال راستی و درستی همراه دارد

الا کل شیء ما خلا الله باطل ... وکل نعیم لا محالة زائل
نعیمک فی الدنیا غرور وحسرة ... وعیشک فی الدنیا محال باطل

و این قصیده لبید تمامه بصحت و راستی مقارن است و این شعر هم بود از قصیده

ففی کل شیء له آیة ... تدل علی انه واحد

و از این قبیل نیز گفته اند حموی حسن منصوری در کتاب زبدة الفکرة که بتاریخ بنی امیه مخصوص است
گوید این چند شعر بهتر از شعار حطیئه است

قصه

احوال ابو السمط مروان بن ابی حفصه شاعر

اقلوا علیهم لا ابا لابیکم ... من اللوم او سدوا المکان الذی سدوا
اولئک قوم ان بنوا احسنوا البنا ... وان عاهدوا اوفوا وان عقدوا شدوا
وان کانت النعماء فیهم جزوا بها ... وان انعموا لا کدروها ولا کدوا

در خبر است که چون حطیئه را مرگ در یافت و در سکرات غمرات جان گرفت اهل و عشیرتش
حاضر شدند و گفتند ای حطیئه جانا این روز واپسین است و هیچ امیدی از این روز ای مرد
نماند و از این پس ترا از این جهان نصیبی نیست اکنون وصیتی کن که در انجام آن سود مند باشد
گفت میراث من خاص از بهر پسران من است دختران را بهره نباشد گفتند حکم خدای برین
گونه نیست گفت من چنین امر میکنم انگاه گفت وای بر شعر که راوی آن نکوهیده باشد و نا
سزاوار قرائت کند گفتند برای فقرا و ضعفا وصیتی کن از مال تو بهره و با ایشان دهید
گفت من ایشان را وصیت میکنم چندانکه زنده باشند دست از سوال بر ندارند که این
تجارتی است که هرگز خسارت نیاورد و مردمان را وصیت میکنم که هرگز با ایشان
چیزی بذل نکنند گفتند بسیار که بنده تو هست سالهاست که در خدمت کرده او را
آزاد کن گفت شما گواه باشید چندانکه کمتر از نیمی زنده باشد در حال قیمت
باشد گفتند فلان یتیم را از هیچ روی معاشش نیست در حق او وصیتی کن و
عطائی مقرر دار گفت در حق او وصیت میکنم که مالش ببرند و مادرش را در سوز بگذارند
غیر این چیزی فرمائی گفت غیر این چیزی ندانم گفتند وصیتی کن گفت مردم ضالی را خبر دهید
که وی شاعری نیکو بود چه او گوید

لکل جدید لذة غیر انّنی ... وجدت جدید الموت غیر لذیذ

گفتند ای حطیئه این بیهوده سخنان را چه گذاری چیزی بگوی که سود مند باشد گفت آل شماخ
را آگهی دهید که برادر شما اشعر عرب است

وظلت باعراف صیاما کانها ... رماح نحاها وجهة الریح راکز

گفتند این بی سود است سخنی چیزی گوی که بکار آن جهان آید گفت انصار را بگوی
که برادر شما حسان نیکو مدح کند که فرماید

یغشون حتی ما تهر کلابهم ... لا یسألون عن السواد المقبل

فرزندانش خروش برآوردند که ای پدر تا چند از نکوهش سخن کنی وصیت کن گفت شما

شعر وصیت میکنم و این اشعار را انشاد کرد

الشعر صعب وطویل سلمه ‌‌ ‌‌ اذا ارتقی فیه الذی لا یعلمه
زلت به الی الحضیض قدمه ‌‌ ‌‌ والشعر لا یسطیعه من یظلمه
یرید ان یعربه فیعجمه ‌‌ ‌‌ ولم یزل من حیث یأتی یخرمه
من یسم الاعداء یبق میسمه

گفتند الحطیئه باز هرزه درائی کردی وصیتی کن تا سودمند افتد گفت دیگر چه میگفت
بر شعر نکو میگریم که راوی آن نکو نباشد و تا اینجا روایت کند آنگاه گفت ای
فرزندان من مرا بر پشت حماری بنشانید و برگرد این تل طوف دهید زیرا که مردم
کریم بر پشت حمار جان نسپارند پس حطیئه را بر پشت حمار سوار کردند و برگرد آن تل گردانیدند
و او این شعر قرائت کرد

قد عجز الدهر والاحداث تمکثا ‌‌ ‌‌ فاستعجبنا بوشک الموت اعمانا
ودلیانی فی غبراء مظلمة ‌‌ ‌‌ کما تدلی دلاة بین اشطان

بالجمله چون حطیئه بدانست که مرگش فرا رسید و اینک بر پشت حمار جان بخواهد داد
این کلمات را بر هجو خود براند و بعد ازان بدیگر سرای کشید

لا احد الأم من حطیئة ‌‌ ‌‌ هجا بنیه وهجا المریئة
من لومه مات علی فریّة

و هم شعری چند ازوی مسطور است که دلالت بر تأخیر موت او میکند و تواند بود
که کلمات مسطوره را دیگری در حق حطیئه گفته باشد بالجمله حطیئه را اخبار و نوادر بسیار است
و در اغانی و دیگر کتب مثل کتاب اسعاف و جز آن بجمال اشارت کرده اند و
احوال اش را مسطور نگاشته اند و در اینجا همین مقدار کافی است در مجمع الامثال میدانی
و جلد دوم از کتاب ناسخ التواریخ مسطور است که سلطنت امرء القیس بن حجر کندی شاعر
مشهور در مملکت حیره روی بزوال نهاد و منذر بن ماء السماء که وارث سلطنت حیره بود
بتقویت ملک الملوک ایران انوشیروان بروی تاختن آورد و او را بهر سو فراری
ساخت امرء القیس بهر سوی بقبیله از قبائل پناهنده میشد و از ایشان کاهی زیان میدید کاهی
طرد و منع میدید کاهی امید سود نداشت تا با مال و اهل و عیال و سلاح قتال با ابو حنبل

درآمد و ابو حنبل را دو زن بود یکی جدیه و دیگر ثعلبیه زن جدیه با شوهر گفت
همانا این روزی را خدای بتو ارزانی داشته و او را برگردن تو ذمتی و عهدی و جواری
نیست بهتر آنست که اینکار را از دست ندهی و خویشتن و عشیرت را برخوردار گردانی زن
ثعلبیه گفت همانا مردی بزرگ بتو پناهنده گشته و از قبائل عرب و بزرگان قوم ترا
اختیار کرده صواب چنان است که او را نیکو محافظت نمائی و با وی با وفا باشی این وقت
ابو حنبل بپا خواست و چندی شیر از میش بدوشید و بیاشامید و شکم خویش را سیر کرد آنگاه
این شعر قرائت کرد

لقد آلیت اغدر فی جداع ‌‌ ‌‌ وان منیت امات الرباع
لان الغدر فی الاقوام عار ‌‌ ‌‌ وان الحر یجزأ بالکراع

زوجه جدیه که بر دو ساق باریک و نزار شوی نگران بود و این صفت زنی
در وی مشابهت کرد با اینکه در شدت مجاعت و عسرت بود گفت با خدای سوگند
مانند امروز ندیده بودم دو ساق با وفا ابو حنبل گفت هما ساقا غادر شر گفت
اگر این دو ساق غدری نمودند شر و قبیح بود و این سخن مثل گشت بالجمله ابو حنبل
امرء القیس را گرامی بداشت و او را حفظ و حراست کرد و بسلامت رها کرده و اوفی من ابی حنبل
در میان عرب مثل گشت و امرء القیس همچنان از قبیله بقبیله شد و در هیچ کار بکام نرفت
تا در میان بنی فزاره آمد و از عمرو بن جابر بن مازن حمایت جست عمرو گفت مرا دریغ آید که تو
در میان قوم خویش ضایع شوی بهتر آن است که قلعه الابلق من حصن سموأل بن عادیا بروی
شوی که حصنی حصین و قلعه رصین است و سپاه انوشیروان و منذر را بدانجا راه نباشد
قیصر را بدانجا خوار نخسپد پس ربیع بن ضبع الفزاری را با امرء القیس ملازم ساخت و سموأل او را
بزرگ داشت و در قلعه خویش پناه داد و امرء القیس را پنج زره بود بدین نام های
درع فضفاضه دوم ضافیه سوم محصنه چهارم خریق پنجم ام الذیول و چون این زرهها را از
میراث داشت او را خارجی اند که از وی منقول گردد و چون آن قلعه را تخت استوار
دید نزد سموأل بودیعت نهاد و از وی خواستار شد که او را نزدیک حارث ابو شمر غسانی
پادشاه شام فرستد تا بیاری او بدرگاه قیصر رسد و از جانب پادشاه ایران انتقام
باز ستاند سموأل او را چنانکه خواست بدرگاه قیصر رسانید و چون امرء القیس شرحی که مسطور است

پیوست و الحارث ملک شام بدانست که اموال و درعهای امرء القیس نزد سموأل بودیعت است
بدو پیام کرد که درعهای او را بمن فرست در جواب گفت در امانت خیانت نکنم و جز باولیای او
نرسانم ملک شام با لشکری خونخوار آهنگ او کرد و بروی تاختن نمود سموأل در قلعه رفت و استوار بنشست
و یک پسرش بدست الحارث اسیر گشت و او را بپای قلعه آورده پدرش را بخواند سموأل
فراز دیوار قلعه بیامد ملک شام گفت آن درعها را بسوی من فرست و اگر نه سر از تن فرزندت
برگیرم سموأل صلاح نیست و با بزرگان قوم مشورت کرد گفتند فرزند را رای در حق خدا
نگه گفت هرگز این کار نکنم و بر فراز دیوار بیامد و گفت در امانت خیانت نکنم با فرزندم
هر چه روا داری بجای آر ملک شام در پیش چشم آن فرزندش را بکشت و بسوی شام
شد و سموأل آن درعها با اموال نزد اولاد امرء القیس فرستاد و این شعر گفته است

وفیت بادرع الکندی انی — اذا ما خان اقوام وفیت
وقالوا انه کنز رغیب — ولا والله اغدر ما مشیت
بنی لی عادیا حصنا حصینا — وبئرا کلما شئت استقیت

و اعشی شاعر این شعر در این باب گوید

شریح لا تترکنی بعد ما علقت — حبالک الیوم بعد القد اظفاری
کن کالسموأل اذ طاف الهمام به — فی جحفل کسواد اللیل جرار
خیره خطتی خسف فقال له — مهما تقله فانی سامع حار
فشک غیر طویل ثم قال له — اذبح اسیرک انی مانع جاری
ان له خلفا ان کنت قاتله — وان قتلت کریما غیر خوار

و از این حکایت است که اوفی من السموأل در عرب مثل شد و نابغه جعدی بفتح جیم بود و از
از حی ابو جعده است کنیتش ابولیلی و نامش قیس بن کعب بن عبد الله بن عدس معاصر
نعمان بن منذر ملک حیره است و نابغه در لغت عرب آن کس را گویند که ناگهان شاعر شود
نیکو شعر گوید و حرف ه در این لفظ علامت مبالغه است و نابغه جعدی غیر از نابغه ذبیانی
است چه نابغه ذبیانی اسمش زیاد بن معاویه است و هم از معاصرین و مجالسین و ندمای نعمان
بن منذر است و ابوامامه کنیت دارد و داستان او و ابیات لطافت آیات او در صفت
متجرده زوجه نعمان که روی چون ماه تابان و گیسو چون مشک داشت و بدنی تابنده از فرق تا

وساعدی

وساعدی ربا بنده تر از ستون بلور و ابروی هلالی و چشمی نرم تر از پشت قاقم داشت
مشهور است و نابغه جعدی از وی کهن سال تر بود و از زمان منذر بن محرق تا عهد اسلام
زندگانی فراوان زندگانی کرد و زمان اسلام را ادراک نمود و در این شعر گوید

تذکرت والذکری تهیج علی الهوی — ومن عادة المحزون ان یتذکرا
ندامای عند المنذر بن محرق — اری الیوم منهم ظاهر الارض مقفرا
کهول و فتیان کان وجوههم — دنانیر مما شیف فی الارض قیصرا

و در زمان رسول خدا صلی الله علیه و آله با آنحضرت ایمان آورده و در مدح آنحضرت
عرض قصاید و اشعار نمود و این بیت از آن جمله است

بلغنا السماء مجدنا و سناءنا — وانا لنرجو فوق ذلک مظهرا

پیغمبر صلی الله علیه و آله فرمود این المظهر یا ابا لیلی یعنی کجاست مظهر ای ابو لیلی عرض
کرد یا رسول الله بهشت فرمود اجل ان شاء الله یعنی آری بخواست خدای در جلد اول
از کتاب دوم ناسخ التواریخ مسطور است که نابغه جعدی پیغمبر مانند فطرتش از آلودگی پلید پاک بود
چنانکه در زمان جاهلیت شرب خمر و مستی منکرانه انکار داشت و اشتغال از لهو و عبادت
اصنام را نکوهیده میداشت و در تحریم این اعمال سخنان میگفت چنانکه این شعر از گفتهای اوست

الحمد لله لا شریک له — من لم یقلها فنفسه ظلما

این نهاد پاک و ساحت مطهر او را بانجمن تا آنحضرت رسول آمد و تشریف اسلام یافت و در حضرت

اتیت رسول الله اذ جاء بالهدی — ویتلو کتابا کالمجرة نیرا
وجاهدت حتی ما احس ومن معی — سهیلا اذا ما لاح ثم تغورا
وصرت الی التقوی ولم اخش کافرا — وکنت من النار المخوفة ازجرا

و بعد از رسول خدای در خدمت علی علیه السلام حاضر صفین گشت و این شعر از گفتهای اوست

قد علم المصران والعراق — ان علیا فحلها العتاق
ابیض جحجاح له رواق — وامه غالی بها الصداق
اکرم من شد به نطاق — ان الالی جاروک لا افاقوا
لکم سباق ولهم سباق — قد علمت ذلکم الرفاق
سقتم الی نهج الهدی وساقوا — الی التی لیس لها عراق
سفه لم عاد بها النفاق

و نابغه را دو فرزند که ای سال از شعر گفتن لب فرو بست چه در ربع مید است که از تلاوت قرآن عزاهمت شعر پرداز و سرانجام در بلده اصفهان زمانش بپایان رفت و از جهان بجهان جاوید ان گذشت و در همان بلده دفن شد
بپایان برد چنانکه از این اشعار او استنباط میشود

ولقد شهدت عكاظ قبل محلها　　فيها وكنت اعد في الفتيان
والمنذر بن محرق في ملكه　　وشهدت يوم هجائن النعمان
وعمرت حتى جاء احمد بالهدى　　وقوارع تتلى من القرآن
ولبست للاسلام ثوبا واسعا　　من سيب لا حرم ولا منان

در شعر لفظ فتیان و لفظ اسلام مخفف من الفتیان و من الاسلام است چنانکه در این شعر همین طور است

ابلغ ابا دختنوس مالكة　　غير الذي قد يقال ملكذب

یعنی من الکذب و در من جارّه این ترخیم و حذف معمول است یعنی در هنگام ضرورت شعر درباره نابغه و قبیله الاسلام مرقوم جاشد با انکه نابغه در این شعر از سالخوردگی خویش حدیث میکند و باز میاید که بازار عکاظ را دریافت و در هنگام عرض متاع شعر حضور رسانید شاعران در حلّه جوانان و دوره ذکار منذر بن محرق جد نعمان و ملک داد دوره از زمان سلطنت نعمان بن منذر و عرض اشتران فحول و ابکران شدم و در رشته اجال سلاک داشتم تا رسول ابطحی و بنی قریشی ظهور کرد و مردمان را از ورطه جهالت بوادی هدایت درآورد و قرآن یزدان را بر جهانیان نگاهبان ساخت و از نعمت اسلام بهره ور بردم و از دولت ایمان جامه ای تقیا یار استم و در بعضی تواریخ نوشته اند که نابغه جعدی ابو قیس بن عدی بن عدس بن ربیعة بن جعده و نام جعده کعب است و نسبش بغیلان منتهی میشود و از شعرای مخضرمین است چون مسلمانی گرفت سی سال زبان از شعر ببست ثم نبغ فیه بعد فقال فقیل له انما نبغ گفته میشود نبغ الرجل اذا لم یکن فی ارث الشعر ثم قال و اجاد و از این معنی بر میاید که نابغه ذو زکار رسی سالگی شعر نگفته است بعد از آن شعر نیک و خوب گفت و از این رو نابغه لقب یافت زیرا که اگر سالها شعر میگفت و در اسلام سی سال ببست و دیگر باره زبان برگشود و شعرها آن نبود که بنابغه ملقب گردد زیرا که نابغه بودن

در صورتی است که مسبوق بانشاد و گفتن شعر نبوده باشد با انکه نوشته اند نابغه جعدی تا زمان عبد الملک بن مروان بزیست و دویست و چهل سال بروایتی دویست و سی سال زندگانی یافت و این شعر را در طول ایام حیات خویش انشاد کرده است

لبست اناسا فافنيتهم　　وافنيت بعد اناس اناسا
ثلاثة اهلين افنيتهم　　وكان الاله هو المستآسا
وعشت بعيشين ان المنون　　فتى العالمين فيها خساسا

و چون قصیده خود را بعرض رسول خدای صلّی الله علیه و آله رسانید چنانکه چند شعرش مسطور گشت فرمود لا یفضض الله فاک از نیروی چند انکه بزیست و فرتوت گردید دندانهای او آسیب نیافت و هر وقت دندانی بیفکند دیگر دندانی از نو برآوردی و این دو شعر از اوست

ولا خير في حلم اذا لم يكن له　　بوادر تحمي صفوه ان يكدرا
ولا خير في جهل اذا لم يكن له　　حليم اذا ما اورد الامر اصدرا

یک روز نابغه در عهد امارت عبد الله بن زبیر در مسجد الحرام درآمد و این شعر ها بخواند

حكيت لنا الصديق لما وليتنا　　وعثمان والفاروق فارتاح معدم
وسويت بين الخلق في الحق فاستووا　　فعاد صباحا حالك الليل مظلم
اتاك ابو ليلى يجوب به الدجى　　دجى الليل جواب الفلاة عثمثم

عبد الله بن زبیر گفت یا ابا لیلی ترا در مال الله دو حق است نخست حق در کار صحبت رسول الله و دیگر حق شرکت با مسلمانان در فیء ایشان انگاه دست او را گرفت و بدار نعم آورد و هفت شتر و هی بزرگ از گندم و خرما به وی بداد نابغه گفت گواهی میدهم که رسول خدای صلّی الله علیه و آله فرمود که چون کسی از قریش حکومت یابد و در حکومت عدالت کند و حکمرانان را نیکو کردد و در حدیث گفتن بدروغ نزود و انچه وعده نهد وفا کند من و تمامت پیغمبران ضامن امور او هستیم و قتی چنان افتاد که نابغه با جماعتی از بنی عامر از بصره بیرون شدند و در زمان بچرانیدند ابو موسی اشعری که در این هنگام از جانب عثمان بن عفان حکمران بصره بود جماعتی را طرد و منع ایشان مامور فرمود و نابغه را ما خوذ آورد ابو موسی آورد ابو موسی نابغه را چند تازیانه بزد نابغه این شعر گفت

رأیت الحکم کربه ثوره / وانت اراک کرالاسوسیا
فان یکن ابن عفان امینا / فلم یبعث لک الا امینا
فیا عجبا لشیخ و صاحبیه / الا یا خوتنا لم تسعونا
الا حقت الحکم علیکم / ولا صلتی علی الاسرا قینا

حدیث کرده اند در آن هنگام که معویه سفر دمشق کرد نابغه بروی درآمد و با مستلا شعر خواند

الم یات اهل المشرقین رسالتی / وای نصیح لا یحب علی نصب
فکم کان الشر آخر عهدکم / لئن لم تدارکم حلوم بنی حرب

معویه از شعر خشمگین شد و مروان بن الحکم را فرستاد تا اهل و مال نابغه را خود داشت نابغه بر انجال زیست تا وقتی که معویه درآمد و مروان و عبدالله بن عامر نزد معویه بود و عذر بگفت

امن راکب یاتی ابن هند بحاجتی / علی النای والانباء تنمی و تجلب
فان تاخذوا اهلی و مالی بغضبة / فانی لاحرار الرجال مجرب
صبور علی ما یکره المرء کله / سوی الظلم انی ان ظلمت ساغضب

معویه از مروان بدید و گفت چه می بینی گفت می خواهم هیچ از مال و منزل او ندارم گفت بر تو سهل بوده باشد که نابغه گوشه بگیرد و بجای مرا گوشزد جهانیان کند لاجرم هرچه ازوی گرفته بود نقض بدو باز رسانید نابغه را اشعار بسیار است و در توحید و اقرار به بعثت انشاد ابیات کرده که در هنگام نگارش آن حاجت نبود و اگر چه این ترجمه بطول سخن کراشید لکن چون این جماعت شعرای بزرگ روزگار و دارای آثار هستند محض تذکره خوانندگان و لذت خوانندگان نگاشته رفت مسلم بن الحجاج بن مسلم القشیری النیشابوری کنیتش ابوالحسن و مصنف یکی از صحیحین و یکی از ائمه حفاظ و اعلام محدثین است در طلب علم و حدیث بجانب حجاز و عراق و شام و مصر کوچید و از یحیی بن یحیی نیشابوری و احمد بن حنبل و اسحق بن راهویه و عبدالله بن مسلمة القعنبی و جز ایشان استماع نموده و چندین مرتبه ببغداد سفر کرده و از مردمش روایت کرده و آخر قدوم او ببغداد در سال دویست و پنجاه و نه بود و ترمذی از وی روایت داشته و او از جمله ثقات بود و محمد ماسرجسی گفته است که از مسلم بن الحجاج شنیدم که میگفت این مسند صحیح را از سیصد هزار حدیث مسموعه تصنیف کرده ام و حافظ ابوعلی نیشابوری

ابوالحسین مسلم بن الحجاج القشیری صاحب صحیح وفوت او

میگوید

احوال ابوالحسین مسلم بن الحجاج القشیری صاحب صحیح

میگوید در زیر آسمان اصح از کتاب مسلم در حدیث نیست و خطیب بغدادی گوید که مسلم آنچه رعایت جانب بخاری را می نمود که در میان او و محمد بن یحیی الذهلی بدین سبب وحشت افتاد و ابوعبدالله محمد بن یعقوب حافظ گفته است چون بخاری در نیشابور وطن نهاد مسلم با وی مراودت و مخالطت بسیار کردی تا گاهی که در میان محمد بن یحیی و بخاری وقوع یافت آنچه واقع شد در مسئله لفظ و محمد بن یحیی او را ناسزا گفت و مردمان را از مراوده با او منع نمود تا گاهی که بخاری از نیشابور بسبب آن محنت و بلیت بیرون شد و بیشتر کسان از وی قطع مراوده نمودند مگر مسلم که از زیارتش تخلف نمی ورزید و این خبر بمحمد بن یحیی بردند که مسلم بن الحجاج بر مذهب بخاری میرود و قدیما و حدیثا در حجاز و عراق مسلم بدین امر معاتب داشتند و او از آن مذهب بازگشت و محمد بن یحیی یکی روز در پایان مجلس خود گفت داشته باشید که هر کس قائل بلفظ باشد حرامست که در مجلس ما حاضر شود چون مسلم این سخن بشنید ردای خویش را بر عمامه خود برکشید و آشکارا در میان مردم از مجلس او بیرون شد و آنچه از محمد بن یحیی نقل کرده و برنگاشته بود فراهم ساخت و برده و بر پشت حمالی بار برسرای محمد بن یحیی حمل کرد و این تیرگی در میانه وحشت استوار گشت و مسلم از زیارت محمد بن یحیی و حضور مجلس او تخلف ورزید و وفات مسلم بگور شامگاه روز یکشنبه بود و در نصرآباد ظاهر نیشابور به روز دوشنبه پنج روز بقولی شش روز از شهر رجب الفرد بجای مانده بسال دویست و شصت و یکم مدفون گردید و در هنگام وفات پنجاه و پنج سال روزگارش بود و در بعضی کتب بدین صورت که مرقوم کردید دیدم لکن هیچ یک از حفاظ تاریخ مولد و مقدار روزگارش را معین نکرده اند و اتفاق نموده اند که تولدش بعد از سال دویستم هجری بوده است شیخ تقی الدین ابوعمرو عثمان معروف بابن الصلاح مولد او را بدست آورده و گمان دارم که میگفت در سال دویست و دوم است و از آن پس کلام ابن صلاح الدین را مکشوف داشتم معلوم شد در سال دویست و ششم است و او این تاریخ را از کتاب علماء الامصار تصنیف حاکم ابی عبدالله بن البیع النیشابوری حافظ نقل کرده و من آن نسخه را که از آن نقل کرده و در نزد او فروخته شده مالک شدم و صورت آنچه گفته است این است که مسلم بن الحجاج پنج روز از شهر رجب الفرد بجای مانده در سال دویست و شصت و یکم در سن پنجاه و پنج سالگی در نیشابور وفات کرد

پس ولادت او با انتقال در سال دویست وشش خواهد بود و خدای بحقیقت اعلم است
و از این پیش کلام بو قشیری صاحب رساله مشهوره گذشت حاجب با عادات خبث واما
محمد بن یحیی مذکور فهو ابو عبد الله محمد بن یحیی بن عبد الله بن خالد بن فارس بن ذویب
ذهلی نیشابوری است یکی از حفاظ اعیان است بخاری از وی روایت میکرد و مسلم
وابو داود و ترمذی ونسائی وابن ماجه و قزوینی از وی راوی بودند و مردی ثقه
وامین بود و سبب وحشت و نفرت میان او و بخاری این بود که چون بخاری
بنیشابور در آمد محمد بن یحیی در خلق منتشر ساخت که بخاری قائل بخلق لفظ قرآن است
و چنان بود که بخاری از محمد بن یحیی سماع داشت و برای او امکان نداشت
که ترک روایت از وی کند و از وی در باب صوم و طب و جنایز و عتق و غیر آن احادیث
بی سند روایت داشت و باسم او تصریح نمیکرد و در ذکر نام او نمیگفت حدثنا محمد
بن یحیی الذهلی بلکه میگفت حدثنا محمد و از جد او نسب میداد و گاهی میگفت محمد بن
عبد الله و او را بجد پدرش منسوب میداشت و نیز بجد پدرش نسبت میداد و محمد مذکور در سال
دویست و پنجاه و دوم بقولی پنجاه و هفتم و بروایتی پنجاه و هشتم وفات کرد والله اعلم مترجم
گوید در پاره نسخ این کتاب مسطور است که محمد بن یحیی آن سخن بخاری را که راجع بخلق لفظ
قرآن بود پراکنده کرد و گفت وی متهم است و هر که بمجلسش حاضر گردد او نیز متهم است
از پیروی مردمان از مجلس بخاری کناره گرفتند بعضی گویند این سخن را وی نسبت بخاری کرده
القرآن غیر مخلوق وافعالنا مخلوقة و این سخن را بروی افترا کرده اند بلکه مراد او اعمال لفظ قرآن است
بعضی متأخرین ایشان در تفضیل صحیحین اختلاف کرده اند بیشتر ایشان صحیح بخاری را بر صحیح مسلم تفضیل
و ترجیح داده اند و بعضی صحیح مسلم را بر صحیح بخاری ترجیح نهاده اند یافعی میگوید صواب
اینست که صحیح بخاری اصح است و صحیح مسلم در سیاق روایات احسن است والله
بحقیقت اعلم است مسعود بن محمد بن مسعود النیشابوری الطریثیثی کنیتش ابو المعالی
و از فقهای شافعی و لقبش قطب الدین است در خدمت فقهای نیشابور و مرو فقه
بیاموخت و از جماعتی استماع حدیث نموده است ابو نصر قشیری را دریافت
و در مدرسه نظامیه نیشابور بنیابت ابن الجوینی تدریس کرده قرآن کریم و علم ادبیات
را در خدمت پدرش قرائت کرد و در بغداد در آمد و در مدرسه مجاهدیه که از

ابو المعالی مسعود قطب الدین نیشابوری طریثیثی

غربیه

احوال ابو المعالی مسعود قطب الدین نیشابوری

غربیه مسجد جامع دمشق است بعد از موت ابی الفتح نصر الله مصیصی فقیه تدریس نموده
حافظ ابن عساکر او را در تاریخ دمشق مذکور داشته و از آن پس سوی حلب شده در
هر دو مدرسه حلب که از بناهای نور الدین محمود و اسد الدین شیرکوه بود مدرس گردید
آنگاه بجانب همدان شد و در همدان متولی تدریس گردید و دیگر باره بدمشق مراجعت
کرده در زاویه غربیه تدریس نمود و ریاست اصحاب شافعی بدو منتهی
گشت و مردی عالم و صالح بود و کتاب الهادی را در علم فقه تصنیف کرده و آن کتاب
مختصریست نافع و غرائبی که فتوی بر آن رفته مذکور داشته و برای سلطان صلاح الدین
عقیده را نوشت و آن عقیده را بر تمامت مسائل و مهمات او که محل حاجت بود مشتمل است
و فرزندان کوچک صلاح الدین این مسائل را حفظ میکردند و در حالت صغارت آنها
گوشش میداشتند ابن شداد در سیره السلطان میگوید که میدیدم سلطان صلاح الدین
خود را حاضر میکرد و ایشان آن عقیده را از حفظ در پیشش در خدمتش قرائت میکردند بالجمله
قطب الدین متواضع و فروتن بود و مردمان را از حمل تکالیف زحمت نمیکند و ولادتش
در سیزدهم شهر رجب المرجب سال پانصد و پنجم بود و در آخر روز سلخ شهر رمضان المعظم سال
پانصد و هفتاد و هشتم در دمشق وفات کرد و در روز عید که با روز جمعه موافق بود
بروی نماز گذاشتند و در همان مقبره که در جوار مقبره الصوفیه در فوق دمشق بنا
کرده بود مدفون گردید و من گور قبرش را زیارت کردم و مدرسش از اجل مراتب
بود و از این پیش در ترجمه عبد الملک کندری سخن بطریثیث مذکور گذشت و طریثیثی با تاء
نسبت بطریثیث از نواحی نیشابور است و بعضی اصحاب شیخ قطب الدین گفته اند که شیخ
قطب الدین این شعر را از بعضی بموقعیت انشاد کرده است

یقولون ان الحب کان اسفه فی الحشا ... الا کذبوا فالنار تذکو وتتقد
وما هی الا جذوة مس عودها ... ندی فهی لا تخبو ولا تتوقد

مترجم گوید طریثیث از این پیش در ترجمه ابی نصر محمد بن منصور بن محمد عمید الملک کندری
مذکور شده و اینکه در اینجا عمید الملک کندری مذکور گردید در قلم کاتب سهو و خطا
است الشریف مسعود بن عبد العزیز بن المحسن بن الحسن بن عبد الرزاق البیاضی
الشاعر المشهور کنیتش ابو جعفر و شاعری نامدار است و اشعار او بزیب خوبی که مرقوم

۴۶۸
الشریف ابو جعفر مسعود بن عبد العزیز البیاضی الشاعر

شد بگلابه و حفاظ که قتل اعمام مستشهد به بودم و در ابجد که دیوانش باین صورت نگاشته شد هم ابوجعفر مسعود بن الحسن بن عبد الوهاب بن عبد العزیز بن عبد الله بن عبید الله بن العباس بن محمد بن علی بن عبد الله بن العباس بن عبد المطلب بن هاشم القرشی الهاشمی و خود اعیوا نسبا علوی است با بکره ای از شعرای مجیدین است در جماعت متاخرین و دیوانش کوچک و در نهایت حسن و رقت است و در آن دیوان از مدایح کسان کمی است

و از جمله قصاید حسنه او قصیده قافیه اوست که اولش این شعر است

ان غاض دمعک والرکاب تساق ... مع ما بقلبک فهو منک نفاق

لا تحبسن ما دالجون فانه ... لک بالدموع جواهم تریاق

واحذر مصاحبة العذول فانه ... مغرو ظاهر عنه اشفاق

لا یجعدن زمن مضت ایامه ... وعلی متون غصونها اوراق

ایام رحبتنا العیون ووردنا ... عنق المحدود وخمرنا الاریاق

ولنا بزوراء العراق مواسم ... کانت تقام لطیبها اسواق

فلئن بکت عینی دما شوقا لها ... ذاک الزمان فانه یشتاق

این الخلیفة الاسی لولاهم ... ما کان طعم هوی الملاح یذاق

و از آن جمله این اشعار است

وکان تبار و جهم بالحجیم ... احبابهم وقصو لها الاحداق

شو الا غارة فی القلوب باعین ... لا یرتجی للاسیرة اطلاق

واستعبدوا احرار الجیوب فعبدوا ... الاسرار حتی ورثت الاماق

وفی الحدیث بانهم غدروا وفی ... او لی دم یوم الفراق یراق

و این شعر نیز از بیاضی شاعر است

کیف یخفی شوقی ... ولی طرف سطیر

ان یکن یخفی العشق ستر ... فانا العبد الاسیر

او علی الحسن زکات ... فانا ذاک الفقیر

و هم از اشعار بیاضی شاعر است

یالیلة بتها ابر جنتی الی الصباح ولا خوف یقلقنا ... وقد عدونا و شی بیننا نفس

فیتها ما نری الا الکاسین ... وطرفی اذا ندرت سجر ... ولم یکن عینها الا الوشاح ... وانی بت بها من القمر

وچند

احوال الشریف ابوجعفر مسعود بن عبد العزیز بیاضی شاعر

و نیز او راست شعر ... وددت لو انها طالعتنی ولو ... امد بها سواد القلب والبصر

و ظاهرا خیر از این اشعار باین شعر ابی العلاء بن سلیمان معری شاعر نظر داشته

لو دان ظلام اللیل طالبه ... وزید فیه سواد القلب والبصر

و اشعار بیاضی مذکور بیشتر برین اسلوب است و از پیش در ترجمه صر در شاعر چیت ازوی نگارش یافت و وفات بیاضی در روز سه شنبه شانزدهم ذی القعده بسال چهار صد و شصت و هشتم در بغداد روی داده در مقبره باب ابرز مدفون گشت و از نیروی او را بیاضی گفتند که یکی از اجداد وی شش با جماعتی از عباسیین در مجلس یکی از خلفا حضور داشت و آنجماعت پیروان زوی جامه سیاه که شعار ایشان بود پیوسته آراسته بودند اما او جامه سفید بر تن داشت و خلیفه باین سبب او را بیاضی خواند و این اسم بروی بماند و بآن شهرت یافت و ابن جوزی در کتاب الالقاب میگوید که صاحب الحکایت محمد بن عیسی بن محمد بن عبد الله بن علی بن عبد الله بن العباس بن عبد المطلب رضی الله عنهم اجمعین است و او همان کسی است که او را بیاضی گویند و من بخط او دیده ام که از پیش مذکور کردید این شد که آنکس که او را باین لقب ساخت المستضی بامر الله خلیفه بوده والله تعالی اعلم مسعود بن محمد بن ملکشاه بن الب ارسلان سلجوقی کنیتش ابو الفتح و لقبش غیاث الدین و یکی از سلاطین نامدار سلجوقی است و از آنجا که پیش پدرش و برادرش محمود و جماعتی از اهل پیش مذکور شدند چنان بود که مسعود پدرش محمد در سال پانصد و پنجم باسیر بود و صاحب موصل سپرد تا او را تربیت نماید و چون محمود در سال پانصد و هفتم در دمشق کشته شد و امیر آق سنقر برسقی که در حرف همزه نگارش یافت در جای او والی دمشق که دید پدرش محمد او را بعد و سپرد و بعد از او نیز او را بجوش بیک صاحب موصل بازگذاشت و چون پدرش محمد رخت بدیگر جهان کشید و پسرش محمود که سبقت گذارش یافت بجای پدر بر تخت نشست جوش بیک کار مسعود را بهر چه نیکوتر ساخت و او را بخروج بر برادرش محمود و دریافت مقام منیع سلطنت تطمیع نمود پس لشکری بیشمار فراهم ساخت و آهنگ برادر کرد و دو برادر در حدود همدان در شهر ربیع الاول سال پانصد و چهاردهم روی در روی شدند و در آنجا شکست محمود را نصرت افتاد و استاد او ابو اسمعیل طغرائی که چندی از اخبارش در حرف طا مذکور گردید درین جنگ مقتول شد با جمله روزگاری گذشت تا کار مسعود گشت و

۴۸۶ دیوان ابو الفتح سلطان مسعود بن محمد السلجوقی فقط

در سال پانصد و بیست و هشتم مستقلاً بر بالش سلطنت برنشست و با آهنگ بغداد راه
نوشت و شرف الدین انوشیروان بن خالد قاشانی را که وزیر مسترشد بود و از این
پیش در ترجمه حریری صاحب مقامات مشهوره بحالش اشارت رفت بوزارت خویش برگزید
با آنکه مسعود پادشاهی عدالت نهاد و لین الجانب کبیر النفس بود مملکت خویش را بر اصحاب خود
پراکنده ساخت و او را بجز اسم از سلطنت نصیبی نبود لکن بازمی جانب بیکس [illegible]
نکرده چنانکه دشمنانش قهر و غلبه کردند و از بزرگان جمعی بزرگ را بکشت و از آنانکه بخت
دو تن خلیفه یکی المسترشد بالله و دیگر الراشد بالله بودند چنانکه از آن پیش که در اخبار سلطنت
مستقل گردد در میان او و مسترشد خلیفه وحشتی افتاد و چون در کار سلطنت [illegible]
گردید نواب و عمال در ممالک عراق دست تطاول برآوردند و با ممالک خلیفه
متعرض شدند از بیرون آموختن قوت گرفت و مسترشد لشکر بساخت و بمحاربت
او بیرون تاخت و در این هنگام سلطان مسعود در همدان اقامت داشت و لشکری
گران انجمن کرد و بمقابلت مسترشد شتاب گرفت و نزدیک همدان تلاقی [illegible] و سپاه
کینه خواه شد و لشکر خلیفه در هم شکست با ارباب دولتش اسیر گشت و سلطان مسعود
با سور او را با خود داشت و در بلاد آذربایجان گردشش داد و در باب
مراغه مقتول شد چنانکه در ترجمه دبیس بن صدقه مشروح گردیده و آنان کسی
که راشد را خلع کرد و مقتفی را بجایش نشاند چنانکه مشهور و معروف است
چون مسعود از این امور فراغت یافت بعیش و طرب و لهو و لعب و کامیابی و کامرانی
اشتغال یافت و سریر و تخت و سعادت اقبال اتکال ورزید جز بعیش ننشست و جز
بعشرت نخفت و جز بلذت برنخاست تا روزگار بروی بگشت و زمان عیش و طرب
بطیش و تعب مبدل شده و مرض قی و غلبه غشیان بی تاب و توان گشت و بر این حال
بماند تا در یازدهم شهر جمادی الاخره بسال پانصد و چهل و هفتم و بقولی روز چهارشنبه
بیست و دوم شهر مذکور در شهر همدان بعمر [illegible] جام مرگ بکشید و در مدرسه که جمال
الدین اقبال خادم بنا کرده بود مدفون گردید و ابن ازرق فارقی در تاریخ خود میگوید
که سلطان مذکور را در سال مزبور در بغداد بدیدم و از بغداد همه [illegible]
و در باب همدان برد و جسدش باصفهان حمل شد و از این پیش شمه از اخبارش در ترجمه

دبیس

دبیس بن صدقه صاحب حله مذکور شده تولدش روز جمعه سه روز از شهر ذی القعده
بجای رفته بسال پانصد و دوم روی داده و چون سلطان شد در میان او و عمش
سلطان سنجر که از این پیش حکایتش یافت منازعتی روی داد و بعد از سلطان سنجر
در بغداد در روز جمعه دوازده شب از شهر صفر المظفر سال پانصد و بیست و نهم
گذشته بنام او خطبه راندند مترجم گوید در تاریخ روضة الصفا مسطور است که
سلطان مسعود [illegible] سلاطین عجم و قدوه خسروان عالم بود و در عهدش ملک و ملت
قوت گرفت و در مراسم مروت و فتوت با فریدون برادری نمود و در مراتب
جود و سخاوت با حاتم و قاآن برابری نمود و در قواعد عدل و قضایا با نوشیروان همعنان [illegible]
لشکر را بجمله [illegible] و کشور را [illegible] در نوشت حاصل مملکت را بچاکران درگاه و
مستحقان پیشگاه قسمت نمود و بجمع مال و آکندن خزاین کوشش ننمود با زهد و در اوصاف
انسی و خوبی گرفت و در تمامت حسنات و مبرات بر اقران پیشی جست اغلب
اوقات مخزن او از نتایج معدن خالی بود با شکسته دلان بیاری کوشیدی و در اظهار
لطف و اصطناع سخت کوشیدی چون سلطان طغرل [illegible] شد برادرش
مسعود در بغداد توقف داشت و پسرش داود بن طغرل در تبریز و [illegible] و پاره
از امراء مشرق بدار السلام بغداد روان گشتند و مسعود در طلب سلطنت ساختند
و بر سبیل قاصدی به تبریز فرستادند و داود را بقصد آن امر خطیر تحریص کردند اما چون
ستاره اقبال مسعودی جانب مسعود گرفته بود بر داود سبقت گرفت و باشتاب
سحاب و جنبش آفتاب عالمتاب وارد همدان گردید فرقه از امراء طوغا و گروهی که
ملازمش قیام نمودند و سلطان مسعود روز دیگر بر تخت زرین نشست و بار عام
داد چون بعد از فوت طغرل پسرش داود و قراسنقر اتابک او رسولی نزد
المسترشد بالله خلیفه فرستادند و پیام کردند که اگر خلیفه جانب عراق و همدان
سپارد ما برای تسخیر این دو مملکت در حضرتش کمر خدمت استوار داریم و شرایط جان
نثاری بجای آریم لاجرم مسترشد را هوای جهانگیری بسر افتاد و سپاه بساخت
و از بغداد بیرون تاخت و چون از اسدآباد بگذشت و [illegible] پیوست
و با خود طایفه از امراء که با مسعود سلجوقی مخالفت ورزیده در بغداد در [illegible]

خلیفه آسایش داشته بی ریب سلطان مسعود بجهت شد لکن والی بصره از خدمت خلیفه
تخلف ورزیده مسترشد در محاربه با مسعود مترود شد امرا او را ترغیب و تحریص نمودند
از اشتهای سلطان مسعود لشکرهای پراکنده را فراهم ساخته بجنگ او شتافت نمود و بعد
از تلاقی فریقین سپاه خلیفه منهزم شدند و با آنکه گروهی از لشکر او کشته گردیدند در ارکان
ثبات خلیفه تزلزلی راه نیافت و چون کوه گران از مکان خویش جنبش ننمود و در یکدست مصحف و دیگر
دست شمشیر داشت و سپاهیان را بخویش میخواند و وزیرش علی بن طراد زینبی و جماعتی از
اهل قلم و طایفه از خدم پای ثبات بیفشردند سلطان مسعود از آن کوته و وقار و تمکین در
عجب ماند و گروهی را فرستاد تا خلیفه را با وزیر و قاضی القضاة و گروهی اسیر گرفتند و
مسترشد را در خیمه باز داشتند و جماعتی برکاشتند و سلطان مسعود همدان رفت
در حضرتش معروض افتاد که داود بن محمود بن ملکشاه در آذربایجان سر عصیان برافراشته
و چون بمراغه نزول نمود با خلیفه سخن مصالحت پیوست بدان شرط که خلیفه هر سال مبلغی معین
بسلطان رساند و از حرم بیرون نشود و لشکرکشی و مردم کشی نکند سلطان مسعود بدین
راضی شد و میخواست مسترشد را ببغداد فرستد در این اثنا کتابت قرانیه از طرف
سلطان سنجر برسالت رسید سلطان مسعود ملاقات او را استقبال نمود و موکلان از حال مسترشد
غافل گردیده فدائیان ملاحده که منتهز فرصت بودند بخیمه تاختند و خونش بریختند و
برادر. چون سلطان مسعود ظاهر مراغه از لشکرگاه فرمود رسول سلطان سنجر از خراسان
بمره و پیام آورد که مسعود بیاید تدارک مافات نماید و هرچه از خلیفه گرفته است اعادت
و از گذشته معذرت جوید سلطان مسعود چون از اطاعت فرمان ناچار بود ملتزم گشته
نمود و در ظاهر در صدد آن شد که خلیفه را با جلال و حشمتی لایق بدار السلام روان دارد
لکن در باطن جمعی از باطنیه را اغوا نمود تا خلیفه را بقتل رسانیدند سلطان مسعود
بر مرکب برنشست و بر مرگ خلیفه جزع و فزع بهم پیوست و قاتلان را بدست کرده
بپای دار آورد و عزای خلیفه را برپای کرد و عام و خاص بسر و برهنه گرده در فراق مسترشد
بی جگر بسیسند و ائمه و قضاة نعش او را بر دوش کشیده بمراغه در مدرسه اتابک مدفون
ساختند و اعیان و اشراف بغداد با پسرش راشد بیعت کردند مسعود با آنکس که از
جانب آنحضرت ببغداد داشت برنگاشت که در متابعت راشد موافقت نماید از آن پس

احوال ابو الفتح مسعود بن سلطان محمد سلجوقی

سلطان مسعود یکی از امرا ببغداد فرستاد تا آن مال که مسترشد در حال مصالحه بر
ذمت نهاده بود طلب کند راشد قبول مسئول ننمود و در میان قتال سلطان
و راشد کار بجنگ انجامید و چهار تن از اخوان سلطان که در بغداد بودند
کرده جنگ در انکندند و از بغداد بیرون منهزم شدند و داود که شاه آذربایجان
و عماد الدین زنگی از موصل ببغداد رسیدند و راشد باتفاق ایشان متوجه شد
و نام مسعود را از خطبه بینداخته و اسم داود بن محمود را با نام خود در خطبه ردیف کرد
چون این اخبار در آستان سلطان مسعود مشهود گردید با سپاهی دریا موج گردون اوج
روی ببغداد نهاد و راشد باتفاق داود و عماد الدین بحرب او بیرون تاختند
چون تلاقی فریقین دست داد مردم بغداد را توان درنگ نماند و منهزم بازگشتند و سلطان
در ظاهر بغداد فرود آمده آن شهر را محاصره کرد و بعد از پنجاه روز اتابک زنگی و
خلیفه بجانب موصل و داود بطرف آذربایجان رفتند و سلطان مسعود بشهر درآمد
و راشد خلیفه در موصل از اتابک عماد الدین مفارقت نموده بمراغه رفت و در آنجا
داود سلجوقی با جماعتی از امرا که بجانب مسعود اعتماد نداشتند با راشد پیوسته
و میخواستند تا دیگرباره او را بر مسند خلافت بنشانند چون این خبر بسلطان
مسعود پیوست از بغداد بمراغه شتافت راشد و داود از مراغه بخوزستان
فرار کردند و سلطان ببغداد مراجعت فرمود و بعد از اندک مدتی راشد با جماعتی
از مردم بیچاره باصفهان آمد و در آنجا یکی از ملاحده که ملازم وی بود او را بزخم
کارد بکشت و ملازمان راشد آن ملحد را گرفته بکشتند و جسد راشد را در اصفهان
مدفون ساختند و از آن سوی چون سلطان مسعود ببغداد بازگشت مردم را تحریک
نمود تا زبان بمثالب راشد برگشودند و سلطان در آن باب استفتا نمود و علما بحکم
تحقیق چنین او صاف متصف باشد در خور خلافت نیست پس المقتفی لامر الله محمد بن
المستظهر را بر سریر خلافت بنشاندند سلطان مسعود بدو پیام کرد که ما محتاج بودیم
تو هرچه میشود معین فرمائی تا موازی آن مشخص کرده وکیل تو از مواضع مقرر بستاند
در جواب گفت که هر روز چهل استر آب کش در سرای خلافت میکشند و بقیه مخارج
را از این معنی قیاس توان کرد سلطان گفت ما شخصی عظیم القدر را بر مسند حکومت

وخلافت بر فشانده ایم خدای تعالی شر او را از ساحت عزت ما کوتاه کرد و تا سلطان
مسعود زنده بود بوستان خلافت را زینت و نضارتی بود و چون بمرد مقتفی استقلال
یافت و از آن پس سلاطین سلجوقیه را ببغداد راه نگذاشت بالجمله چون سلطان مسعود
خلافت را با مقتفی مقرر داشت در حضرتش معروض افتاد که طائفه‌ای از امراء مارش
که بکین از عظماء دولت بود هم سوگند شده و اندیشۀ مخالفت دارند و هم اکنون در
مرغزار خیمه و خرگاه زده با تجمّل بزرگ و زجیا رسید سلطان بر ایشان بتاخت و در آنگاه
اسبواکی آنجماعت با استراحت غنوده بودند فرا رسید و در خیمۀ امیری درآمد امراء
از وصول موکب حضرتش باخبر شدند بخدمتش شتافتند پادشاه گناه بخش جرم پوش از جرائم
ایشان بگذشت و جمله را بجان امان داد و بسال دیگر جانب بغداد شد و بکمال اوثقیت
محمد خازن که بوفور شهامت و کفایت و معرفت بدقایق امور دیوان و مملکت از
ابناء زمان مشتهر و ممتاز بود بوزارت نصب فرمود و او رعایا را بآسایش خواند
و احسان آسایش داد و بلاد و امصار را عمارت کرد و چون این منصب تمکین
گشت باد غرور و نخوت در دماغ پیچید و رعایت جانب امراء را استخفاف
برگرفت و از مراعات احترام و توقیر ایشان بکاست چندانکه جهان فراخ بر ایشان
تنگ شد و آنجماعت نیز قراسنقر که در کار بی کردون سپاس بی تقرّبی خاص
داشت شکایت بردند قراسنقر مظفر وقت بخشید و در آن اوان در حضرت سلطان
کردید کالافارس جانب خصمان سپهبد و سلطان فرمود تا اتابک قراسنقر در رکاب
برادرش سلجوق شاه روی بشیراز نهد و غبار آن فساد را به تدبیر بنشاند و تا سلجوقشاه
بر سریر سلطنت فارس متمکن نشود قراسنقر بازنگردد و پس بمرد و تن از اردوی جای بیرون
شدند و چون گیتی را او بر نوشته شد قراسنقر بحضرت سلطان پیام داد تا پادشاه محمد
خازن را سر و دست بسته بمن فرستد قدمی پیش نهم و جز سر که اگر مسئول من را جانب
ایشان عیان نمی کردم و در خطابات چندان مبالغه و الحاح ورزید که سلطان
مسعود از روی اضطرار سیاست وزیر را اختیار نمود و قراسنقر فارس برفت و شیراز
مستخلص کرده بسلجوقشاه تسلیم نمود و تکفل امر سلطنت جهت کرد و بعد از اندک
در آذربایجان بگرجهان خرامید بعد از وی ایلدگز و اتابک جاولی در حضرت مقیم

فرستند

با فرستند و سلطان زوجۀ برادرش طغرل را با ایلدگز داد و از وی دو پسر
آمد یکی قزل ارسلان و دیگر محمد سلطان زمام حکومت آذربایجان و اران برادر
در کف کفایت اتابک ایلدگز گذاشت و چون سلجوق شاه درگذشت مملکت فارس
با اتابک جاولی گذاشت و در روضة الصفا مسطور است چون اخ سلطان سنجر
حاکم ری گشت با برادرزادۀ خود سلطان مسعود پیام کرد که او را با خود دارد مسعود
بری نهاد و چون بحدود آن ولایت رسید عباس مقدم مسعود را با تشریفات
و پیشکشهای لایق پذیرا گردید و خدمات پسندیده نمود و ارساخت چون مسعود این
خدمت و اطاعت بدید آزردگیش را شایسته ندید و او را بعواطف ملوکانه اختصاص
داده بازگشت و برای تجدید ملاقات خلیفه جانب بغداد گرفت عباس در غیبت
مسعود کفران نعمت کرده سلیمان شاه برادر سلطان را بتقویت با کوس مخالفت
فرو کوفت و با عبد الرحمن بن طغایرک که بر آن داعیه بود که محمد و ملکشاه پسران
محمد بن محمود بن سلطان ملکشاه که برادرزادگان سلطان مسعود بودند بر تخت
سلطنت برنشانند متفق گردید و بعد از تقریر عهد و تقویم سوگند بر اعلان کلمۀ عصیان
مبادرت نموده سلطنت را بر آن دو پادشاهزاده مقرر ساختند و ایشان
در ولایت اصفهان بر مسند فرمانروائی جای کردند چون سلطان مسعود از این
جنایات ناگهان استحضار یافت با حضرت پیاده و سوار مثال داد و در تبریز با اتابک
ایلدگز پیام کرد تا با لشکری ساخته آماده گردد و خویشتن از بغداد نیز بیرون گشته
بحلوان رسید برفی عظیم بیارید و راه عبور بسته ساخت سلطان مسعود برعایت
جانب حزم ببغداد بازگشت تا بهار برآید از خیار بر گرفت سلطان از بغداد روی
بنهاد و امیر جاولی و جمعی کثیر از آقا و اشراف ملتزم رکاب بودند و در آن
سلیمانشاه و عباس والی ری و عبد الرحمن طغایرک با محمد و ملکشاه در ناحیۀ اعمال
مضافات همدان با خیل و حشم و طبل و علم وصول سلطان را منتظر بودند تا هم جنگ
مقرر کرده و لشکر سلطان از کثرت مخالفان اندیشناک بودند از اتفاقات حسنه سلیمان
شاه برادر سلطان در همان شب که بامدادش بر محاربت تقریر یافته بود جدا گشته
روی بری نهاد و عباس نیز بدنبالش برفت طغایرک چون این حال مشاهدت کرد

با محمد و ملکشاه جانب اصفهان گرفت سلطان مسعود چون پراکندگی انجماعت را نگران
شد از دنبال برادر روان گشت چون شاه سلیمان موکب برادر را نزدیک یافت [illegible]
او امیدوار گشته باردوی شهریاری پیوست اما از کوشش طالعش در حضرت سلطان
سرو خوش داشتند که برادر را مطلق العنان گذاشتن از شرایط سلطنت دور است لاجرم
سلیمان شاه را در جانی حجره که منزل او بود محبوس ساختند و هم در آن ایام یکی از قلاعش فرستاده
و مدتها در آنجا محبوس بود صاحب روضة الصفا گوید خاص بیک نام پسری بود از قبیل
ترکمانان غز که در ولایت آذربایجان توطن داشتند روزی غلامان خاصه شهریار جهان مسعود
در حدود مراغه وارد دو میل از موکب پادشاهی دور افتاده ناگاه جوانی را از جهت کوه دیگر
تا چون نورد بدیدند گفتند این اسب را بفروش گفت باید درم تعلق دارد و هم چنانکه
نتوانم فروخت ایشان بسی الحاح کردند خاص بیک امتناع نمود غلامان در خشم شدند و هم
قصد کردند که آن اسب را بجبر از وی بستانند و بازوی جهانی خدنگ دستشان بیکی
نفر استاد شیوه ایشان را جدا ساخت و خواست تیر از ترکش بکشد غلامان راه بروی
بالضروره دیگر سوی شتافت غلامان از دنبالش شتابیدن گرفتند و در این اثنا موکب
سلطانی نمایش گرفت خاص بیک خود را بسلطان رسانید و شناخته گفت ایها الملک
مهمانان از خیل تو می خواهند این اسب از من بگیرند و من هرچند بدرم این هیچ نتوانم نمود بفرما
من باز پس یاد شاد و احتیاج پیشگاه چون آن جناب غلامان رعونت و حرکات
و سکنات خاص بیک بدیدند گفتند انجوانمردیست و ترکیب در بشر کمتر نیست بلکه فرشته
کریم است آن گاه با یکی از خواص فرمود دستار نشده اسب را حاضر کن هرچند تفحص کردند
نشد سلطان فرمود این پسر از فرخ نیکو بدیشان بدید که غلامان خاص برای خدمت او
بوده باشند خوب احتیاط کنند تا اسب کدام یک عرقناک است پس ملاحظه از حالیکه
با اسبهای عرقناک بدیدند و بحضرت سلطان حاضر کردند غلامها عرض کردند این پسر را
نیکو بدیدیم ما اسبها و را بیازردیم و خواستیم و سلطان بسفره طعام فرود شده و
خاص بیک را احضار کرده فرمود اسب را بفروش عرض کرد در این اندیشه بودم کمین
چون پادشاه عالم خواهد اسب و سپر و چندین متاع را تقدیم نمودم خاص بیک را آن روز
ملازم رکستان و در ازای آن اسب هفتاد هزار دینار بپدر خاص بیک بدادند و خاص

بیک

و خاص بیک در حضرت پادشاه تقرب یافت و روز بروز بر خواطر ملکی
برخوردار می گشت از نیروی امرای او بار بروی حسد بردند و نزد اتابک جاولی
که دوم سلطان بود شکایتها بردند و برای گرفتن خاص بیک رضای او را
حاصل کردند چون سلطان این شکایت بدانست بجاولی پیغام فرمود که من ترا بجهت
دفع دشمنان تربیت کرده و رتبت امیر الامرائی عنایت کردم اکنون مرا بی رحمی
کرانقدر و دولت برکشیده من انبیک نموده این صورت بادو فوریتر دکال است
تو عجیب بینما به جاولی نیز بسیصد و دو هزار دینار بخواجه یاقوت که از عزیزان و
درگاه بود بفرستاد تا سلطان را از وی خوشنود دارد و خواجه بر خاص بیک و
مخصوص سلطان را بروی خوشنود ساخت و خاص بیک را نزد جاولی فرستاد
تا وی کوی بانجمن پاره از جایگاه سواری و اسب تازی خود را بدو بخشیدند تا
جاولی بدانند این تربیت و مرحمت بی علت نیست چون جاولی اسب تاختن و
گوی باختن خاص بیک را مشاهدت کرد انگشت تحیر بدندان گزید و او را فرزندی
برکشید و خلعت بداد و او را نشانی فرستاد و در حضرت سلطان پیشکش فرستاد و از آن
سوی چون بعد از رفتن سلطان مسعود از دنبال سلیمان شاه ملک ری بخاص بیک
ری قرار گرفت بعد از وصایل عدیده سلطان از جریت و جریت و درگذشت و
در سلک عزیزان پیشگاه منسلک گشت عبد الرحمن نیز تمهید معاذیر پرداخته پادشاه از
جرایم او نیز اغماض فرمود و در سلک خواص پیشگاه انسلاک یافت و در خلال این احوال
اتابک جاولی برحسب فرمان عازم آذربایجان شد چون بزنجان رسید در روز دیگر قرار
بود اسپر داشت رک گشود و پس از فصد بدون تامل بشکار سوار شد و رگ بسته
گسسته رشته حیاتش مقطوع کردید و منصب جاولی بعبد الرحمن تفویض شد عبد الرحمن
چون در حضرت سلطان معروض داشت که بوزابه چند وقت است مانده که حربی
میان فتنش از درگاه جهان پناه دستور نیست و نوبتی از عرض حال نمیدهد اگر اجازت رود
این بنده بفارس برود و بوزابه را با ملک محمد حاضر حضرت کاه نماید با تمکین بوزابه دستوری
یافت و بدان سوی کرد و سلطان از پس چند روز بجانب بغداد شتافت شد و بوزابه و ملک
محمد در جان مکان حاضر شدند و بوزابه بقوم مقام سلطنت اندیشه گرفت موضع

پیشک مسعود و عبدالرحمن در اینحال با وی گفت سخنی باطن خدمات مسعود بیک غلامان تو
از امر او محجوب نخواهد شد و روزی چند بوزابه و عبدالرحمن در حضرت سلطان بشرب
باده ارغوانی و سماع اغانی مشغول بودند پس از آن سلطان مسعود از ری و ملک محمد
و بوزابه از راه دیگر رفتند بهمدان و در آنجا پادشاه گیتی پناه ملک محمد را بدامادی
خود برگزید و گوهر خاتون دختر خویش را بدو داد در سلک ازدواج در آورد و ایالت
ولایت عهد و حکومت فارس بمظفر ساخت و بوزابه را در رکاب او بفارس روان
داشت و هم در آن اوقات نظر مصلحت ملکی فرمان شد تا عبدالرحمن بجانب دار آن راه
سپار شود و عبدالرحمن عرض کرد که خاص بیک و جمال الدین قیصر و طایفه دیگر از امرا که
با وی دل صاف ندارند در هیچ روش همراه باشند تا از معتمده ایشان در حضرت
سلطان آمد و شد باشد سلطان ملتمس او را باجابت مقبول داشته خویشتن نیز
بغداد توجه فرمود و از آن سوی آن امیران که بر حسب فرمان با عبدالرحمن براه
میرفتند چون از خبث باطن او آگاه بودند در آن سفر فرصت بدست کرده او را از اسب
در آوردند و قتل آن منافق در حضرت سلطان موافق مزاج گشت و چون عباس
والی ری حالت رفیق شفیق را بدانست بوحشت در آمد و با تعقیب خلیفه قرار داد که در
روز عید که سلطان بمصلی رود با شمشیر خویش بر بزد از محاسن اتفاق در آن روز
بواسطه نزول رحمت آسمانی حرکت موکب سلطانی میسر نشد و پس از یکهفته این کید
کمین در پیشگاه سلطان بروی زمین مکشوف افتاده بفرمود تا عباس را بکار و حیله
حلق جان و تخته تا در مجاری آب روان روان بسپرد و قضای ایزد او را از جهان بدر کرد
از ستمکاران طشت دار خلیفه با غلامی جامه دار سلطان سر شراب ناب گرم گشت
در حالت مستی بر زبان طشت دار گذشت که از بامدادان روز عید و سوسی
در افتاده غلام بعراستی که داشت گفت ای جوان تو از این حال چنانکه سزاوار است
دانا نیستی و من این داستان بتفصیل میدانم و یکی از خواص عباس با من بگفته
اگر تو بر آن آگاهی آگاه تو نیستی این داستانرا انجمن بازگفت و غلام در پنهان
خسرو جهان بعرض رسانید از اطراف بعرض سلطان رسانیدند که اتابک بوزابه
از این وقایع مکدر گشته سلطان تاج الدین وزیر را بشیراز فرستاده بوزابه را پیام

پیام نمود که حاشا شنیده باشی که با دوستان نیکو از دشمنان با بد بود هر که
اگر آسایش خویش را از نیکو نوازش خواهد بهتر کرد عصیان کرد و جز در طریق فرمان
راه نسپرد و بوزابه از این پیام چنان گشته عنان طغیان بر پیشانی بربست و لشکر فارس را گرد
ساخته و با محمد و ملکشاه بجانب اصفهان گرفت سلطان با جاثلیق معدود از بغداد بیرون
شتافت تا همدان در هیچ مکان آرام نگرفت و توقف نمود تا آنکه اتابک و خاص بیک و ابن
شیرزاد و دیگر امراء و لشکر حسب الاحضار در رکاب حضرت نصاب پیوستند و در حوالی
همدان فی ما بین لشکریان جنگ و جدالی کثیر و تیغ و تمشیر گردیده سرانجام بوزابه گرفتار شد و در حضرت
سلطان حاضر و بفرمان سلطان خاص بیک او را با شمشیر دو نیم کرد و سلطان دیگر بار جانب
بغداد گرفت و چون با سعد آباد رسید بعرض رسانیدند که سلطان سنجر معز الدین ملکشاه
ری تنزل داده و خاص بیک چون خاطر سنجر را در حق خود بی کدورت نمیدانست
در حضرت سلطان بعرض همی رسانید که ادراک خدمت عم اکرم را نتوان ببغداد
چه بر زبان مردم همی رفت که آمدن سلطان سنجر برای گرفتاری خاص بیک است چه در حضرت
سنجر بعرض رسانیده بود که خاص بیک سلطان مسعود را بمخالفت او تحریک نماید
بعد از تقدیم مشورت سلطان فرمان داد تا امرا او را بسعد آباد بمانند و خویشتن با
قرای قلیل بخدمت عم بزرگوار ری پیوسته شد و با لطاف پادشاه جهان برخوردار گشت
سلطان سنجر از خاص بیک رنجش فرمود مسعود در حرم کرد از بی قوی رفته و بزودی
استستان کردن نشان همی رسید و فورا او را احضار کرد خاص بیک بعد از
با تحف و هدایا بیکران در میدان گوی بازی منظور نظر عنایت نگشت و چه را در حضرت
سلطان تقدیم کرد سلطان او را بگوی باختن فرمان داد چون آن بیک سواری و گوی
بازی را نظاره فرمود بر زبان همایون بگذرانید که خاص بیک استحقاق دارد که
بر زیادت تربیت شود مسعود از این کلام محو اتابک سرور و خوشنود گشت
در خدمت سلطان سنجر جای برد و نوازش و تشریف عم اکرم سنجر مستظهر گردید
انصراف یافته بسوی بغداد شد و حضور خلیفه عباس را دریافت و سلطان سنجر بخراسان
معاودت فرمود سلطان مسعود در شهر صفر سال پانصد و چهل و چهارم از بغداد بهمدان
بازگشت و با امور سلطنت و عیش و عشرت روزگذاشت و بروایت صاحب روضة الصفا

در غرهٔ شهر رجب پانصد و چهل و هفتم روز پدرش بجای وی رفت و در نفس شهر همدان مدفون
گشت مدت ملکش بیست و یک سال و کسری و زمان عمرش چهل و چهار سال بود و دراز رکاب
و قوی بال و فراخ سینه و در میزان خرد ... میدان هنر در نهایت اقران و امثال بود
داشت و نام خویش بسعادت و جلالت و نکوئی نگذاشت جنگ اگر جز نام نیکو نگذاشت
و جز تخم نیکو نکاشت و جز بار نیکوئی برنداشت مسعود بن قطب الدین مودود بن

ابوالفتح عزالدین مسعود صاحب الموصل

عماد الدین زنگی بن آق سنقر اتابک صاحب الموصل کنیتش ابی الفتح و ابو المظفر و لقبش
عزالدین است از برادرش و جد پدرش و خبر پسرش نور الدین ارسلان شاه و خبر
از اهل ... گذارش گرفت و از بعد پدرش در همین حرف انشاء الله تعالی
مذکور خواهد گشت که چون پدرش مودود جهان را بدرود نمود پسرش سیف الدین غازی
که از این پیش مذکور شد جای پدر را گرفت چه اکبر اولادش بود و او را این دو پسر
سیف الدین غازی و عزالدین و عماد الدین زنگی صاحب سنجار که بعد از ترجمهٔ جدش
عماد الدین زنگی مذکور شد بیادگار بماند و عزالدین مذکور در زمان برادرش سیف الدین
غازی امیر الجیوش بود و چون سلطان صلاح الدین بعد از وفات ملک العادل نور الدین
محمود کسب استقلال یافت از دیار مصر خروج نمود و دمشق را بگرفت و بسوی حلب
لشکر کشید و محاصره در افکند غازی از وی بیناک شد و بدانست که امر سلطان صلاح
الدین بالا گیرد و رتبتش بلند شود و بدانست که هر وقت سلطان صلاح الدین آهنگ
شام نماید زمام امور مملکتش در آید پس لشکری گران بیاراست و برادرش عزالدین
مسعود مذکور را بر مقدمه سپاه بداشت تا او بمقابلت سلطان رود و کار جنگ
بیاراست تا او را از آن بلاد و امصار دفع نماید چون خروج او در خدمت سلطان
صلاح الدین معلوم شد در مستهل شهر رجب سال پانصد و هفتاد دوم از محاصره حلب
باز شد و بجنگ روی نهاد و آن قلعه را فرو گرفت و چنان بود که از آن پیش که از حلب
بیرون شده و آهنگ حلب داشت در حماة ... ولی سنه مذکوره بارهٔ ابوالفتح
و عزالدین مسعود بیاری ملک الصالح اسمعیل بن نور الدین صاحب حلب بحلب آمده
صورت ظاهر بر این حال بود لکن غرض باطنی ایشان همان بود که مذکور داشتیم
که از بیم و خوف ایشان بر بلادشان بود با جمله لشکر حلب با عزالدین مسعود منضم

احوال ابوالفتح عزالدین مسعود صاحب الموصل

داد با جمیع ... شد و چون سلطان صلاح الدین مسیر ایشان بدانست را
بسپرد تا در قرون حماة ایشان را دریافت و با ایشان ابواب رسل و رسایل باز گشود
ایشان نیز ابواب مراسلات مفتوح ساختند و سلطان صلاح الدین بسی کوشش نمود
که دیگر با ایشان کار بمصالحت افکند لکن آن جماعت اجابت نکردند و چنان صواب شمردند
که با او بمصاف و مبارزت مبادرت گیرند بلکه شاید مقصود در کنار آورند و کار
صلاح الدین از میان برگیرند لکن قضا و قدر دیگرگون حکومت کرد و چون جنگ برپای شد
لشکر عزالدین در هم شکست و سلطان صلاح الدین جماعتی از امراء دولت او را اسیر و گروهی
پاره پاره ساخت و این قضیه در روز یکشنبه نوزدهم شهر رمضان المبارک سال مذکور
بود و این واقعه از جمله وقایع مشهوره است و پس از این شکست با فیروزی سلطان
بسوی حلب روی نهاد و در آنجا نزول نمود و این دفعه ثانیه بود که در آنجا فرود آمد و ملک الصالح
با وی مصالحه نمود بر آنکه معره و کفرطاب و بارین را مأخوذ بدارد و پس سلطان صلاح الدین
بر این مصالحه از کنار حلب کوچ فرمود و این داستان مفصل است و تتمه این قضیه در ترجمه
برادرش سیف الدین غازی مذکور است و چون برادرش سیف الدین در آن تاریخ که
در ترجمه احوالش مذکور است وفات یافت عزالدین مذکور در امور مملکت و سلطنت
مستقل گردید و بر آن حال بود تا ملک الصالح اسمعیل بن نور الدین را در آن تاریخ که در ترجمه
پدرش نور الدین نگارش یافت زمان وفات فرا رسید و وصیت کرد که مملکت
حلب و متعلقات آن مخصوص بپسر عمش عزالدین مذکور باشد و امراء و لشکریان را از بهر
او بازگذاشت و چون ملک الصالح وفات کرد و این خبر بعزالدین مسعود رسید از بیم
آنکه مبادا سلطان صلاح الدین بدانسوی شتاب گیرد و مأخوذ دارد بدانسوی
شتابان گشت و در بیستم شهر شعبان سال پانصد و هفتاد و هفتم بآنجا وصول یافت و بر قلعه
حلب صعود داد و خزاین و دفاین آنجا را بدست کرد و در پنجم شهر شوال ... مادر
ملک الصالح را تزویج کرد و تا شانزدهم شهر شوال در آنجا بماند آنگاه بسوی ...
که او را حفظ مملکت شام و موصل از حیز قدرت ... استقامت بیرون است و از
جانب صلاح الدین چنانکه بود و از آن سوی امراء در طمع و طلب و انجاح مطالب
فرو نشینی نکردند و بذل وجه او ایشان را کافی نبود و این هنگام عماد الدین ...

ارتقی که در حرف قاف مذکور شد در اجور او مستولی بود لیکن چون از کوچ از حلب فرمود و
فرزندش مظفرالدین بن زین الدین صاحب اربل که در حرف کاف یاد شد در حلب گذاشت
و چون در رقه در آمد برادرش عمادالدین صاحب سنجار در آنجا با او ملاقات کرده و هم
قرار داد که حلب را با سنجار معاوضه نماید و بر این مطلب سوگند خوردند پس عمادالدین
کسی را مأمور کرد تا حلب را تسلیم گیرد و عزالدین کسی را فرستاد تا سنجار را تسلیم کردند و این
در سال پانصد و هفتاد و هشتم بود و در سیزدهم شهر محرم سال پانصد و هفتاد و هشتم عمادالدین
قلعه حلب صعود داد و چنان بود که در میان عزالدین مذکور و برادرزاده اش ملک [illegible]
و صلاح الدین بدست قلیچ ارسلان صاحب روم تقریر صلح شده بود و سلطان صلاح الدین
بطرف دیار مصر راه گرفت و برادرزاده اش عزالدین فرخ شاه بن شاهنشاه بن ایوب
را از جانب خود در دمشق نیابت داد و چون خبر وفات ملک الصالح و این امور متحد داد
حضرتش مصمم افتاد بجانب شام عود نمود و وصول به دمشق در هفدهم شهر صفر سال پانصد و
هفتاد و هشتم بود و چون بدمشق رسید مکشوف گردید که رسول عزالدین مسعود با ملوک
پیوسته ایشان را بمخالفت سلطان تحریض می نمود تا بسی [illegible]
و تکرار و نکث یمین و شکست پیمان آشکار شد و برای گرفتن حلب و موصل قصد نمود و بتهیه کار
حرب مشغول گشت و چون عمادالدین صاحب حلب از این داستان با خبر شد کسی بجانب برادر
صاحب موصل فرستاد و او را از این فتنه آگهی داد و خواهش سپاه و مردان کارزار کرد و
در این سلطان صلاح الدین از دمشق راه بیرون و در دوازدهم جمادی الاولی بسال پانصد و هفتاد و
هشت در کنار حلب نزول کرد و سه روز در آنجا اقامت نمود و در بیست و یکم از آن سال
کوچید و از آن پس مظفرالدین بن زین الدین صاحب اربل که در آن ایام در خدمت صاحب موصل
جهاد و صاحب حران با دیگری پیوسته و از عزالدین و صاحب موصل بیمناک و در نهان
با ارتقی که در حرف قاف مذکور گردید در یم و هراس بود و او بیرون پا بسلطان صلاح
الدین آورده و وفات را قطع کرده بدو پیوست و سلطان را بر عزیمت بجانب بلاد جزیره
قوی دل ساخت و آنکار را از خدمتش سهل کرد پس سلطان صلاح الدین از نهر فرات عبور
داد و شهرها و رقه و نصیبین و سروج را بگرفت آنگاه بر بلاد خابور حمله آورد و با
نمود را آورده و بسوی موصل روی نهاد و در روز پنجشنبه یازدهم شهر رجب بسال پانصد و هفتاد و

هشتم

احوال ابوالفتح عزالدین مسعود صاحب موصل

هشتم در آنجا نزول نمود تا محاصره در افکند و روزی چند در آنجا اقامت نمود و دید
که این شهری عظیم است و محاصره افکندن بجز حاصل نشود و نه بر گشودن آن شهر این سبب
که از تخت قلاع آنجا را ما نخود دارند و بطول مدت مردمش را ضعیف نماید پس از کنار
موصل برخواست و در شانزدهم شعبان همان سال در کنار سنجار فرود شد و در شهر
رمضان سنجار را بگرفت و با برادرزاده اش ملک المظفر تقی الدین عمر که از این پیش مذکور
شد عطا کرد و شرح آنچه بطول می انجامد و خلاصه اش اینست که صلاح الدین بجانب شام
مراجعت کرد و در اول ذی القعده به شهر حران واصل شد آنگاه بمنازلت موصل عود
نمود و در اول شهر ربیع الاول هشتاد و یکم در آنجا وصول یافت و والده عزالدین
با جماعتی از زنهای نیکنام مکث و دختر عمش نورالدین ارسلان شاه بن مسعود که در حرف نون مذکور
گردید بآنجا نزول نمود و از سلطان طلب مصالحه کردند سلطان آن زن را خائبه و ناامید
باز گردانید چه سلطان گمان آن برد که عزالدین بسبب عجز و بیچارگی و عدم قدرت
بحفظ موصل ایشان را فرستاده است و بعد از چندی معتذر شد که از آن پس پشیمانی ...
اینکه داد و نومید نمودن آن زن و دختر عزالدین مردم موصل را غیرت در بدان
بوشیدن گرفت و در قتال و جدال از جان و روان دل برگرفتند و تحویل شدند و
سلطان صلاح الدین در کنار موصل ساکن تا خبر وفات پادشاه ارمن ناصرالدین محمد بن
ابراهیم بن سکمان القطبی صاحب خلاط و قیام غوکش بکر بجای او بدو رسید و هم معلوم گردید
که ملوک اطراف طمع در مملکت ارمن افکنده اند و ما بعد بکر خواسته اند از نیروی لشکر
بسوی سلطان او سپرده و او را بملک خلاط بطمع درافکندند و بآوری چنان نهاد که خلاط را باو
تسلیم نماید و سلطان هرچه خود خواهد در عوض خلاط بدو گذارد و وفات شاه ارمن بروز
پنجشنبه نهم ربیع الآخر سال مذکور بود پس سلطان صلاح الدین باین سبب در بیستم ماه مذکور
از حلب کوچ نمود و آهنگ خلاط فرمود و مظفرالدین صاحب اربل که در آن نزد صاحب
بود و ناصرالدین محمد بن اسدالدین شیرکوه که پسر عم صلاح الدین بود در مقدمه سپاه
روان گشتند و در طواتنه که شهری کوچک نزدیک خلاط است نزول نمودند و برای
تقریر قاعده معهوده نزد بکر ارسال و مرسول نمودند و چون رسولان وصول یافتند
شمس الدین پهلوان بن ایلدگز صاحب آذربایجان و اران و عراق عجم نزدیک خلاط شد

بود تا آنجا را محاصره در افکند بکمر بدو پیام کرد که اگر از این اندیشه برگشت آن بلاد
سلطان صلاح الدین تسلیم خواهد نمود لاجرم پهلوان صلاح در صلح دید و با وی مصالحه
نمود و دخترش را بزنی گرفت و از آنجا مراجعت کرده بکمر سلطان صلاح الدین
پیام کرد و از آنچه گفته بود در باب تسلیم نمودن خلاط را بسلطان معذرت خواست و چون
سلطان بشهر میافارقین نزول داده و آن شهر را محصار افکنده بود و با مردمش قتالی سخت
بداد آنگاه بمکر و خدیعت در جبت و نهم جمادی الآخر سال مذکور میافارقین را بطریق صلح فتح
داشت و در آن وقت قطب الدین ایلغازی بن البی و یقولی البی بن کرماس و یقولی کرتاش بن
غازی بن ارتق و یقولی ارتق صاحب میافارقین بود و او بمرد و آن شهر را با پسرش حسام الدین
یولوق ارسلان گذاشته بود و او طفل صغیر بود و از نیروی آنجا را ماخوذ داشته شد و
چون صلاح الدین از گشودن خلاط نومید گردید بقصد تسخیر موصل معاودت کرده و دو
از آن شهر در موضعی که موسوم بکفرزمار بود فرود آمد و در آنجا مدتی اقامت کرد و از آن
بسبب شدت گرما سلطان را رنجی سخت پدید گردید چنانکه مشرف بموت شد پس از آنجا
در غره شوال سال مذکور بحران و صول بحران بکوچید و از آن سوی عز الدین مسعود
مذکور را در کار سلطان در وقت قبل آگاه شده فرصت غنیمت شمرد و قاضی بهاء الدین
بن شداد را که از پس ان شاء الله تعالی در حرف باء مذکور میشود با بهاء الدین ربیب بخدمت
وی گسیل داشت و ایشان در حران بمسالحت پیش گذاشتند و در طلب صلح برآمدند و سلطان
مسئول ایشان را باجابت مقبول داشت و در روز عرفه آن کار بپایان رفت و سلطان
صلاح الدین برانجام و اتفاق آن امر سوگند یاد کرد و این هنگام آثار صحت نمودار شده بود
و نازنده بود از آن سوگند بگذشت و از آن پس از آنجا بجانب شام کوچ کرد و
این هنگام عز الدین مسعود را نابسیس گرفت و خاطرش آسوده و بر آن حال بود تا در بیست
و هفتم شهر شعبان سال پانصد و هشتاد و نهم بمرض اسهال بدیگر جهان انتقال داد و او در موصل
مدرسه بزرگ بنیان کرده و بر فقهای شافعیه و حنفیه موقوف داشت پس جسدش را در آن
بجانب مدرسه مدفون ساختند و من آن مدرسه و تربت را بدیدم بهترین مدارس و
تربت ها است و مدرسه پسرش نور الدین ارسلان شاه برابر این مدرسه و شاه بزرگ
فاصله میان این دو مدرسه است بالجمله چون عز الدین وفات کرد پسرش نور الدین

که در حرف همزه مذکور شد جای او بنشست و از آن پس که نور الدین در آن تاریخ
که در ترجمه اسمش مسطور گذارش یافت بدیگر جهان رهسپار شد دو پسر از وی بماند یکی
ملک القاهر عز الدین مسعود و دیگر ملک المنصور عماد الدین زنگی و نور الدین در هنگام
وفات مملکت خود را در میان دو پسرش عز الدین مسعود و عماد الدین منصور تقسیم نمود
موصل و اعمالش را با پسرش ملک القاهر که فرزند مهتر بود بازگذاشت و عمادیه و قلاع
نواحی را با عماد الدین زنگی تفویض نمود و ولادت ملک القاهر در سال پانصد و نود و دوم
در موصل بود و هم در موصل روز دوشنبه سه روز از شهر ربیع الآخر سال ششصد و پانزدهم
بجای بماند و فرصتی یافت جای گذاشت و در مدرسه که خود بنا نهاده بود مدفون گشت
و چون وی بمرد برادرش عماد الدین قلعه عمادیه را بگرفت و از آن پس آن دو را ماخوذ داشته
و این قلعه بس نکو و استوار و در کوه هکاریه از اعمال موصل واقع است و همچنین چند قلعه
دیگر مجاور آن است بالجمله عماد الدین بشهر اربل انتقال داد چه دختر مظفر الدین صاحب اربل را
در حباله نکاح داشت و همی در اربل بماند و مادر محار و رنش را دیدم و او در حسن
جمال و دلربائی از تمامت مردم نکوتر بود و پس از آن بسبب امری که شرحش بطول میانجامد مظفر
الدین او را بگرفت و بسوی سنجار نزد ملک الاشرف بن الملک العادل که از
پس ان شاء الله تعالی مذکور میشود روان داشت ملک الاشرف او را رها کرد و دیگر باره
با اربل بازشد و عز الدین شهر عقر را از وی بگرفت و شهر زور و اعمالش را در عوض بدو گذاشت
و عماد الدین در آن بجای انتقال داد و در آنجا بود تا در سال ششصد و سی ام بدیگر جهان
انتقال یافت و از وی پسری بماند که مدتی قلیل بعد از پدر بزیست و بمرد و چون عز الدین
مسعود بن ارسلان شاه وفات کرد دو پسر از وی بماند نور الدین ارسلان شاه
و او در زمان حیات پدرش ارسلان شاه علم داشت و چون جدش نور الدین وفات
کرد او را بنام او خطبه نمود و پسر دیگر ناصر الدین محمود بود بالجمله چون عز الدین وفات کرد
پسرش نور الدین مذکور در آن وقت دو ساله بود بجای او برنشست و مدتی قلیل
از پدر برنیامد و در نیمه همان سال بمرد و برادرش ناصر الدین محمود بجایش قرار گرفت و زمام
ملک را با بدر الدین لؤلؤ که از آن پس اتابک موصل گردید بازگذاشت و پهلوان بن اتابک
مذکور و ... پهلوان بن ایلدگز در سلخ ذی الحجه سال پانصد و هشتاد و یکم وفات کرد و

و پدرش شمس الدین الدکز اتابک در اواخر ربیع الآخر سال پانصد و هفتاد و دو در
نخجوان مرد و در آنجا مدفون شد و او اتابک سلطان ارسلان شاه بن طغرل بیک
بن محمد بن ملکشاه بن محمد سلجوقی بود و مقتدر بکمال و پس از وفات شمس الدین الدکز
ارسلان شاه مذکور در همدان وفات نمود و قزل بن الدکز مذکور در اوایل شعبان
پانصد و هشتاد و هفتم کشته شد و او پادشاهی بزرگ بود و الله اعلم بالصواب

۲۸۸ ابو ایوب مطرف مازن الکنانی قاضی

مطرف بن مازن الکنانی بالولاء و قیل القیسی بالولاء الصنعانی کنیتش ابو ایوب
و صنعانی است و بواسطه ولاء و نسبت و اتصال بقبیله کنانه یا قیس او را کنانی یا قیسی گفتند
در شهر صنعاء یمن قضا میراند و از عبدالملک بن عبدالعزیز بن جریج و جماعتی دیگر
حدیث میکرد و امام شافعی از وی روایت داشت و نیز مردمی از وی روایت[illegible]
و در روایتش اختلاف کرده اند از یحیی بن معین نقل کرده اند که از حال وی از او[illegible]
پرسش کردند گفت دروغگو است و نسائی گوید مطرف بن مازن از جمله ثقات نیست و سعدی
گوید مطرف بن مازن صنعانی را اگر در احادیثش رنگ تخالفی از خود حدیث میراند و ابو
حاتم محمد بن حبان بستی گوید مطرف بن مازن کنانی قاضی یمن از معمر و ابن جریج روایت میکرد
و شافعی و مردم عراق از وی راوی بوده اند و از آنچه شنیده و نشنیده حدیث میراند
و از آنکس که دیده و ندیده و روایت از وی نشده و کسی از وی نگاشته مکتوب میکرد
و جایز نیست روایت نمودن از وی مگر نزد خواص و علماء حدیث محض عبرت و اعتبار
فقط حاجب بن سلیمان گوید مطرف بن مازن قضاوت صنعاء داشت و مردی صالح
بود و هیچ از وی باز میراند و ربا را و قسم آن کس را که سوگند خورده بود در هر
شیء که از وی روی داده بود و ابو احمد عبدالله بن عدی جرجانی بعضی
چند از روایت مطرف بن مازن مذکور داشته و گفته است که مطرف را بجز آنکه
من مذکور داشتم افرادی است که از آن کس که روایت کرده است منفرد است بروی
آن و در آن چه روایت کرده هیچ منکر ندیدم و ابو بکر احمد بن الحسین البیهقی گفته است
که ابو سعید ما را خبر داد و گفت ابو العباس ما را حدیث کرد و گفت ربیع ما را خبر
داد و گفت شافعی میگفت که یکی از حکام و قضاة آفاق بمصحف سوگند میداد و آنکار را
من نیکو است چه مطرف بن مازن بصنعا دی که محفوظ ندارم با من خبر داد که ابن زبیر

فرمان

فرمان کرد که بمصحف سوگند دهند شافعی میگوید ابن مازن را در آن زمان که قضاوت صنعا
داشت نگران شدم که سوگند بمصحف را در کمال عفت مبادرت میکرد با جمله مطرف
مذکور در رقه در ایام ولی در پنج وفات کرد و وفاتش در اواخر خلافت هارون
الرشید بود و وفات هارون الرشید شب شنبه سه شب از جمادی الاخری گذشته
سال یکصد و نود و سیم در طوس روی داد و خلافتش در روز جمعه چهارده شب از
شهر ربیع الاول سال یکصد و هفتادم بود و مطرف بن مازن در شمار آن کسان نیاید
که بشرح حال و ترجمه او حاجت باشد و چیزی که مرا بنگارش حال او باز داشت این است
که شیخ ابو اسحق شیرازی او را در کتاب المهذب در باب یمین در دعاوی و در فصل
تغلیظ یاد کرده و گفته است اگر کسی بمصحف و آنچه در آن است در قرآن سوگند یاد کند
همانا شافعی از مطرف بن مازن روایت کرده است که ابن زبیر بمصحف سوگند یاد کرد
و من در شهر صنعا مطرف را دیدم که مردم را بمصحف سوگند میداد و اینکار نزد من نیکو
است و کلام صاحب مهذب باین مقام اختتام میگیرد و من جماعت فقهاء دیگران
بودم که از مطرف مذکور سؤال و پرسش میکردند و بجمله آنانی شناخت حتی عماد الدین
ابو المجد اسمعیل بن ابی البرکات هبة الله بن ابی الرضی بن باطیش موصلی فقیه شافعی در
کتاب خودش که بر مهذب وضع کرده و در ذکر اسماء رجال آن کتاب و تشریح
آن در وی غلط رفته و میگوید مطرف بن عبدالله بن الشخیر آنگاه میگوید در سال هشتاد و هفتم
هجری وفات کرد و فیا للعجب که شخصی که در آن تاریخ وفات نموده باشد چگونه شافعی
ملاقات کرده خواهد بود با اینکه تولد شافعی در سال یکصد و پنجاهم هشتصد و سه سال بعد
وفات ابن شخیر است و هیچ نمیدانم که چگونه این غلط از وی ناشی شده و چه اگر تاریخ وفات
ابن الشخیر را مذکور نداشته بود ممکن بود بگوییم گمان کرده است که شافعی او را درک کرده
باشد و چون در این ترجمه باین مقام رسیدم در تاریخ ابی الحسن عبد الباقی بن قانع که بر ترتیب
سنین مرقوم داشته نگران شدم که مطرف بن مازن در سال یکصد و نود و یکم بدرود
جهان گفته و این تاریخ موافق است با آنچه از اول گفته شد که وفات او در اواخر خلافت
هارون الرشید بود و آنکس که این تاریخ را بیان نموده در اول کتاب شد شیخ حافظ

زکی الدین ابو محمد عبد العظیم منذری است و مطرّف بضم میم و فتح طاء مهمله و تشدید رای مکسوره
و بعد از آن فاء است و نقبه اسامی معروف است حاجی خلیفه ضبط و تقیید آن نموده و آنان
مطرّف که عماد الدین او را یاد کرده ابو عبد الله مطرّف بن عبد الله بن الشخّیر بن عوف بن
کعب بن وقدان بن الحریش بن کعب بن ربیعة بن عامر بن صعصعة بن معاویة بن بکر بن هوازن بن منصور بن
عکرمة بن خصفة بن قیس بن عیلان بن مضر بن نزار بن معد بن عدنان الحرشی است مردی فقیه بود
و پدرش عبد الله را فیض صحبت و ادراک خدمت بوده و مطرّف اعبد و انسک ناس بود
نوشته‌اند که وقتی در میان او و مردی دیگر منازعتی افتاد و این هنگام در مسجد بصره بود و مطرّف
است خود برکشیده و عرض کرد بار الها تو مستحضر می‌باشی که این مرد از مجلسش برنخیزد تا
این نکایت فرمائی مطرّف هنوز از مسئلت خویش فراغت نیافته بود که آن مرد در زمین بیفتاد
پس مردمان مطرّف را گرفتند و نزد قاضی بردند قاضی گفت مطرّف قاتل او نیست جز آنکه
نفرین کرد و دعایش در پیشگاه خدای تعالی اجابت گرفت از پی آن پس از نفرین او مردم
میکردند وفاتش در سال هشتاد و هفتم هجری و بقولی ابن قانع در نود و هفتم هجری روی داده

٨٩ ع ابو منصور قطب الدین مظفر العبادی الواعظ المروزی قف

ابو المظفر بن ابی الحسن بن اردشیر بن ابی منصور العبادی کنیتش ابو منصور
و لقبش قطب الدین و معروف بامیر واعظ مروزی است از مردم مرو بود او را در وعظ
تذکیر و حسن عبادت و لطف اشارت یدی طولی بود و از هنگام طفولیت تا زمان کهولت
در این امر مهارت داشت و خیابان را بر کرد دید که مضروب المثل شد و چشم چراغ اهل زمان گردید
و در میدان آزمایش قصب السباق برد و هر کس بفضل و فزونی او اعتراف نمود بغداد
در آمد و نزدیک سه سال در آنجا بماند و در آنجا مجالس وعظ و موعظت از بهرش منعقد میساختند
و کلمات دلاویزش را آویزهٔ گوش می‌ساختند و در حضرت المقتفی لامر الله خلیفهٔ عباسی حظی
وافر و بهرهٔ کامل داشت و برسالت از طرف سلطان سنجر بن ملک شاه سلجوقی ثانی الذکر از بغداد
بیرون شد و بخراسان رفت و دیگر باره بخراسان بازگشت و نیز برسالت بجانب خوزستان
راه نوشت و در سلخ ربیع الاخر روز پنجشنبه و بقولی دوشنبه سال پانصد و چهل و هفتم
در عسکر مکرم وفات کرد و تابوتش را ببغداد حمل و در آنجا در شونیزیه در حظیرهٔ شیخ جنید
محمد صالح مشهور مدفون کردید تولدش در شهر رمضان سال چهارصد و نود و یکم روی داده و در جماعتی
از ابو حامد فخر الدین احمد بن عثمان حشانی و ابو عبد الله اسمعیل بن حافظ عبد الغافر فارسی و غیر ایشان

احوال ابی منصور قطب الدین مظفر العبادی الواعظ المروزی

احادیث کثیره جمع نموده و حافظ ابو سعید سمعانی از وی روایت داشت و گفت
صحیح السماع است لکن در دین و آئین موثوق نبود بسی چیزها از وی بدیدم و رسالهٔ
بخط او نظر کردم که در اباحهٔ شرب خمر نوشته بود پدرش ابو الحسن نیز معروف بامیر و نیکو صحبت
و خوش و نیکو سیرت بود در سال چهارصد و نود و چهارم وفات نمود عبادی بفتح
عین مهمله و تشدید باء موحده و بعد از الف دال مهمله نسبت بسوی شیخ عباد است که قریهٔ از قرای
مرو است و سنج بکسر سین مهمله و سکون نون و بعد از آن جیم است و هم در اعمال مرو
قریهٔ بزرگ است که طاسنج نام دارد ابو علی فقیه سنجی از این قریه است و از این پیش
در حرف حاء مذکور گردیده و در ترجمهٔ او سخن بر سنج بگذشت و کان نبایدی که این دو
یک موضع است حکم ده و قریه است و محتمل از ارباب این فن بر این مطلب تنبه کرده‌اند
و در ترجمهٔ سابور و زیر سخن اردشیر بگذشت حاجت باعادت نیست والله تعالی اعلم

٩٠ ع ابن ابو مظفر بن ابراهیم ... الاعرج الحنبلی ... فق

مظفر بن ابراهیم بن جماعة بن علی بن شامی بن احمد بن ناهض بن عبد الرزاق
النحیلی الحنبلی المصری کنیتش ابو العز و لقب موفق الدین شاعر مشهور مصری است
مردی ادیب و عروضی و شاعری مجید بود و در فن عروض مختصری جید بنوشت که از بدایع
او ولایت دارد و او را دیوان شعری رائق بود و دیده‌اش از نعمت بصر بهره نداشت و از جمله اشعار اوست

قالوا عشقت و انت اعمی | ظبیا کحیل الطرف المی
و حلاه ما عاینتها | فتقول قد شغلتک وهما
و خیاله بک فی المنام | فما اطاف ولا الما
من این ارسل للفؤاد | و انت لم تنظر سهما
و مآتی جارحة و صلت | لوصفه نثرا و نظما
فاجبت انی موسوی | العشق انصاتا و فهما
اهوی بجارحة السماع | و لا اری ذاک المسمی

و از نگارش این ابیات شعری چند از مردی ضریر دیگر در اینجا طرا فنا که بعینهن مضمون
طابق النعل بالنعل گفته است و هی هذه

و غادة قالت لاترابها | یا قوم ما اعجب هذا الضریر
ایعشق الانسان ما لا یری | فقلت و الدمع بعینی غزیر

ان لم تکن عینی رأت شخصها   فانها قد مثلت فی الضمیر

و مثل این است قول مهذب عمر بن محمد معروف بابن شیخ موصلی ادیب شاعر
مشهور از جمله قصیدهٔ طولی که در مدح سلطان صلاح الدین یوسف بن ایوب انشاد
کرده است و بیت مقصود از آن این است

وانی امرؤ احببتکم لمکارم   سمعت بها والاذن کالعین تعشق

و این معنی را از شعر بشار بن برد شاعر که از پیش مذکور گردید اخذ کرده

یا قوم اذنی لبعض الحی عاشقة   والاذن تعشق قبل العین احیانا

و چنان بود که وزیر صفی الدین ابو محمد عبد الله بن علی معروف بابن شکر از شام بجانب
مصر معاودت مینمود و صاحبش پذیرائیش را تا جشی(?) که منزلی است مجاور با حاسه(?)
رفتند و مظفر مذکور این ابیات را در اعتذار از بیرون شدن بملاقات وزیر بدو نگاشت

قالوا الی الجشی سر باحتفل   تلقی الوزیر بها من ذوی الرتب
ولم تسر الیها الا لعلة لهم   لم اخش من تعب القی ولا نصب
وانما النار فی قلبی لوحشته   فخفت اجمع بین النار والحطب

یعنی جماعتی که در حضرت وزارت بیم بارادت و صاحبان رتبت بودند گفتند
برای ادراک حضرت با کمال سرعت به جشی راه میسپاریم و تو از چه پذیرائی نشوی گفتم
صبر و سکون من نه از جهت رنج راه و درنج و زحمت حرکت است لکن بسبب دوری از حضرت
وزیر آتشی در دل من فروزان است و از هیزم بیم دارم که آتش و چوب را یکجای فراهم
کنم با اینکه این معنی مطروق است لکن ابو منصور بطوری خوب استعمال نموده است و یکی از
اصحابش با من خبر گفت که شخصی بمظفر گفت که در بعضی تألیفات ابی العلاء معری این کلمات را
باین صورت نگران شدم اصحبک الله و ابقاک لقد کان من الواجب ان تأتینا الیوم
الی منزلنا الخالی لکی تحدث عهدا بک یا زین الاخلاء فما مثلک من غیر عهده او غفل
و پرسش نمود که این شعر از کدام بحر است و آیا اینکه یک مقالت یا شعر است و اگر
از یک بیت افزون است آیا ابیاتش یک روی یا مختلف الروی است چون مظفر شنید
چندی تفکر کرده و جوابی نیکو باز داد و مصنف میگوید چون آن شخص این کلام بگذاشت گفتم چندی
درنگ کن تا در این کلام بیندیشم و آنچه مظفر گفت باز نگوی آنگاه در این کلمات تفکر نمودم

وهم

احوال ابی المظفر بن ابراهیم الاعمی الشاعر العیلانی

و معلوم داشتم که از بحر رجز خارج میشود و چون میزان بحر رجز را تقطیع نمائید با این حروف مساوی
و یکسان خواهد گشت و این کلمات بر چهار بیت بر روی تام مشتمل است و بر این
صورت هست که استعمالش نزد عروضیین سائغ است و هرکس را که با این فن معرفت
باشد منکر آن نمیشود چه موصول از آن مقطوع میشود و لا بد باید اظهار نمود تا این صورت
ظاهر گردد و آن این است

اصحبک الله و ابقاک لقد کان من الواجب   ان تأتینا الیوم الی منزلنا
الخالی لکی تحدث عهدا بک یا زین الاخلا   فما مثلک من غیر عهدا و غفل

و اینکار و کردار برای در مانده کردن و کند ساختن و عاجز آوردن و آزمایش
فرمودن است سزاوار است که از جملهٔ اشعار مستظرفه شمار باشد و چون من این ضعیف را
استخراج نمودم بر آن شخص عرض دادم گفت بر جان من نیکوئی باشد که مظفر اعمی بیان کرده
بود و شیخ زکی الدین ابو محمد عبد العظیم بن عبد القوی المنذری محدث مصری گفته است
که ادیب موفق الدین مظفر ضریر شاعر مصری با من خبر گفت که بقاضی سعید بن سناء
الملک در احد مصنف میگوید از این پس انشاء الله تعالی مذکور میشود نامش هبة الله است
با جماعتی ادیب میگوید قاضی با من گفت یا ادیب همانا یک مصراع شعر گفته ام و روزی
چند است که هرچه در اتمام آن نیمه دیگر فکر میکنم بجائی منتهی نمیشود گفتم آن مصراع کدام است
پس مرا انشاد نمود و آن این است

بیاض عذار من سواد عذار   مظفر میگوید گفتم همانا مصراع دیگرش چنین شاید
کانجل بار مسے فیه من جلنار   با جمع قاضی نیک پسندیده داشت و بر آن صورت

کار همی کرد و من با خویش گفتم بهتر آن است با پای شوم و گرنه دنبالهاش دراز گردد
و با اینکه از مقصود بیرون شدیم لکن کلام مقتضی گردید و ولادت مظفر مذکور در [illegible]
از جمادی الاخره سال پانصد و چهل و چهارم بجای ماند در مصر بود و در گذشت و
هم در مصر هنگام سحرگاهان روز شنبه نهم شهر محرم الحرام سال ششصد و بیست و سیم
وفات کرد و بامدادان دیگر در سفح مقطم بخاک رفت عیلانی بفتح عین مهمله و سکون یاء حطی
و بعد از لام الف نون نسبت بسوی قیس عیلان است و بعضی گفته اند قیس بن عیلان بن
مضر بن نزار بن معد بن عدنان است و هرکس گوید که وی قیس عیلان است همانا در خطا

باختلاف رفته اند بعضی گفته اند نام اسبی است که مخصوص بقیس بود و قیس را بروی مخالف داشته اند و بعضی برآن رفته اند که عیلان نام کلبی است که او را بود و بعضی گویند اسم مردیست که قیس را درحال صغارت در زیر تربیت میپرورانید و اینکه قیس را بعیلان مضاف نمودند برای این بود که در زمان او مردی بود که او را قیس کبّه بفتح کاف و تشدید با موحده میگفتند پس برای تمیز از یکدیگر هر یک را بآنچه مخصوص بآن بود مضاف داشتند و جدا بهتر میدانند و نیز گفته اند که قیس عیلان اخنس بانون است و او برادر الیاس بن مضر باباست که جد پیغمبر صلی الله علیه و آله بود مترجم گوید در بعضی نسخ عتیقه صحیحه مکاتبه قاضی سعید و مظفر اعمی مسطور نیست و در پاره نسخ نوشته اند که وقتی مظفر اعمی و جماعتی از شعرا در مدح تقی الدین انشاد اشعار کردند و تقی الدین پیرهن بمظفر اعمی و دیگران را خلعت عطا داد پس مظفر این اشعار را بدو مکتوب کرد

العبد مملوك مولانا و خادمه ... مظفر الشاعر الاعمى لطيف الشعر
يقبل الارض اجلالا لمالكه ... رفقا و ينهي اليه بعد كل هنا
ان القميص جميع الناس قد بصروا ... به وما منهم يعقوب غير انا

و نیز این شعر را از او ذکر گشته که آماده برای جهاد را در مصر انشاد کرده است

يا ايها الملك المسرور رايته ... هذي شوانيك ترمي يوم مرآ
كانها حي عقبان لها ظما ... طارت من البر وانقضت على الماء

و هم در وزیر یکی با کشتیهای بازی میکرد گفته است

مولاي هذي الشواني في ملاعبها ... مثل الشواهين من السهل الى الجبل
تبقى محاذرة ما وتنفضه ... نفض العقاب جناحيها من البلل

و هم این شعر را مظفر اعمی در صفت فانوسی که در جامع عتیق مصر بود گفته است

ارى علما للناس في الصوم ينصب ... على جامع بن العاص اعلاه كوكب
وما هو في الظلماء الا كانه ... على رمح زنجي سنان مذهب
ومن عجبات الثريا سماؤها ... مع الليل يلقى كل حين ترقب
فطورا تحسيه بالقداح حسن ... و طورا تحسيها بكاس تلهب
وما الليل الا قانص نفس الله ... نفانوس نار نحوها تطلب
ولم ار تحسيها البعد قسبله ... اذا قربت منه القوافل تهرب

صاحب

احوال ابی العز مظفر بن ابراهیم الاعمی الشاعر

صاحب طبقات النحاة بحال وی اشارت کرده و نسبش را بدینگونه مرقوم نموده است مظفر بن ابراهیم بن جماعة بن علی بن احمد بن ناصر بن عبد الرزاق العیلانی الحنبلی ابو العز الاعمی ادیب نحوی عروضی بانجمله میگوید در خلاف ابن مکتوم میگوید مولد او قم حوی در معجم البلدان میگوید از خشتی نا فسطاط منزل او است و در اشعار مظفر نسبتش را بالحنبلیه مسطور داشته است صاحب قاموس میگوید عیلان با لام کتاب است و بدون لام ابو قیس است باینکه قیس بن عیلان بطریق اضافه است و در نام اسپ او بوده است و جوهری در صحاح اللغه میگوید معنی عیلان قیس است و قیس بن عیلان نام مردی است و عیلان لقب او نباشد و با این صورت قیس بن اضافه خواهد بود چنانکه در ذیل ترجمه نیز اشارت شد معاذ بن مسلم الهراء النحوی الکوفی کنیتش ابو مسلم و از موالی محمد بن کعب القرظی است کسائی بر وی قرائت و از وی روایت کرده و در قرائات حکایات کثیره از او حکایت نموده و در فن نحو تصنیفات کثیره داشت لکن از تصانیفش چیزی ظاهر نگشت وی متشیع بود و چون نحاة شعر میرود و در عصر خود سرآمد روزگار و طول عمر معروف بود و فرزندان و فرزندزادگان داشت و همگان بمردند و او تنها بماند یکتن از نویسندگان میگوید که زمانی دراز با معاذ بن مسلم مصاحبت داشتم روزی مردی از وی پرسید سالیان عمر تو چیست گفت شصت و سه سال و از آن پس سالی چند بپای بردم و از وی پرسیدند تو را چند سال از عمر بپای رفت گفت شصت و سه سال با وی گفتم اینک چند مکسال است در صحبت تو روز میسپارم و هر وقت کسی از روزگار تو پرسش کرده میگوئی شصت و سه سال بگذرانیده ام گفت اگر چند مکسال دیگر با من بگذرانی جز بدین گونه نگویم و عثمان بن ابی شیبه گوید معاذ بن مسلم الهراء را نگران شدم که از فرتوتی و سالخوردگی دندانهایش را با ذهب استوار کرده بود و ابو السهل بن ابی طالب خزرجی شاعر مشهور در صفت فرتوتی او این شعر گوید

ان معاذ بن مسلم رجل ... ليس لميقات عمره امد
قد شاب رأس الزمان واكتهل الدهر ... واثواب عمره جدد
قل لمعاذ اذا مررت به ... قد ضج من طول عمرك الابد

ابو مسلم معاذ بن مسلم الهراء النحوی الکوفی
معاذ

یا بکر حوا کم تعیش وکم — تسحب ذیل الحیاة یا لبد
قد اصبحت دار آدم خربا — وانت فیها کانک الوتد
تسأل غربانها اذا حجلت — کیف یکون الصداع والرمد
مصححا کالظلیم ترفل فی — بردک مثل السلیم تتقد
صاحبت نوحا ورضت بغلة ذی — القرنین شیخا لولدک الولد
فارحل ودعها فان غایتک ال — موت وان شد رکنک الجلد

و قول او تسحب ذیل الحیاة یا لبد بجانب نام آخرین نسور لقمان بن عاد است چنان بود که لقمان از قوم و عشیرت عاد که خدای تعالی ایشان را در کلام مجید خود یاد فرموده برای طلب باران بسوی حرم روان داشته بودند و چون مردم عاد دچار دما و هلاک شدند لقمان مخیر گردید در اینکه مقدار عمر هفت بعیر اعفر یا با اندازه زندگانی هفت کرکس تعیش نماید باین معنی که نسری را نگاه دارد و چون بمیرد کرکسی دیگر نگاه دارد تا هفت کرکس بمیرد لقمان نسر را اختیار کرد و چون جوجه کرکس از تخم بیرون میشد میگرفت و پرورش میداد و آن حیوان هشتاد سال زندگانی کردی تا آنکه ششمین کرکس با نقضای روزگار نهاد و لقمان با آن جمله جهان بسپرد و کرکس هفتمی باقی ماند لبد نام داشت بمعنی دهر است کنایت از آنکه تا پایان روزگار بماند و چون آن کرکس بسبب سالخوردگی از پرواز بیچاره ماند لقمان گفت انهض لبد و چون لبد بمرد لقمان جان بداد و شعرای عرب در اشعار خویش فراوان نام لبد برده اند از جمله نابغه ذبیانی در این شعر گفته

اضحت خلاء و اضحی اهلها احتملوا — اخنی علیها الذی اخنی علی لبد

بالجمله بداستان معاذ باز شویم چون فرزندان و فرزند زادگانش همه بمردند چنانکه بدین شعر گفته

ما زلت فی العیش من قعود طول — من عمره الذاهب تقعیبا
افنی بنیه و بنیهم فقد — جرعه الدهر الامر نسیا
لابد ان تشرب من کاسهم — وان تراخی العمر حسینا

چنان بود که معاذ بن مسلم را با کمیت بن زید شاعر مشهور رفیقی کامل و مودتی تمام بود محمد بن سهل که راویه کمیت بود حکایت میکند که طرماح شاعر بدرگاه خالد بن عبدالله القسری امیر عراقین که در این هنگام حاکم واسط داشت راه گرفت و مدیحی بعرض رسانید خالد سی هزار درهم

احوال ابی مسلم معاذ بن مسلم الهراء النحوی الکوفی

دو جامه نقش دار که بس گران قیمت بود بعطا او عطا کرد و چون این داستان گوشزد کمیت گردید طمع و حرصش بجنبید و بحضرتش آهنگ ورزید معاذ که او را دوست کهن و محرم سر و مشفق بود گفت از این آهنگ روی برتاب چه تو چون طرماح نیستی زیرا که طرماح با خالد هم نژاد و هم نسب است لکن ترا خویشاوندی است چه تو با قبیله مضری و بر خالد قحطانی و با اهل این خویشاوندی ندارد است و بر اهل و مردم مضر متعصب باشد و تو شیعی باشی و او اموی و تو عراقی و او شامی است بالجمله این نصایح در گوش کمیت بکار نرفت و آتش طمعش اختیار را از دستش باز ربوده موثر نیفتاد و بحضرت خالد روی نهاد و چون جماعت یمانیه آهنگش را دریافتند چاره کنند تا خالد بیامد و او مجلس باشد که ما را بشنیده تو نیز هجو کرد دربار قحطان فرو شیبا نمود خالد کمیت را بزندان افکند و گفت از حبس و بند او صلاح و صواب است چه او مردمان را هجو کند و گوشت الشیخ او بزندان بیاید و این داستان گوشزد معاذ گردید و معاذ مغموم و مهموم شد و این شعر گفت

نصحتک و النصیحة ان تعدت — هوی المنصوح عز بها القبول
فخالفت الذی لک فیه رشد — فغالت دون ما امل غول
فعاد خلاف ما تهوی خلافا — له عرض من البلوی طویل

و چون این اشعار را کمیت بشنید این شعر را بسوی معاذ مکتوب و ارسال داشت

اراک کمهدی الماء للبحر حاملا — الی الرمل من یبرین تمرا الی هجر

و بعد از شعر نوشت آنچه سرنوشت من بود بر من روان گشت و هم اکنون بدبیر و چاره مهمت معاذ او را بفرار اشارت کرد و گفت لا محاله خالد ترا بخواهد کشت پس کمیت لباس زوجه خود را که از بهر ملاقات او بزندان میآمد در بر کرد و از زندان در جامه زنان بیرون شد که دید بانان گمان زنی بردند و او رفت و چون از زندان فرار کرد بمسلمة بن عبدالملک ملتجی و پناهنده گردید و این شعر گفت

خرجت خروج القدح قدح ابن مقبل — الیک علی تلک الهزاهز والازل
علی ثیاب الغانیات و تحتها — عزیمة رای اشبهت سلة النصل

بالجمله باین تدبیر از چنگ خالد نجات یافت مرد ازرمان غ‌ تدرش بیش کرد معاذ گفت در زمان یزید بن عبدالملک متولد شد و وفاتش در سال یکصد و نود دوم و بقولی در سال

زوال دولت آل برمک موافق سال یکصد و هشتاد و هفتم روی داد و این خبر از صحیح
است و یزید بن عبد الملک بعد از موت عمر بن عبد العزیز در شهر رجب سال یکصد و
یکم سلطنت یافت و در سال یکصد و پنجم وفات نمود و این مقدار ایام او باشد و
پدرش عبد الملک بعد از پدرش مروان در شهر رمضان المعظم بسریر سلطنت بنشست
و در سال هشتاد و ششم وفات نمود و مدت ایامش همین مقدار بود و معاذ در سال یکصد و
هشتاد و هفتم که اصح روایات است وفات نمود و کنیت ابی مسلم بود و از آن پس او پسری
بنام علی پیدا کرد و به او ابو علی کنیت یافت و هر آنچه را دوست بدید و بعد از آن
از این رو که گفتند که الیه صبغ و سرخی مینمود و بآن سبب که دید و ابا او
ها حساب بیان داد و آنچه مذکور شد در حساب الید و هم عقد کرده که با بشیر غلامان پرورش یافته
و با ایشان و اتصال یافته و کتابی بیاراست و امر و حکمت و نصاب غلامان را
در آن نوشت و از اشعار آنان مذکور ساخت و چنان که جهت عبد الله بن این
الرشید را و زنان پادگر رفت از هر در خدمت رشید و پسرش امین و بدین
ترتیب و از الطاف و اعطاف ایشان تمتع حاصل نمود و او را درباره و شاطر
غلمان اشعار جهانی است هارون الرشید فرمود اگر آنچه گفتار او در
باشی تنها چیزی شگفت دیده باشی و اگر آنچه گفتی و وضع ادبی نموده باشی
بوده اخبار او عجیب در علم در حضرت خداوند حسیب است مترجم گوید صاحب
طبقات النحاة میگوید ابو مسلم و بقولی ابو علی معاذ بن مسلم الهراء مولی محمد بن کعب القرظی و
عم محمد بن ساره الرواسی از قدماء نحاة بود در زمان عبد الملک بن مروان متولد گشت و
ابو مسلم مؤدب عبد الملک بن مروان در نحو نظر داشت و چون معاذ بن مسلم انکار

قد کان اخذهم فی النحو یعجبنی | حتی تعاطوا کلام الزنج و الروم
لما سمعت کلاما لست اعرفه | کانه زجل الغربان و البوم
ترکت نحوهم و الله یعصمنی | من التقحم فی تلک الجرائیم

چون معاذ این شعر شنید این ابیات در جواب گفت

عالجتها امرد حتی اذا | شبت و لم احکم ابا جادها
سمیت من یعرفها جاهلا | یصدرها من بعد ایرادها

سهل منها

احوال ابو مسلم معاذ بن مسلم الهراء النحوی الکوفی

سهل منها کل مستصعب | طود علا اقرانها طادها

و چنان بود که ابو مسلم از صحبت معاذ چون بسیار محظوظ گشتند که با مردی گفت تقول
من تو زهم از ایا فاعل افعل پس آن ابیات سابقه را انشاد کرد و از نیز و بی معلوم
که اول کسی که تصریف را وضع نمود همین معاذ بود و شیخ کافعی در شرح القواعد گفته است
که واضع صرف معاذ بن جبل بود و این سخن از وی خطا باشد با جمله معاذ بن
بود و بروایتی در سال یکصد و نود و هم در بغداد بمرد و در تذکره نیشابوری مسطور است که معاذ
بن مسلم بن رجاء مولی القعقاع بن شور از حضرت امام جعفر الصادق سلام الله علیه راوی بود و در علم نحو
کتابها داشت و یکصد و پنجاه سال روزگار گذاشت و در حق او و طول عمر او محمد بن مناذر
گوید و آن اشعار را که از ابو السری سهل بن غالب در ذیل ترجمه مسطور گردید نسبت به محمد
بن مناذر مذکور داشته است ابن النجار در تاریخ بغداد نوشته است که معاذ بن
مسلم از اعیان نحاة بود و ابو الحسن کسائی و جز وی از وی فرا گرفتند و کتابی در علم تصنیف
نمود و از حضرت صادق سلام الله علیه و عطاء بن السائب حدیث روایت کرد
و عبد الرحمن بن المحاربی و حسین بن حسین جعفی از او روایت داشتند و شاید بیرون
را تشیع بود از این روی او را هشام گفتند و از اشعار اوست

اف و تف یا استحی جاهلا | لهذه الدار و اقدارها
خیار ابنائها رضیة اقبالها | علیه از ربع بارها
فسلیته لین میسورها | و اعقبته ضیق اعسارها

صاحب مجالس المؤمنین نوشته است معاذ بن مسلم پسر عم محمد بن ابی ساره رواسی
است و در خلاصة الاقوال مسطور است که معاذ از ثقات رواة حضرت امام جعفر صادق
علیه السلام بود و شیخ ابو عمرو کشی از حسین بن معاذ از پدرش معاذ مذکور روایت کند
که روزی آنحضرت با من فرمود ای معاذ شنیده ام که در مسجد جامع جلوس کنی و مردم
فتوی دهی عرض کردم بلی چنین است و همی خواستم که از آن پیش که از این حضرت بیرون
شوم بعرض رسانم که شرائط آن وجه را بچگونه میگذارم که اگر در آن مجلس از من کسی
پرسد و بدانم که مخالف شما و موافق مذهب ایشان است میگویم و اگر حالتش بر من
پوشیده باشد میگویم که فلان چنین گفته و فلان چنین و قول شما در بین اقوال دیگران میآورم

میدارم آنحضرت آن شیوه را از من پسندیده داشت و فرمود من نیز کار بر این گونه کنم
در مجلد اول از کتاب اول ناسخ التواریخ مسطور است که چون حضرت هود از اهل عاد قوم
خود مأیوس گردید و نفرین فرمود نخست آسمان باران که آیت رحمت یزدان است از ایشان
منقطع گردید هفت سال ببلای غلا مبتلا گشتند لقمان بن عاد بن ملحین بن عاد بن عوص بن
ارم بن سام بن نوح علیه السلام که او را لقمان الاکبر و صاحب النسور گویند با مرثد بن
غفیر و جماعتی از بزرگان قوم را برای طلب باران بجانب مکه معظمه روان داشتند چون وارد
مکه شدند بخانه معویة بن بکر امیر جماعت عمالقه که از جانب مادر با عادیان قرابت داشت
فرود شدند و در آن شهر یکماه بنشاط باده خواری و سماع نغمات خسروانی
پرداختند طلب باران و حصه باران را فراموش کردند معویه با خویش همی اندیشید که
اگر ایشان را از این غفلت آگاه سازم تواند بود که حمل بر بخیلی ما بر من و گرانی شمارند
پس شعری چند که بر نجات و درماندگی گروه عاد خبر میداد بدو کنیزک مغنیه فرمود که ایشان را جرادتین
میخواندند بیاموخت چون آن جماعت بشنیدند بخاطر آوردند که اینک کجا آمده‌اند
و معویه بعیش و طرب روز گذرانند و از طیش و تعب یاران و طلب باران غفلت سازند
و پس شرمسار و متأسف از پی استسقا برفتند قیل و مرثد که در باطن با هود دوست بودند گفتند
تا مردم عادیان با پیغمبر یزدان ایمان نیاورند از فیض باران نصیب و بهره
آسایش نیابند و در جواب شعری چند بگفتند که از آن جمله این شعر است

عصت عاد رسولهم فاصبحوا   عطاشا ما تبلهم السماء

چون روسای عادیان از ایمان مرثد و لقمان آگاه شدند از ایشان کناره گرفته برای
باران بسوی حرم که آن زمان بجای ساحت خانه کعبه بود درآمدند و دعا
داشتند دست بدعا برداشتند مقارن این حال سه قطعه ابر در هوا پدید شد یکی سرخ
دیگری سفید و سیم سیاه و هاتفی آواز کرد که ای قیل هر یک از این قطعات ابر را خواهی از بهر
عادیان اختیار کن یکی از ایشان گفت ابر سیاه را خواهم که باران فراوان دارد
دیگر باره بشنیدند که هاتفی گوید خاکستر را اختیار کردی که از آل عاد هیچکس را بر جای
نگذارد و هیچ پدری و فرزندی باقی نماند بالجمله آن قطعه ابر بجانب عاد روان گشت
و آن جماعت را دستخوش هلاک و دمار و غارت ساخت و آثار ایشان را پای کوب

و لقمان

احوال ابی مسلم معاذ بن مسلم الهراء النحوی الکوفی

دیوان ساخت و از میانه مرثد و لقمان که از اهل ایمان بودند هم شدند تا هر چه
خواهند از حضرت یزدان خواهش کنند مرثد گفت سیر از مرارت آن قحط سال
یابم و عرض کرد پروردگارا آن چنانم کن و عنایت کن که در تمامت زندگانی از غضب
سخت نگاه داری روز گذارم پس لقمان گفت مرا چندان اقامت کن که مدت زندگانی
نهای یزدانی بود و لقمان در حضرت ملک المنان خواهان گشت که در سرای فانی
مدت عمر هفت کرکس زندگانی یابد پس مسئلت وی نیز در حضرت احدیت قرین اجابت
گردیده در ارض مآرب آرمیده و بچه کرکسی را گرفته نگاه داشت و چون زندگانیش بنهایت
میرسید کرکس دیگر گرفتی و نگاه داشتی تا مدت عمر شش کرکس که هر یک هزار سال
زیسته بگذشت پس بچه کرکس هفتم را گرفت و نگاه داشت و او را لبد نام نهاد برادرزاده‌اش
گفت ای عم از مدت عمر تو بجز مقدار عمر این کرکس بیش نمانده لقمان گفت هذا لبد لا ابد له
از آنکه این آخر است و بنهایت رسید چه لبد آخر را گویند پس عرب طالت الابد علی لبد
گفتند و این سخن را عرب مثل کرده و از اتفاق تا سر هفتم هزار و پانصد سال
انگاه لقمان روزی او را بر روی افتاده دید هر چه خواست برانگیزد
تا جنبیدن پر او نیز لقمان در حال جان بسپرد و در آن زمان که لقمان در ساحت
وادی ساحت زمینی یافت که حراثت و زراعت را نیک شایست
لکن هر چند بکار زراعت مبادرت میرفت از سیلان امطار و جریان انهار ناچیز میشد
لقمان در مکانی مناسب دفع سیل را سدی بنیاد کرد که یک فرسنگ در یک فرسنگ
انگاه شش ثقبه و بر آن سد بساخت که هوای آب بهشتی می‌نمود
هر یک از آن ثقب یک ذراع در یک ذراع بود تا چون آب بهر روزن
روزن بزمین رسید و کار زراعت سامان دادی در خبر است که لقمان را
خواهری بود که شوهری ضعیف پیکر داشت روزی نزد زوجه لقمان آمد و گفت
مرا شوهری ضعیف اندام است و تخمت پاک دارم که فرزندی بخورد او
آورم چه باشد که شبی فراش برادر با من گذاری تا فرزندی درشت اندام قوی پیکر آورم
زوجه لقمان چون این رای کامل یافته و چنان لقمان مست بود یکی شب که لقمان مست
یافت خواهرش را بجای خود در بستر برای آن حمل کردن و امانت

کردانید خواهر لقمان با کمال جرأت و جلادت ضربات حوادث و واردات
سهام صروف دهر را جبه آهنین و اسپر رگین گشت هرچه دید بخورد و هرچه خورد فرو برد
و با صدمات حوادث و زحمات صروف دهر ساخت و مقیم حامله شد که در میان
عرب برادری مشهور است و در حق وی گفته اند لقیم بن لقمان بن اخته چون شب دیگر
نوبت با زوجه لقمان افتاد و لقمان از آن بهره یافت گفت هذا الحر معروف
کنایت از اینکه این بوی منزلی است که سالهاست دیده و شناخته و در حیل و
ضعفش مرکبها ساخته ایم و این سخن نیز در میان عرب مثل گردید فیروزآبادی در قاموس
اللغه میگوید لبد بکسر لام آخر نسور لقمان بعثته عاد الی الحرم یستسقی لها فلما اهلکوا خیر لقمان
بین بقاء سبع بعرات سمر من اظب عفر فی جبل وعر لا یمسها القطر و بین بقاء سبعة انسر
کلما هلک نسر خلف بعده نسر فاختار النسور وکان آخرها لبدا یعنی لبد بروزن صرد
هفتمین لقمان است که قوم عاد او را برای طلب باران بکعبه خانه یزدان روانه
داشتند و چون آن جماعت دچار رنج دواهی و رواج حوادث و بلای کعب قوارع
نوازل و مقارع صروف دهر گردیدند لقمان مخیر گردید در زیستن مقدار زیستن پشگهای گندم
از آهوان سرخ اندام سفید ساق که در صحاب جبال منزل گیرند که هرگز از آب در خود نشان نیابند یا بمقدار
برابر اندازه زیستن هفت کرکس که چون کرکسی بمیرد وی کرکسی دیگر بگیرد و لقمان نسور را
اختیار نمود و آخرین آنها لبد بود بعرات جمع بعره بعین مهمله است لکن از تصحیف
نسخ قاموس است که قرأت باشد و چون لفظ عفر در عبارت است ممکن بود
تصحیف بعرات به قرأت از نساخ باشد و صاحب کتاب حیوة الحیوان نیز لقمان
مسطور داشته و میگوید نسر طایری معروف و جمع قلت آن انسر و در جمع کثرت نسور
و کنیتش ابوالابرد و ابوالاصبع و ابومالک و ابوالمنهال و ابویحیی و ابو الحکم و کنیه
انثی ام قشعم کنیت است و از نیروی این حیوان را استماع گفته که نیز لیثی
میکند چیزها او قسر و حیرت و در صحیح خود میگوید ای فرزند آدم چند که خواهی زیست کن
که ترا مرگ باز خواهد یافت حسن بن علی بن ابیطالب علیهم السلام میگوید و فرمود
ذکر با وجه مناسبتش این است که کرکس بطول عمر اختصاص دارد چنانکه گفته اند از
تمامت پرندگان بیشتر روزگار گذارد و هزار سال زندگانی نماید و کرکس اختصاص

باشد

احوال ابی مسلم معاذ بن مسلم الهراء النحوی الکوفی

باشد لکن چنگال ندارد و ناخنهای تیز دارد مانند چنگال و با باز در پرواز چون
سوختن خروس و گروهی بر آن عقیدت هستند که کرکس ماده بی جفت نر بیضه
تخم گذارد و تخم را در بال تربیت نسپارد بلکه در جاهایی بس بلند که آفتاب بر آن بتابد
تخم گذارد و چون حرارت آفتابش بپروراند و چند انش بیش شد و تیز است که از
چهار صد فرسنگ راه بوی مردار گران شود و هم نیروی بوییدنش در نهایت قوت
باشد لکن چون چیزی خوشبوی را بوید هنگام بمیرد و از تمامت پرندگان تیزپرتر و
بال تر باشد چنانکه در یک روز از مشرق بمغرب پریدن کند و چون به مرداری فرود
آید و عقاب با بر آن بنگرد باز ایستد تا عقاب از آن بر کنار شوند و جمله جوارح از وی
بیمناک باشند و شرهی سخت و حرصی عظیم دارد چنانکه چون بر مرداری منقار و ناخن
افکند چندان از آن بگیرد که نیروی پریدن نیابد و در هوا نفس زنان گردد و گاه باشد
که از هجوم بار خوردنی نتواند نشستن که ضعیف ترین مردم دستگیر نماید و کرکس
ماده بر بیضه خود از گزند خفاش سخت هراسان باشد از نیروی اشتیاق را با برگ
چنار مفروش نماید تا خفاش از آن گریزان گردد و این حیوان بسی با جفت خود انس دارد و چون
در مفارقت یکدیگر محزون شوند که اگر از هم جدا مانند بمیرند و از غرایب معاشر
این باشد که چون کرکس ماده بارور گردد از هندوستان شود و از آنجا سنگی که چون گوز
برگیرد که چون آن سنگ را حرکت دهند آهنگی ز سنگ دیگر از آن محسوس آید چون او را
زنگ و چون در زیر پا زیر ماده نهند زاییدن بروی آسان گردد چنانکه انجال در عقاب نیز
مذکور شد و در پرندگان درنده هیچ حیوانی از وی درشت اندام تر نباشد و سبب
طول عمر اعمر من نسر مثل است و در کتاب قطعات الازهار و لمحات الانوار از حضرت علی
بن ابیطالب علیه السلام مسطور است که فرمود حبیب من رسول خدای صلی الله علیه و
آله میفرمود جبرئیل بر من فرود شد و گفت یا محمد همانا برای هر چیزی سیدی و بزرگی و آقایی
است سید بشر حضرت آدم و سید اولاد آدم تویی و سید اهل روم صهیب و سید فارس
سلمان و سید حبش بلال و سید اشجار سدر و سید طیر نسر و سید شهور شهر رمضان
و سید ایام روز جمعه و سید کلام عربیه و سید عربیه قرآن و سید قرآن سوره بقره است

المعافی بن زکریا بن یحیی بن حمید بن حماد بن داود المعروف ۞

ابوالفرج المعافی بن زکریا النهروانی و اصحاب القاضی

بابن طرار الجریری النهروانی کنیتش ابو الفرج است مردی ادیب و فقیه و شاعر و بهر فنی عالم و عارف بود در بغداد و در باب الطاق نیابت از ابن صیرفی قاضی قضاوت داشت و جماعتی از پیشوایان علوم که از جمله ایشان ابو القاسم بغوی و ابو بکر بن داود و یحیی بن صاعد و ابو سعید عدوی و ابو حامد محمد بن هارون حضرمی و غیر ایشان استاد وی بوده و علم ادب و فن فرهنگ را از ابو عبد الله ابراهیم بن محمد بن عرفه معروف بنفطویه و غیر او مأخوذ نموده و جماعتی از پیشوایان علم نیز که از ایشان جمله است ابو القاسم ازهری و قاضی ابو الطیب طبری فقیه شافعی و احمد بن علی توزی و احمد بن عمر بن روح و غیر ایشان از او روایت کرده‌اند و احمد بن عمر بن روح مذکور داشته است که ابو الفرج مذکور در سرای یکی از رؤسای حاضر شد و در آنجا جماعتی از اهل ادب الحسن فی بودند گفتند در کدام یک از علوم سخن برانیم ابو الفرج با صاحب سرای گفت کتابخانه تو علوم و اصناف ادب در خزانه تو موجود شده است اگر خواهی با غلامی فرمان کن تا کتابها اندر شود و هر کتاب که دستش باید حاضر نماید تا برگشاییم و هر علم که حاوی باشد سخن کنیم و مباحثه برانیم ابن روح گوید این سخن دلالت بر آن کند که ابو الفرج را با بسیار علوم نیز انس بوده است و ابو محمد باجی گوید چون قاضی ابو الفرج حاضر شود تمامت علوم حاضر شده است و میگوید اگر مردی وصیت کند که ثلث مالش را بداناترین کسان کنند از واجبات است که بابی الفرج معافی سپارند و ابو الفرج در نحو روایت می‌نمود و در شعر نیز داستانی بود و شعر نیک و جید میگفت از جمله اشعار اوست که قاضی ابو الطیب طبری فقیه شافعی از وی روایت کرده است

الا قل لمن کان لی حاسدا   اتدری علی من اسأت الادب

اسأت علی الله فی فعله   لانک لم ترض لی ما وهب

فجازاک عنه بان زادنی

وسد علیک وجوه الطلب

و شیخ ابو اسحق شیرازی در کتاب طبقات الفقها او را یاد کرده و تمجید و ثنا گفته آنگاه می‌گوید که قاضی شهر ما ابو علی داودی این اشعار را برای من انشا کرد و گفت قاضی ابو الفرج از خویشتن برمن فرو خواند ،

اقتبس

اقتبس الضیاء من الضباب   والتمس الشراب من السراب

ارید من الزمان النذل بذلا   واریا من جنی سلع وصاب

ارجّی ان الاقی لاشتیاقی   خیار الناس فی زمن الکلاب

ونیز از اشعار قاضی ابی الفرج است

مالک العالمین ضامن رزقی   فلماذا املّک الخلق رقّی

قد قضی لی بما علیّ ومالی   خالقی جلّ ذکره قبل خلقی

صاحب البذل والندی فی یساری   ورفیقی فی عسرتی حسن رفقی

وکما لا یرد عجزی رزقی   فکذا لا یجر رزقی حذقی

و گفته اند این شعر را بمضمون و معنی شعر علی بن الجهم گفته است

لعمرک ما کل التعطل ضائر   ولا کل شغل فیه للمرء منفعه

اذا کانت الارزاق فی القرب والنوی   علیک سواء فاغتنم لذة الدعه

و از غرایب اتفاقات که ابو الفرج را روی داده است آنست که ابو عبد الله حمیدی صاحب کتاب جمع بین الصحیحین که از این پیش مذکور گردید باز نموده و گفته است که بخط ابی الفرج معافی بن زکریا النهروانی نگران شدم نوشته بود سالی حج گذاشتم و آن وقت در ایام تشریق در منای جای داشتم پس شنیدم که منادی ندا همی کرد یا ابا الفرج با خویش گفتم شاید مرا قصد کرده باشد آنگاه با این خیال شدم که در مردمان جمعی کثیر باشند که ابو الفرج کنیت دارند و تواند بود که جز من دیگری را اراده کرده باشد و پاسخ ندادم و چون آن منادی نگران شد که او را کسی جواب نداد صدا برکشید یا ابا الفرج المعافی اینوقت خواستم او را پاسخ دهم و نیز با خود گفتم بسیار افتد که دیگری با این نام و کنیت باشد و جواب نگفتم اینوقت ندا کرد یا ابا الفرج المعافی بن زکریا النهروانی و چون نام و کنیت و اسم پدر و شهر خویش را بجمله شنیدم یقین کردم که جز من کسی را نخواند گفتم اینک منم چه اراده کرده باشی با من گفت شاید تو از نهروان جانب شرق باشی گفتم آری گفت مقصود من نهروان غربی است من از این اتفاق اسم و کنیه و اسم پدر و شهر در عجب شدم و بدانستم که در سمت غربی نیز موضعی است که نهروان نام دارد غیر از آن نهروانی که در عراق است با جمله ابو الفرج را در فن ادب و غیر آن تصانیف مفیده است

و نیز کتاب الجلیس و الانیس از تصانیف اوست و ولادتش در روز پنجشنبه هفتم شهر رجب
بسال سیصد و سیم و بقولی سیصد و پنجم بود و در روز دوشنبه بیستم شهر ذی الحجه سال سیصد
نود و هم در نهروان وفات کرد و طرازی بفتح طا و راء و بعد از الف را و یاء مثناة
مفتوحه و در آخر الف مقصوره و بعقیدت بعضی در عوض الف مقصوره یا راست و طراز
جبانه و جریری بفتح جیم و کسر را و سکون یاء مثناه تحتانی و در آخر را و نسبت بمحمد بن جریر
طبری است که از این پیش مذکور گردید و از پیروی مذهب او منسوب است که بمذهب او میرفت
و معتقد او بود و از این پیش در ترجمهٔ محمد بن جریر طبری مذکور شد که مجتهد و صاحب مذهب
مستقل و دارای اتباع بود و جماعتی مذهب او را پیشوا کردند و از جمله ایشان ابوالفرج
مذکور بود و از این پیش شرح نهروان بگذشت و ما [illegible] و احد علوم [illegible]
صاحب طبقات النحاة نوشته است معافی بن یحیی بن زکریا نهروانی جریری مکنی بابی الفرج
و معروف بابن طرار در نحو و فقه بمذهب محمد بن جریر و لغت و اخبار و اشعار عالم
بود و تفسیر کبیر نوشت و مذهب ابن جریر را نصرت و احیا و حمایت نمود و توحیدی گوید
که وی را نگران شدم که در جامع رصافه در روزی سرد پشت بر آفتاب خوابیده
و از شدت فقر و زیان فاقت بامری عظیم دچار و با آن غزارت علم و اتساع ادب و
فضل و فضیلت و معرفت بصنوف علم خاصه در آثار و اخبار و سیر و ایام عرب
بدین پریشان حال گرفتار بود با وی گفتم ای شیخ صابر و شکیبا و شاکر باش چه خدای تعالی
برای هیچکس شرف علم و عز مال را توامان نساخته گفت [illegible]

یا محنة الله کفی ... ان لم تکفی فخفی
قد آن ان ترحمینا ... من طول هذا التشفی
طلبت جدا لنفسی ... فقیل لی قد توفی
فلا علوم تجدی ... و لا صناعة تکفی
ثور ینال الثریا ... و عالم متخفی

معد الملقب المعز لدین الله بن المنصور بن القائم بن المهدی عبید الله

تمیم المعز لدین الله صاحب مغرب و مصر

مکنی بابی تمیم است از این پیش پدرش و جدش و جد پدرش و پاره از اقارب
سمت گذارش یافت مذکور در حیات پدرش اسمعیل منصور بولایت عهد بیعت یافت
و چون پدرش در آن تاریخ که در ترجمه اش مسطور گردید وفات نمود ارباب بیعت کردند
تمیم از کمال استقلال در سریر سلطنت نشست و امور جمهور و مهام [illegible]

تمیم

احوال تمیم المعز لدین الله صاحب مغرب و مصر

تام و عدلی شامل برونق نظام داشت تا در روز یکشنبه هفتم ذی الحجه سال سیصد
چهل و یکم بر تخت ملک بنشست و خاص و عام بوی بخلافت سلام دادند و او را
المعز لدین الله خواندند و او هیچوجه بمرگ پدر اظهار حزن ننمود [illegible]
پس شهرهای افریقیه بیرون شد و بهر شهر و دیار بگذشت و قواعد سلطنت و قوانین
امارت بگذاشت و عاصیان بلاد و طاغیان جبال را با نقیاد و اطاعت [illegible]
و کفایت رجال و درایت چاکران پیشگاه در آن بلاد با مارت و حکومت [illegible]
و جمیع سپاهیان و جنگجویان را فرمان برداری [illegible] برگماشت و از آن
پس ابوالحسن جوهر قاید را که در حرف جیم مذکور شد تجهیز کرد و لشکری بیشمار و خونخوار با
وی همراه کرد و بفتح بلاد مغرب که سر با طاعت نداشتند مامور ساخت جوهر
بجانب فاس رهسپار شد و از فاس به سجلماسه روی نهاد و آن شهر را بگشود
آنگاه بطرف دریای محیط حرکت نمود و از ماهیان آن دریا چندی صید کرد و در [illegible]
جای کرده بحضرت معز فرستاد آنگاه بسوی معز راه سپرد و در این هنگام صاحب
سجلماسه و صاحب فاس هر دو تن در بند اسیری در قفسی آهنین جای داشتند و شرح
آنچه موجب [illegible] مختصر مطلب این است که جوهر قاید تا جایی که از باب [illegible]
تا محیط در طرف جنوب و از باب افریقیه تا مصر را از طرف شرقی منظم و نسق داد
و بلاد و دیار در تحت حکومت مندرج ساخت و در تمامت آن شهرها خطبه بنام معز
و بنام او سکه زدند بحضرت معز باز گشت و آنجا را که شهر سبته که برای [illegible]
اصحاب اندلس بر جای ماند تمامت مفتوح و مطیع فرمود و چون از مرگ کافور اخشیدی
صاحب مصر به پیشگاه معز عرض رساندند چنانکه در ترجمه اش در این کتاب سمت
گرفت معز جوهر قاید را توجه فرمود تا برای خروج بمصر ساختگی نماید جوهر با لشکری
بزرگ از تخت بسوی مغرب روی نهاد و تا امور سامان لشکریان آورده و باران [illegible]
و قبایل عرب که برای توجه بمصر با وی بودند باج و خراج بلاد بربر را بیست و چهار هزار
دینار بر آمد و معتمد در فصل زمستان بمهدیه در آمد و از قصور پدران خویش پانصد بار
دینار در آورد و بقصر خویش باز شد و جوهر در روز یکشنبه سه روز از شهر محرم
بجای مانده سال سیصد و پنجاه و هشت بار [illegible] احوال حاضر پیشگاه معز گردید [illegible]

فرمان کرد تا بجانب مصر جوهر رکشد جوهر با انواع قبایل راه برگرفت و در ترجمهٔ

تاریخ خروج و تاریخ وصولش بمصر مذکور کردید و با عادت حاجت عیبت و معز برای

تجهیز آن لشکر که با وی بیرون فرستاد اموال کثیره انفاق کرد و از هزار دینار زیادت

دینار بالجماعت عنایت کرد و مردمان را در بحر خطبه شاد خوار فرمود و انجماعت در آن

دست تصرف در آورده و آنچه در بابت بیشان بود و از انجا خریداری کرده بکوچه

و این بنگام هزار بار از اموال و اسلحه و از خیل و چارپا بیرون زنند و حصر باکو بر هیسر

بودند و این بنگام جا قحط و غلا و آسیب وبائی و بار در مصر و امن برا فکنده بود چنانکه

در اقامت در مصر و اعمال مصر گویند ششصد هزار تن مرد و زن بمردند و چون نیمهٔ شهر رمضان

المعظم سال سیصد و پنجاه و هشتم در آمد بشارت فتح دیار مصر و دخول عساکر معز بجانب

بلاد و امصار بحضرت معزیه پیوست و از آن پس فتح نامه مصر و حضرتش عرض رسید و جوهر

همی بحضرتش مکتوب همی کرد و قدوم او را بمصر مستدعی همی شد و بهر وقت او را انگیزش بیان

و از انتظام امور مصر و شام و حجاز و اقامت دعوت و در این هوا شیخ تسیر مکلف

معزی مسرور و خوشحال گردید و چون کار مصر بنظام شد بلکین بن زیری بن مناد صنهاجی

را که در حرف با مذکور گردیده است در افریقیه از جانب خود بنشاند و معز خویشتن با اموال

کثیره و رجال بزرگ و مردان سترگ بیرون شد و خروج معتز از دار الملک خود

روز دوشنبه بیست روز از شهر شوال سال سیصد و شصت و یکم بود و در سردانیه منزل

مکان فرمود و در انجا اقامت ورزید تا رجال و اتباع و آنانکه در صحبت او بودند

فراهم گردند و در همین وقت و مکان امارت بلکین در آن تاریخ که در ترجمه حالش مذکور گردید

عهد ولایت افریقیه را منعقد ساخت و در روز پنجشنبه پانزدهم شهر صفر سال سیصد و

شصت و دوم از سردانیه کوچید و در طی راه در بعضی اوقات در پارهٔ بلاد

روزی چند اقامت میکرد و بتدبیر و کردش میپرداخت و که زکاه او در برقه بود

و در روز شنبه ششم روز از شهر شعبان سال مذکور داخل اسکندریه شد و از انجا

بجانب شام رفت و در حمام او قاضی محمد بن احمد که قاضی مصر بود با اعیان اهل

در حضرتش حضور یافته و قدمش را سلام فرستادند و معز جلوس فرمود

و ایشان را بخطاب طویل مخاطب ساخت و آنان را باز نمود که او را آرزو در آمدن بمصر خیال

افزون ملک و مال است بلکه باراده اقامت حق و حج و جهاد و اختتام عمر باعمال

صالحه و متابعت و مطاوعت اوامر و نواهی جد بزرگش رسول خدای صلی الله علیه و

آله است و چندان در موعظت با طالت کوشید که بعضی از حضار بگریستند و جامه

و بعضی دیگر را خلعت بداد و بر مرکب نشاند و انجماعت با وی وداع گفتند و از

حضرتش باز گردیدند آنگاه در اواخر شعبان از اسکندریه رحل اقامت بکند و روز

شنبه دوم شهر رمضان بر ساحل مصر در جیزه در آمد و جوهر قائد بحضرتش بیرون شده

پیاده در حضورش زمین بوسید و در جیزه نیز وزیر ابو الفضل جعفر بن الفرات که در

حرف جیم مذکور شده در خدمتش حضور یافت و سه روز معز در انجا اقامت کرد و سپاهیان

و اثقال و اموال خود را بساحل مصر همی کشیدند و چون روز سه شنبه پنجم شهر رمضان المعظم

در رسید در سال مذکور معز از رود نیل بگذشت و بقاهره در آمد و بمصر در نشد

با آنکه مردم مصر کاخ دخول او بمصر شهر را زینت کرده بودند و اهل قاهره جلالت

او مستعد نبودند چه ایشان بر حسب قانون چنان میدانستند که معز در اول بمصر خواهد

فرود شد با آنکه چون معز بقاهره در آمد و بقصر داخل شد شکر یزدان را سر بخاک

نهاد و از آن پس دو رکعت نماز بگذاشت و مردمان از حضرتش بیرون شدند و

المعز بیان کن باشد که قاهره بدو منسوبست و قاهرهٔ معزیه گویند چه

این شهر را جوهر قائد برای وی بنیان نهاد با آنکه چون روز سیزدهم روز از شهر

محرم الحرام سال سیصد و شصت و چهارم در آمد المعز لدین الله جوهر را از دیوان

مصر و استخراج خراج و امارت و ایالت و رتق و فتق امور مملکت مصر معزول ساخت

و از این پیش در ترجمهٔ شریف عبد الله بن طباطبا آنچه در میان او و معز در سؤال

کردن او از نسب معز و جواب گفتن معز و آنچه بر آن مترتب شد و بعد از در آمدن

بقصر مذکور گردید مع الحکایه المعز لدین الله مردی عاقل و با حزم و خردمند

و با جود و ادیب و در سخاوت حسن النظر بود و این شعر بدو منسوبست

لله ما صنعت بنا   تلک المحاجر فی المعاجر   امضی و اقضی فی النفوس من الخناجر فی الحناجر

و لقد تعبت ببینکم   تعب المهاجر فی الهواجر

و نیز این شعر بدو منسوب است

اطلع الحسن من جیبک شمسا   فوق وردٍ فی وجنتیک اطلا
وکان الکمال خاف علیه   دجا فاقتبسه بالشعر ظلا

و این معنی بدیع غریبی است از این پیش پسرش تمیم بن معز و پاره از اشعارش مذکور و از این
پس پسرش العزیز بالله نزار در حرف نون ان شاء الله تعالی مسطور خواهد شد ولادت
معز در مهدیه در روز دوشنبه یازدهم شهر رمضان سیصد و نوزدهم و وفاتش روز جمعه
یازدهم شهر ربیع الآخر و قیل الثالث عشر و قیل سبع خمس و ستین سال سیصد و شصت و پنج در
قاهره روی داد بفتح میم و عین معز و تشدید زاء معز است والله تعالی اعلم مترجم گوید صاحب
مجالس المؤمنین نوشته است المعز لدین الله معد بن اسمعیل پادشاهی دانشمند و شجاع و بر
دقایق امور و قوانین ملت و قواعد دولت و سیاست مدن دانا و بینا بود و اظهار
تشیع نمودی و حرمت اسلام را تعظیم کردی و مردی حلیم و حکیم و کریم و عادل و منصف
بود و چون جد و پدرش را بالتمام بلاد مغرب بدست داد و تا ساحل بحر اوقیانوس و جزایر
خالدات برفت و از ما بیان آن بحر که با آن ملک اختصاص داشت مسجد کرده بنیاد
کار خلافت دستگاه فرستاد و از آن پس که بر مصر استیلا یافت بر حسب فرمان معز در
میان فسطاط و مصر و عین الشمس بنای مصر جدید را که بقاهره معزیه اشتهار دارد اشتغال یافت
صاحب روضة الصفا گوید که بعضی از قرامطه را که مرتکب اعمال ناشایسته شده بودند و
قلع حجر الاسود و غیر ذلک جوهر در مصر بسیاست رسانید و بقایای ایشان جماعت در ولایت
شام گریخته در قلعهای زده یا پنهان شدند و از این کلام مستفاد میشود که قرامطه ورای
اسمعیلیه طایفه دیگر بوده و بنی عباس از کمال کین و نقض قرامطه را داخل اسمعیلیه شمرده و اینجا
عبدالله بن معتز عباسی در پاره اشعار خود باین مسئله اشارت کرده و دیگران از
اشعار خود او را تکذیب نموده اند در بعضی تواریخ مسطور است که در آن سنه
که معز با اهل و عیال خویش از مغرب بعزیمت مصر خیمه بیرون کشید پانزده هزار شتر و ده
هزار استر از سیم و زر مسکوک حمل فرمود و اشراف مصر تا اسکندریه باستقبال موکب خلیفه
علوی بیرون شتافتند و از مراتب محنت فراق و شدت اشتیاق خویش بعرض
رسانیده بعواطف الطاف و اختصاص یافتند و چون خلیفه علوی بمحروسه قاهره نزول نمود
رایت عدل و انصاف برافراشت و علامت جور و اعتساف برافکند و مردم را

در عهد این

در عهد امن و امان و بذل و احسان چنان با آسایش و آرامش بداشت که از اندازه
وهم و خیال و گنجایش تصور بیرون بود گویند چند صندوق پر زر در پیشگاه او نهاده
بودند و رخصت فرموده بود تا همه روز نیازمندان در آیند و آنچه در یک کف
بگنجد از آن نقود برگیرند هزاران دریغ که هم اکنون بی صندوقهای انباشته و بی کفهای گنج
حاجات برافراشته و بی عیونی از عین گماشته اما افسوس افسوس که مردم دارای این
عالم را کرم نیست وا اندوه وا اندوه که مرد دارای عالم را درم نیست و بفضل الله تعالی دیگر
رجوع نمودیم صاحب روضة الصفا نوشته است گویند سبب مرض المعز لدین الله آن شد
که در سوابق ایام در آن هنگام که در مهدیه بر سریر خلافت و حکومت استقامت داشت
از طرف قیصر روم رسولی بخدمتش بیامد و هم در این اوقات که در مصر جای داشت
همان رسول از زمان ملک روم در حضرتش حضور یافت معز در مکانی خلوت با وی
فرمود که هیچ بیاد داری که در مهدیه با تو گفتم روزی باشد که در مصر و شام برسالت
نزد من آیی عرض کرد آری فرمود و چون مرة دیگر برسالت بحضرت من آیی مرا در بغداد
بر سریر خلافت متمکن بیابی رسول عرض کرد اگر از خشم و ستیز خویش مرا ایمن گردانی کلمه
بعرض میرسانم فرمود هر چه خواهی بگوی گفت این سخن عرض کرد در آن زمان که در جوار تو
بتقبیل عتبه خلافت فایز شدم آن حشمت و عظمت و ابهت و شکوه از تو در چشم من
جای کرد که از صاحب تو وجود هم ناچیز شد و از فروغ دیدار تو چنان چشم روشنی یافتم
که پندار کردم و احسبالوجودی تعالی الله عن ذلک لکن اینک آنچه اثری از دیدار
می بینم چون این کلمات بجای برد معز را حالت گشت و سخت متاثر گردیده
بتب دچار شد و بآن مرض بگذشت گویند دیرانجمی با معز بود روزی از
زایچه طالع خویش دید و در آنجا قاطعی دید و بابی از ستاره شماران این
بگذشت مرد منجم عرض کرد خلیفه را روزی چند مستور باید تا آن نحوست بگذرد
کند تدبیر معز باین سخن رفت و اعیان دولت را حاضر پیشگاه ساخته فرمود
همانا مدتی من گران رفته و مرگم نزدیک شده فرزند ولیعهد خود را که ولایت عهد
من با اوست با شما گذارم تا با طاعت و انقیاد او باشید نوشته اند چون معز در حجاب
بپرداخت نزدیک هفت ماه مرگش را بسبب بعضی مصالح پنهان داشتند تا در آن

که با پیرهن سبک گردند آشکار ساختند در کتاب معجم البلدان مرقوم است سجلماسه
بکسر سین و جیم و سکون لام و بعد از میم الف و سین مهمله ثانیه و در آخر ها شهریست در
جنوب مغرب در کنار بلاد سودان در میان آن و فاس ده روز راه و در قبله
جنوب است و در منقطع کوه درن کنار واقع است و در آن اراضی رودخانه بزرگ
میگذرد و چندانکه چشم بیند بساتین و نخلستان از آن رود سیراب شود و در چهار فرسنگی
آنجا روستا و دهاتی است که انگور زبیب دارد که در جای دیگر دیده نمیشود و هم
در آنجا شانزده نوع خرما است چون عجوه و [illegible] و بیشتر اقوات اهل سجلماسه از این خرما است
و گندم ایشان اندک است و زنهای ایشان را در پشم ریسی و بافتن صنعتی قوی است
و پارچه های بدیع نیکو ترتیب دهند و ازارها بافند و هر یک را بیش از [illegible] دینار بها باشد
بر قصب مصری تفوق گیرد و نیز غفارات ترتیب دهند که بآن قیمت برسد و غفاره [illegible]
گویند و این پوشش را با انواع رنگهای رنگین دارند و اصل این شهر و اکثر این مردم [illegible]
چه در آن حد و معدن ذهب باشد و در آنجا چشمه ایست که اهل سجلماسه را [illegible]
حرکت و [illegible] است از این روی آنان که تا جنگ آن معدن را [illegible]
صاحب قاموس میگوید سجلماسه بکسرتین [illegible] ولایت مغرب است و انهار و اشجار فراوان
دارد و مردم آنجا سنگها را [illegible] کرده آن گاه ماکول میدارند والله تعالی اعلم
نیز صاحب قاموس میگوید فاس شهری است عظیم در مغرب و از کثرت استعمال این
لفظ همزه اش متروک شده است و از این پیش در ذیل تراجم این کتاب بذکر فاس
نگارش اشارت رفت صاحب تاریخ مصر نوشته است ولادت معز در [illegible] شهر رمضان
سال سیصد و نوزده هم بود و چون بسریر خلافت نشست بیست و چهار سال از سنین عمر
گذران رفته بود و چون سلطنت یافت مردم را با طاعت و انقیاد بداشت و
با ایشان کار به نیکی گذاشت از نیروی سلطنتش عظیم و دولتش قوی گردید و از خواص
و غلامان خود جوهر را بعواطف ملکی و الطاف خسروی اختصاص داد و او را ابو الحسن کنیت
و در رتبت وزارت و امارت ارتقا داد و او را بفتح دیار مغرب بفرستاد و چنانکه
اشارت رفت آن بلاد و امصار بگشاد و تا بحر محیط که اقصی عمارت و آبادی
است برفت و مظفر و منصور و غانم و مشکور بازگشت و قدر و منزلتش در حضرت مولایش فزون

بالجمله

بالجمله معز در یکی از ایام زمستان که تخت مصر [illegible] بود وقتی از شیوخ کتامه را بخواند چون
بروی در آمدند مجلس را چنانکه معز در آن بود دیدند و معز جبه بر تن داشت و درهای
اطاقش مفتوح بود و گرداگردش کتب بسیار و در پیش رویش دوات و مکاتبات
مردمان بود پس از آن جماعت روی کرد و گفت ای برادران من چنانکه در چنین زمستانی
و سورت سرما در خیال [illegible] و کارها و امور را در تحت نظام در آورده
ام و بر قوام و انتظام مهام اشتغال ورزیده ام آیا گمان میبردید ای برادران که
من در چنین روز با کل و شرب پرداخته و در حریر و دیبا و سمور غلطیده و بخور و جام
و ساز و آواز چون اهل دنیا میگذرانم هم اکنون شما را احضار کردم تا حالت مرا
که از شما خلوت میگزینم مشاهدت نمائید و بدانید که من چنین در آنچه در امر دنیای شما
بایسته است خویشتن را بر شما [illegible] ولی خدم و جز بآنچه خدای تعالی مرا بامانت شما مخصوص
بر شما پیشی نجویم و هم اکنون [illegible] که از مشرق و مغرب عالم بحضرت من [illegible]
مشغول باشم و با هیچ چیز را بجای خویش مگذارم و هیچ لذتی از لذاید دنیا مرا [illegible]
کار آنچه موجب حفظ جان و تعمیر بلاد شما و ذلت اعداء و قمع و قلع اضداد و نصر شما
باشد پس شما نیز ای شیوخ قوم در خلوات خویش چنان کنید که من میکنم و چنان روید
که من میروم و بعد تکبر و تجبر نورزید چه اگر چنین کنید خدای این نعمت از شما بگیرد و از شما
بدیگری جز شما بازگرداند و با آنانکه [illegible] بمهر و عطوفت میروم تا کردار خوب
و فعل جمیل در مردمان اتصال گیرد و خیر و نیکی فراوان گردد و عدل و داد انتشار پذیرد
و از پس این جمله با زنان خویش بپردازید و افزون از یک زن نگاه مدارید و کار بحب
و شهوت میارید چه این کار عیش را بر شما منغص کرداند و ابدان شما را بکاهد و دیگران
را بر شما چیره سازد و نیروی شما را [illegible] هر مردی را یک زن کافی است [illegible]
و محتاج بنیروی شما و نیازمند باشیم و دیدار زن از نیرو بکاهد و مباشرت ایشان [illegible]
[illegible] و نیرو باز باید و دانسته باشید که اگر بدانچه شما را فرمایم ملازمت جوئید امید
وارم که خداوند مشرق زمین را در حیطه اقتدار ما در آورد چنانکه کار مغرب زمین را بما
بر نهاد و هم اکنون در کنف رحمت و نصرت خدای تعالی باز شوید پس آن جماعه از حضرتش باز شدند
و هم یکی روز ابو جعفر حسین بن مهدی صاحب بیت المال را بخواند و خود در وسط قصر [illegible]

برقرار هستند وقتی جلوس کرده بود و در حضورش هستند و فقها متفرق و پراکنده بودیم
با ابوجعفر فرمود همانا این صنادیق تو از مال است و ترتیبات این جمله بر من دشوار است
تو بنگر و مرتب ساز ابوجعفر میگوید من آن جمله را مرتب ساختم و جامعی از خدام چنانکه
در حضورش حاضر بودند و قراطیسها برپای بود بدانگاه فرمود تا آن صنادیق را بجای
ترتیب بگذارند و در پیش بنشستند و سخن گفتم او مختوم داشتند او نیز فرمود
جمله از خاتم ما مسدود شد و مهر و تکویل کرده و آنچه چیست و چهار هزار هزار دینار بر آمد که
هشت کرور دینار باشد و این جمله در سال سیصد و پنجاه و هفتم بود و تمام آن دنانیر
در تجهیز آن لشکر که بمصر میفرستاد از سال سیصد و پنجاه و هشتم تا شصت و دوم انفاق
کرد و چون جوهر را تجهیز کرده بمصر روان داشت خفیف صقلی را بشیوخ کتامه فرستاد و پیام
کرد ای برادران ما همانا چنان بصواب دیدیم که مردمی بشهرهای کتامه قسمت نمایند در
ایشان اقامت جویند و صدقات و مراعی ایشان را فرو دارند و ایشان را حفظ
حمایت باز صدقات کنند تا چون ما را حاجتی افتد در حاجت خویش کار بندیم چون این پیام
بایشان رسید یکی از شیوخ با خفیف گفت با مولای ما بگوی سوگند با خدای هرگز این
کار نکنیم بجهت آنکه عار جزیت بر خویش بار کنند و باین نام در دیوان مذکور شوند
با اینکه خدای این طوایف را از قدیم الایام در دولت اسلام گرامی و عزیز
با شما در اعیان مساوی داشته و شمشیرهای ما با طاعت شما در مشرق و مغرب
کشیده است با جمله خفیف بحضرت معز باز شد و داستان بعرض رسانید معز باحضار
جماعت فرمان داد و چون در حضرتش انجمن شدند ابو قیس برسید و گفت این
جواب چیست که از شما صادر شده گفتند این جوابی است که از جماعت ما صدور
یافته ای مولای ما همانا ما آن کسان نباشیم که جزیت بر ما نهند و بر ما فزونی طلبند این
هنگام معز در رکاب خویش بایستاد و گفت خدای در شما برکت نهد همانا من شما را چنین
بجو بستم که همیشه میخواستم شما را آزمایش کنم و بدانم که بعد از من چگونه باشید
با جمله چون جوهر را روان داشت و او مصر را بگرفت و در مصر استوار نشست معز
بدو بنوشت که ای جوهر آنچه بعرض رسانیدی دانسته که بنی حمدان بسوی تو مکاتبات
نمایند و اظهار اطاعت کنند و همی خواهند بجانب تو شتاب گیرند همانا آنچه

بیکارم

احوال ابو تمیم المعز لدین الله صاحب مغرب و مصر

بیکارم از کوشش بسیار و جوشش بر کنار باش و بپرهیز از آنکه با هیچیک از بنی حمدان خواه
از روی ترغیب یا از روی ترهیب مکاتبت مبادرت گیری هر کس از ایشان بتو مکتوبی
نماید با هیچیک مرکار مکن او را بخویشتن مخوان و هر کس از جماعت بحضرت تو در آید
نماید با وی جنگ مکن لکن هیچیک را حاکم لشکری یا عامل کشوری مفرما چه این جماعت
بهر چیز که در عالم یافت شود متظاهر هستند لکن از هیچ یک نصیب نیافته کی دین
است و از آن بهره ندارند و بجود و کرم بنشینی و غیره طلب کنند و هیچ یک را در راه خدای
نصیبی از آن یافته شد و شجاعت متظاهرت طلبند و شجاعت ایشان برای اثبات
نه آخرت است هر چند توانائی از ایشان و فی لفظ ایشان کناری جوی بعد از آنکه معز
فرمود ابو احمد جعفر بن علی الامیر را از میان امرای کتامه بخلیفه خویشتن در مغرب خواستار
بود و با وی باز نمود که همی خواهد او را از جانب خود در میان مغرب خلیفه کند در آن حال
ابو احمد گفت همی بایست یکی از فرزندان یا برادران خود را با من بازگذاری
تا در قصر سلطنت جلوس نماید و من بتدبیر امور و اصلاح حال جمهور مشغول باشم و در امر
حکومت و خراج و جز آن باختیار خویش باشم و در اتفاق اموال مسئول نباشم و در هر
کار که خواهم مختار و معزول مرا اشارت تو نافذ چه با من مصر و مغرب را همی بعید است
معز از این کلمات در غضب شد و گفت همانا مرا از ملک و مملکت بیبهره خواهی و مرا
اندیشه مستی که برای من در سلطنت من شریک و انباز آوری و در اقوال و اموال
مستبد کردی هر دو را از من بانچه خواهی کار کنی بر خیز همانا در کار خود بخطا رفتی و از
اندازه خویش بیرون تاختی و برشد و رشاد خویش راه نیافتی ابو احمد از حضرتش
بیرون شد آن کار یوسف بن زیری صنهاجی را بخواند و گفت رای خلافت مغرب را
کن یوسف این سخن را سخت بزرگ شمرد و گفت ای مولای ما همانا تو و پدران تو که خلیفه
از فرزندان رسول خدای صلی الله علیه و آله هستند مملکت مغرب را صافی نتوانستید نمود
چگونه برای من که صنهاجی بربری هستم صافی گردد ای مولای ما همانا مرا بدون
شمشیر و نیزه مقتول ساختی معز از هر سوی با وی سخن براند چندانکه یوسف پذیرفتار
شد با آن شرط که معز تولیت قضاوت و خراج هر کس که خود فتوی رشتا روا
گذارد و هر کس وثوق دارد مقابرت فرماید و در حضور آن جماعت اقامت در

و کار لشکر و تدبیر جماعت باشد و یوسف مانند خادمی باشد و چون خدام کار
گذاری نمایند معز این کلمات را پسندیده داشت و چون یوسف باز گردید ابوالحسن
بن قائم با مراتب در حضرت معز معروض داشت ابو الرای با سخنان یوسف بازیافت الی
احمد چندان خصومت نداشت معز فرمود با عشا همانا در میان قول یوسف و جعفر لختی تفاوت
جدا شده ایم دانسته باش که آنچه جعفر در اینجا […] طلب کرد آخر چیزی است که امر یوسف
بآن ختم میگردد و چون روزگار برگردد و مدتی بجای رود آن وقت در پی امر منقرض
شد و اکنون تمکین و نزد دو اقبال مقبول است با آنچه چنان بود که ام الامراء دختری را
تربیت کرده از مغرب بجانب مصر فرستاد تا بفروشش رسد و وکیل وی آن دختر را
در معرض بیع در آورده هزار دینار بهای آن را خواست در یکی از روزها زنی جوان که بر
سوار بود در آنجا حضور یافت و آن دختر را بششصد دینار خریداری نمود و چون معلوم
ساختند آن جوانه زن دختر اخشید محمد بن طغج بود و خبر این دختر به ورسید دو تا
و چون آن صبیه را به بدبخت بدو بدل کردید و او را بخرید تا از وی تمتع یابد مع الحکایه
وکیل بمغرب باز شد و این خبر در حضرت معز بعرض رسانید چون معز این داستان
بشنید شیوخ را طلب کرد و با وکیل فرمود تا آن داستان را در حضور جماعت […]
را از حدیث دختر اخشید با آن صبیه مستحضر ساخت معز فرمود ای برادران ملک
مصر بگشید و بدان سوی فرود شوید همانا هیچ چیز در میان شما و مصر حایل نتواند
چه آن جماعت راه غرور رغبت چنان از راه دور ساخته و بی خبر گردانیده است که دختر
پادشاهان بهوای میل نفس بیرون میشود و خویشتن برای تمتع نفس خود جاریه بخرد و این کار
جز بسبب ضعف نفوس رجال ایشان و رفتن غیرت ایشان نیست هم اکنون ساخته
این سفر باشید آن جماعت همه صفا و اطفا کو با این حکایت فرمان شد حکایت کنند
که قیصر و مظفر که هر دو تن صقلبی بودند در خدمت منصور پدر معز رتبتی عالی داشتند
و مظفر با معز […] و در ایام طفولیتش بدو تعلیم خط کرده است و چنان افتاد که یک
مظفر از وی برآشفت و روی باز پس کرده و معز از وی بشنید که بزبان صقلبی تکلم
نمود که از آن سخن بد گمان شد و شک همی داشت که معنی آن کلام را از وی باز
پرسد و بر خویشتن نهاد که بحفظ لغات مشغول گردد پس ابتدا نمود بتعلم لغت بربریه

تا آن

تا آن زبان را دانا گشت آنگاه در تعلم زبان رومیه و سودانیه رنج بر خود نهاد
تا در هر دو زبان ماهر گشت پس از آن بتعلم زبان صقلبیه پرداخت و چون آن کودک
در آن زمان از مظفر بشنیده بود رسیده معلوم افتاد که سخنی قبیح و ناستوده است
از این روی خشمگین شد و مظفر را بقتل رسانید و چون از محاربت و مقاتلتی که در حجاز
در میان بنی حسن و بنی جعفر روی داده و از بنی حسن افزون از جماعت بنی جعفر مقتول
بود در حضرت معز بعرض رسید معز اموال فراوان با جماعتی از رجال در پنهان روان
داشت و آن جماعت در میان آن دو طائفه چندان بکوشیدند تا با هم صلح کردند
و قرار بر آن رفت که شماره کشتگان جانبین را بخوانند و از هر طائفه کشته افزون
باشد دیه آن را بوارث دهند و چون در شمار آوردند هفتاد تن از بنی حسن بیشتر کشته
شده بود و دیه آن برگردن بنی جعفر فرود آمد پس آن جماعت که از طرف معز بوده
از اموال معز این دیت بگذاشتند و در میان ایشان در حرم برابر کعبه عقد مصالحت
استوار داشتند و این داستان در سال سیصد و چهل و هشتم بود و از این
کردار جماعت بنی حسن رهین منت و مفروض حضرت معز شدند از غیروی چون
جوهر ممالک مصر گرفت حسن بن جعفر حسنی در مکه دعوت بنام معز را مسابقت و
و این خبر بکار بر بگذاشت و جعفر از اقامت دعوت در مکه بمعز خبر فرستاد
و معز عهد و فرستاد و امور حرم را بعمالش بازداد و جوالت کرد و خویشتن با
لشکریان خود از مغرب روی براه نهاد تا در جزیره نازل گردید و جعفر از بهر آن جزیره
آیین در جزیره برکشید و معز از آن بگذشت و این هنگام چنانکه اشارت رفت
شهر فسطاط را از بهر حشمش زینت کرده بودند لکن معز بدانسوی نشد و با تمامت
فرزندان و بنی اعمام و اقوام و عشایر چنانکه مذکور گردید بجانب جزیره در آمد و بقصر
اندر شد و دو رکعت نماز بگذاشت و هر کس حاضر بود بدو اقتدا نمود و
در آن قصر جلوس کرد و بامداد آن از بهر تهنیت جلوس نمود و فرمان کرد
تا در شهر مصر همه جا برقم و مسطور داشتند خیر الناس بعد رسول الله صلی الله
علیه و آله علی بن ابی طالب علیه السلام بهترین مردمان بعد از رسول خدا صلی الله
علیه و آله علی بن ابی طالب علیه السلام است و اسم المعز لدین الله و بدر […]

امیر را نیز خوش شد الکاه معز بر مذهب شیعه رفت و در مصلی مردمان را نماز عید
فطر بگذاشت و در هر رکعتی شش تکبیر بگفت و در هر سجده‌ای سی تسبیح بخواند و بعد از نماز خطبه
براند و در یوم الوفا به خلیج مصر سوار شد و آداب عید غدیر خم بجای برد و کار
بنی اعمام او وفات کرده روی نماز بگذاشت و هفت تکبیر بگفت و بر یکی دیگر پنج
تکبیر بگذاشت و جماعت قرامطه روی مصر کردند معز جماعتی از لشکریان را بدفع ایشان
مأمور ساخت و آنجماعت هزیمت رفتند و بعد از آن که دو سال و هفت ماه و
ده روز از زمان در آمدن او بقاهره برگذشت جامه زندگی در نوشت و از وقت
چهل و پنج سال و شش ماه تقریباً از عمرش برگذشته بود و مدت خلافت او در مغرب
و دیار مصر بیست و سه سال و ده روز بود و او اول خلیفه بنی فاطمه که در مصر خلافت
یافتند او است در تمامت ممالک مغرب و دیار مصر و شام و حرمین و پاره‌ای
عراق بنام او دعوت و خطبه راندند و الملک والعز والبقاء لله تعالی از این پیش در
این کتاب در ذیل تراجم خلفای بنی فاطمه مصر و امراء دولت ایشان مذکور بارها
آداب و قوانین و رسوم ایشان و پاره‌ای ابنیه ایشان از قاهره و جز آن ثبت
و نیز از قطایع ابن طولون و اختلاف و مختصری مذکور افتاد هم اکنون در پایان احوال
ابی تمیم المعز لدین الله که بزمان او بنیان قاهره شده است بپاره‌ای ابنیه قاهره و آثار
و رسوم و قواعد و آثار خلفای فاطمیین باختصار اشارت میرود تا مزید بصیرت خوانندگان
سبب گردد و منه الاعانة والتوفیق و هو نعم المجیب و نعم الرفیق صاحب تاریخ مصر نوشته
است که قاهره المعزیه چهارم موضعی باشد که در زمین مصر در دولت اسلام سریر سلطنت
و تختگاه خلافت بدانجای انتقال یافته زیرا که قبل از اسلام دار الملک آن مملکت شهر منف
بود و چون مملکت مصر بدین رنج و تعب فراوان بدست مسلمانان مفتوح گردید
و در زمان عمرو بن العاص خطط فسطاط را بقسم اول و کسر آن و اسکان سین که بسطاط و فسطاط
و فستاط و بضم اول و نیز بکسر اول توجیه بگذاشت و آن شهر را بان عظمت و دستگاه جای
بر دار الملک مملکت مصر از اسکندریه بفسطاط انتقال یافت و تا اینزمان از سیصد سال
افزون بود اسکندریه تختگاه مملکت مصر بود و سپس امراء مصر در فسطاط منزل آوردند و آنجا
دار الاماره کردند و بر این حال بود تا شهر عسکر را بوجود عبد الملک بن یزید در ظاهر

کیفیت بنیان قاهره

فسطا

فسطاط بنیان نهاد و اندک اندک بمرور زمان جانب آبادی گرفت و در صدر
اسلام موضع عسکر را حمراء القصوی میخواندند و حمراء القصوی خطه بنی الازرق و بنی روبیل و
بنی یشکر بن حوبه بود و آن خطط بعد از عمارت بدفعات از میان برفت و از آن صحرایی
گردید و چون مروان بن محمد آخرین خلیفه از خلفای بنی امیه از جماعت بنی عباس منهزم گردید
بمصر فرار کرد عبد الله و صالح بن علی و ابو عون در این صحرا نزول کردند و آن فضا را فرو گرفتند
از این رو ابو عون فرمود تا در آن زمین بنیان عمارات نهادند و این داستان در سال
یکصد و سی و سیم هجری علی ما جرت الآلاف التحیة والتسلیم روی داد و چون صالح بن علی
از مصر بیرون شد بیشتر آن بنا را جانب ویرانی گرفت تا زمان موسی بن عیسی
و او برای حشم و خدم خویش در آن زمین بنیان سرائی فرمود و مردمان نیز بنا
بپرداختند و در زمان سری بن الحکم مردمان بعمارتش برافزودند و آن جا متصل
بنا فسطاط گردید و دار الاماره و مسجد جامعی معروف بجامع عسکر بساختند و آن
پس آن جامع بجامع ساحل الغله معروف شد و آن فضا را عسکر خواندند و همی بر عمارات
و ابنیه او فزوده شد تا شهری عالی گردید و احمد بن طولون چهارستانی در آنجا
بساخت و در مصارف آن بنا و مستغلات آن شصت هزار دینار بکار برد و شهری
بزرگ و دارای عمارات عالیه و متنزهات و بساتین سامیه گردید و کافور اخشیدی
خانه در آنجا بساخت و صد هزار دینار مخارج آن باز ساخت و در رجب سال
سیصد و چهل و ششم بانجا انتقال داد و چون احمد بن طولون احداث قطایع نمود و در آنجا
قصر و میدان خویش را بپای برد از عسکر بانجا انتقال داد و در قصر خویش منزل کرد
و بنو اره بنی طولون چنانکه از این پیش اشارت شد بر عمارات و شهر قطایع همی برافزودند
و امرای دولت در عسکر سکون ورزیدند و بر این حال بودند تا دولت بنی طولون
منقرض گردید و امراء مصر از آن پس در عسکر منزل داشتند و همچنان بپای بردند تا گاه
المعز لدین الله فاطمی با کاتبش جوهر قاید برسید و قاهره را بنیان نهاد و با لشکریان
خود در آنجا نزول نمود و چون معز بقاهره آمد در قصر خویش جای کرد و قاهره
را دار الملک نمود ولکن رعیت در فسطاط ساکن بودند و کثرت عمارت و جمعیت بتدریج
آنجا چندان شد که بیرون از شهر بغداد از دیگر شهرها معمورتر گردید و بر این جمله

تا مردم فرنگ بر سواحل بلاد شامیه مستولی شدند و پادشاه ایشان قصد
با جنگ مملکت مصر و گرفتن فسطاط و قاهره بیرون تاخت و شاور بن مجیر السعدی
که اینوقت وزارت مصر داشت از نگاهداری این دو شهر عاجز گردید و بجز آن
فرمان داد تا شهر فسطاط را خالی گذارند و بقاهره الحاق جویند چه این هنگام
قاهره را آن حصانت و مناعت برج و باره بود که هیچکس را آرزوی فتح آن نبود
بالجمله مردمان بتمامت از فسطاط بیرون شدند و بقاهره درآمدند اینوقت شاور
فرمان داد تا غلامانش آتش در فسطاط درافکندند و پنجاه و چند روز این آتش در آن
شهر زبانه داشت چندانکه بیشتر مساکنش بسوخت و چون سپاه ملک فرنگ از قاهره
کوچ نمود و شیرکوه بوزارت استیلا یافت مردمان بفسطاط باز شدند و پاره ویرانها
را مرمت کردند لکن در حال منقصت و خرابی بماندند تا زمان ما که مطابق هشتصد و بیست و
ششم است و در این روزگار که ما بدان اندریم فسطاط معروف به مدینه مصر است
و این شهر چنان آباد بوده است که صاحب تاریخ مصری نویسد سی و شش هزار
مسجد و هشت هزار شارع مسلوک و هزار و یکصد و هفتاد حمام داشته و مردمانش
همه با مکنت و دولت و متعه جهان بجمله در آنشهر در کمال وفور موجود بوده است
والعهدة علی الراوی و چون جوهر قائد قاهره را بفرمان معز خلیفه فاطمی چنانکه
منزل حصن و معقل در برابر این شهر بود و آن شهر دار الخلافه و مسکن خاص خلیفه و حرم
او و خواص پیشگاه او شد و بر این حال بماند تا دولت فاطمیه بکران رفت
و پس از ایشان سلطان صلاح الدین یوسف بن ایوب و پسرش عثمان ملقب بعزیز
و پسرش محمد منصور و از آن پس ملک الکامل ابوبکر بن ایوب و پسرش محمد کامل
در آنجا ساکن شدند و محمد کامل از قاهره بقلعه الجبل انتقال داد و با خواص حرم
خویش در آنجا سکونت جست و دیگر ملوک تا بزمان ما در آن قلعه مسکون و در زمینه
و قاهره مسکون عام گردید از آن پس که دار خلافت و مستقر سریر است و مجمع جماعت
بود و بعد از عز و شوکت بازماند و دولت دیگر را قائد بهانا و آب و رنگ و
شأن و روش پادشاهان بر این نسق جاری است همیشه آثار و علامات پیشینیان
را برانداختند و نام و نشان اعدای خویش را منسی گردانند و همین علت چند شهر

وجهانرا

و حصون را ویران ساختند چنانکه دارا با خسروان عجم و در زمان جاهلیت چنین
بودند و بسا شهرها و آثار را از بیخ و بن برانداختند مثل اصطخر فارس و شهر انطاکیه
و جز آن و در زمان اسلام مثل صومعه غمدان و اطام و قلاع مسکین مدینه که بفرمان
عثمان بن عفان ویران گردید و زیاد بن ابیه هر قصر و مصنعی که از بنی عامر بود خراب
کرد و بنی عباس شهرهای شام را که بنی مروان بنیان کرده بودند ویران ساختند
و بالجمله کار بر این نسق رفته و هست و خواهد بود گاهی بقهر و غلبه و گاهی بغرض که
خراب کرده چنانکه خود نیز قاهر و مقهور و غالب و مغلوب و آباد و ویران
و آرام و پریشان گردیده اند

و اذا تاملت البقاع وجدتها   تشقی کما تشقی الرجال و تسعد

صاحب تاریخ مصر میگوید قاهره بین مصر و عین شمس واقع است و این مکان از
آغاز امر ریگزار بود و جوهر در این ریگزار نزول نمود و در اینوقت در آن مکان
خرابستان اخشیدی که اکنون بکافوری مشهور و معروف است و دیر نصاری که بدیر العظام
مشهور است و گویند در آنوقت در آنجا چاهی بوده است که از آثار حضرت
مسیح علیه السلام را نموده بود و نیز مکانی دیگر که معروف است بقصر الشوک منزلی دیگر
بود و جماعت بنو عذره در زمان جاهلیت در آن مکان نزول جسته بودند و چون قاهره را بنا
داشتند بقصر الشوک مشهور و از چند قصور زاهره گردید و در آن ایام در ظاهر آن
از هر سوی چندان اماکن و بساتین و عمارات و قصور نمودند چندانکه عرض و طول
متصل و متطول یافت و عمارات و آبادانی بشهر فسطاط متصل شد و مدینه فسطاط
همانست که مصرش گویند و اکنون قاهره و فسطاط در حکم یک شهر باشد و در آنجا
از اماکن آنچه جوامع و مساجد و مدارس و زوایا و ربطها و مساکن جلیله و دور و
قصور عظیمه و مناظر بهجت انگیز و بساتین نزهت خیز و حمامات عامره و خانات معموره
و اسواق معموره هرچه انسان خواهان باشد موجود است که از حد و حصر بیرون باشد
و مقصود جوهر از بنای این شهر و آن قصر و حفر خندق و بنای باره و قلع شر جماعت قرامطه
بود تا نیک گزند انتقام و ازدحام آن جماعت بعداوت ایشان مبادرت جویند و
را از تخت چند دروازه و هر یک بنائی بود و از آن پس دیگران برابر و ساختن فزودند

و مقابر خلفای مصر و اولاد و نسوان ایشان همین باب الدیلم و باب تربة الزعفران
است و چون چنانکه بدان اشارت رفت بعد از زوال دولت بنی فاطمه و استیلای بنی
ایوب این شهر از آن شان و شوکت و حصانت بیفتاد و حکم حیر و مسالک یافت و
ملک الکامل ابی بکر بن ایوب مقام و منصب یافت از دار الوزاره بقاهره انتقال داد
و در انجا سکون ورزید و از آن پس که مشرق زمین و عراق از پای کوب لشکر چنگیز
خان ویران گشت و بدین حال تا زمان قتل مستعصم خلیفه عباسی چه پنجاه سال روزگار
مردم بوبال و نکال اتصال داشت قدوم مردم مشرق زمین بمصر بسیار شد و بانجا
سبب دوکرانه خلیج کبیر و انچه بر برکة الفیل دایر بود عمارت یافت و عمارات حسینیه
بزرگ شد و از آن پس هر روز در ازدیاد عمارات و قصور رشد و در حسینیه عمارات
کثیره پدید گشت و اطراف برکة الفیل تا جامع ابن طولون الی المشهد الحسینی جانب آبادانی
گرفت و چون ملک الناصر خلیج ناصری را حفر نمود آن خط و حدود آبادان گشت و مردمان
در آن نواحی با بناهای بزرگ و مساکن بسیار و بازارها و مساجد و جوامع و آبها
و نهرها و چهارها و چاهها برآوردند و در ظاهر شهر آبادانیها نمودند و قرافه از باب
القرافه تا برکة الحبش طولا و از قرافه کبری تا جبل عرضا عمارت یافت چندانکه عمارات
مصر و قاهره با هم متصل شد و بمنزله یک شهر گردید که بر اقسام عمارات و مساکن
ابنیه عالیه مشتمل بود و بر این حال و ازدیاد عمارات بماند چندانکه از کثرت ازدحام
ناس تنگی گرفت و در سال هفتصد و چهل و نهم دستخوش فنا و بلا شدند و بیشتر ساکنان
از آن مکان دوری گرفتند و در طلوع امیر تیمور گورکان و ویرانی بلاد شام
و قتل و حرق مردم آن سامان و در انقلاع اسعار و بلاد مصریه و فتنه میان اهل دولت
و حرابی بلاد صعید و بیرون شدن اهل آن از آن و اتلاف نقود و کثرت حروب دو
طرف اهل ارض مصر از بلاد مشرقیه و غربیه و تنگی ملوک مصر و سوء حال رعیت و استیلای
فقر و فاقه و اختلال احوال مردم بفقر و غلبه و گرانی اجناس که از حد ضبط و شرح بیرون
بود آن اماکن معموره روی بویرانی نهاد و افراز بوم جای زاغ و بوم گردید و از
عمارات عالیه مزارات بالیه و آن دور و قصور مزارع و قبور رشد ابو الحسن علی بن
رضوان طبیب گوید شهر قاهره در عظمت و شکوه با فسطاط برابر است و جبل مقطم در

در شرقی آن واقع است و هوایش از هوای فسطاط الطف و در میان فسطاط و قاهره
چند بطیحه است و چون آب نیل فزونی گیرد از و تخم زمین در این بطایح فراوان گردد و چیز
از بخارات و حرارات قاهره انگنده شود از تیرگی آب بطایح زبون باشد و از
عفونت آن در هوای فسطاط و قاهره رداءت باشد معذالک هوای قاهره
از فسطاط اعدل است و بیشتر مردمش از آب نیل خنو شند و از تیرگی این شهر را قاهره
نام کرده اند که هر کس از انجا باندیشه دشمن بیرون شود قاهر و غالب گردد و لکن
انجا باین نام استظهار جستند این سعید میگوید نام این شهر از خود شهر بزرگتر است و این
بود که مبانی و ترتیب این شهر از آنچه معاینه کردم برتر باشد چه شهریست که المعز
لدین الله که بزرگترین خلفای عبیدیین است و بیشتر روی زمین را از طرف مغرب
در زیر نگین داشت بنیان نهاده است لکن همت سلطنش در قصور خلفا که در قاهره
بنیان شده عیان میگردد و آثار آن ابنیه بر علو همت بانی دلالت کند
و در انجا ایوانی را نگران شدم که میگفتند بر هیئت ایوان کسری که در مداین بنیان
نهاده بپا ساخته اند و خلفای مصر در این ایوان جلوس میکرده اند و هم ایشان
در اطراف خلیجی که در میان فسطاط و قاهره است مبانی عظیمه جلیلة الآثار است
و ما بین القصرین قاهره ساحتی با وسعت است که لشکریان و اهل تفرج در انجا ازدحام
شوند و اگر تمامت قاهره باین وسعت و حالت بود شهری عظیم القدر مینمود لکن چه
معابر ناخوش و ضیق المسالک و چون بازارها و دکاکین را بقال و خیل در کنار راه
بینه تنگ و چشم خیره گردد یکی روز وزیر دولت را در موکبی جلیل با جماعتی از امرا
از پیش روی ایشان روان دیدم و در این هنگام یک دسته گاو و گاومیش محمل حجاره را
میبردند و طباخها مشغول طبخ بودند و دود و بخار متصاعد و طرق از هر سوی مسدود
شده و وزیر در آن جماعت متوقف و متحیر گردید و دود بر چهره وزیر نشسته و البته او را
فرو گرفته بود و چیزی بجای نمانده بود که انجماعت و من هلاکت رسیم با جمله
اکثر معابر قاهره تنگ و کثیر الغبار و الازبال است و در تمامت شهرهای مغرب
هیچ مکانی باین سوء حال نیست و من هر وقت عبوری کردم مستیناام تنگی میگرفت
و وحشتی عظیم داشتم تا بما بین القصرین میشدم و از عجایب قاهره این است که با آنکه

مجاور رود نیل است مردمش از تشنگی بهلاکت رسند چه از مجری نیل جهد نمایند و
زیرا که از بیم آنکه مبادا از فیضان نیل در عمارات آنجا خرابی افتد احداث نهر و چه
کرده اند و چون کسی بخواهد بنهر و قسمتی از نیل را بیاورد بنا بیست مصارف جدید از
عمارات و ابنیه ظاهر شهر را لی تا مد ابو سعید میگوید این شعر در این باب گفته ام

یقولون سافر الی القاهرة — و ما لی بها راحة ظاهرة
زحام و ضیق و کرب و ما — تثیر بها الارجل السائرة

چون نسیم صبا فراز آید و دیگران باروی آن شهر شود دیوار بسیار و گرد و هوائی
خاک آلود و منتشر شود و نفس تنگی گیرد و بحالت عجز اندر شود و بهترین موضعی که در ظاهر
آن شهر برای تفرج بکار می باشد ارض الطبالة است و نیز برکة الفیل که در ظاهر شهر
واقع و دارای مناظر عالیه است و قانون سلاطین آنجا چنین است که شب هنگام در آنجا
برنشینند و تفرج نمایند و چون فسطاط برود نیل از قاهره نزدیکتر است از آن
روی ارزاقش فراوان تر و ارزان تر است لکن قاهره از حیثیت عمارات و مدارس
و خانات و سراهای سلطنتی و اماکن و مقامات ملوکی و اشیاء نفیسه و امتعه بدیعه
از فسطاط ارفع است انتها در اوقاتی که چون پادشاه مصر قلعه جزیره را که در برابر
روی فسطاط است بنیان نهاده و تختگاه سلطنت و مستقر خلافت کرد اینجا و عمارات
فسطاط روی بخرابی نهاده و بیشتر امرای دولت بآنجا انتقال داده اند و مابین
قاهره و فسطاط راهی است که بعد از ده مردم فسخ است و جسر یکمیل از آنجا برای

باروی قاهره

سه درهم ناصری است و از آن هنگام که قاهره را اساس نهادند سه باره از برای آن
برکشیدند باره نخست را جوهر قائد برکشید و دوم را امیر الجیوش بدر الجمالی در
ایام مستنصر خلیفه بر نهاد و سیم را بهاء الدین قراقوش اسدی در زمان سلطنت
ملک الناصر صلاح الدین یوسف بن ایوب که اول ملوک قاهره بود بر آورد
و آن دیواری را که جوهر برکشید از خشت خام بود و چون بنیاد آن بنا بر آنجا
منجمین را احضار نمود تا برای وضع اساس طالع اختیار نمایند که از ساعت سعد
وقت این شهر از نسل ایشان خالی نماند و بر اینگونه برای حفر باره و نیز طالع برگزیدند
پس منجمین طالعی اختیار کردند و قائد چند از چوب آماده کرده ما بین هر دو قائم

داربستها

داربستهائی بربسته زنگ و درای با آن بیاویختند و بکارکنان فرمان دادند که چون
زنگ و اجراس را حرکت دهند آنچه از گل و سنگ در دست دارند
بریزند بانجمله آنجماعت منتظر فرمان بایستادند تا زمان سعد و وقت نیک فرا رسد
از اتفاقات چنین شد که غرابی بر یکی از آن ریسمانها که زنگ بر آن آویخته
بود بر نشست و آنجمله زنگها بحرکت و صدا بر آمد و عمال و ارکان چنان رفتند
که حرکت حبال باراده ستاره شناسان بود پس گل و سنگ از دست بریختند
و بنیان باره بر داشتند منجمین صیحه برکشیدند القاهر فی الطالع بانجمله وقت از دست
بشد و آنچه مقصود داشتند از میان برخاست گفته اند که ستاره مریخ در آن
هنگام در اجتماع و وضع اساس در طالع بود و آنرا قاهر فلک است از این روی این شهر را
قاهره نام کردند و چنان دانسته که هیچ وقت در زیر حکومت اتراک بیرون نخواهد
بود صاحب تاریخ مصر میگوید پاره خشتها از این دیوار دیدم و آنچه چیزی که از
خشت باره آن در سال هشتصد و نهم دیدم که از بزرگی آن در عجب بودم بقدر ذراعی
بود و پهنای دیوار باره ده ذراع بود و از دیوار سنگی که الآن موجود است
دور است و فاصله میان این دو دیوار بقدر پنجاه ذراع میباشد و گمان چنان دارم
که از آن دیوار خشتین چیزی تاکنون بجای مانده باشد و دیوار دوم را امیر الجیوش
بدر الجمالی در سال چهارصد و هشتاد و نهم بنیان نهاد و سیم را سلطان صلاح الدین
که در سال پانصد و شصت و چهارم که وزارت عاضد را داشت ابتدا کرد و سنگ
و حجاره برآورد و بر جاهای بزرگ برکشید و دیوار را بزرگ نمود و این دیوار
که اکنون بقاهره محیط است دورش بیست و نه هزار ذراع و سیصد و دو ذراع
هاشمی است و من آثار خندق و بروج را مشاهده نموده ام که از سنگ بنا شده

ابواب قاهره

بود و این شهر را هفت دروازه بود اول باب زویله دوم باب النصر سیم
باب الفتوح چهارم باب القنطره پنجم باب الشعریه ششم باب السعاده هفتم باب
الخرق و خلفای مصر را قصور عالیه و مناظر متعالیه بود از آنجمله قصر الکبیر است که

قصور قاهره

جوهر قائد بنیان کرده بود و گاهی که در قاهره فرود شد و دیگر قصر الصغیر است
که در غربی شهر بود و دیگر قصر النافع و دیگر قصر الذهب و دیگر قصر الاقبال و دیگر قصر

الظفر و دیگر قصر الشجره و دیگر قصر الشوق و دیگر قصر الزمرد و قصر النسیم و قصر الحریم
و دیگر قصر الذهب و آنچه در داخل دیوار قصر الکبیر واقع است و هم قصور الزاهره و الفاخره
و مجموعش را قصر میخواندند و میدان و بستان کافوری در جوار قصر الغربی است و نیز
خانقاها و مناظر عدیده داشتند از آن جمله دار الضیافه و دار الوزارة القدیمه و دار الفطره
و منظره در جامع الازهر و منظره در جوار جامع الاقمر و منظرة اللؤلؤة مشرف بر خلیج
قاهره و منظرة الغزاله و دار الذهب و منظرة المقس و منظرة الدکه و البعل و الخمس وجوه
و التاج و القبة الهواء و البساتین الکوشیه و بستان الکبیر و منظرة السکره در ظاهر باب
الفتوح و دار الملک در مدینه مصر و منازل العز در آنجا و منظرة الصناعه در ساحل
و منظره در جوار جامع القرافة الکبری که امروز معروف بجامع الاولیاست و دیگر
منظره در برکة الحبش است چنانکه هر یک مسطور و بمناسبت تحریر انشاء الله تعالی مرقوم
اما قصر کبیر آن بناست که جوهر قائد در همان شب که بمحل قاهره نزول نمود بنا نهاد و در
جهت شرقی قاهره است و نیز وی قصر الکبیر الشرقی نام یافت و ابتدای وضع آن با
وضع اساس باروی قاهره در شب چهارشنبه چهاردهم شهر شعبان سال سیصد و
پنجاه و هشتم بود و در جمادی الآخره سال سیصد و پنجاه و نهم باتمام آمد و در سال سیصد و
شصتم دیوارهای برگردش برکشید و محل خلافت و سرای سلطنت خلفا تا آخر دولت
ایشان همین قصر بود تا گاهی که صلاح الدین بن ایوب استیلا یافت و دولت ایشان را
برانداخت و دوازده هزار تن که تمامت از اهل و عیال خلیفه و اولاد او بود و
غیر خلیفه و اولادش برای ایشان نبود از قصر بیرون کرد و ایشان را در دار المظفر
که بدار الضیافه مشهور است منزل داد و بارهٔ امرا و اعیان را در قصر مسکن داد و
از آن پس آن قصر روی بویرانی نهاد و چون بجمله از چوب بود بالطبع محترق گردید
و در یک جانب قصر جائی بود که معروف به تربة الزعفران بود و هر کس از خلفا [illegible]
در آن جا افگندندی الحاصل صلاح الدین برادرش ملک العادل سیف الدین ابو
بکر بن ایوب را در قصر الصغیر مسکن داد و آن قصر را بوی بخشید و پسرش ملک الکامل
ناصر الدین محمد در همان قصر متولد شد و نجم الدین بن شادی را در منظرة اللؤلؤ منزل
داد و این قصر الکبیر مشتمل بر چند موضع بود از جمله قاعة الذهب و نیز آنجا را قصر

قصر الکبیر

الذهب گفتند و از بناهای العزیز بالله نزار بن المعز است و این یکی از قاعات و
ساحات آن قصر است و از باب الذهب که مقابل دار القطبیه است که امروز بیمارستان
منصوری است و از باب البحر که اکنون برابر مدرسه کاملیه است بآن قصر درمیآمدند و
خلفا را قانون بود که در روزهای دوشنبه و پنجشنبه در موکب خود درین قاعه جلوس
میکردند و هم سماط شهر رمضان را برای امرا در اینجا میگستردند و سماط عیدین
را در آنجا منبسط میساختند و سریر ملک نیز در اینجا بود ابو محمد حسن بن ابراهیم بن زولاق
در کتاب سیرة المعز میگوید وصول المعز لدین الله بقصر خودش در مصر روز سه شنبه
هفتم شهر رمضان بسال سیصد و شصت و دوم بود و چنانکه در ذیل ترجمه اش گذشت
رفت چون بقصر در آمد سپاس یزدان پاک را سر بر خاک نهاد آنگاه دو رکعت
نماز گذاشت و هر کس حاضر بود بدو اقتدا نمود پس از آن با اولاد و حشم و [illegible]
بندگان خود در قصر مستقر گردید و این هنگام آن قصر باصناف و انواع ذهب و سیم
و جواهر الوان و حلی و فرش و اوانی و ثیاب و سلاح و بساط و اعدال و
سروج و لجامهای قیمتی آراسته و جبال لآل با انواع ذخایر انباشته و آنچه بکار
پادشاهان بودی موجود بود و چون روز نیمه شهر رمضان فرا رسید معز
در قصر خود بر سریری از ذهب که جوهر قائد در ایوان جدید از بهر نشستنش پرداخته
بود جلوس فرمود و فرمان کرد تا از تخت عشیره و اشراف و از آن پس سایر طبقات
خلق بجز تن حضور یابند و آنوقت جوهر قائد در حضورش برپای بود و مردمان را
فوج از پس فوج و گروه از پی گروه بسلامش حاضر میساخت چون ازین کار بپرداخت
بعرض هدایای خود شروع نمود و آنچه را تو تهیه کرده بود و مردمان بر آن تماشا کردند
بودند و هدایای او باین صورت بود یکصد و پنجاه راس اسب که همه با لگامها
که پارهٔ مرصع و پارهٔ معنبر دیگر بود که بر آنها قبها بر نهاده و با دیبا و مناطق
و شمامات محوفه که با هر گونه زینت آرایش یافته و سی و سه قاطر که هفت عدد از آن
مسرج و ملجم و یکصد و سی قاطر برای حمل اثقال و نود اشتر نجیب و چهار صندوق
که هر چه در آن بود از هدیه آراسته و زرادی و اوانی ذهب و نقره آکنده بود و یکصد
شمشیر که بطلا و نقره مزین و محلی و دو درج از نقره و مجوف که در آن گوهری گرانبها

صفت فتح

عرض هدایای جوهر در حضرت معز

کیفیت هدیه که بعظمه

و نهصد صندوق و جامه‌ها که بجوائز و خلاع مصر آکنده بود با جمله این اشیاء را نقیب کیسه‌ها
از حضرتش بگذرانند و چون روز عرفه درآمد آن خیمه را که برای ایوان گسترده
بود بر ایوان قصر بنشستن نصب فرمود و سقفش دوازده وجب در دوازده وجب
و نقشش از دیبای سرخ و بر روی آن دوازده جال ذهب و در هر جای ترنجی از طلا مشبک
و در جوف هر ترنجی پنجاه مروارید غلطان باندازه تخم کبوتر و نیز در آنجا یاقوت
احمر و اصفر و ازرق و در آن کتابی بود که ابیات تهنیت را بر زمرد سبز باز نموده و در حشو
کتاب درازی زخشان بکار برده بود چندانکه مانندش کس ندیده بود و حشو خیمه مشبک
منسوق بود و مردمان آن خیمه را در داخل قصر و از خارج قصر میدیدند که بر مکانی فسیح
منصوب بود و از ثقل و سنگینی آن خیمه را جماعتی از فراشین حمل و نصب میکردند و در کتاب
الذخایر و التحف میگوید در تخت سلطنت که در آن قصر بود یکصد و ده هزار مثقال ذهب بکار
رفته بود و آن پرده را که سیدالوزراء ابو محمد بازوری با تمام رسانیده بود
سی هزار مثقال طلا مصرف بود و نیز یک هزار و پانصد و شصت قطعه گوهر درخشان مرصع
میکردید در خیمه کبیر سی هزار مثقال ذهب و بیست هزار درهم محرق و سه هزار و ششصد قطعه
جواهر الوان مختلفه بکار رفته بود و در آن خیمه که بپایان نرسید هفت هزار مثقال طلا
بکار برده بودند و نیز از این خلفای بزرگ را قانون بود که هر هفته دو روز دوشنبه
و پنجشنبه را جلوس میدادند و بار عام میفرمودند و بزرگان درگاه و مقربان پیشگاه
حضور داشتند و چون آن روز فرا میرسید وزیر با هیئتی بزرگ و جمعی سترگ و
بزرگان امراء و صاحبان رسائل تقاضا آمده بود که سلطان در آنجا در قصر خود جای
داشت و در آن وقت بر اورنگ سلطنت و سریر خلافت جای کرده و خود را
پنهان داشته و آن مجلس را در زمستان از دیبا پرده میآویختند و در تابستان از دبیقی
پرده میآراستند و فرشش را در زمستان از حریر میگستردند تا با پرده مطابق باشد
و در تابستان دبیقی طبری [illegible] که مانندش دیده نشده و مذهب بود تا با پرده
دبیقی مطابق باشد میآویختند و در صدر مجلس پادشاه بر سریر ملک که [illegible]
پوشش داشت با نهایت جلال و جبروت و عظمت جلوس میفرمود و با آنکه در حضورش [illegible]
روی در روی بود و چون [illegible] جلوس میکرد وزیر و اعیان از مقطع

صفت خیمه کبیر

صفت جلوس خلفا

وزارت بپیشگاه

وزارت به پیشگاه خود میخواندند و این هنگام باب مجلس مغلق و پرده‌ای بارگاه آویخته
بود و نگاهبانان قصر از طرف یمین پادشاه و نگاهبانان و کلیدداران [illegible] از
طرف یسار میایستادند و چون خلیفه در مرتبه خویش جای میکرد امین الملک مفتاح باب را
خویش فرو و [illegible] را درآنجا که باید میگذاشت و در این هنگام وزیر در برابر باب مجلس [illegible]
و امراء مطوقون و صاحبان مناصب و حجاب ایشان در اطرافش حاضر و در خلال آن هنگام
قراء حضرت مندرج بودند و منتظر اجازت میشدند پس صاحب مجلس آن دو [illegible]
مختلف یکی از ایشان امین الملک مذکور بود اشارت مینمود تا هر یک جانبی از پرده را
مرتفع میساختند و خلیفه با آن جلال آن حال بر سریر خود پدیدار میگشت و قاریان قرآن کریم
بقرائت میپرداختند و وزیر چون در میآمد سلام میفرستاد و هر دو دست و قدم
پای خلیفه را میبوسید و بقدر سه ذرع حریم نهاده برپای میایستاد و یک ساعت چنین
برپا میبود و واقف بود آنگاه فرمان جلوس مییافت و بر جانب آن تشریف و توقیر او مخده از
طرف راست میگذاشتند و امرا و اعیان هر کس در مقام خود برپای بود و صاحب [illegible]
و سپهسالار از دو جانب باب مجلس از یمین و یسار میایستادند و بر این گونه تا پایان
رواق هر کس در مکان خود برپای بود و هیچکس را قدرت نبود که از جای خود [illegible]
جنبیده و از جماعت این جماعت بزرگ جز صاحب باب بیرون و درون میشد
و عرایض و سخنان مردم را باز میگذاشت و چون این نظام و قوام جنبید برفت و آن
جماعت در مقامات خود قیام میورزیدند اول کسیکه برای عرض سلام حاضر میشد قاضی
القضاة و شهود که معروف باحکام بودند و صاحب الباب قاضی را بیرون از
دیگران اجازت میداد و قاضی میآمد و با سلام میداد و نزدیک میایستاد و چنین
ادب در سلام این بود که با دست راست بر جا بر داشت و بانگ اشارت میکرد
و بجهان قدر که مسموع میگشت میگفت السلام علی امیرالمؤمنین و رحمة الله و برکاته
و جز قاضی القضاة هیچکس را مقام اینگونه عرض سلام نبود و در آن هنگام بر [illegible]
اقارب که اسناد و مختلفین و اشراف طالبیین و نقیب ایشان که از شهود معدلین بود
سلام میداد و بر این حال دو ساعت یا سه ساعت طول مدت میگذشت و در آنوقت
بعضی از امراء بزرگ مشرقیه و مغربیه و اسکندریه که خلعت یافته بودند سلام اقدام میکرد

و با تمام اختصاص مخصوص میشد آنگاه بتقبیل عتبه علیه تشرف میجستند و مشرف میگردیدند و اگر در
مدت وزیر را در کاری لازم افتاد که در حضرت خلافت چیزی بعرض رساند اختصاص خویش
بر میخاست و با خضوع و خشوع نزدیکتری میستاد و یک دفعه یا دو دفعه حضرت خلافت
میاخت آنگاه حاضران رخصت انصراف میرفت و بترتیب بیرون میشدند و بیک
و در آخر وزیر بتقبیل دست و پای خلیفه مفتخر و نایل گردیده بیرون میشد و بر جای
خویش بر می نشست و جانب سرای میگرفت و تمامت جماعت در خدمتش میرفتند آنگاه
هر دو پرده مجلس را بیاویختند و باب مجلس را می بستند تا روزی دیگر مانند آن روز
فرو میرسید و بر این حال میگذشت و چون آن مجلس بر هم میگذشت خلیفه بمستقر خود بازگشت
خواص استادان او در رکابش بودند و این جماعت استادان از تمامت مردمان
بحضرت خلفا نزدیکتر بودند چه خلفا با این جماعت انسی داشتند و جز ایشان بیاره
ایشان اقدام نمی توانست و زمام قصر و نگاهبانان تاج شریف و صاحب
و صاحب الباب و صاحب الدفتر و صاحب الرساله و زمام اشراف قارب
و صاحب المجلس از جماعت بودند و این گروه بر امرا خلیفه و مطلع
طریقه محمود بودند و نیز قانون بود که چون خلیفه در قصر گاه سوار نشود و در ابتدا
و در هر محله از محلات قصر سنگها و ظرفها مملو از آب بود تا اگر سوار گاه در قصر جرئی
راه کند تو را خاموش کشند و نیز قانون خلفا چنان بود که چون روز چهارم شهر
فرار سیدی در هر شب در ساعتی از قصر تا شب بیست و نهم ابواب سفره طعام
انعام و احسان گسترده و قاضی القضاة را تو قیرا هر شب دعوت کردندی
در بار هر شب جماعتی بنوبت حاضر میشدند و اولاد و کسان ایشان نیز از افطار محروم
نمی ماندند و وزیر نیز حاضر و در صدر مجلس جای میگرد و اگر او حاضر نشود پسر یا برادر
حضور داشتی و گرنه صاحب الباب حاضر بود و در تهیه انواع ماکولات فایقه و
چندان اهتمام میرفت که هیچ چیز فرو گذاشته نگشت و آن سفره از ابتدای
تا دو ثلث آن قاعده را گسترده میگشت و فراشها بر خدمت بجای بودند و بیشتر مردم
از آن بهره ور میشدند و چون یکساعت یا دو ساعت از عشای آخر میگذشت
مردمان متفرق میشدند و چون وزیر حاضر میشد از طعامی که در حضور خلیفه بود بر ای

سماط شهر رمضان المبارک

او میاوردند و بسیار شد که بحور او را نیز از بخور خاص خلیفه آماده میکردند و
در این بیست و چند شب سه هزار دینار بمصرف آن سماط و بساط میرسید و نیز سماط
و سماط عید فطر را در این قاعة الذهب ترتیب میدادند و قانون چنان بود که در
روز رمضان المبارک سماط را حمل میکردند و انواع حلویات و ماکولات لذیذه
را میبردند و اما سفره که خلیفه بر آن حاضر میشد دو سفره در روز عید فطر و یک سفره
عید نحر بود و آن سفره اول عید فطر را در پیش روی تجره که خلیفه از آنجا می نشست میگستردند
سیصد ذراع طول و هفت ذراع پهنا داشت و انواع حلویات و دیگر چیزها در آن
سماط موجود بود و چون خلیفه نماز فجر را در اول وقت میگذاشت وزیر در حضرتش حاضر
میشد و این هنگام خلیفه در جان مکان سکون داشت پس مردم از آن سماط بر
بیکدیگر گرفتند و میخوردند و برای دیگر روز بذخیره میبردند و پاره میفروختند و چون
از این کار فراغت یافت و این هنگام آفتاب بر آسمان بر آمده بود از باب ملک
که در ایوان بود سوار میشد و از باب العید بمصلی راه می سپرد و وزیر بجان جلال
ابهت و جلال ملازمت خدمت داشت و در قاعة الذهب در میان ایوان
سماط طعام گسترده بودند و تخت سلطنت را در پیش روی مجلس در قاعة الذهب میکردند
و مانند آن نقره که مدوره نام داشت از هر پیش می نهادند و بر آن مانند ظروف
نقره و طلا و چینی که مملو از انواع اغذیه مطبوخه و حلویات و انواع مطبوخات
لذیذه بود بر نهاده بودند آنگاه سماط طعام را در پیش روی سریر خلافت سر تا
باب و بطول قاعه میگستردند و آن سماط از چوب روغن زده بود و اوانی طعام
می نهادند و درازیش بطول قاعه و پهنایش ده ذراع بود و از دو کناره سماط
نازک و لطیف و روغن زده خوش بود و خوش رو که هر یک سه رطل وزن
هم متصل مینهادند و بیست و یک طبق در داخل سماط میگذاشتند و در هر طبقی
یک بره فربی در تشت کباب شده و سیصد و پنجاه مرغ و جوجه مرغ و کبوتر نهاده
بودند چندانکه از قامت مردی طویل القامه بر کشیده تر بود و انواع ادویه و
حلوای لطیف با بو و رنگین بر افشاندند بودند و قصر این اطباق عظیمه را بصورت و طغرا
ساخته بودند و از هر صحن هفت و جاجه که در نهایت دقت و لطافت مطبوخ

صفت سماط عید فطر

و در کمال خوشبوئی ساخته بودند جای داده بودند و این همه چون افزون از حد
عدد بود و از نیمه شب تا هنگام باز شدن از منتهی این سماط را با این ترتیب
میارسته شد و چون خلیفه و وزیر در این قاعه میشدند و وزیر در که خلیفه از آن در
داخل میشد میایستاد تا جامهٔ عیدیه او را پوشانیدند و پرده و در پیش آرایند و این
جامه علاوه بر البسه خاصه بود که از خزینه باو عنایت میشد الحاصل این سماط را با انواع
اطعمه و اقسام اغذیه می آراستند و چون خلیفه سوار و عبور میداد و بر آن سریر
که بر در رفته را بر آن نهاده جلوس میفرمود و چهار تن از بزرگان استادان محنکین و چهار تن
از خواص فراشین بر فراز سرش میایستادند آنگاه وزیر را میخواندند و از طرف چپ
نشانیدند و امراء مطوقون و بعضی دیگر از امراء کبار را احضار میفرمود و ایشان را جای
و نظام که در حضورش بر پای ایستاده میشدند بر کنار بساط سماط می‌نشستند و هر کس هیچ
خواستی تناول نمودی و برگرفتی و ببردی چندانکه جمله سماط چیزی باقی نماندی که
قاهره و مصر را از این خوان نعما بهره رسیدی و این کار نزدیک نماز ظهر بپایان رسیدی
و مردمان باز میشدند و وزیر بسرای خویش معاودت میگرفت و امراء
در خدمتش با زحمت عبور رسیدند و در سرای وزیر نیز سماطی برای اهل و خواص
یا هر کس بر سماط خلیفه حضور نکرده آماده میساختند با نحوه سماط عید نحر را نیز با نظم
و ترتیب در ابتدای آن و زیبا آراسته شد تا چون خلیفه از مصلی باز شدی بر آن
نشست و روبیت نحر را بشدی و از این سؤال بهیچ وجه خارج نمیشدند و هیچکس
در زمان نمیماندی خزائنگاه افطار کردی و در آراستن سماط عید فطر و اضحی چهار هزار
دینار بمصرف میرسید و دو تن از مردم مسیحی که یکی را ابن فایز و دیگری را
میگفتند در هر سال بر سماطهای اعیاد جلوس مینمودند و این دو تن آن در
واکول بودند که هر کدام یک بره کباب شده و ده مرغ و جام حلوی که
رطل وزن داشت میخوردند و نیز رسم بود که بعد از آن بر نان و در دیهم و انعام
و احسان برخوردار میشدند و یکتن از ایشان در عسقلان اسیر شده بود و از
زنان اسیری چنان افتاد که آنانکه او را اسیر کرده بودند گوسفندی فربهی حاضر کردند
دران کس که او را اسیر کرده بود و حاجت بنگر و گفت اگر این گوسفند را بخورد

فوراً از دست کم یکی گوسفند را ذبح و کباب کرده و تمامت بخورد پس او را آزاد
داد و در قاهره باهل خود باز گشته و در اکل بر سماط مرتب و مخصص شد و از جمله
این سماط در دیوان الکبیر که از بناهای العزیز بالله بود در سال سیصد و شصت و نهم
بپایان رسیده بود گسترده میشد و نیز اجتماع و قرائت خطبهٔ عید غدیر در آن ایوان
بانجام میرسید و در این ایوان دو استخوان بهلوی ماهی بود که چون بر پای داشته
شخص سوار را پوشیده میداشت و این استخوانهای عجیب بر آن حال بود تا زمان
سلطان صلاح الدین یوسف در ضمن هدایای خود بجانب بغداد فرستاد و اما
کیفیت عید غدیر
کیفیت برگزار کردن جشن عید غدیر همانا این عید سعید در ایام دولت معز الدوله
علی بن بویه در مردم اسلام در مملکت عراق معمول گشت و این داستان
ارکان در سال سیصد و پنجاه و دوم بدایت گرفت و مردم شیعی این روز را
عید شمردند همانا احمد که از ائمهٔ جماعت است در مسند کبیر از حدیث براء بن عازب
مینویسد که براء گفت در خدمت رسول خدای صلی الله علیه و آله سفر مینمودیم و
بغدیر خم وارد شدیم این وقت برای نماز بجماعت صدا بلند گشت و از بهر رسول
خدای صلی الله علیه و آله در سایهٔ دو درخت مکان نماز بپا داشتند و آنحضرت
نماز ظهر بپای برد این هنگام دست علی بن ابیطالب علیه السلام را گرفت آنگاه
با مردمان فرمود الستم تعلمون انی اولی بالمؤمنین من انفسهم آیا ندانسته اید که من
اولی هستم بمومنان از نفسهای ایشان عرض کردند دانسته ایم فرمود الستم تعلمون
انی اولی بکل مؤمن من نفسه عرض کردند دانسته ایم اینوقت فرمود من کنت مولاه
فعلی مولاه اللهم وال من والاه و عاد من عاداه هر کس من مولای او هستم
پس علی مولای اوست خدایا دوست بدار هر کس علی را دوست بدارد و دشمن
بدار هر کس علی را دشمن باشد میگوید پس از آن عمر بن الخطاب آنحضرت را ملاقات
کرد و گفت هنیئا لک یا ابن ابیطالب اصبحت مولی کل مؤمن و مؤمنة گوارا باد ترا
ای فرزند ابوطالب بامداد نمودی در حالتیکه مولای هر مرد مؤمن و هر زن
مؤمنه هستی با جمله این مجملی است که صاحب تاریخ مصر مذکور داشته و ذکر نمودیم
که از عامه در این مآثر رسیده از یکصد حدیث کمتر نیست و تفصیل غدیر خم

که طریق عامه و خاصه و خطبهٔ غدیریه وارد و در کتب تواریخ و اخبار مسطور است
اگر تمامت نگاشته آید باطناب انجامد لکن مجمل و مبسوط کرده صحیح الحدیث صاحب تاریخ
مصر میگوید غدیر خم در یک فرسنگی جحفه واقع است و در آنجا چشمه جاری و درختان
درختهای بسیار سبز و خرم است و خلفای بنی فاطمه را عادت بود و سنت چنان
نهاده بودند که چون شب هجدهم ذی الحجه نمایان گردیدی آن شب را بدعا و نماز بپای
بردندی و زنده بداشتندی و بامدادان قبل از زوال دو رکعت نماز بگذاشتندی
و جامه نو بر تن بیاراستندی و بندگان آزاد ساختندی و گردن نیک قربان بجای
آوردندی و بسیاری ذبح نمودندی و چون جماعت شیعه در زمین عراق این عید
بسر آوردند مردم نمیتوانستند تا جامعهٔ ایشان کرداری نمودار کنند پس در سال
سیصد و هشتاد و نهم هشت روز بعد از عید غدیر جشن گرفتند و لبس و زینت
بپرداختند و گفتند این همان روز باشد که رسول خدا صلی الله علیه و آله
در غار و ابوبکر با آنحضرت بود و قبه نصب کردند و زینتها نمایان کردند و آتشها
برافروختند و از اینگونه کارها بسیار بکرد اشتند این دو فرقه در مجاری حالات
مقریزی میگوید در هجدهم شهر ذی الحجه سال سیصد و شصت و دوم که روز غدیر بود
جماعتی از اهل مصر و مغاربه و تابعین ایشان برای دعا فراهم شدند چه آن
روز عید بود زیرا که رسول خدا در چنین روز عهد خویش با امیرالمؤمنین علی بن ابی
طالب نهاد و او را بخلافت برکشید با جمعی مغرور که از ایشان متمکن و مسرور گشت
و اول روز که این جشن را در مصر بسر بردند در این تاریخ بود و مسبحی میگوید در روز
عید غدیر موافق هجدهم ذی الحجه مردمان در جامع قاهره انجمن شدند و قاریان
و فقها و شعرا و خطبا فراهم گشتند و جمعی عظیم تا ظهر اقامت کردند آنگاه بطرف
قصر بیرون شدند و از قصر برای ایشان جوایز سنیه فرستادند و این [illegible]
در عشر اوسط شهر ذی الحجه امرا و اجناد در امر انعقاد عید غدیر که در هجدهم آن ماه است
و خطبه در آن سید را اهتمام ورزیدند و خلیفه را در آن روز خطبه در کوبی باشد
و از قاهره بیرون نشود و چون ابتدای این در فرا رسید [illegible]
احضار سوار شده و بقصر در آمدی و دخول و ورود خلیفه برای رکوب شعار

بوده چون

بوده و چون بیرون شدی از دهلیز سوار شدی و در برابر باب القصر بایستادی
آنگاه خلیفه نیز سوار ره بیرون آمدی و در باب وقوف یافتی و امرا و اعیان دولت
که در رکابش حاضر بودند و جامههای گران بها بر تن بیاراستند و جنیبهای خاص
با خلعتش روان داشتند و بیرقها و علمها بیفراشتند و مردم بسیاری از سوار و پیاده
فراهم گشتند و وزیر والا در واقع رب او و سایر بزرگان لشکر و کشور با زیب
و زینت در جمعیتی عظیم و هیئتی هایل و هم چنین والی قاهره و والی مصر با جمعیت و احتشام خود
فراهم گشتند و چون این جمله آراسته شد خلیفه از باب بیرون شد و جمعی بزرگ که
در رکابش پیاده راه بسپردند و چون بباب الدیلم که مشهد الحسینی در داخل آن
واقع است باز رسیدی قاضی القضاة و شهود برای عرض تبریک و سلام و تحیت
حاضر بودند و برحسب قانون یک پای خلیفه را قاضی القضاة و جمعی از شهود به
تقبیل مینمودی سرداب خلیفه سر افراز شدند آنگاه از آن دهلیز بایوان کبیر در آمدندی
آن ایوان به دیباج و حریر و با فرشهای بی نظیر آرایش داشت و با انواع زینت مزین
بود و کرسی دعوت را که نه پله داشت نصب کرده تا خطیب خطبه این عید را بر فراز آن
قرائت نماید پس قاضی جلوس میکرد و تمامت امرا و لشکریان و مردم بشتی حضور
داشتند آنوقت خلیفه از باب العید بایوان کبیر بجانب باب الملک در سپاه و حلول
میفرمود و مردمان را نگران میگشت و وزیر بجانب مقرره حضرت خلافت آیت
مبادرت میگرفت و از دیوان انشاء رساله که مسطر بود از رسیدن خلافت با
فضل شمرده و بخید رضفر امیرالمؤمنین علی بن ابی طالب صلوات الله علیهما و آلهما خطیب
بسنادند تا قرائت میکرد و چون فراغت می یافت و از منبر نزول می نمود خطبه
مخصوصه با اختصاص بجهت قاضی القضاة و مردمان را دو رکعت نماز میگزارد و چون بپایان
پایان میرفت وزیر بجانب مخصوصه خلیفه میپرداخت و مجلس بهم میگسست و این جمع
بزرگترین اعیاد ایشان بود و اکثر مردمان قربانی میکردند و از آن پس الحاکم لدین الله
ابو المیمون عبد المجید در این مجلس بساط عیش میگستردی و مامون وزیر بارانش و بخشش روز
کار بسپرد و فقرا و ضعفا را عطا میفرمود و مال و کسوت میبخشود و آثار جلالت باز
نمود دیگر از جمله مجالس مزبوره مجلسی است که مجلس دانی بود و میگویند در ربیع الاول

کیفیت داعی الدعاة

سال سیصد و هشتاد و نهم قاضی محمد بن النعمان برفراز کرسی در قصر قاهره برای قرائت
علوم اهل بیت علیهم السلام نشست و چندان ازدحام روی داد که یازده تن از
مزاحمت بمردند و العزیز بالله ایشان را کفن و دفن نمود و این الطوریه میگوید داعی الدعاة
را رتبت و مقام و هیئت و وضع مانند قاضی القضاة بود و بایست که بر جمیع مذاهب
اهل بیت سلام الله علیهم آگاه باشد هر کس بمذهب اهل بیت باز میشد عهد و پیمان
نزد وی سپرده میشد و دوازده تن از نقباء مؤمنین همیشه در حضور وی حاضر
بودند و همچنین مانند حکام بلاد و قانون ایشان او را نواب و وکلا بود و
فقهای دولت در خدمتش حاضر میشدند و از بهر ایشان مکانی مقرر بود که دار العلم
نام داشت و اغلب ایشان را ارزاق واسعه مشخص بود و دفتری داشت که
مجلس الحکمه نام داشت و هر روز دوشنبه و پنجشنبه جمعی از فقها در آنجا بخدمت داعی
داشتند و با تکالیف مقرره قرائت و تلاوت بخدمت خلیفه وقت میشدند
و از لطائف او برخوردار میگشتند و قانون داعی آن بود که مجالس متعدده
منعقد داشتی و طبقات ناس را از اولیا و عوام و خواص و طایفه نسوان
هر یک مجلسی مخصوص مقرر داشتی و برای ایشان قرائت مسائل مذهبیه و دینیه فرمودی
و زنان را در جامع قاهره که معروف بجامع ازهر است مجلس معین ساخته و
برای حرم و خواص در قصور مجلسی علیا مرتب داشتی و این مردم نقبا خود را به
تقدیم اموال میگرفتند و آن اموال به بیت المال حمل میشد و همچنین از مال الفطره نیز
در عید فطر مبلغی عظیم فراهم شدی و بدانجا نقل میشد و اسم ایشان در دفاتر
ثبت و در حضرت خلیفه معروض میگشت و وظیفه و قانون داعی الدعاة از مقررات
مقررات دولت فاطمیه است و در هر دعوتی بخصوص داعی دعوتی مخصوصه وضع کرده
بودند و هر دعوتی را منزلی جداگانه بود که از دعوتی بدعوتی میپرداختند در
دعوتها و قانون چنان بود که داعی الدعاة از آن کس که او را بمذهب خود میخواند
مشکلات و تاویل آیات و معانی امور شرعیه و بعضی از علوم طبیعیات و دیگر
امور غامضه پرسش مینمود اگر آن کس عارف بود مراد حاصل بود و گرنه او را بحال
خویش میگذاشت تا از آن جمله از روی تفکر بنگرد و با او میگفت چنین

صفت دعوت اولی

توصیه این هست ما دین مکتوم و اکثر مردم بر آن منکر و از فهم آن جاهل و محروم
هستند و اگر این است بدانند که خداوند تعالی ائمه هدی سلام الله علیهم
به علوم برخوردار داشته تصحیح چیزی دیگر ناچیز نخواهند شد آنگاه بتعلیم مدعو
میپرداخت و از معانی قرآن و شرایع دین و اختصاص نزول آیات و سبب
اختلاف است و کیفیت باز شدن مردمان از نهج مستقیم و آستان ائمه دین باز می
نمود و از عصیان و طغیان منحرفین در دین آئین باز میگفت و حب ریاست
و میل اهل دنیا را بدنیا که موجب ترک دین و عقبی است باز میشمرد و از شریعت
مطهره محمد مصطفی صلی الله علیه و آله و از اولیای آنحضرت علیهم السلام و از ائمه اثنا
عشر صلوات الله علیهم اجمعین راز میگشود و از بهشت و دوزخ و حساب و کتاب و
کیفیت خلق دنیا و مخلوق دنیا و مراتب قدرت حضرت احدیت و اینکه احادیث
و اخبار ائمه علیهم السلام صعب مستصعب و امر مستشکل و علم خفی غامض مستور است
فی حجبه و عظم شأنه عن ابتذال الاسرار له فهو سر الله المکتوم و امره المستور الذی لا
یطیق حمله و لا ینهض باعبائه و ثقله الا ملک مقرب او نبی مرسل او عبد مؤمن امتحن الله
قلبه للتقوی باز میگفت و چون این جمله را با مدعو فرو میخواند با وی پوشیده کشف
با او اسرار میکرد و از جمله مسائل ایشان این بود که معنی رمی جمار و عدد و سعی صفا و مروه
چیست و از چه روی بر حایض قضای صوم وارد است و قضای صلوة وارد نیست
و از چه روی باید شخص جنب از آب جهنده و منی غسل نماید اما از بول که نجس
کثیر القذاره است نباید غسل نماید و از چه روی خداوند تعالی دنیا را در شش روز بیافرید
آیا عاجز بود که در یک ساعت خلق بفرماید و چیست معنی صراطی که در قرآن مجید
مذکور است و چیست معنی کاتبین حافظین و چیست ما را که ایشان را نمیتوانیم
و آن چیست که دیده نمیشد که با حضرت او نیز بمکاتبت و مجادلت شود تا ما
نشود و از چیست عیون و تقیه بکتاب لازم افتد و چیست معنی تبدیل ارض بارض دیگر
و چیست معنی عذاب دوزخ و جهیم و چگونه صحیح است که جلد و پوستی که گناه
ورزیده بجلد و پوستی دیگر که عصیانی از آن نرفته تبدیل شود و بالتشویر باید
و چیست معنی و محل عرش رب که هشت ثمانیه و ابلیس چیست و شیاطین کیست

بدان موصوف شده کدام است و ایشان را چه مستقر و مقام و قدر و مقدار و چیست یاجوج و ماجوج و هاروت و ماروت و چیست هفت در جهنم و هشت باب بهشت نعیم و چیست درخت زقوم که خوردنش در جهنم چیا شد و چیست دابة الارض و زفیر شیاطین و شجره ملعونه در قرآن یزدان و تین و زیتون و چیست خنس الکنس و چیست معنی الم المص و معنی کهیعص و حمعسق و از چه روی طبقات آسمان بر هفت و زمین بر هفت و سماوات بر هفت مقرر شد و از چه روی دوازده چشمه منفجر شد و از چه روی شهور سنین بر دوازده ماه مقرر گشت و چیست کتاب و سنت و معانی فرایض را چه وا گفته اند از نخست در نفوس خویش تامل و تفکر کنید که ارواح شما در کجاست و صور آنها کجاست و مستقر آن کجاست و آغاز امر آن چیست و انسان چیست و حقیقت آن چیست و فرق ما بین جوهر انسان و بهایم و حشرات الارض چیست و مابه الافتراق حیوة حشرات از حیوة نبات چیست و چیست معنی قول رسول حق صلی الله علیه و آله خلقت من ضلع آدم و چیست معنی قول حکمای فلسفه الانسان عالم صغیر و العالم انسان کبیر و از چه روی قامت انسان با انتصاب مخصوص دارد و دیگر حیوانات با این هیئت خلقت نشده اند و از چه روی دستهای او ده انگشت و پاهای او ده انگشت و هر انگشتی از انگشتهای دستهایش مشقوق است بر اجزایش که به دو شق انحصار دارد و از چه روی در صورتش هفت سوراخ است و در سایر بدنش دو ثقبه و از چه رو در پشتش دوازده مهره و در گردنش هفت مهره است و از چه روی سرش بصورت میم و دو دستهایش بصورت حاء و شکمش مانند میم و دو پایش بصورت دال است و آنچه الست که این هیکل انسانی کتابی مرسوم و مترجم از لفظ محمد باشد و از چیست که قامتش چون ایستد بصورت الف و چون رکوع کند بصورت لام است و این برانست که دلالت بر آله نماید و از چه روی شماره استخوانهای ایشان چنین و چنان و عدد اسنان و دندانهایش فلان و فلان و اعضاء رئیسه ایشان چنان است و هم چنین سایر مسائل که تشریح و قول در عروق و اعضاء و وجوه منافع حیوان است شمردن بگرفت آنگاه بگفت از چه روی در احوال خویش

تفکر بکنید و نظر عبرت بگشایید تا بدانید که آنکس که شما را بیافریده چگونه حکیمی عالم و عادل میباشد و آنچه کرده از روی حکمت نموده است و این حکیم قادر حاکم در افعال و اعمال و مخلوقات خود اسرار نهفته و حکمتهای بزرگ است و از روی حکمت جمع فرموده آنچه را جمع فرموده و تفریق داده آنچه را تفریق داده پس چگونه شما ممکن است که از چنین امور جلیله اعراض ورزید و حال آنکه شنیده اید که خدای تعالی میفرماید افلا تبصرون و فی الارض آیات للموقنین و یضرب الله الامثال للناس لعلهم یتفکرون سنریهم آیاتنا فی الآفاق و فی انفسهم حتی یتبین لهم انه الحق پس کدام آیت و علامت و دلالت است که مردم کافر در انفس خود و در آفاق ببینیم بصیرت دیده باشند تا حق را از باطل تمیز آورده باشند و اگر شما از موضع اسرار و امور آگاه شوید و چار شبهات و حیرت نشوید و معارف شده معالم حقه را دریابید آیا نگران نیستید که چگونه آنکس خویش را فراموش کرده و البته هر کس خویشتن را نداند هیچ چیز را نداند گرنه آن است که خدای تعالی میفرماید من کان فی هذه اعمی فهو فی الاخرة اعمی و اضل سبیلا با جمله از این قبیل آیات و تاویل و تفسیر قرآن و سنن و احکام را بر میشمرد و اسلوبی از تحریر و تعدیل باز مینمود و چون داعی الدعاة را از پس تقریر این مقدمات و بیانات مکشوف میافتاد که نفس مدعو با آنچه از او سوال کرده و مطالبه جواب نموده تعلق گرفته این هنگام با او مکلف شتاب و عجلت بجوئی زیرا که دین خدا اعلی و اجل از آن است که بآنچه مکشوف شود و در معرض لعب و بازی در آورند و خدای سبحانه را عادت و سنت بر آن رفته است که هر کس را که بار شما دعوت کنند از نخست عهد و پیمان استوار از وی ماخوذ دارند و از این است که میفرماید و اذ اخذنا من النبیین میثاقهم و منک و من نوح و ابراهیم و موسی و عیسی بن مریم و اخذنا منهم میثاقا غلیظا و دیگر فرموده است من المؤمنین رجال صدقوا ما عاهدوا الله علیه فمنهم من قضی نحبه و منهم من ینتظر و ما بدلوا تبدیلا و فرموده است یا ایها الذین آمنوا اوفوا بالعقود و میفرماید و لا تنقضوا الایمان بعد توکیدها و قد جعلتم الله علیکم کفیلا ان الله یعلم ما تفعلون و لا تکونوا کالتی نقضت غزلها من بعد قوة انکاثا و فرموده است تنقضوا

میثاق بنی اسرائیل و همچنین از امثال این آیات شریفه و از آنچه خدای تعالی با عهد و میثاق
اخذ فرماید کبیرا مالک حق خود فرماید هم اکنون با عهد تو را ماخوذ و پیمان تو را با آیین
مؤکد کردیم و با تو شرط مینمائیم که هرگز اسرار ما را فاش نسازی و کسی را بر ما چیره نگردانی
و بر ما بجهت و کیدت نباشی و هیچ نصیحتی را بر ما مکتوم نداری و با دشمنان ما دوستی
نورزی و چون این عهود را محکم میساخت داعی با وی میگفت از اموال خود برای ما چیزی
مقرر دار تا مقدمه انکشاف امور و عرفان تو باشد آنگاه بکار رجب نظر داعی بود و اگر
مدعو از ادای این مبلغ امتناع جورزیدی داعی سکوت میگرفت و او را از افادت محروم
میساخت و اگر اطاعت و تقدیم مینمود او را بدعوت ثانیه دلالت میکرد و از مذهب [illegible]
که اسمعیلیه را باطنیه نامند مذهب ایشان میگویند برای هر ظاهری از احکام شرع
صفت دعوت ثانیه
باطنی و برای هر تنزیلی تاویلی است و دعوت ثانیه بعد از آن که دعوت اولی
تقدم یافته و در نفس مدعو جمیع مقررات مذکوره نقش بست صورت میپذیرفت
و داعی آنچه با او میگفت در اقامت حق خود و آنچه برای بندگان خود مقرر
کرده است مدعو میشود [illegible] و این احکام و آداب را از آن [illegible]
کرده را ایشان منصوب فرموده و برای خلافت [illegible] بر آن وجه که اراده کرده بپا
داشته ماخوذ [illegible] و آنوقت [illegible] را با آنچه در کتب خود مکتوب نموده بود
استدلال مینمود و اقامت برهان و حجت میساخت تا آن مقدار که [illegible] مکشوف
گشت که اعتقاد ائمه در نفس مدعو در چه ثبوت و قبول یافته آنوقت او را بدعوت
صفت دعوت ثالثه
ثالثه انتقال میداد و دعوت ثالثه بر دعوت ثانیه مرتب و چنان بود که بعد از آن
برداعی معلوم میگردید که در اعتقاد در نفس مدعو راسخ گردیده که ارتباط دین یزدانی
و شریعت [illegible] جز بمعرفت ائمه دین و پیشوایان شریعت استوار نگردد با او بیان
مینمود که ائمه دین هفت تن میباشند و ایشان از حضرت باری تعالی بآن ترتیب و شمار
مرتب ساخته که امور جلیله را ترتیب داده است چنانکه کواکب سیاره را هفت
و طبقات آسمان را هفت و طبقات زمین را بر هفت مقرر داشته و همچنین سایر اشیا
هفتگانه موجود است را بر میشمرد و این هفت تن ائمه علی بن ابیطالب و حسن
و حسین و علی بن الحسین ملقب بزین العابدین و محمد بن علی و جعفر بن محمد صادق و [illegible] ایشان

حضرت قا

احوال ابی تمیم المعز لدین الله صاحب مصر

حضرت قائم صاحب الزمان علیهم السلام است و ایشان یعنی این طبقه از شیعه را اختلاف
رفته است که امام هفتم کیست بعضی محمد بن اسمعیل بن جعفر صادق صلوات الله علیه را صاحب
این رتبت و مقام شمرده اند و اسمعیل بن جعفر را ساقط کرده اند و بعضی اسمعیل بن جعفر را سابع
و پسرش محمد بن اسمعیل را پس از وی بشمار میآورند و چون از نفس مدعو استقرار عقیدت
که ائمه هفت تن هستند از معتقد شیعه ناجیه امامیه اثنی عشریه باز میگردانید و با عقاید اسمعیلیه
راسخ میشد و با انتقال امامت محمد بن اسمعیل بن جعفر قائل میگشت و چون داعی ثابت
این عقیدت را از نفس مدعو معلوم میساخت در اثبات مدعای خود شروع مینمود [illegible]
چنان باز مینمود که علم مستورات و بواطن اینگونه معلومات که علمش بجز [illegible] هیچ کس معلوم
نمیشود نزد محمد بن اسمعیل موجود است و همچنان علم تاویل و معرفت تفسیر ظاهر امور
با اوست و سر خدای تعالی و حجت هر کون خدائی با اوست و هر چه بپرسش [illegible]
بوجه اتقان با اوست و در تفسیر مشکلات و بواطن ظاهر و تاویلات و تاویل [illegible]
آگاه است تا آنکه دعاة او هستند از میان طوائف بسیار وارث این علوم هستند
چه انچه [illegible] ذکر کرده اند و از جهت و جانشان و روایت نموده اند و هیچ یک
از مخالفین ایشان در صفت با ایشان همچنان نیست و آن تحقیق که نزد ایشان است در استطاعت
دیگران نباشد و بر آنجمله که بیان میکرد با آنچه در کتب ایشان مکتوب است اقامت
صفت دعوت رابعه
برهان و حجت مینمود و صفت دعوت رابعه این بود که چون داعی ایقان مدعو را [illegible]
مدعای خود و مقررات خود در نفس مدعو واقف میگردید و صدق اعتقاد و انقیاد او
در مذهب مشهود میگشت آنوقت با او میگفت که خدای تعالی که ناسخ شرایع سابقه و مبدل
احکام ماضیه و [illegible] و مقلب احوال و ناطقین بامور میباشند هفت تن
بیش نیستند و عدد ایشان با عدد ائمه دین مساوی است و هر یک از این پیامبران
نایب و خلیفه و اوصیائی است که شرایع و دعوتش را از وی ماخوذ داشته و در حفظ
حافظه و نگاهبان وی او را در حیاتش ظهیر و پشتیبان و بعد از وفاتش خلیفه و جانشین
او در میان کسان باشد و چون زمان وفات این خلیفه فرا رسد و داعی خویش [illegible]
که در خور باشد بپا کند تا بهمان طریق که خود با آن پیغمبر سلوک میداشت وی با وی [illegible]
دارد و برای نسق خلیفه از پی خلیفه مستخلف شود تا عدد خلفا بهفت تن منتهی گردد و جای [illegible]

استوار است چو بود و این هفت تن خلیفه را صامتون گویند چه بر آن شریعت ثابت
و بر جا ان شریعت بر یک اثر اقتفا دارند و آن خلیفه اول را از این هفت خلیفه سوس
میخوانند و چون دور این هفت خلیفه منقضی گردد ناچار دور دوم استفتاح گیرد
و پیغمبری دیگر که ناسخ شریعت ماضیه است پدید آید و خلفای پیغمبر ثانی نیز بر ثبت خلفای پیغمبر
باشند و همچنین بر شریعت وی کار کنند تا نوبت به پیغمبر دیگر رسد و اینچنین تا بحوالی
و بر هفت پیغمبر خود ثابت باشند تا پیغمبر هفتم از پیغمبران ناطقین برسد نوبت تکمیل گردد و
تمامت شرایع سابقه را ناسخ شود و صاحب الزمان آخرین پیغمبران است و اول
انبیاء ناطقه آدم علیه السلام است و صاحب و سوس آن حضرت پسرش شیث علیه
السلام است و هفت تن خلفای آدم علیه السلام را بشمار آورده اند که جمله بر شریعت
آدم علیه السلام و همه صامتون باشند و پیغمبر دوم از ناطقه حضرت نوح علیه السلام است
چه آنحضرت شریعتی که ناسخ شریعت حضرت آدم علیه السلام بود ناطق بود و صاحب سوس
آنحضرت پسرش سام علیه السلام است و خلفای آن حضرت نیز هفت تن بر شریعت
ثابت و جمله صامتون بودند و سیم از انبیاء ناطقه حضرت ابراهیم خلیل الرحمن صلوات الله علیه است
چه آن حضرت شریعتی که ناسخ شریعت نوح و آدم علیهما السلام است ناطق است و
و سوس آن حضرت در زمان حیاتش و خلیفه قائم بعد از آن حضرت که مبلغ شریعت آنحضرت
است پسرش اسمعیل علیه السلام می باشد و همچنان خلیفه بعد از خلیفه که صامت بعد از صامت
بودند تا هفت تن بر شریعت ابراهیم علیه السلام بپای بودند و پیغمبر چهارم از انبیاء ناطقه موسی بن
عمران صلوات الله علیه است چه آنحضرت شریعتی که ناسخ شرایع آدم و نوح و ابراهیم علیهم
السلام است ناطق است و صاحب و سوس آن حضرت برادرش هارون بود و چون هارون
علیه السلام در زمان آنحضرت وفات کرد و بعد از موسی یوشع بن نون بخلافت نشست و
بر شریعت آنحضرت صامت بود و آن شریعت را ترویج بکرد و بعد از وی تا هفت تن خلفا
صامتین بپای بودند و خلیفه هفتمین یحیی بن زکریا علیهم السلام است و پنجم از انبیاء ناطقه حضرت مسیح عیسی بن
مریم صلوات الله علیها است که شریعتی که ناسخ شرایع سابقه بود ناطق گشت و شمعون الصفا
سوس آنحضرت بود و همچنین خلفای هفتگانه صامتین از پی یکدیگر بپای بودند و بر شریعت آنحضرت
کار کردند تا آن دور منقضی گشت و ششم از انبیاء ناطقه علیهم السلام حضرت محمد بن عبد الله صلی

صلی الله علیه و آله است و آنحضرت شریعتی محکم فرمود که ناسخ جمیع شرایع انبیاء سلف بود و
حضرت علی بن ابی طالب صلوات الله علیه سوس و صاحب رسول خدای صلی الله علیه
و آله بود و بعد از امیر المؤمنین شش تن بترتیب خلیفه بودند که همه بر شریعت محمد صلی
علیه و آله میرفتند و همه صامتون بودند و بمیراث اسرار آن شریعت مطهره قیام ورزیدند
و ایشان فرزندش حسن و خلیفه دیگر فرزندش حسین و بعد از آن حضرت علی بن الحسین و پس از وی
محمد بن علی آنگاه جعفر بن محمد علیهم السلام و بعد از آن حضرت اسمعیل بن جعفر صادق است
و او آخر صمت است از ائمه مستورین و هفتم از انبیاء نطقا صاحب الزمان است و این
صاحب الزمان بعقیدت جماعت اسمعیلیه محمد بن اسمعیل بن جعفر است و او است که علوم
اولین و آخرین بدو منتهی گردید و بعلم بواطن امور و کشف آن قیام ورزید و تفسیر کلمه
بدو راجع است نه بغیر او و اطاعت و انقیاد اوامر و احکام او بر جمله مردمان واجب
چه ادراک هدایت بتابعت و موافقت او حاصل است و ضلالت و حیرت در
عدول و مخالفت اوست با جمله چون این مسائل را نفس معلم گوش میگرفت او وقت

صفت دعوت خاصه

داعی او را بدعوت خاصه انتقال میداد و صفت دعوت خاصه چنین بود که داعی
با مدعو میگفت که باهر انها که بولایت قیام میجویند در هر عصری تنها لازم است که
در اطراف و اکناف زمین پراگنده باشند و این جماعت بجهت دوازده نفر
باشند یعنی در هر زمانی دوازده تن بدون کم و زیاد خواهند بود چنانکه عدد ائمه یعنی
خلفای هر پیغمبری از انبیاء سبعه ناطقین هفت تن شد و بر این سخن پیش با مدعو حجت
استدلال جوید بدان آنچه این بود که حکمت خدا تعالی چیزی را عبث و بازیچه خلق نکند
و در خلقت هر مخلوقی بناچار حکمتی مندرج است و گرنه از چه روی بنیاد عدد را آن شماره
که قوام عالم بآن است هفت عدد باشد و همچنین طبقات آسمان و زمین هر یک
بهفت طبقه مقرر است و بروج و شهور هر یک دوازده عدد هستند و نقبا نیز هر یک
دوازده تن باشند و نقبای رسول خدا صلی الله علیه و آله دوازده تن بوده
و خدای تعالی برای هر کف دست انسانی چهار انگشت بنا فرموده است و هر یک از
اصابع را سه پیوند خلق فرموده و مجمل دوازده پیوند شود و علاوه در آن
در کف دست هر انسانی یک انگشت نر است و آن انگشت را دو پیوند است

واین اشارت و دلالت بر آنست که بدن انسان مانند زمین و انگشتان او چون جزایر
اربع و آن شقوق و پیوندهای اصابع مثل بحار است و آن انگشت ابهام که قوام کف
و سد دیگر اصابع بدو حاصل میشود مانند آنکس باشد که زمین و آنچه در زمین بدو قوام دارد
و آن دو شق و پیوند که در انگشت ابهام است اشارتست بامام و صاحب
امام که هرگز از هم قدم جدا نشوند و از مهرهای پشت انسان دوازده باشد و این
اشارتست بحجج دوازده گانه باشد و در گردنش پیوندهای هفتگانه است و مهرهای گردن
بر مهرهای پشت برتری دارد و این اشارت باخیار نطقا و ائمه سبعه است و چنین
نقطه که در صورت انسانست بر بدنش برتری دارد و از این قبیل اشیاء و دلالت
بسیار است و چون داعی از این بیانات بپرداخت و در نفس مدعو رسوخ یافت بدعوت
ششم انتقالش میداد و صفت دعوت سادس چنین بود که داعی در تفسیر معانی شرایع مانند
از صلوة و زکوة و حج و طهارت و جز آن از فرایض بامور که بر خلاف ظاهر بود شروع
مینمود و میگفت این جمله رموزیست که برای مصلحت عامه و سیاست امور ایشان مقرر
داشته اند تا ایشان از بعضی بغی و فساد بیکدیگر باین مسائل اشتغال یابند و بر آن قوانین
و مذهب دوام و ثبات جویند و از این گونه سخن بپرداخت تا این اعتقاد در نفس مدعو محکم
گردد و چون حالت مدعو را این حال استقلال یافت و زمانی بر این بر میگذشت و بر
یقین میکرد دید که احکام شریعت بکلی بر سبیل رمز برای سیاست امور عامه مقرر یافته
و این مطالب را غیر از معانی ظاهره معانی دیگر است آن وقت داعی او را بکلمات حکما
که راجع بفلسفه است منتقل میساخت و او را بمطالعه کلمات افلاطون و ارسطو و فیثاغورس
و آنانکه در این طبقه و عقیدت بودند بر میگماشت و از قبول اخبار و احتیاج بسمعیات
باز میداشت و اقتدا و پیروی بادله عقلیه و اتکال بر آن از هر سخن آن بیافت و چون
این مسائل و عقاید در نفس مدعو ثابت و راسخ گشت او را بدعوت سابعه انتقال
میداد و این حال زمانی طویل محتاج بود و صفت دعوت سابعه چنین بود که داعی
با مدعو میگفت دانسته باش که صاحب دلالت و ناصب شریعت خویشتن بخویشتن
مستغنی نیست بلکه او را صاحب و رفیقی باید که با او معاون باشد و یکی از این دو
بمنزله اصل و دیگر فرع اوست و این اشارت بعالم سفلی است که عالم علوی حاوی

صفت دعوت سادسه

صفت دعوت سابعه

احوال ابی تمیم المعز لدین الله صاحب مغرب و مصر

حاوی آن است چه مدبر عالم در اصل ترتیب است و قوام آن بنظامی است که عقد
یافته است از آن اول موجود که بغیر واسطه و سببی است که از آن ناشی شده باشد
و قول خدای تعالی انما امره اذا اراد شیئا ان یقول له کن فیکون اشارت بآنکه
اول است در رتبت و آخر آن قدری است که خدای تعالی در این باب فرماید انا خلقنا کل شیء
بقدر و این معنی آن کلامی است که مسموع شده است که اول ما خلق الله القلم فقال له اکتب
فکتب فی اللوح ما هو کائن و از این قبیل چیزها که در کتب این جماعت موجود است بیان
میکرد و اصل این مطالب ماخوذ و انشته بعبارات دیگر در کتب ایشان مبسوط نموده اند
و چون داعی می دانست که این معانی در نفس مدعو رسوخ گرفت او را بدعوت ثامنه
منتقل میگردانید و صفت دعوت هشتم چنین بود که داعی با مدعو میگفت بدانکه کلی این دو
مذکور که مدبر وجودند آنکه سابق است بر لاحق تقدم دارد از طریق تقدم علت بر معلول و
اعیان این موجودات بکلی از عناصر تالی ناشی و کائن است بترتیب معروفی که در بعضی اجناس
و هذا الکت پس آن یکی که سابق است نزد این جماعت اصلی و معنی برای آن نیست که
از آن تعبیری شود پس گفته نمیشود چه موجود یا چه معدوم یا عالم یا جاهل یا قادر یا عاجز و همچنین
سایر صفات بهیچ معنی معتبر نیست چه اثبات صفات نزد این جماعت مقتضی شرکت
اوست با چیز آن و محدثات و نفی مقتضی تعطیل است و میگویند نه قدیم است و نه
محدث بلکه قدیم امر او و کلمه اوست و محدث خلق او و فطرت اوست چنانکه این تفصیل
در کتب این جماعت مبسوط است و چون این عقیدت نزد مدعو استقرار میگرفت او را وقت
با او باز مینمود که تالی بر آن مقام است که در اعمال خود دائب و دوبی را چنانکه کند که بمنزلت سابق
عنه شود و ناطق در ارض بر آن طبیعت و بجیبت است که دائب و دوبی را در اعمال خود سبب
بر گیرد که بمنزلت تالی الحاق گیرد و قائم مقام او و مساوی او باشد و سوس را آن تعب باشد
که در اعمال خویش دائب و در روش حثیث گیرد که در منزلت و مقام با ناطق مساوی شود و
داعی میخواند در اعمال خود با آن دائب و دوبی کار کند که بمنزلت سوس در آید و با او
بیک مقام مساوی گیرد و امور عالم در اکوار و ادوار خود بر این نهج جاری است و تحصیل
بیانی بزرگ و تفصیل بسیار است و چون این حکم بر نفس مدعو استقرار یافتی داعی مدعو را بازگو
که معجزه نبی صادق ناطق چیزهایی است از احکام و قانونیکه اسباب سیاست جمهور و شامل مصلحت

از کلام فلو ... ست که مکونه ... جزاء ان واحده ... نبوده ...

صفت دعوت ثامنه

حال جهانیان بر وفق حکمت باشد نیست و از بیانات فلاسفه و پاره‌ای تاویلات که بسلیقه خود
در معنی و تفسیر آیات قرآن و ثواب و عقاب بر خلاف آنچه بزبان شرع انور جاری است
سخن میراندند و حوادث را بجز تابع کون و فساد و راجع بعالم طبیعت موافق اخبار فلاسفه و
بیانات ایشان در کتب خودشان میباختند و چون یکباره مدهوش و ادراک مدعو غالب
گشت و عقاید خویش را در نفس ثابت بگرداند مدعوت تا سه دعوت انتقال میداد و صفت
دعوت نهم چنین بود که این دعوت نتیجه تمامت آن مقدمات و دعوات سابقه بود و آن
داعی معلوم میشود که آنچه در این دعوت گفته است همه در خون مدعو و روان و جای گرفته است
انوقت او را شایسته آن میشمرد که اسرار و امور خودشان را بر آن نهج که در کتب فلاسفه آورده
از علم طبیعیات و ما بعد طبیعت و علم الهی و جز آن از اقسام علوم فلسفیه بروی مکشوف دارد
و او را قانع نگردانند و با مدعو بگفت که آنچه از حدوث و اصول مذکور داشته‌اند
رموزی است که بمعانی مبانی و تقلب جواهر وجود راجع میشود و معنی وحی صفای نفس است که از
نبی حاصل میشود و تعبیر بآن صفا ادراک میکند آنچیزی را که خداوند القا و بروی نازل میشود تا
وقتی این جمله را بر وفق آن شریعتی که بر حسب صلاح وقت مقتضی حال و انتظام سیاست
کافه ناس میشمرد بکلام خالق تعبیر و تنزیه میشود و با این صورت عمل کردن بآن از روی وجوب
نخواهد بود بلکه معرفت بآن کافی است چه این معرفت جان یقینی است که منحصر بآن و اجتناب
و آنچه بیرون از مقام معرفت باشد از سایر مشروعات مانند اقتصار و آنانی هست که کفار از آن
در معرفت اعراض و اسباب حاصل آن میشوند و از جمله معرفت که و انجا عقب این هست که انبیا و خلفا
اصحاب شرایع همه از بهر سیاست عامه باشند و فلاسفه انبیاء حکمت خاصه‌اند و امام و حجت
در عالم روحانی است تا کار معارف را بر یافت صحیح ثابت و بوجود او ریاضت کشیده و بحد
جویند و معنی ظهور او و در این اوان همانا ظهور امر و نهی وست بر زبان او کیان او و دیگر از قبیل
بیانات میشود که در کتب ایشان مسطور است و حاصل علم داعی چنین است که مسطور گشت و آن
جماعت را در این باب مصنفات کثیره است و آنچه نگارش یافت مختصر آن است و از نخست بیگمان
دعوت منسوب بود بشخصی که در عراق جای داشت و او را میمون القداح میخواندند و بی ارتقا
جانب … بود و او را فرزندی بهم بار شد که عبدالله بن میمون شیخ میخواندند در امر اتباع
و عرفان دارای مقامی رفیع و منزلتی منیع گردید و بر اغلب مقالات اصناف مردمان تفوق

دعوت ششم

کیفیت بدایت دعوت

احوال تمیم المعز لدین الله صاحب مغرب و مصر

بود و چون دارای این رتبت و منزلت گشت از بهر خویشتن مذهبی عنوان کرد و مردمان را بحقیقت
دعوت بآن مذهب دلالت همی نمود و جماعتی بدعوتش گرویدند و قدر بیش اندر شدند و
مردمان را بنام محمد بن اسمعیل میخواندند و در اهواز ظهور نمود و در عسکر مکرم نزول فرمود و در آنجا دارای
مال و عقار و ملک و ضیاع شد و دعات خویش را پراکنده داشت چون این کردار او
سمت ظهور و جانب انتشار گرفت مردمان بروی بآشوب و انکار درآمدند و با زاری او
آهنگ بستند چون عبدالله بن میمون این حال مشاهدت نمود جای در ملک نیافت و بجانب
بصره فرار کرد و از یارانش حسین اهوازی با وی راه سپار گردید چون حوادث و اطراف را
صحبت او فرو گرفت در طلبش برآمدند ناچار از آنجا نیز بار بر کشیدند و روی بجانب شام نهادند
و در سلمیه فرود گردید و پسرش احمد در آنجا متولد گشت و چون عبدالله بدرود جهان
بگفت احمد بجای پدر قیام ورزید و حسین اهوازی از جانب او بجانب عراق داعی شد و
در آنجا با حمدان بن الاشعث معروف بقرمط در سواد کوفه ملاقات نمود و حمدان آیات
مذهب و دعوت که داعی آن … پذیرفتار شد و او را بخویشتن لقب داد و اتباع او در میان ناس
قرامطه مشهور است و چون چندی برآمد احمد بن عبدالله را حسین و محمد معروف بابی الشلعلع
متولد شدند و چون احمد جانب هلاکت سپرد حسین بجای او خلافت یافت و چون
حسین با پدر پیوست ابو الشلعلع در مقامش نشست و امور ایشان بدانجا پیوست که پیوسته
دعات ایشان در اقطار ارض و آفاق جهان منتشر شدند و در کار دعوت مفصل نمودند
کتب کثیره در مقالات و خیالات خودشان موضوع نمودند و یکی از علوم معتقد بودند و دیگران
سمت اضمحلال گرفت و با اصل رفت و از این است که میگویند اصل دعوت اسماعیلیه از آن
مأخوذ است و بدین سبب بالحاد منسوب شدند و از صفت … که داعی باید تو بپاید
خبر دادن بود که با مخلص معاهده جستجو و او را طلب … و میثاق و مکنونات عهد و میثاق
یزدان و رسول و انبیا و ملائکه و رسل خدا و مذهب ایشان و عقود دینی که از ایشان
مأخوذ نمودند تو بر خدا دم که آنچه شنیده و شنیده‌ام و دانسته و دانسته‌ام و شناخته‌ام
و شناخته‌ام از امر من و امام آنکسی که برای صاحب حق امامی که او را شناختی و من بدو
کردم و در این جمله اقامت دارد و پوشیده داری و با یاران او اخوان و اصحاب او
و اهل بیت او که در این دین و آئین با طاعت او بسته‌اند از ذکور و اناث و صغار و کبار

عهد صفت

یکسان و متفق باشی و از آنچه خواه اندک یا بسیار سخن نرانی مگر در آنچه من با تو گفته ام
این امر و متمم این عهد است ترا اجازت بخشیم آن وقت بدون کم و زیاد عمل بدین عهد نمائی و قولا
و فعلا بجای گذاری و اینکه شهادت دهی که خدای یکی است و او را انبازی نیست و اینکه
محمد صلی الله علیه و آله بنده خدای و فرستاده اوست و بهشت و دوزخ و موت و
انگیزش بعد از موت حق است و قیامت بیاید و هیچ شک و شبهتی در آن نیست و اینکه
آنانکه در قبور هستند بجمله را مبعوث میگردانند و نماز را باید بوقت گذاشت و زکوة را بحق ادا
کرد و در رمضان بوجوب روزه نهاد و اقامت حج بیت الله الحرام را نمود و در راه خدای
چنانکه شایسته است جهاد کرد و با دوستان خدای دوست و با دشمنانش دشمن بود و فرایض
و سنن خدای و سنت رسول صلی الله علیه و آله و ائمه طاهرین را با ظاهر و باطن و علانیه و سرا
کار کرد و بجمله اسباب تاکید این عهد است و باید متمسک داشت بجائی ثابت ساخت
و زایل نگذاشت و بدیگر رنگ بود و دور نشد و استوار ساخت و ضعیف نگذاشت و
هرچه پیغمبران صلوات الله علیهم از جانب یزدان آورده اند موافق شرایط حقیقه در آن عهد را بتفرقه
ملزم نمودم تا به انجمله وفا نمائی چون سخن بدینجا میرسید معز میگفت آری چنین حکم آن وقت
دادی دیگر باره بر حفظ آنجمله و کتمان اسرار در حیات و ممات وصیت میکرد و میگفت
در همه حال خواه در غضب یا رضا یا رغبت یا رهبت یا شدت یا رخا یا طمع یا دیگر حالات
باید بر این حال و این عهد پاینده باشد و اگر در اداء این امانت مسامحت ورزد از
خالق آسمان و زمین و آفرینندگان خلق اولین و آخرین و از پیغمبران نخستین و واپسین و ملائکه
مقربین و کروبیین و روحانیین و کلمات تامات و سبع المثانی و قرآن عظیم و از توریة و انجیل
و زبور و ذکر حکیم و از هر دینی که خدای تعالی برضا فرموده و از تمامت بندگان صالح یزدان
و از حزب خدای و حزب اولیای خدای بری باشد و در حزب شیطان و حزب اولیای شیطان
علیهم اللعنة و النیران اندر شود و خدایش نگونسار فرماید و نقمت و خسارت
و آتش دوزخ فرسایش دهد و از حول و قوت خدای و پناه خدای بحول النفس و قوت
خودش بری گردد و بالعنت خدای که ابلیس را بدان فرمود و او را از بهشت محروم و بدوزخ
مخلد ساخت اگر از این جمله چیزی را مخالفت نماید دچار باشد و چون خدای را در قیامت ملاقات
نماید بغضب خدای گرفتار گردد و اگر چیزی را فروگذاشت نماید باید عهد و میثاق نماید که با پای

برهنه و پیاده

برهنه و پیاده سی دفعه بطور وجوب اقامت حج بیت الله الحرام را بگذارد و بدان قصد که اگر بجمله
بجای نیاورد خدای از وی نپذیرفته نشود و هرچه او را هست در آن وقت که مخالفت این امر را
نموده باشد بجمله بر آن فقرا و مساکین که بهیچ وجه در شمار رحم او نباشند صدقه خواهد بود و در هیچ
هیچ اجر و مزدی از خدای نخواهد داشت و نیز هر مملوکی او را باشد و در بندگی او در آید و از هر
و زن بجمله لوجه الله عز و جل آزاد باشند و نیز هر زنی که در زوجیت او باشد جمله را زنان او
به طلاق مطلقه باشند و هیچ رجوعی در آن نخواهد بود و هرچه از مال او [illegible] و غیرها تنها او راست
جمله بر وی حرام باشد و هرچه ظهار نموده باشد او را لازم باشد آنگاه در کار او [illegible]
که او را خلیفه خود ساخته بر اینگونه وصیت نهاد و شروط و عقود و عهود خود میبست
و دیگر همه را بر کران نهاد و اقرار و اعتراف نمود و نیز اضافه بر آنچه مذکور شد وصایای
کثیره دارد که نگارش آنجمله موجب تطویل و با آنچه اشارت رفت کفایت است اما
صفت دواوین مصر در ایام دولت بنی فاطمه چنین بود که از آن هنگام که المعز لدین الله مصر را
و قصر خودش که در قاهره بنا نهاده بود منزل نمود محل دواوین [illegible]
[illegible] بود و چون معز وفات کرد و العزیز بالله خلافت یافت یعقوب بن کلس را بمسند
وزارت بنشاند و یعقوب بن کلس دواوین را بسرای خویش بیاورد و چون یعقوب وفات
[illegible] و نیز دیگرباره بقصر نقل کردند و همچنان در قصر بود تا زمانیکه فضل بن امیر الجیوش
بر وزارت مصر مستبد و مستولی گردید و در مصر بنای دار الملک را بگذاشت و دواوین را بدانجا
انتقال داد و چون افضل مقتول شد دیگرباره دواوین را بقصر نقل کردند و تا پایان دولت بنی فاطمه
در قصر بود و صاحب تاریخ مصر میگوید از یکی از موثقین مذکور است که گفت در سال چهارصد و پنجاه و نهم
هجری در قاهره جای داشتم و این هنگام کار رعایا بالا گرفته و شوکت و قدرت ایشان
جانب ازدیاد سپرده بود چنانکه با خدام [illegible] که تنها در قصر سلطان از [illegible]
و چشم زخم دوران مصون بود و بیرون از حفظش دست دراز کردند و من نگران بودم که این
جماعت از جانب [illegible] که یکی از ابواب معمور [illegible] هست در آمدند و امرای ایشان
در دیوان [illegible] داخل شدند و از آن جماعت فراشین که مستخدم آن مکان بودند با خود [illegible]
[illegible] حاضر ساختند و بآن دیوان که در دیوان نظری بود اندر شدند و دیوار را
از بنیان برآوردند [illegible] چه چیز شد آن در را برکشیدند و بخزانه‌ای که از [illegible]

دواوین مصر

نمودن داشته بودند اتصال یافته و در آنجا چندان حجره و خزانهای عزیزیه که ساختمانهای آنجا را
چیده بودند و با نقره خام با کمال نقش و شکیلی سر و بنا را آراسته بودند و همچنین صاحب اسلحه
از تیر و کمان و شمشیر و سنان و سپر و زره و جوشن و خود و غیرها هرچه بود همه با طلا و جواهر
منقش یافته و در غضب بجوهر آتیه در مرتبع و کار انبار بود و بدست آوردند و تا پس از نماز مغرب از
جسر و ن بردند و پارهٔ را درهم شکسته زر و سیم برگرفتند و در جیب و سراویل و عمامهای نهاده
و دولت متعرض این مردم گشت و اعتنائی باین جمله نفرمود تا اموال سلطان محفوظ ماند و اما

دیوان المجلس

دیوان المجلس اما این دیوان اصل دواوین مصر بود از قدیم و علوم دولتی مصر تمامت از
این دیوان مدون بود و جامع آن کتاب و نویسندگان در این دیوان جای داشتند و
برای هریک مجلسی مفرد مقرر و نزد هریک یکی یا دو تن معاون مشغول بودند و صاحب
و رئیس این دیوان در تمامت اقطاعات متصرف و متحدث و بدیوان النظر ملحق بود و صاحب
شغل و مرتبت و مسند و دوات و حاجب و جز آن بود و امور دولت بکلی باین مجلس رجوع
داشت و مخارج و مصارف و عطایا و مستمریات و مقررات عموم چاکران دولت
از اهل سیف و قلم و سایر طبقات و دیگر مخارجات و مداخلات به تشخیص و تعیین این دیوان
میگذشت و این دیوان مشتمل بر جزئی و کلی تمام مهام و امور بود و دفتری عدیده داشت
و در هر دفتری یکشعبه از امور رجوع داشت چنانکه در تاریخ مصر مفصلا مشروح است و دیگر

دیوان النظر

دیوان التحقیق

دیوان النظر است که با آن نظارت رفت و صاحب آن از ارباب مقرر و متعلقش مطالبه اموال
و منصوبات دولت بود و عزل و نصب ولایات را نیز نظر داشت و دیگر دیوان التحقیق بود
که با تمامت دواوین تقابل میشود و هر نویسنده و خبیر و کاتبی و اما متولی این دیوان ... بود
و این متولی صاحب خلعت و رتبت و حاجب بود و بر انس الدیوان یعنی متولی دیوان النظر
متعلق میگشت و بیشتر وقت با آن دیوان جامع میشد و گاهی دیوان المجلس باین دیوان

دیوان الجیوش و الرواتب

منضم شدی و دیگر دیوان الجیوش و الرواتب بود و ابن الطویر گوید خدمت دیوان الجیوش
بدو قسم منقسم شدند اول دیوان الجیش است و مستوفی اصل با دوست و این شخص
جز از مسلمانان معین نگشت و او را آن رتبت و امتیاز بود که داخل قصر بباب المجلس در
حضور خلیفه جلوس مینمود و هم او را مسند و طراحه و در حضورش حاجب بود و امور لشکر و
عرض آن جماعت و پارهٔ کارهای دیگر به وکالت بودی و مراکب لشکر آنچه شایسته

بود برای

احوال ابی تمیم المعز لدین الله صاحب مغرب و مصر

بود برای و رعیت او تقریر داشت اما جز تغییر مرسوم اجناد را اختیار نداشت و تغییر و
تو نخستین و اول را اقتدار از امراء بود که از جنایات و جمات و چاپاری و متجندی مردم سپاهی
آگاهی داردی و قسم ثانی از این دیوان الرواتب بود و این دیوان بر اسامی تمامی بموجب
و روزی برای دولت شامل است و مقدار داده آن خدام دارد و هرکس بمیرد ثبت نماید و
هرکس مستحق داند عطا کند و این دیوان دارای عروض عدیده است عرض اول مشتمل بر
وزیر بود و وزیر را در هر ماهی پنجهزار دینار مقرر بود و نیز فرزندان و برادران او را علیحده از
سیصد دینار تا دویست دینار هر ماه برقرار بود و اولاد هیچ وزیری را با نصد دینار
مقرری و شهریه جز شجاع بن شاور که کامل منفوت بود جاری نبود و نیز حواشی ایشان را بر
حسب شئونات ایشان مقرری و مستمری عنایت میشد و آنچه سوای اقطاعات ایشان بود
و عرض ثانی مشتمل بر رواتب حواشی خلیفه بود و در حق ایشان برحسب مراتب ایشان از یکصد
دینار تا ده دینار هر ماه عنایت میشد و آنجمله از قراء قرآن بودند و نیز دو طبیب
مخصوص بودند که هریک را هر ماه پنجاه دینار مقرر بود و هر دو تن زیر دو تن سایر اطبای دیگر که
قصر مقیم بودند در هر یک را ده دینار مقرر بود و عرض ثالث شامل رواتب حاضران حضرت
خلافت رتبت بود و اول ایشان منشی خاص خلافت بود و او را در هر ماه یکصد و پنجاه دینار
عطا میرفت و سایر کتاب را هر ماه سی دینار عطا میشد و بعد از ایشان کسی که متولی مجالس خلیفه
و توقیع القلم الدقیق در مظالم بود هر ماه یکصد دینار بذل میشد و دیگر صاحب الباب بود که ماهی
یکصد و بیست دینار میگرفت و دیگر حامل السیف و حامل الرمح بود و هریک را هر ماه هفتاد دینار
میرسید و دیگر جماعتی از سیاوان و پارهٔ رؤسای عسکر بودند که از پنجاه دینار و چهل دینار
تا سی دینار هر ماه روزی میبردند و بحسب قانون و نظام مشخص بودند و عرض رابع شامل
مقرری قاضی القضاة و اتباع او بود و قاضی القضاة هر ماه یکصد دینار و داعی الدعاة نیز
یکصد دینار مقرر داشتند و برای آنانکه در حضرت خلافت قرائت میکردند هر ماه بیست دینار
عنایت میرفت و در حق بعضی پانزده دینار و در بارهٔ پارهٔ ده دینار عطا میشد و خطبای جوامع را
در باره هریک از بیست دینار تا ده دینار مقرری هر ماه بود و شاعران را نیز هریک از
بیست دینار تا ده دینار هر ماه مقرر بود و عرض خامس بر ارباب دواوین و در رواتب ایشان
شمول داشت و متولی دیوان النظر را هر ماه هفتاد دینار و متولی دیوان التحقیق را پنجاه دینار و متولی

دیوان المجلس را هرماه چهل دینار و صاحب دفتر مجلس را هرماه سی و پنج دینار و کاتب
او را هرماه پنج دینار و متولی دیوان الجیوش را هرماه چهل دینار و کاتب قلم جلیل را
هرماه سی دینار و سایر اصحاب دواوین را هریک در هرماه بیست دینار و هرکدام
در هرماه ده دینار تا هفت دینار و پنج دینار مقرر بود عوض مادسیس ... مستخدمین
قاهره و مصر شامل بود و همچنین آنانکه در مصر و قاهره بیاره داران که اعمال و سایس ... ثبت
داشتند در حق هریک در هرماه از بیست دینار تا پانزده و ده دینار و پنج دینار مقرر بود
عوض معظم شامل بود ارباب فراشهای قصور و خدام آنجا بود پاره از ایشان مخصوص بخدمت خلیفه
و ایشان پانزده نفر بودند و هریک را هرماه سی دینار عنایت میرفت و طبقات دیگر را
که سیصد تن شمار میرفتند و هریک را در هرماه از ده دینار تا پنج دینار عنایت میشد عوض این
هشتم ارباب صبیان رکاب بود و شمار ایشان از دو هزار تن برافزون بود و مقدم
اصحاب رکاب خلیفه بودند و ایشان دوازده تن شمار میرفتند و مقدم المقدمین صاحب
رکاب یمنی بود و هریک از ایشان را در هرماه پنجاه دینار عطا میشد و سایرین را که بیست
از ایشان پانزده دینار تا ده دینار و پنج دینار عنایت میشد و نیز بعضی که بیاره خدمت
و حمل متعلقات رکوب خلیفه بودند بکسوه و جامه برخوردار بودند و اما دیوان انشاء و مکاتبات
جز متولی این دیوان جز اجل کتاب البلاغه نمیشد و بشیخ الاجل مخاطب بود و هم او را کاتب
الدست الشریف میخواندند و قامت مکاتبات وارده مخصوص باو تسلیم میشد و او بحضرت
خلافت معروض میداشت و مسند خلافرا در اکثر امور برای صائب او رتق و فتق
و هروقت خواستی بحضرت خلافت شدی بار یافتی و هیچکس را جز او این مقام نبود
نبود و بسیار اتفاق افتادی که تنها در خدمت خلیفه بیتوته نمودی و در هرماه یکصد و بیست دینار
در حقش مقرر بود و او اول ارباب اقطاعات و ارباب الکسوه و الرسوم و المکاتبات
بود و دیوانها و دفتر بود و هیچکس جز خواص را بخدمت او بار نبود و او را اقدام کرسی
در رتبه عالی و مسند و دوات بود اما کرسی نداشت و اما توقیع بقلم دقیق در مظالم
اما هر خلیفه را ناچار مجلسی بایستی که در هرکجا لازم افتد از آیات کتاب الله و اخبار
انبیاء عظام علیهم السلام و خلفا در خدمتش قرائت نماید و یا مذکور دارد و یا بر او رد شود
اخبار و سیر بعرضش رساند و این شخص در اکثر ایام در آستان خلافت حضور داشتی و از کتاب

دیوان الانشاء و المکاتبات

التوقیع بالقلم الدقیق

احوال تمیم المعز لدین الله صاحب مغرب و مصر

اخلاق و محاسن اوصاف و محامد آثار بزرگان برگذشته باز راندی و از بیرون
او را رتبتی بلند و مقامی ارجمند بودی چندانکه با رتبت و منزلت صاحب الباب
عنان در عنان رفتی و هروقت بخدمت خلیفه شدی بانعام و احسانی معین
نائل و ارشدی و اما توقیع بقلم جلیل و این رتبتی بس جلیل و منزلتی بس جلیل بود
و این مقام را خدمه الصغری میخواندند و بشرایط اعزاز متولی این امر را لقب بوی
مخصوص مرعی میداشتند و اما مجلس النظر فی المظالم چنان بود که هروقت دولت
از وزیر صاحب سیف خالی بود صاحب الباب در باب الذهب که در قصر بود
جلوس مینمود و جماعتی از نقبا و حجاب در حضور وی حاضر بودند پس شخصی حکم
او ندا میکرد و ارباب ظلامات را میخواند این هنگام بر هرکس ظلم و ستمی رفته
بود اگر از اهل قاهره یا مصر بود خویشتن حضور یافتی و عرض خویش بگذاشتی و داد
خواستی و وزیر انجام کار و قضای حق و رفع ظلم او را از ولات قضا
طلب کردی و اگر از دیگر بلدان و امصار بودند عرض حال خود را کتباً بحاجب باب
میرسانیدند و چون بجمله فراهم میشد بموقع قلم دقیق تسلیم میکردند تا حکمش را صادر کردی
آنگاه بموقع قلم جلیل میبردند و در آنجا آنچه تکلیف بموقع اول بود باز مینمودند آنگاه در خریطه
نزد حاجب میبردند و حاجب بر باب قصر بایستادی و هر توقیعی را بصاحبش تسلیم
و اما اگر وزیر صاحب سیفی بر دولت قیام داشت خویشتن برای دادرسی جلوس
مینمود و قاضی القضاة در برابر او و دو تن گواه معتبر از دو جانب او حضور داشتند و نیز
موقع بقلم دقیق در یک جانب او بود و فقیه آنکس که با قلم دقیق رقم میکرد و هم صاحب
دیوان المال پهلوی او بود و نیز صاحب الباب و اسفهسالار در حضور او بود
کردی از نواب و حجاب با این دو تن بودند و قانون این بود که این جلوس را
در مجالس المظالم هفته دو روز برپای میگشت و چون عرض حال را بخدمت خلیفه
میبردند بر آن می نوشت یعتمد ذلک انشاء الله یا در طرف راست آن حکمش را
و آن حکم نزد صاحب دیوان المجلس میرسید و با خط جلیل بر آن می نوشت و مکان علامت
بر آن و محل مید اشتند و خلیفه در آنجا حکم صادر میکرد و آن علامت که ...
بود همه وقت کلمه طیبه الحمد لله رب العالمین بود و چون خلیفه خواستی حکمی صادر

باب تسلیم التوقیع

مجلس النظر فی المظالم

بتسویغ و تجنیس صادر نمودی نوشت قد اقتضی هذا ذلک یا قد اقتضا ذلک و اگر خواستی که آن حطی را که انهی داشته اند درست باز داند می‌نوشت تخرج الحال فی ذلک و چون نویسنده خواستی بوزیر استشارتی نماید بخط خود می‌نوشت و زیر یا تمهید الاتقی وا وصاف و نعت معروف او را زیر آن می‌نوشتند یعنی در زیر خط خلیفه و بعد از آن می‌نوشتند مثل امر مولانا امیر المؤمنین صلوات الله علیه و در دو او این ثبت می‌نمودند

الامرا بعد و ارباب السیف

و اما رتب امرا، چنانکه در میان خدام دولت و امرای حضرت که ارباب سیف بودند از همه برتر آنکس بود که خدمت نایب خلافت با تیب بود و حوالت بود و آنکه دارای این خدمت بود صاحب الباب می‌خواندند و جنسیه بعظم صفوت بود و هم او را یاد بود که او را نایب می‌خواندند و آن خدمت را که مخصوص این امر بود به نیابة الشریفه خطاب میکردند و این کس دستاعیان او و جزو اعیان عدول و ارباب خاتم بود و جنسیه ایشان را اعنی الملک می‌خواندند و شغل این شخص این بود که آنانکه از دول روی زمین بدربار خلافت مدار به رسالت وارد میشدند پذیرائی کردی و درامانی که برای ایشان ساخته بودند فرود آوردی و تشریفات و ورود ایشان را بقانون بجای گذاشتی و با صاحب الباب ایشان را بسلام خلیفه و وزیر نایل ساختی و ضیافت ایشان را فراهم درزیدی و مطالب و مقاصد ایشان را باز دانستی و صاحب الباب را با سپهسالار یک مقام و رتبت بود و پس از وی حامل السیف در ایام رکوب بود و بعد از ایشان آنان بودند که حافظ و پاسبان مقام خلافت و اکبر اجناد و دارای اطواق بودند و ارباب القصب و العمارات یعنی اعلام بعد از ایشان بودند و دولت فرمانروایان شرقی و تجدید مستند بود و اغلب الناس از مردم ارمن و روم و جز ایشان در شمار ایشان در می‌آمدند و اما قاضی القضاة چنانکه عادت دولت این بود که او را وزیر صاحب شمشیر بود و از جانب او مردی بنیابت او قضاوت روز میگذاشت و او را قاضی القضاة می‌خواندند و این قانون از زمان امیر الجیوش بدر الجمالی تقریر گرفت و مقام و رتبت قاضی القضاة از تمامت ارباب خاتم و ارباب قلم برتر بود و چون با رتبه قاضی داعی میکردند او را بوقت او را قاضی القضاة و داعی الدعاة می‌خواندند و او روزهای شنبه و سه‌شنبه در جامع مصر می‌نشست و شهود از یمین و یسار حسب تاریخ و زمان

قاضی القضاة

احوال المستنصر المعز لدین الله صاحب مغرب و مصر

عدالت ایشان جلوس می‌نمودند و پنج تن از حجاب دو تن در پیش روی او و دو تن بر باب مقصوره و یکتن برای عرض و انفاد خصوم حضور داشتند و هم چهار تن نویسنده حاضر و کرسی دولت که دواتی محلی بنقره بود و از خزاین مقصوره بدو حمل می‌نمودند بدو اختصاص داشت و هم بسواری بغله شهبا و بازینی محلی که از اصطبل و خزائن سرور دولت بود و هم الدوام از بهر سواریش حاضر مهیا میشد و هم در هر سوار هم معید اطواق و طلبهای زرنگار بدو آوردند لکن طبل و بوق نداشت مگر وقتی که متولی امر دعوی با حکم بشود چه این منصب را بوق و بود خاص درکار بود که وزیر صاحب السیف را مرتبتی داشتند و اگر مخصوص بحکم بودی و داعی درکار نبود قاریان پیاده در حوالیش را مسپردند و در پیش روی مؤذنان بودند که بذکر خلیفه و وزیر نام میبردند و هیچ شاهدی جز بامرش تعدیل نمیشد و او را قانون آن بود که در روزهای دوشنبه و پنجشنبه در آغاز روز برای سلام خلیفه و نوازش در قصر می‌نشست و هر یکی بود نوشتها او بسر ساندند و وکیل بیت المال در خدمتش حاضر بود چه از مشاغل وی آن بود که در دار الضرب برای ضبط دنانیر مسکوک نظر بگماشتی و هیچ کس جز بعد از تزکیه جهت تن شاهد کرده نفراز مصر و ده تن از قاهره باشد حکم بعدلش نمیراند و هر کس برخلاف قانون شرع رفتی او را ادب کردی و از جمله قاعات قصر یکی قاعة الفضة و دیگر قاعة الاسد بود و این قاعه در جوار مدرسه و تربت صالحیه واقع بود و این قاعه را قاضی القضاة شمس الدین محمد بن ابراهیم بن عبد الواحد بن علی بن سرور المقدسی حنبلی که در مدرسه صالحیه مدرس حنابله بود از کمال الدین ظافر بن الفقیه وکیل بیت المال در سال ششصد و ششم در ماه ربیع الاول بیک هزار و پانصد و نود دینار خریده بدارگشت و در هشتم رجب همان سال ملک الظاهر بیبرس فروخت و از باب البحر با این قاعه اتصال داشت و دیگر قاعة الخیم بود که در مشرقی قاعة السدره واقع بود و قاعة الاسد و قاعة الخیم در مکان مدرسه ظاهریه قدیمه واقع شدند و اما منافع قاعات را مأمون بن البطائحی وزیر الآمر باحکام الله خلیفه ایجاد نمود یکی از آنها را چنین الذهب و باب البحر و دیگر باب الذهب و منظرش بگانتجی و دو آنها را زاهره و فاخره و ناظره می‌خواندند و قانون چنان بود که خلیفه در روز عید غدیر برای عرض سپاه در یکی از آنها جلوس فرمودی و وزیر در پیشگاه باب الذهب بایستادی و از بناهای قاهره یکی قصر الشوک بود

قاعة الفضة
قاعة الاسد
قاعة الخیم
منافع قاعات
قصر الشوک

بود که قبل از بنای قاهره مردم بنی عذره در آن زمین نزول داشتند و بقصر الشوک
معروف گردید و از آن پس در شمار یکی از ابواب قاهره محسوب شد و در زبان عامه
بقصر الشوق مشهور است و بعد از انجام دولت بنی فاطمه در آن مکان سرائی بنیان کرد
و امیر جمال الدین در سال ششصد و یازده هجری آن سرا را ویران کرد تا طریقی انگیخته
کند که پیش از شروع برد و اکنون آن موضع نزدیک بدار القطبی و میان دار الخضری
و مارستان عتیق است و دیگر قصر اولاد الشیخ بود و این مکان از جمله قصر کبیر و از جنت
ساحتی بود و معین الدین حسن بن شیخ الشیوخ صدر الدین وزیر بانی آن گردید از این روی
بدو معروف شد و در آنجا خانه چند و مدرسه و از رکن المخلق بدانجا راه بردند و از آنجا
بباب القصر معروف شد تا گاهی که جمال الدین استادار بنیادش را برافکند و دیگر قصر الزمرد
بود که از جمله قصر الکبیر شمار می رفت و بعد از آن بقصر قوصون و از آن پس بقصر الحجازیه شهرت
یافت و چون در جوار باب الزمرد که یکی از ابواب قصر بود بنا شده واقع بود از این روی بقصر الزمرد
مشهور شد و چون در سال هجرت رسول مختار صلی الله علیه و آله و سلم بهشتصد و هفتاد
و چند سال برآمد در این مکان در زیر خاک دو ستون از سنگ سفید که بتحت عظیم بود پیدا
گشت و این عهد این دو سنگ را بجانب مدرسه که ملک الاشرف شعبان بن حسین بنا
نموده بود نقل کردند و زینت و آرایش بیاراست و شعرا در این باب اشعار گفتند
و مغنیها تغنیها سرودند و مردمان در آنجا سرورها و شادیها نمودند چه در آن زمان هوسها
انبیاط و قلوب را شادی و نشاط و از هموم و غموم فراغت بود و لهو و لعب و عشرت و طرب
اقبال داشتند زیرا که بیعتی وافر برخوردار و روزگاری دراز از حوادث جهان برکنار
داشتند و اما رکن المخلق که اکنون در برابر حوض جامع اقمر است و این مسجد امروز بمسجد حوکی
مشهور است و از این روی رکن المخلق نامیدند که در سال ششصد و ششم هجری در این موضع
سنگی پدیدار گردید که بر آن مکتوب بود هذا مسجد موسی علیه السلام مخلق تا زعفران و از آن
روز برکن المخلق و هم برکن المخلوق بود و بعد از جاء قرائت کردند و خواندنی بیاید بالی
که آب نداشته باشد و بعضی را سعه نیز آمده است و خوانده بود که رکن المخلوق نامیده باشد
که بمعنی ایستاده است و میشود که از ماده قدح مخلق بضم میم و فتح خاء و تشدید لام مفتوح باشد
که بمعنی مستوی الملمس است و بعد از آن مردم عامه از پس آن که این رکن را از زعفران خلیده دیدند

قصر اولاد شیخ

قصر زمرد

رکن المخلق

سقیفه

نامیدند

نامیدند خدای بحقیقت اعلم است و دیگر از مواضع قصر کبیر موضعی بود که بسقیفه معروف
بود و مظلومان و ستم یافتگان در آنجا مکان می ایستادند چه خلیفه را عادت چنان بود که
در آن مکان یک شب برای دادخواهی جلوس میفرمود و هر کس را ستمی رسیده بود در زیر
سقیفه می ایستاد و با صوتی بلند میگفت لا اله الا الله محمد رسول الله علی ولی الله چون خلیفه
میشنید باحضارش فرمان میداد و در احقاق حق او بوزیر یا قاضی یا والی هر کس مقتضی
میدانست امر میفرمود و از غرایب اتفاقات این بود که در ایام الحافظ لدین الله که
خلافت روزگار می سپرد و موفق بن الخلال که در امور دیوانی دخل و خرج مملکت نظر داشت
چون از رود نیل کاستن افتاد با جماعتی از عدول و مردم نصرانی و کتاب با راضی و حقول
و قری و مزارع بیرون شدند تا از حاصل زراعات و املاک معلوم نمایند و خیال
که مساحت است مساحت کنند و در آنجا یکی از نواحی روی نهادند و ناظر و عدول
در بود اندا کاتب نصرانی از خدمتش تاخر ورزید و از آن پس بایشان ملحق شد چه او
در آنجا ملتی پیش افتاد و کاری خواست بپای گذارد و چون بپای برد و خواست ملحق
شود آن شخص در طلب اجرت برآمد نصرانی با وی برآشفت و گفت من در این بلد برای
مساحت اراضی و بازدید مزارع آمده ام تو از من مطالبه اجرت کنی آن شخص گفت اگر مرا در اینجا
زمینی و زراعتی است با خود دار و بجام تعجب نصرانی را حیران کرد و بر وی سخت گرفت تا
اجرت خویش باز ستانید و نصرانی برفت و چون مساحت آن شهر با تمام رسید نصرانی
حیلتی نمود و در آن ضمن که مهر عدول و خطوط ایشان مختوم و پاره مخالفت بیاض باقی بود
باسم خراج و مالیات با اسم آن شخص نوشت و این نوشته را بدیوان محل تحویل داد
و چون زمان وصول مالیات فرا رسید و اعوان حکومت در طلب مال او بر
برآمدند و ثلث خراج را برای مصارف لشکریان مطالبه کردند او حالا از این شخص سیصد
و شش دینار و کسری مطالبه کردند چه هشتاد و دو دینار نفس حبه و ثلث این مقدار حصه و
در آن نوشته بنام خراج ارض المجام ثبت کرده بودند آن مرد اباء و امتناع نمود
و گفت هرگز در این ناحیت زراعتی نداشته ام و اهل بلد بصدق مقالتش شهادت
دادند لکن با آنکس که مأمور وصول بود در این باب قبول نداشت و بخط عدول تمسک کرده
بضرب و قارع از وی ماخوذ داشت چون این ستم بر آن مرد فرود آمد دید روی

نهاد و در تخت سفینه با پیاده درد قوای نو خلیفه او را بخواند و بعرضش گوش نهاد و
در ستایش را با نصرانی بشنید و سخت برآشفت و این اقبال و حوادث را سبب دولت و دین را
اضمحلال کرد و چون تحقیق کردند و او این سنوات ماضیه را بجمله نظر کردند مالیات بنام
انجام یافتند خلیفه بفرمود تا نصرانی را حاضر کرده و کسی را بفرمود تا او را در تمامت اعمال
گردش دهد و از خیانت و خیانتش آگهی دهد آنگاه فرمان کرد تا تمامت مردم نصرانی را
در بلاد و امصار با کلاف دیوانی اشتغال داشتند معزول ساختند و این جماعت مدتی با تجمل
بودند تا بسوء احوال و تنگی روزگار و ضیق معیشت و شدت مشقت دچار گشتند و
چون حافظ خلیفه بعلم نجوم و احکام ستاره نگران اعتنائی تمام داشت و جماعتی از منجمین در مجلسش
روز میهادند جماعت نصاری تدبیری ساختند و با یکی از منجمین ابواب مکاتبت و مکاتیب
مصادقت مفتوح نمودند و بتوسط یکی از خودشان که اخرم نام داشت مالی فراوان
نزد آن منجم فرستادند و از وی خواستار شدند که در موقعی خاص در پیشگاه خلافت
مناصب بعرض رساند که از نظاره کواکب چنان معلوم میشود که اگر در این سال آن مرد نصرانی
که بفلان صورت و سیرت و نامش چنین است در تدبیر امور دولت مداخلت دهد
آب نیل برافزاید و مال دیوان فزونی گیرد و زراعت فراخی جوید و گوسفند و گاو و
و شتر بسیار گردد و ماهیان دو چندان شوند و امر تجارت رونق بیفزاید و قوافل ممالک
بر دو عالی جلیل و احوال جلیل گردش پذیرد چون منجم را با آن دنانیر حسن نظر افتاده دل از دست
برفت و چنانکه نصاری خواستار شده بودند در حضرت حافظ خلیفه معروض داشت خلیفه را این
کلمات علاقه افتاد و بفرمود کتاب نصاری را بجمله حاضر ساختند و بدون اینکه با ایشان
از راز خویش باز گوید در چهره ایشان نظاره همیکرد تا آن نشان که منجم باز گفته بود باز جُسته
آن جماعت اخرم را از عرض حضور بموقوف داشته بودند تا مبادا خلیفه از کید و مکر ایشان
منتقل گردد و چون خلیفه آن نشان را در ایشان نیافت بر ایشان عزم کرد که هر کسی از ایشان
باقیست بحضورش حاضر گردانند انوقت اخرم را حاضر ساختند و چنان باز نمود
کی او را آن مقام و رتبت نیست که با ایشان هم عنان باشد چون حافظ او را بدان جهت
و نشان بدید بخویشتن نزدیک ساخت و روز تا روز بر تقربش برافزود و چنانکه
بد و محول ساخت انوقت کتاب نصاری بجمله در امور دیوان دارای امر و فرمان شدند

و هر گونه

احوال ابوتمیم المعز لدین الله صاحب مغرب و مصر

و هر گونه مداخلت ورزیدند و بجبر و ستم روی نهادند و کار بر مسلمانان دشوار
ساختند و در رزق و روزی ایشان تنگ گرفتند و بی اظهار افتخار و اعتبار نمودند
و جامهای پربها بر تن بیاراستند و بر مراکب مزین برنشستند و دارای غلمان و ممالیک
و جواری شدند و از مسلمانان بیکباره خویش باز داشتند تا چنان شد که وقتی یکی از
مسلمانان را مصادره کردند و چندان کار بروی دشوار ساختند که ناچار فرزندان
و اهل خود را بمعرض فروش درآورد و یکی از نصارای آن جمله را بخرید این وقت ابا
الخلال این شعر در این باب انشاد نمود

اذا حکموا النصاری فی الفروج و غالوا بالبغال و بالسروج
و ذلت دولة الاسلام طرا و صار الامر فی ایدی العلوج
فقل للاعور الدجال هذا زمانک ان عزمت علی الخروج

دار النحر

و موضع سفینه مابین درب استانی و خزانة البنود بود و امیر جمال الدین برای درش
ناصر الدین مسکن کرد و اما دار القرب این همان مکان است که اکنون از جمله
قصر بشمار میرود و از نخست خزانه بود در جوار ایوان کبیر که الحاکم لدین الله خلیفه بنا نهاد
محبوس نمودند و تفصیلش در تاریخ مصر مسطور است و اما خزائن السلاح در ایوان کبیر بود که
کردید و در صدر مستش شباکی بود که خلیفه بر آن می‌نشست و در تحت قبه واقع بود که در سال
هفتصد و هشتاد و هفتم ویران کردید و خزائن السلاح مذکوره هم اکنون در جوار دار القرب
در خلف مشهد الحسینی باقی است و اما مارستان العتیق همانا قاضی الفاضل در بیان تجدید
سال پانصد و هشتاد و هفتم نوشته است که در نهم ذی قعده این سال سلطان صلاح الدین
یوسف بن ایوب فرمان کرد تا برای رنجوران و ضعفا بیمارستانی بنیان کنند پس برای آن
مکانی در قصر اختیار کردند و از ربع دیوانی هر ماه دویست دینار مقرر داشتند و نیز
از غلات مخصوص معین نمودند و اطبا و حاذق مخصوص کردند و آنچه در بایست آن بود از
و جز آن برقرار فرمودند و اینکار برای مردم مایه رفاه و آسایش گردید و نیز بفرمود که
مارستان قدیم مصر را که مدتی بود بسته بود بر کشودند و مخارج آنرا از دیوان مخصوص کردند
و طبیب و کحال و آنچه لوازم آن بود برقرار ساختند و اما التربة همانا از جمله قصر کبیر و
مواضع آن تربت معزیه است و المعز لدین الله آباء خود را در میان تابوتها از بلاد مغرب

خزائن السلاح

مارستان عتیق

التربة المعزیة

 ۱۶۷

نقل نمود و ایشان عبید الله مهدی و پسرش القائم بامر الله محمد و پسرش الامام المنصور
بنصر الله اسمعیل بودند و در این مکان مدفن و گورستان بزرگی مقرر داشتند که خلفا و اولاد
ایشان و زنان ایشان اختصاص داشت و این مکان تربة الزعفران معروف شد و چون امیر
جارکس خلیلی کاروانسرای خود را در آن خط بساخت هرچه عظام استخوانهای
اموات بیرون آورده در مزابل بریخت و رسم خلفا این بود که همیشه با حشمت خلافت و ابهت
سلطنت بزیارت قبور آبای خود میرفتند و بقصر بازمیشدند و در این قبرستان سبیها
داشتند و بقصبه علاقه میداشتند و تشریفات و تقدیمات مقرر داشتند و هم برای قبور اینان
که در سرقه خشقوان است قندیلهای از ذهب تقدیم مینمودند و هم برای آن مصحفی که بخط حضرت امیر
المؤمنین علیه السلام و الصلوة در جامع عتیق مصر بود و خط حضرت ولی الله الاعظم میشمردند و نورها
و زینتها مقرر مینمودند و چون ستیده العزیزه زوجه العزیز بالله خلیفه و مادر فرزندان او در شهر شوال
سال سیصد و هشتاد و پنج بمرد و او را بجانب قصر حمل کردند و العزیز بالله بر وی نماز گذاشت و او
در همان مقبره که در قصر بود بخاک سپردند و ترتیبش را با جواهر زواهر بپوشش ساختند و کفنش را بهر هزار
دینار بها دادند و آن فرشش که در زیر او و آن لباس که برتن داشت نفایسی که داشتند و بهای آن
شش هزار دینار بود و در هفت روز ایام سوگواریش دو هزار دینار بفقرا بذل نمودند
و آن قاریان که بر قبرش تلاوت قرآن مینمودند سه هزار دینار بهره یاب شدند و آن
شعرا که در مرثیه او انشاد اشعار نمودند پانصد دینار عطا فرمودند و تا کنیزان و اولادش با
غلامان و خواتین کنیزکان خاص بعزا داری صبح و شب برآوردند و با پای برهنه سوگواری
کردند و بی خاک بر سر ریختند و العزیز بالله در تمامت این سی روز بزیارت قبرش می رفتی
و مردمان را اطعام مینمودند و نیز سایر مردمان را هر کجا که بودند طعام و حلوی میدادند
بعد از آن جمله هزار دینار بشعرا قسمت کردند در خبر است که وقتی از اوقات در قصر
زحمت افتاده بود و از مستنصر در طلب نفقه برآمدند و مستنصر را طاقتی کار کرد چندانکه اسبابی
ناچار شده با این تربت هجوم آورده از آلات و ادوات زینت آن چندان برگرفتند
که معادل پنجاه هزار دینار بهایش بود و اما خزائنی که در قصر بود همانا چندین خزانه در قصر
افزوده بود و از آن جمله خزانة الکتب و دیگر خزانة البنود و دیگر خزائن السلاح و خزائن الفرش
و خزائن السروج و خزانة القوس و خزائن الکسوات و خزانة الادم و خزانة الشراب

خزائن قصر

احوال المعز لدین الله صاحب مغرب و مصر

وخزانة التوابل و خزائن الخیم و دار التعبیه و خزائن دار افتکین و دار الفطرة و دار العلم و
خزانة الجوهر و الطیب بود و در هر خزانه دیگر بود و کرسی فراش بخدمت و نظف آن
در تمامت سال اشتغال داشتند و اما قصر النافعی این عبد الظاهر میگوید یافعی قصر
نزدیک است بزرگ که در آنجا عمارتی چند از عجایب قصر و پاره اشراف میبودند و از آن
پس در هر وقتی از اوقات بر حسب مرور روزگار در مکان آن جهت بنای نفسانی
ناکامی گشتند از آن بازماندند و اما خزانة الکتب همانا میگوید وقتی کتاب العین خلیل بن
احمد را در خدمت العزیز بالله بیاوردند و چون او فرمود تا از آن نسخه از کتابخانه
بیاوردند و ایشان برفتند و از سی نسخه کتاب العین حاضر کردند که از آن جمله نسخه بخط خود
خلیل بن احمد بود و نیز وقتی مردی یک نسخه از تاریخ طبری را بخریدن بیاورد و آن نسخه را یک
صد دینار بخرید آنگاه فرمان داد تا هر نسخه که از تاریخ طبری در کتابخانه است حاضر
بیاورند پس یک صد نسخه از کتابخانه بیرون آوردند صاحب کتاب الذخایر
نوشته است که خزائنی که در قصر مخصوص بکتاب بود چهل خزانه بود از جمله آن کتب هجده
هزار جلد از علوم قدیمه بود و آنچه از زمان مستنصر موجود بود دو هزار و چهارصد ختمه
کلام الله مجید بود که همه را خطوط نوشته و همه با خط خوش و کتب نیکو و محلای
بذهب و فضه بود و این جمله را تمامت اتراک پراکنده کردند و از قصر منهوب ساختند
قیمتی نازل معرض فروش درآوردند و اینها بیرون از آن جمله بود که در داخل قصر بود
و بخانه‌های امیران دست رس نمود و نیز چندین صندوق مملو از اقلام در آنجا بود که
همه را ابن مقله و ابن البواب ترا شیده بودند بالجمله مسبحی گوید که در عشر اول محرم سال
چهارصد و شصت و یکم در مصر بودم و بیست و پنج بار شتر مملو از کتب بدیدم که بسرای
ابو الفرج محمد بن جعفر مغربی وزیر میبردند و چون معلوم ساختم وزیر وظیفه بن
نظر پاره مطالب از کتب قصر فتحی برده بودند و بهره وزیر انحدار شده بود و از کسی
که از قیمت کتب با خبر بود پرسش کردم گفت قیمت این کتب که بسرای وزیر بردند
یکصد هزار دینار است و این جمله سوای آن کتب بود که در خزائن دار العلم قاهره و
سوای آن کتب بود که بعضا و الدوله ابی الفضل بن محرق در اسکندریه پیوست و نیز
جز این جمله که اشارت رفت در علوم مختلفه کتب نفیسه کثیره بود و پاره را بسوختند

قصر النافعی

خزانة الکتب

بفوق ساختند و باد بر آنچه سوخته بود خاک برگشت چندانکه چون تلی برآمد و آن تل را
[illegible] و مثال الکتب معروف است ابن الطویر گوید خزانه کتب چندان کتاب داشت که تمام
از یکصد هزار مجلد بر افزون بود و این سوای مجلدات و هم سوای آنچه ناقص مانده
بود و در هر علمی هر کتابی تصنیف کرده بودند موجود و اغلب بخط خوشنویسان نامی روزگار
مانند ابن مقله و ابن بواب و نظرایشان بود ابن ابی طی میگوید دار الکتب قاهره از عجایب
روزگار بود و در تمام بلاد اسلام هیچ دار الکتبی معظم تر از قاهره که در قصر بود نبود و از عجایب
این بود که در این کتابخانه هزار و دویست نسخه از تاریخ طبری بود و بعضی گفته اند این کتابخانه
بر [illegible] یکصد هزار مجلد کتاب شامل بوده است و مؤید این مطلب این است که چون
قاضی الفاضل مدرسه فاضلیه را در قاهره بنیان نمود از کتب قصر یکصد هزار مجلد با آن مدرسه
انتقال داد و از آن پس چند سال دلالهای کتاب از کتب قصر میخریدند و میفروختند و این
گویند خزانه کتب یکصد و بیست هزار مجلد فزونی داشت و اما خزانه کسوه و البسه را ناظر
لدین الله سرائی بنیان کرده بود دار الکسوه نامید و در این سرا از هر گونه اقمشه و امتعه
موجود بود و مردمان بر حسب اقتضای فصول [illegible] از این مکان جامه تابستانی و زمستانی
و بخشش های فرزندان و زنان مردمان این بهره مختص بود چنانکه در احوال [illegible]
نوشته اند که از اخبار ایشان این است که از خزانه کسوه تمام خدم و حشم و هر کس [illegible]
پیوستگی داشت از صغیر و کبیر و رفیع و حقیر جامه تابستانی و زمستان از کلاه و عمامه
سراویل و فوطه و [illegible] از ملابس و مندیل از ثیاب فاخره [illegible]
و هم در مطعومات و مشروبات هر چه محتاج بودند عطا میکردند و لوازم جشنهای [illegible]
بحد کفاف [illegible] و گفته اند بهای جامه که از قصر در این میدادند از [illegible] هزار
بر افزون بود و خلعتی که با امرای [illegible] میدادند از ثیاب [illegible] و عمامه [illegible] طراز مذهب
بود و طراز ذهب و عمامه را پانصد دینار قیمت بود و با امرای بزرگ اطواق و اسوره
و شمشیرهای پربهای که محلا [illegible] خلعت میدادند اما خلعت وزیر در عوض طوق [illegible]
گوهرین بود و [illegible] بر آورد کردند آنچه [illegible] سال پانصد و [illegible] خلعت
داده بودند چهار صد هزار و سیصد و پنج قطعه بشمار آمد و خلعتی که در عید داده بودند
از بیست هزار دینار افزون تر بها داشت و بهای هر یک دینار بتفصیلی است که در تاریخ مصر

مسطور است

خزانه کسوه

احوال ابی تمیم المعز لدین الله صاحب مغرب و مصر

مسطور است و هم از مقدار البسه و ثیاب خاصه خلافت را مبلغی خطیر و عظیم مذکور داشته
که نگارشش این جمله موجب اطالت است و اما خزاین جواهر و طیب و طرایف در کتاب
الذخایر و التحف مسطور است که وقتی در زمان مستنصر که روزگار تنگی و زمان شدت بلا
کرده بود بعضی از گوهرشناسان را بخواندند و یکصندوق [illegible] که تخت و زین [illegible] بها بود
کردند و در این صندوق [illegible] بود چون بهایش را معلوم کردند افزون از سیصد هزار
دینار مصری بود و هم از یکی از گوهرشناسان سؤال کردند که بهای این زمرد چیست
گفت وقتی قیمت چیزی را توان دانست که مانندش موجود باشد اما این زمرد که مانندش را
چگونه قیمتش را معلوم توان ساخت و از جمله اشیائی که بردند هزار و دویست انگشتری
طلا بود که نگین هر یک گوهری گرانبها بود و نیز انگشترهای زمرد و یاقوت سماقی و رمانی و
خریطه از جواهر گران [illegible] که قیمتش را اندازه نشد چند است و [illegible] کاتب در عهد
مستنصر شد و در هنگام [illegible] رسانید که این جواهر [illegible] هفتصد هزار دینار خریداری
بود اما در [illegible] روزگار بیست هزار دینار فروختند و اما خزاین بلور و فروش و
ستور و سایر اسباب تجمل را از کثرت و فزونی نیروی حصر [illegible] نوشته اند [illegible]
از کنگره بلوری که از قصر در آورده بودند پنجاه هزار قطعه خریداری نمود و وقتی یک قدح بلور
[illegible] در انتقال [illegible] بدویست دینار خریدند و از آن پنجاه هزار قطعه
پارچه تا هزار دینار بها داشت و صد دینار نیز میرسید و دیگر اشیائی که از اقسام [illegible]
مرصع و مجموعه های طلای که هر یک از آن با نواع مختلف بود و از ظروف و مشارب طلا
و نقره در نهایت [illegible] و از عنبر و مشک و سایر عطریات آنچه یافتند که از حساب و شمار
بیرون بود چون سیده رشیده دختر معز لدین الله در سال چهارصد و چهل و [illegible] مرد
[illegible] که او که برای زینت و زیور و تجمل بود بهایش [illegible] و دویست هزار دینار مصری
داد [illegible] و دوازده هزار قطعه جامه الوان [illegible] و جواهر [illegible] ایام
[illegible] جامه خواسته [illegible] که در طوس در آن وفات کرده بود [illegible]
بود و بسبب این مال و کثرت ذخایر و نفایس که او را بود هر کسی بر وسادهٔ خلافت [illegible]
بزرگ او دیده [illegible] انتقال [illegible] و هیچیک با چنین [illegible] نشده مستنصر که [illegible]
اموال او را در خزاین خود جمع داشت و چون عبده دختر معز نیز در سال چهارصد و چهل و دوم

خزاین گوهر

متروکات سیده رشیده

متروکات عبده بنت معز

هجری رخت بدیگر جهان بربست آن چند مال و ذخیره بگذاشت که حد و حصرش را نتوان شمرد
چنانکه یکی از خازنان خزاین وی گفته است که خزاین سیده عبده و عطا عمیر و عمته و یق او
و آنچه واجب بود که بر آن خاتم بزنند چهل رطل مصری بود و آن متاع موجودی که داشت
که بر اوراق ثبت شده بود سی نحو آن و بر فی جای داده بودند و هم از آنچه یافته بودند
و چهارصد ظرف بزرگ از مشک و نبات آکنده بود و دیگر هزار و سیصد قطعه خیاری قوه
بود و وزن هر یک ده هزار درهم بوده و دیگر چهارصد شمشیر داشت که محلی بذهب بود و
سی هزار شقه صقلیه داشت و شقه نقم اول جامه پیش شکافته باشد بر خلاف جبه و جواهر
چندان بود که از حساب بیرون بود و چندان زمرد داشت که یک اردب بوزن بها
و اردب وزنی است مخصوص در مصر که در ذیل احوال ابو القاسم شاهنشاه در حرف شین
معجمه در ضمن مجلدات مشکوة الادب مسطور گردیده است و در مصر جامه از آن دیگر
هست که با وزن شصت و چهار من باشد و نیز در منزه کاش طشت و ابریقی بود که چندان
نفاست و لطافت داشت که سیده ام الوزرا ابو محمد یازوری از مستنصر خواستار شد
تا به وی بخشید و دیگر از منزه کات دو هاون و روغن دانی از یاقوت احمر بود که بیست و
هفت مثقال وزن داشت و نیز یک طشت بلور و تنگ و ابریق بلور بیرون آوردند و نیز
در قصر خزاین گنده از انواع و اقسام چینی بود از آنجمله ظغاره‌های چینی بزرگ بود که بر سه
نهاده بودند و هر پایه بصورت وحوش و سباع و بهای هر قطعه از آن هزار دینار و ...
شستن جامه بود و نیز در منزه کات و قفصها یافتند که مملو از ظرف چینی بود که ...
و آن سفیدی بود و زنگ خواستند و ... هفت ... بر پشت و آن جا بی ...
حصیری از ذهب داشت که هیجده رطل وزن داشت و چنین گویند آن همان حصیر بود که
شب که مامون بر بوران دختر حسن بن سهل بنا شوئی در آمد در زیر پایش فرش ساخته
چنانکه از این پیش در حرف با موحده در ذیل مجلدات مشکوة الادب این مطلب رقم رفت
و دیگر ... چینی ... پایه بود که پادشاه روم برای عزیز بالله فرستاده بود و قیمت
سه هزار دینار بها میرفت و چند صندوق آینه چینی و آنگینها که به زر سرخ و سیم
مشبک و جواهر مکلل بود و هر یک را در غلافهای کیمخت و سایر انواع و فراوان که بر
یافته بودند و شمارش را نتوانستند در خزاین قصر دریافتند و دیگر از اسباب ...

و اعلام

و اعلام و قنادیل و بوقات و سروج و لگام و مناطق و ... و قباب و جز آن از
طلا و نقره و شطرنج و نرد و جمله مرصع بجواهر زواهر و عاج و آبنوس آن چند بود
بود که دست خیال را از دریافت مقدارش قصور و پای وهم را از عروج مدارک
لنگی افتاده و از خزانه الطوایف سی و شش هزار قطعه بود که هر قطعه را قیمت تخمینش
دینار میزان آمد و از تماثیل عنبر بیست و دو هزار قطعه بیرون آوردند که وزن کوچکترین
آن دوازده من بود و از تماثیل کافور چندان دریافتند که از حساب و شمار افزون
بود و دیگر یک پاره ... داشت که بجواهر گرانبها ترصیع داشت و این از ...
غریبه قصر بود و یکصد و سی هزار دینار مصری بها داشت و جواهری که در آن بکار رفته بود
هفده رطل بر آمد و جوهری در آن بود که بیست و سه مثقال وزن داشت و هم یکصد و ده ...
در آن بکار برده بودند که وزن هر دانه سه مثقال بود و نیز در خزاین طیب صورتها از عود
ساخته بودند که هر یک را ذرع مقدار بود و هم از کافورهای مخصوص حبات فراوان بود که
وزن هر دانه پنج مثقال و از آن کمتر بود و ... عنبر مخصوص که وزن هر قطعه سه هزار مثقال
برآمدی و دیگر ظرفی چینی که بر سه پایه سوار بود و ... آوردند که آن را دو عالی ...
و در هر دو عالی دویست رطل طعام جای گرفتی و دیگر جایی بود که سه شبر و نیم وسعت آن
و یک شبر عمق آن بود و سخت ... و دیگر طاوس طلائی مرصع بجواهر نفیس بود و ...
دو چشمش از یاقوت احمر و بالهایش از زجاج مذهب بود ... الوان ... و دیگر
خروسی از طلای احمر ساخته بودند و تاجش را از یاقوت احمر مرصع بجواهر الوان و دو چشم
از یاقوت ... تعبیه کرده بودند و نیز غزالی مرصع بجواهر نفیس ... که هر دو شکمش را از مروارید
درخشان و دیگر ظرفها از بلور در غلاف خیزران منقش عجیب ساخته بودند که در آن ...
نمودند و دیگر خربزه از کافور ساخته و در شکمهای آن مرصع بجواهر نگین ساخته
و خالص آن هفتاد مثقال از کافور بود و دیگر قطعه عنبری بود که ... نام داشت که یکی
بر آورده ... و وزن آن ... از طلا ... که ...
بودند هشتاد من بود و دیگر خربزه از کافور ساخته و نقش را با ذهب آراسته کرده
و سه هزار مثقال وزن آن بود و هم چند نخلی بوزن بیست هفت مثقال و از یاقوت احمر ...
و درخشنده تر میوه و دیگر خوانچه از جزع طعام از زر ناب ساخته بودند که ... رنگ ...

چندی و هزار هزار آنچه از طلای احمر که قوائمش از طلا و آن قوائم منقش بجواهر بود بسیار است که
قوائمش با اطرافش جوش بود و طعام بخورند و هم اجانته از ذهب بر آن قرار داده
دو اکو و خرما از جوهر بر یک ظرفی اشیا مرتب ساخته بودند که هیچ کس بیان قیمتش نتوانست
و هم پاره اشیاء دیگر بود که قریب بچهار صد هزار درهم می ‌پیوست و در آن وقت صد درهم
برابر شش دینار بها داشت و شانزده درهم یک دینار بود و نیز بعضی اشیاء دیگر
و روس منقوشات و خزائن برآوردند که چهار صد هزار دینار قیمت داشت و نیز پاره
دیگر بیرون آوردند که وزنش یکصد و نه من از نقره بود و بوسیله بیرون آورده بودند
که زنجیش از نقره مذهب و نقشش از ذکر چیزی است خوشبوی و در خزائنش از نقره و مکین و
وحشی منقش بود و دیگر بعضی از کافور برآوردند که وزنش دو هزار مثقال و مشک مذهب و
دیگر تماثیل عنبر و کافور بود که شانزده هزار مثقال وزن داشت و دیگر چند قطعه یاقوت که
بدست آوردند که وزن هر قطعه هفتاد درهم و نیز چند قطعه زمرد یافتند که وزن هر قطعه سی
درهم میزان آمد و هم آینه بدست آوردند که بر منقط از زمرد جای داده بودند و تمامت آنچه
بدست مخالفان در افتاد و اما خزانة الفروش و الامتعه ابن عبد العزیز نقل کرده است که
از خزائن قصر از سایر الوان خسروانی افزون از پنجاه هزار قطعه بیرون آوردیم و اکثر آن
بود و هم گویند که آنچه از خزائن قصر بیرون آوردیم و بدست من در حضور من بقیمت رسید
افزون از یکصد هزار قطعه بود و مرتبه خسروانی احمر درآوردند که سه هزار و پانصد دینار بها
رفت و دیگر از بوقلمون های رومی در کمال نفاست و بها و صفا و همچنین افزون از بیست هزار
قطعه خسروانی که پاره نشده بود و آنچه را سوای آن چه نهب و غارت برده بودند در دو ماه
پانزده روز تا بی قیمت نقد فروختند سی هزار بار هزار دینار بهایش شد و این حکایت در
چهار صد و شصتم در شهر مصر روی داد و این مبلغ را لشکریان و از اتراک بیرون آمدند و امیر ابو الحسن
علی حکایت کرده است که آنگاه که سپاهیان و مرتزقین از مستنصر خلیفه در طلب مال برآمدند
و شدت مطالبه کردند فرشها یکی از خزائن فرش برآمدند و این خزانه از کثرت رفتار
معروف بود و برای هر یک رف نردبان مخصوصی بود و از آن خسروانه دو هزار عدل بسته بیرون
که تا آن وقت باز نگشوده بودند و از سایر انواع خسروانی و خزائن بود و از آن بعد هرگز
نشده و هر چه در آن بود مذهب و مصور باشکال مختلفه بود و یک عدل باز گشودند و در آن

خزانهٔ الفروش و الامتعه

خسروانی احمر مذهب در نهایت نفاست برای پوشش فیل بیاراسته بودند و دیگر از
بعضی گنجینه های قصر سه هزار پارچه خسروانی احمر درآوردند که بطراز اجیض مطرز بود و دیگر از سندها
و وسادهها و مخدهها و اقسام گستردنیها و فروشهای بوقلمون که تا آن هنگام بگستردن نشان نیارستند
نشده بودند از انواع پارچههای دبیقی و خسروانی و مخمل و دیبای مکی و خز و اصناف حریر
بتمامت الوان مختلفه و انواع قبابها چندان بیافتند که احصایش نتوانستند و قیمتش نه بشناختند و دیگر
حصیرها و اشکال سامانی مطرز بذهب و فضه و غیر مطرز بصور مختلفه اشیاء کثیره نفیسه بدست آوردند
و یکی از اتراک در خدمت مستنصر خواستار شد که مقرر سندس اخضر مغربی پرده باقش که از رشته
مذهب سبز بافته بودند پس یک عدل بیرون آوردند و در روی آن نوشته بودند که یکصد و
هشتاد و هشت عدل ازین متاع است و دیگر از پردههای حریر زرتار باختلاف الوان و اصناف
قریب یک هزار پارچه درآوردند و در آنجمله صورت دولتها و ملوک و مشاهیر دول
نقش شده بود و بر فراز صورت هر یک نوشته بودند که اسم او و مدت زندگانی و شرح
حال او چیست و دیگر از خزائن فرش چهار هزار رزمه و پشتواره خسروانی زرتار بیرون آوردند
که در هر رزمه و پشتواره فرش یک مجلس و آنچه برای آن مجلس لازم بود موجود بود و با
هنگام باستعمال آن حاجت نرفته بود و از آن جمله یک قطعه از حریر ازرق قرقوبی که بذهب
و سایر الوان حریر بافته و از آن المعز لدین الله بود و در سال سیصد و پنجاه و سه بساختن
آن فرمان کرده و صورت اقالیم روی زمین و کوهها و دریاها و شهرها و نهرها و رودخانهها و
مسالک آن مانند جغرافیا در آن مقطع نقش کرده و نیز صورت مکه و مدینه را در آن آشکار کرده
و در هر شهری و کوهی و شهری و نهری و بحری اسم و نام آن را بذهب یا فضه یا حریر برآورده
و در آخرش نوشته بودند که مما امر بعمله المعز لدین الله شوقاً الی حرم الله و اشهاراً لمعالم
رسول الله فی سنة ثلاث و خمسین و ثلاث مائة و بیست و دو هزار دینار در این امر
کرده بودند و اما خزائن السلاح در کتاب الاخبار مسطور است که گنجینههای شمشیرها و آلات
سلاح پاره پاره خود و در میان آن هنگام که مستنصر بران تاخته بودند قسمت شد و از آن جمله
ذو الفقار و صمصامه عمرو بن معدیکرب و شمشیر عبد الله بن وهب و شمشیر کافور اخشیدی و شمشیر
معز خلیفه و زره او و شمشیر حسین بن علی بن ابی طالب صلوات الله علیهما و سپر حمزة بن عبد المطلب
علیهما السلام و شمشیر جعفر صادق سلام الله علیه بود و دیگر از کلاه خود و زرهها و جوشنها

خزائن السلاح

و نیزه‌های سب و شمشیرهای محلاة بذهب و فضه و سیوف حدیدیه و صندوقهای کمان
و جعبه‌های تیر و صندوقهای کمان و دسته‌های نیزه ختّی و سایر آلات جنگ که زیاده از پنجاه
ده هزار موجود دیدند و همه در کمال نفاست و بها و قیمت بود و این آلات و اسلحه‌ها
همه با نواع حلیه و زینت آراسته و هر یک را از آن ولایت که در صنعتش مهارت داشتند
تحصیل کرده بودند و برای دفع دشمن و فتح امصار و حصول مقصود در استعمال آن آلات
و ادوات و شدّت سیر و سرعت نفوذ و دریافت مطلوب تدابیر عجیبه بکار برده و تفنّنها
در آزمایش آن اسباب گاه بگاه حضور یافته بعد از امتحان در مکان مناسب محفوظ میداشتند

خزاین السروج

و امّا خزاین السروج چنانکه در کتاب الذخایر مسطور است که از جملهٔ آن اشیائی که از قصر بیرون
بیاوردند صندوقها از زین مرکبها همه محلاة بفضه و در کمال حلیه و زینت بود و بر یکی از آنها
نوشته بودند این صندوق سیصد و نود و هشتم است و شمارهٔ سروج خاصه افزون از چهار
هزار و ست بود و مستنصر از خزانة السروج پنج هزار زین بیرون آورده بود و قیمت زین
سروج از هفت هزار دینار تا یک هزار دینار بر می‌آمد و از خزاین مستنصر هم در ش نیز چهار
هزار سرج مانند جان زینها و بدون آن پدیدار شد و آنجمله را تمامت لشکریان و
اتراک ببردند ابن الطویر گوید خزانة السروج محتوی بر سراجی بود که هیچ ملکی از ممالک
دارای این مکنت نبود و این خزانه در ساحتی عظیم و وسیع و دارای اماکن و مجالس بود
و افزون از هزار زین لگام طلا و نقره با قلاده و اطواق طلا و نقره از خواص بستان
خلافت بود و آنگونه نظم و ترتیب داشت که وقتی حافظ خلیفه را حاجتی روی داد که بخزانة
السروج شد و شاید را حاضر ندید و عرش را بر دید پس بکار خویش باز شد و فرمود تا او
حاضر نشود بدانجا نشوم و چون الآمر باحکام الله را اندیشه ظفر شرق و نهب و غارت
بغداد و چشمها در خاطر او افتاد فرمود تا سروج را نگو جای خاص دادند تا آب در آن
جای دهند تا اگر سواران با شاهدان آب حاجت باشد بیاشامند و چنان تعبیه کرده بود
که در هر زینی هفت رطل جا گرفتی و برای حمل از دیار بسیار رفته بودند و شاعری در اینباب گوید

دع اللوم عنی لست منی بموثق   فلابد لی من صدمة المتحقق
واسقی جیادی من فرات و دجلة   واجمع شمل الدین بعد التفرق

خزانة الخیم

و امّا خزانة الخیم در کتاب الذخایر مسطور است که ابو الحسن علی بن احمد وزیر ناصر الدوله

گفته است که از جمله اشیائی که از قصر بیرون آوردند آنچه خیمه و خرگاه و مسطح و مضارب
و حصون و قصور و سرادقات و مشارع و فساطیط و سایر انواع چادر که همه از دیبای مخمل
و خسروانی و دیبای ملکی و ارمنی و سندس و جز آن که جمله را از اشکال حیوانات نقش کرده
و مذهّب و آلات و ادوات آن را با نواع مختلفه و اقسام گوناگون مرتّب و بعضی را
بزرگ و برخی را کوچک بتناسب حاجت دوخته و پرداخته بودند چنانکه بعضی را با ادوات
و ستونها و عمود و سایر اسبابش را بر پشت شتر حمل میکردند و پاره را از پشت شتر گستر
بر میداشت و پاره‌ها را افزون از پشت شتر برمیگرفت و مسطح آن چادری بود مانند
بیت مربع چهار دیوار و سقف و شش عمود داشت و از این شش عمود دو عمود در میان
بیک دیوار و مخصوص بدخول و خروج داخل و خارج بود و خیمه بر پشت آن بود و دیوار
مربع و با سقف و مانند پوشش آن بود و شراع آن حائلی بود که در ظهر سقف بر رأس هر دو
عمود بود و از هر سوی قباب بتافتی بهر سوی گردیدی و مشرّف و در این مانند سایبان
بر یک عمود بر پای بود و شراع در پشت آن بهر سوی قباب بگشت بگشتی و هر چه
تحته چادر بر حال خود ایستاده و حرکت نمیکرد و چون در زمان استیلاء و مطالبه لشکریان
کار بر سلطان سخت گردید فسطاطی بس بزرگ از قصر در آوردند که حد و ره کبیر نام داشت
و این فسطاط بر ستونی عظیم بر پای ایستاده که شصت و پنج ذراع طول آن و دور فلکه اش هشت
ذراع و عرضش شش ذراع و ثلث ذراع و دور آن فسطاط پانصد ذراع بود و این فسطاط
شصت و چهار پاره بود و هر قطعه در یک عدل جای گرفتی و این سراپرده و طنابها و اسباب
بر یکصد شتر حمل شدی و سه قنطار مصریه اسبابهای نقره اش بود و در این فسطاط صورت
هر حیوان که در زمین موجود دیده بودند و هر شکلی ظریف و عجیب منقوش بود و آن
بازیچی بود که طولش سی ذراع و در اعلای آن واقع بود و این فسطاط را ابو محمد حسن بن
عبد الرحمن یازوری در ایام وزارتش فرمان کرد تا بدوختند و یکصد و پنجاه تن استاد
ماهر در مدت نه سال آن را بپای بردند و سی هزار دینار مغربی در مصرفش بکار رفت و
چنان بود که خلیفه ملک روم پیام کرد و خواستار شد که عمودی از هر خرگاه که هر یک هشتاد
ذراع طول داشته باشد بدو فرستند و بعد از مخارج سنگین بیاوردند و از آن دو
عمود یکی را برای این فسطاط بکار بستند و پنج ذراع از آن را مقطوع نمودند و آن عمود دیگر را

ناصر الدوله بن حمدان که چون بر مستنصر خلیفه خروج کرد به اسکندریه حمل نمود و دیگر سطح
قلوری مخمل که در نفیس حمل آورده بودند و از الحریر ما بته بوده و دار التیغ نام داشت و چهار
وقیه داشت و طول هر عمودی هیجده ذراع بود و دیگر سطحی بیرون آوردند که در نقش برای
القائم بامر الله عز الدین الله ساخته شده و زر تار بود و بر عمودی از نقطات جلور ایستاده و قرش در
از نقره داشت و چهار ده هزار دینار مصرف آن کار رفته بود و دیگر چهار سطح دیبای
بود برکه دوانی منقوش و نیز فراوان از اقسام و انواع خیام و قصور از مخمل و قلوری و دیگر
و دیبای خسروانی و حریر و انواع و اصناف آن چند انگار از حد و حصر بیرون بود و نیز جاها
بسیار که از لولو و پوست و بلغار خربه منقوش با تمامت لوازم و شرایط آن چون دیگر ها
با دیگها و آئینه ها و آنچه بها بیرون آوردیم و هم از خیام که دوانی بسیاری بیرون آوردند
و دیگر خیمه بس بزرگ مدور که دوانی که با نقش و نگاری بدیع و صنعتی لطیف آرایش داشت و
عمودش راسی و پنج ذراع ارتفاع بود بیرون آوردند و در جمله آن خیام و فساطیط فسطاطی دیگر
بود که مدوره کبیره نام داشت و ابو الحسن علی بن احمد معروف با بن الامیر در سال چهار صد و
چهل و چند هجری باتمام رسانیده سی هزار دینار در آن کار صرف کرده و طول عمودش چهل ذراع
و دایره فلک عمودش بیست و چهار شبر و بر جهاد و اشتر حمل میکردند و افزون از ده قنطار
در آلات و لوازمش بکار رفته بود و چون خواستند بر پای دارند دویست تن فراش با جماعتی
یکدیگر بر خاستند و این فسطاط فقط قول عزیزی جامعه بود و از این رو آن جا در قانون
که هر گز بپای نداشتند جز آنکه یکتن یا دو تن از آن جماعت که آن جا در را بپای داشتند استوار
مید اشته هلاکت میرسید و دیگر افضل بن امیر الجیوش خیمه ترتیب داده و خیمة الفرح نام ساخت
و این خیمه بوده که دور و چهار صد ذراع مشتمل و عمودش پنجاه ذراع بوده و از الحق مرتفع بود و دار
سیمی خطیر در اتمام آن بکار رفت و آن خیمه چندان عظیم و جلیل بود که جماعتی از شعراء در توصیف
آن اشعار و ابیات نمودند و دیگر از اسباب که در خور حمل کردن با سفار از انواع اطباق
و صوانی و سایر آلات و ادوات بود و اغلب زر ناب و سیم خالص نضیب و نفیس
و از حیز حساب و شمار افزون بود و اما خزانة الشراب ابن المأمون گوید یکصد و پانزده قنطار
شکر در خزانة الشراب برای حلویات موجود و برای اجزای مربیات پانزده قنطار آماده
و آنچه برای پاره شربتها و شراب ترش و شیرین مهیا بود مبلغ شش هزار و پانصد دینار

خزانة الشراب

مقرر بود

احوال ابی تمیم المعز لدین الله صاحب مصر

و همچنین سبیلی که برای قرص کافور و ازین قبیل بکار میرفت بجان میزان بر می آمد و نیز خطا
قانون بود که در خزانة الشراب که برای بیمارستان ترتیب داده بودند حضور میکردند
و اطبای حاذق مخصوص را حاضر میفرمودند و از انواع ادویه و اشربه که برای رنجوران
بکار بودی در حضرتش حاضر کرده در ظروف و اوانی و برانی مخصوص طبخ کرده آماده
میساختند و هم را امتحان نموده برای مرضی تهیه میدیدند تا در هنگام لزوم هر یک از دوا
و غیرها حاجت افتد موجود باشد و دیگر خزانة التوابل بود و این خزانه مشتمل بر انواع و
اقسام و اصناف حلویات و نقلات و بخورات و حبوبات و مرکبات از مشک
و عنبر و عود و صندل و کافور و زعفران و انواع طیب و اشیاء معطره مرتب بود و پنج
پنجاه هزار دینار مصرف آن میرفت و برای ایام ولیالی خلفا و اولاد و اقارب و خدم
ایشان و وزراء و اعیان دولت ایشان آنچه بکار بودی و در استعمال لازم شدی برای
مقداری تقسیم شدی و در طشتهای کبرای ایشان میفرستادند و نیز بفقراء و مساکین و ارباب
استحقاق مبلغی معین مبذول میفرمودند و تفصیل آنچه در تاریخ مصر مشروح است و دیگر دار
بود که مبلغی کثیر مصرف آن میرسید و بر بساطین سلطان مقرر بود و از آنجا برای سلطان و
وزراء و ارکان اعدای ریاحین میشد و دیگر خزانة الادم بود که پاره البسه از آنجا خارج و
هر کس باید تسلیم میشد و دیگر خزاین دار افتکین بود ابن ظافر گوید که خلفا داری بزرگ
بود که نصر الدوله افتکین در آنجا سکونت داشتی و این دار با دار ابن المستنصر که در اسکندریه
بود موافق بود و این دار را مانند خزانه مقرر داشته بودند و خزاین افتکین میخواندند و آنجا
دار بر اصناف عدیده از شمع که از اسکندریه و دیگر شهرها میرسید حاوی بود و نیز
بقولات و حبوبات ماکول از پسته و فندق و اقسام عسل و شکر و قند و زیت و روغن
در آن موجود بود و چیره دن از گوشت و سبزی هر چه خواستند در آن آماده بود و
مطابخ خاص و عام هر روز میرفت و ارباب رسوم و نیز مردم مستحق را که باعطای وقف
آنها محتاج صد و رباقی از آنجا نصیبه مخصوص گشت و در تمامت اوقات سال این دار وقف
این نعمات معمور و کثیر البرکات بود و اما خزانة البنود جاه البنود یعنی رایات و اعلام
و خزانة البنود بقصر الکبیر ملاصق و چسپیده بود و القائم بامر الله عز الدین الله ابو هاشم علی
و در زمان خلافت بنیان کرد و سه هزار تن صانع ماهر که در هر صنعتی ماهر و قادر بودند

خزانة التوابل

دار [illegible]

[illegible]

خزانة الادم

خزاین دار افتکین

خزانة البنود

در آنجا جای داشتند چنانکه در ایام ظاهر خلیفهٔ مذکور مردمان از آسایش و رامش و رفاهیت
و فراخی کامل و روزگار را حالت عافیت و خرمی بود از نیروی مردم مصر دوام
باکل و شرب و تنزه و تفرج و عیش و طرب و لهو و لعب و استماع اغانی و ترتیب آلات
سرور و کامرانی و خواندن و رقصیدن روی داشتند و غلامان و ممالیک را بدین علوم
و همچنین علوم آلات حرب و اقسام حیل و مکاید آن از تیر افکندن و طعنه زدن و شمشیر
زدن و جز آن تعلیم مینمودند و بدینگونه بخوشی و خرمی روزگار میسپردند در کتاب الذخایر
والتحف مسطور است که مستنصر خلیفه آنچه در خزانه البنود بود از تمامت امتعه و آلات و خزاین
در شهر صفر سال چهارصد و شصت و یکم بسعد الدوله معروف بسلام ملک بخشید سعد الدوله
آنجمله را بشب هنگام حمل کرد و در جمله آلاتی که بسعد الدوله رسیده بود یکهزار و پانصد سپر مطلی
و همچنین تیغ و اسباب دیگر بود از نیزهای دو رنگ و از اعلام از نقره و ذهب و در خلال آنحال که این
آلات و ادوات را از خزانه البنود نقل میکردند از دست یکی از فراشها چراغی که افروخته
افروخته بود فرو افتاد و آتشی از آن بر افروخت و بعضی چند از کتان و دیگر امتعه در
آتش زرگ شد و آنجمله را بتمامت بسوخت و مردمان سخت مضطرب و پریشان شدند
غریو برخاست و نفیر بلند گشت و همی رفت که آن آتش افروخته قصرها و خانهای مردم
و بازارها فرو گیرد مانجمله صاحب تاریخ مصر میگوید که جمیع آن امتعه و آلات و اشیاء
که در خزانه البنود موجود بود از اندازهٔ قیمت بیرون بود و از آن زمان که جوهر قائد فاتح
در آمد و بنیان قصر را بنهاد تا این تاریخ قریب صد و سی سال برگذشته بود هر سال قریب
هزار و هشتاد هزار دینار در تهیه و تدارک این خزانه بمصرف رسیده بود که تا زنگ
بر وی نیست کرد و در انبار میشد و آنچه در این مدت ساخته و پرداخته بود بجمله بجای بود
تغییری در آن پدید نشده بود و در این شب که این حادثه اتفاق افتاد ده هزار قرابه نفط و ده
هزار زراقات نفط آتش گرفت و اما سپرها و شمشیرها و نیزها و تیرها و زنجیرها و لگامها و جامها
و دیگر اشیاء و اسباب رنگین و چیزهای نفیسه و اشیاء عجیبه و درفشهای بیجا و جز آن چندانکه
آنگاه هر قدر گمان بود و توانسته بر بود و حق تعالی دانا بود و سایر نبود و تمامت اعلام و الویه و رایات
از حیز شمار و حساب بیرون بود حکایت کرده اند که در آن شب چندان شمشیر آتش بار بسوخت که
چنان شد که خلیفه بعد از مدتهای طویل محتاج شد که از جمله کارزار قدری از خزانه بیرون بیاورد

وحتی که در نظر داشت بپای گذارد پس از یک خزانه تنهائی از آنچه بجای و سالم مانده بود
پانزده هزار شمشیر جوهردار سوای دیگر شمشیرها بیرون آوردند و این خبر را امیر الاعظم
متوکل حضرت شریف با من بگذاشت و چون این خزانه محترق گردید از آن پس آن مکان را زندان
امراء و وزراء مقرر داشتند و چون مهذب بن زبیر را این شاعر در آنجا محبوس کردند
این شعر در این باب انشاد نمود :

ایا صاحبی سجن الخزانة خلیا ... نسیم الصبا ترسل الی کبدی نفحا
وقولا لضوء الصبح هل انت عائد ... الی نظری ام لا ارجو بعده الصبحا
ولا تیأسا من رحمة الله ان اری ... سریعا بفضل الکامل العفو والصفحا

ونیز این بیت را گفته است

ایا صاحبی سجن الخزانة خلیا ... من الصبح ما یبدو سناه لناظر
فو الله ما ادری اطرفی ساهر ... علی طول هذا اللیل ام غیر ساهر
وما لی من اشکو الیه اذا کما ... سوی ملک الدنیا شجاع بن شاور

و آنمکان همچنان مخصوص محبس امراء و وزراء بود تا دولت خلفای مصر بپایان رفت
و چون نوبت سلطنت بابی ایوب افتاد همچنان آن مکان را زندان امراء و ممالیک
گردانیدند و از غرایب اتفاقات این است که بعد از آنکه ربیعی و قتل ابو سعید
ابراهیم یهودی حسن بن علی انباری وزیر را بتفصیلی که صاحب تاریخ مصر مسطور داشته
مستنصر خلیفه از مقام وزارت معزول و در این محبس محبوس داشت ابو نصر صدقة بن یوسف
فلاحی را بوزارت منصوب گردانید فلاحی یکباره در تحت حکم ابی سعید در آمد و بیرون
از خواهش وی کاری نکردی چندانکه قتل انباری مقصود او و این انباری را در آن محبس بعذاب
و نکال در آورد و آنچه او را بود مأخوذ داشت و هم بدون جریرت و گناه در آن
مکانش بقتل رسانید و این داستان در روز دوشنبه پانزدهم محرم سال چهارصد و
چهل هجری روی داد و بدین حال بود تا از گردش روزگار و مدار این چرخ دوار
فلاحی نیز بدین بلیه دوچار و در همان مکان که این انباری بقتل رسیده بود مستقلا
گرفتار گشت و چون او را بکشتند و مکانیرا از بهر قبرش حفر کردن گرفتند از آن پیش که
او را در آن حفره در آورند سری در آن گودال نمودار شد و گفت لا اله الا الله اینک

رأس فلانی است من او را کشتم و در اینجا دفن کردم و بشنو

رب لحد قد صار لحداً مراراً ضاحکاً من تزاحم الاضداد

پس ویرا بکشتند و با فلانی در آن حجره دفن کردند و این داستان را از غرایب اتفاقات و عجایب حوادث شمردند و پس از چندی خزانة البنود که سرای امرای فرنگ منزل قرار داده بودند و مدتی بر این حال بود تا ویران گردید و در آنجا اخیره دیگر بنیان کردند و اسرای فرنگ را بمشهد نفیسی منزل دادند و نیز از آنجا بخلیفه الحبیس انتقال دادند و آن زمین را جدائی از نخاست و زیان ایشان مقرر ساخت چه آنجا عمارت در آنجا گوشت خنزیر میفروختند و خمر بیکر فتند چنانکه گفته اند در هر سالی سی و دو هزار سبوی خمر در آنجا فشرده میگشت و دو رطل بیک درهم بفروش میرفت و از تخت تا در خزانة البنود منزل داشتند تا این امر اشتغال داشتند و اقسام فسق و فجور بظهور میآوردند تا هجوم ملک الصالح عماد الدین اسمعیل الناصر چون بر سریر ملک برآمد مردمان را از شرب خمر منع و منهدم این بنیان امر فرمود و این بنا را چنان ویران کردند که با خاک یکسان بود و بر زمان بنا خیمه و مردان سرای خود ساختند و هرچه خمر در آنجا بود بریختند و مردمان اندک اندک تا آنگاه بنیان دار و بازار نهادند و اسارتی را چنانکه اشارت رفت بمکانی دیگر بمشهد نفیسی و از آنجا بخلیفه الحبیس انتقال دادند و اما دار الفطره در خارج قصر واقع بود در مکان الغزیر بابت ما بسی بود و آنچه مردمان در عید حل میشد مقرر داشت و از اول حلویات و شکر و عسل و زعفران و طیب و دقیق و خوان در آنجا فراهم بود و از نیمه رجب الرجب روز و شب در انجام این امر مشروع میکردند و تا نیمه رمضان بر این حال میگذشت و یکصد تن استاد حلواگر و دیگر نوالکان و متقلات در اعمال این مهم اشتغال داشتند و یکصد نفر فراش مخصوص و آماده تقسیم بکسان و حمل اماکن دولت و ارباب رسوم حتی غلامان سیاه بودند و نام هر کسی را نویسندگان دفتر میکاشتند و با ترتیبی خاص خوان طعام و حلویات و غیرها بحسب شئونات مردمان مرتب ساخته نام او را بر ورقی نوشته بحامل خوان میدادند تا بهره هر کسی از روی بصیرت برسد و قانون خلفا چنان بود که با وزیر بدار الفطره در می آمدند و در سایر خوانها وزیر را رخصت مصاحبت خلیفه بود چه آن خوان در داخل قصر و این خزانه در خارج قصر بود

دار الفطره

و در سایر خوان

و در سایر خوان خلیفه به تنهائی رفتی اما بخلیفه با وزیر در دار الفطره میامدند و آن خیمه آماده بود که چون کوهی بلند مینمود میدیدند و خلیفه بر سریر خویش مینشست و وزیر نیز بجای معمول برکرسی خود جای میکرد و این مراسم در نیمه شهر رمضان بود و نیز جماعتی از خواص حضرت حاضر میشدند و آن کوه بزرگ را مشاهدت مینمودند و تقسیم آن اشارت میرفت و از ربع قنطار تا ده رطل و یک رطل که اقل مقدار بود برای کسان حمل میشد آنگاه خلیفه با وزیر بازمیشدند و کارکنان را با انعام و اکرام مینواختند و بر این حال میگذشت تا شهر رمضان بپایان میرفت ابن عبد الظاهر میگوید که دار الفطره قاهره مقابل مشهد امام حسین علیه السلام است بالجمله از آغاز رجب تا پایان رمضان المبارک مردمان را از کبیر و صغیر و بزرگ و حقیر و سیاه و سفید از دار الفطره نصیبه و بهره میرسید و بدان تفصیل که صاحب تاریخ مصر مسطور و مقدار و اوزان هر چیز را ثبت کرده مجری و معمول میگشت و چون یکشب از شهر رمضان بجای ماند امراء دولت را بخلع فاخره و خیول با مراکب ذهب و فراوان حتی صفحهای نفیس برای نسوان ایشان مخصوص داشتند و غلیان بود کما آن کلاه و مشروبات در زمانی مردمان میرسید که بر خلاف فصل ایوان بود و اما مشهد حسینی علیه السلام والصلوة محمد بن علی بن یوسف بن میسر فاضل میگوید در شهر شعبان سال چهارصد نود و یکم افضل بن امیرالجیوش با لشکری گران بجانب بیت المقدس روان شد و در این هنگام سکمان و ایلغازی دو پسر ارتق ترکمانی با جماعتی از اقارب خود و گروهی بزرگ از لشکر ترک حارس آن مکان و حاکم آن زمان بودند افضل با ایشان مکتوب نمود و خواهان شد تا بدون ضرب و طعان قدس را بدو تسلیم دارند ایشان نپذیرفتند لاجرم افضل و لشکرها شهر قدس را فرو گرفت و منجنیقها بپا داشت و یک تخت از باروی شهر را فرو ریخت چون ایشان این حال بدیدند و پسران ارتق این گونه رتق و فتق را بنگریدند جز تسلیم چاره ندیدند و قدس را بدو گذاشتند افضل ایشان را نوازش کرده خلعت بداد و براه خود روان و با لشکرش بازگشت و قدس را مالک گردید و عسقلان در آمد و در عسقلان مکانی خراب بود که از مرور زمان دیوارهایش اندر آن افتاده و چنان دانستند که سر مطهر قرة العین ساقی کوثر حسین بن علی بن ابی طالب صلوات الله علیهما در آنجا مدفون است آنگاه قطعه نشان بیافت پس آن سر مطهر را بیرون آورده معطر داشت و در سبدی نهاده به بهترین سرائی که در عسقلان بود نقل کرد و

مشهد حسینی

تعمیر نمود و چون مشهد آراسته چنانکه شاید ساخته و پرداخته شد افضل بن امیر الجیوش خود
آن سر سرور فرقد آفرینش را بر سینهٔ خویش برگرفته پیاده روان شد تا آن گوهر نفیس نفقت زاده
آن مقبرهٔ مطهره بودیعت نهاد و پاره را عقیدت چنان باشد که آن مشهدی که در عسقلان است
امیر الجیوش بدر الجمالی بنا نهاد و پسرش افضل با کمال رسانید و حمل راس شریف از عسقلان بسوی
قاهره و وصولش بقاهره در روز یکشنبه هشتم شهر جمادی الاخره تا سال پانصد و چهل و هشتم
بود و امیر سیف المملکة و قاضی المؤتمن بن مسکین حامل آن راس مبارک بودند و در روز سه‌شنبه
دهم جمادی الاخرهٔ مذکوره قصر قاهره را فروغ بخشید و چون آن سر مطهر را بعد از آن جهت در آن
بجانب قاهره حمل کردند هیچ تخفیفی در آن راه نکرده و بوئی چون بوی مشک از آن بر میدمید
و بقصر الزمرد در آوردند و نزد قبة الدیلم در آن باب که خدمه را از آن عبور نبود دفن کردند و از آن
پس هر کس از خدام در سایه درپیش روی آن قبر نوربخش را میبوسید و چون روز عاشورا در
آمدی شتر و گاو و گوسفند بیاوردی برابر قبر ذبح میکردند و از زحمت ناله و فریاد بآسمان
میرسانیدند و بر قاتلین آن حضرت که ابد الآباد بلعنت باد از قرار احوال و این روش روزگار
نهادند تا روزگار دولت ایشان سپری گردید و در آن هنگام که ملک الناصر سلطان صلاح
الدین مردم مصر را مقهور و ماخوذ نمود یکی از خدام را که از اثنیه و اموال و دفاین مکتومه
قصر باخبر است گرفتند و پرسش نمودند انکار نمود و صلاح الدین امر نمود تا او را بزنجیر
و شکنجه آزار کنند تا کشف اسرار کند پس متولی عقوبت او را بگرفت و چیزی خنفسا که جانوری
زبون و بدبوی است و جعلش نامند بر سرش بنهاد و بر بست این جانور چنان است که اگر
یکساعت بر سر جانبه دماغ را سوراخ کرده اند و هیچکس طاقت احتمال آن صدمه و رنج
نباشد بالجمله مکرر با آن خادم این عقوبت بجای بردند و هیچ جز از وی آثار جزع مشهود نیفتاد
و خنافس را مرده دیدند و از این حال در عجب شدند صلاح الدین او را احضار کرد و گفت چه
سری در این کار است و باید با من بازنمائی گفت سوگند با خدای هیچ سببی در این کار نیست
جز آنکه در آنحال که سر مبارک امام حسین صلوات الله علیه را بیاوردند من برگرفتم و حمل کردم
صلاح الدین فرمود کدام سببی از این بزرگتر و عظیم‌تر تواند بود و آن خادم را نوازش کرده بمقام
و منزلتی رفیع کرد او را بو با ذکر داشتند و چون ملک الناصر دارای مقام سلطنت گردید در آن
مقدس حلقه تدریس علوم و فقه مقرر ساخت و تولیتش را با بهاء دمشقی فقیه محول ساخته و

فقیه در

فقیه در آن محراب که در پیش روی ضریح شریف بود برای تدریس جلوس مینمود و از آن پس
اوقاف کثیره برای آن مکان میمون نشان معین ساختند و چون ششصد و چهل و چند سال از
زمان هجرت رسول خدای صلی الله علیه و آله برگذشت در ایام صالحیه حریقی در آن مشهد
روی داد و این وقت امیر جمال الدین از جانب ملک الصالح در قاهره نیابت میکرد و سبب
این حریق چنان بود که یکتن از خزان شمع در آنجا آمد تا چیزی برگیرد و از چراغ او شعله ساقط
شد و امیر جمال الدین خویشتن بچاره آن کار دامن بر میان بزد تا آن آتش را خاموش ساخت

و این شعر در آن حال انشاد فرمود

قالوا تعصب للحسین ولم یزل ... بالنفس للهول المخوف معرضا
حتی انضوا ضوء الحریق واصبح ... المسود من تلک المخاوف ابیضا
ارضی الاله بما اتی فکأنه ... بین الانام مخلد موسی الرضا

بالجمله صاحب تاریخ مصر میگوید از این مکان مقدس کرامات و خوارق عادات
بسی مشاهدت رفته است و از رسم و قانون ایشان در روز عاشورا چنانکه در کتاب
سیرة المعز لدین الله مسطور داشته‌اند میگوید در روز عاشورای سال سیصد و شصت و
سیم جماعتی از شیعیان و اتباع ایشان از مشاهدین قبر کلثوم و نفیسه انصراف یافتند و گروهی
از فرسان مغاربه و پیادگان ایشان با ایشان بودند و بر حسین علیه السلام گریه و نوحه
نمودند و تکبیر آغاز کنند شتر میکشند راندند و اوانی سقایان را در بازارها شکستند و روایات را
درهم شکافتند و هر کس را که در این روزگار بکاری پرداختی و اتفاق نمودی دشنام دادند و
همچنان برفتند تا بمسجد الریح نازل شدند و جماعتی از رعیت با ایشان تازان گردیدند این وقت ابو
محمد حسین بن عمار که در آنجا در سرای محمد بن ابی بکر سکون داشت برای رفع غائله بیرون شد
و دروازه را ببست و فریقین را از تولید فساد باز داشت و اگر جز این بودی فتنه عظیم
بپا ستی چنانکه تا کنون نیز که یکهزار و سیصد و یازده سال از هجرت برگذشته در ایام
عاشورا که خلق را تشویش محشر برسر میافتد در تمامت بلاد اسلام این قانون جاری است
که در آن روز و آن اجتماع و ازدحام و آن حالات بیرون از رسم طبیعت که در رتبت خود
میرود در هر شهری که ولاة حکومت با دسته مراقبت جویند و از فتنه و فساد دفع
کنند و اگر نه از پی مسابقت کار بمقاتلت میکشد و خونها ریخته و فتنه‌ها انگیخته میشود که تا کی

ل
معمول روز عاشورا

باد این جای فتنه‌نشان مسبحی گوید که در روز عاشورا در سال سیصد و نود و سه بنا بر
رسم و قانون که در هر سال در روز عاشورا معمول بودی جاری گردید و بازارها
بربستند و معاملات را معطل ساختند و منشدین بمسجد جامع قاهره درآمدند و نوحه و ندبه بر
آوردند و اشعار مصیبت قرائت کردند و ابن المأمون گوید که در روز عاشورا از
سال پانصد و پانزدهم سماط مجلس عطایا را در دار الملک شهر که افضل بن امیر الجیوش ساکن
بود و آن سماط بروز عاشورا اختصاص داشت بپا کردند و در آن مکان که بیرون از
مجلس عطایا بود حاضر ساختند و اتکاها از چوب و فتح چوبین مدور بجهت ملکه سفره بسیار
بزرگ از پوست بود با بکلیه این سفره را میگستردند و افضل بدون جامه رنگین و فوطه
حاضر میشد و جامه‌ها و سماط سیاه بود و اشراف و اعیانی که حاضر میشدند بحالت سوگواری
بودند و از عدس و تخم فوط و خوردنی میدادند و چون روز عاشورا در سال پانصد و
شانزدهم فرا رسید الآمر باحکام الله که در آن وقت بر مسند خلافت جای داشت از آن
پس که افضل را بقتل رسانیده بود در باب البادهنج جلوس نمود و جلوس او بر کرسی آهنین
بدون مخده و تزیینات سلطنتی بود و آن سماط را در قصر بجای آوردند و مامون وزیر و قاضی
و داعی و امرا و قاضی و داعی و اشراف چون مندیل و دستار با پاپوش‌های برهنه و با حال سوگواری
خلیفه ورود میکردند و آن سماط را در موضعی غیر معتاد گستردند و چنانکه در ایام افضل معمول بود
چون در ماحضر مختصر تناول میکردند ورود قاهره و مصر قیامت و عالم و منشدترین قراء از
آتش تا بامداد بتلاوت قرآن میپرداختند و خلیفه با حالت حزن وانده و تمام از جهان بیگانه
در زمین بنشست و آنانکه بر روی او درآمدند همه بهیئت حزن و جامه انده‌ده بودند و ابن الطویر گوید
که چون روز دهم محرم فرا رسیدی خلیفه از مردمان در حجاب میشد چون روز بلند میگشت قاضی
القضاة و شهود همه بر روی نشستند و جامه و بهیئت خویش را بهیئت دیگرگون میساختند و همه
حزن وانده و غم و زاری راه میسپردند و بمسجد حسین علیه السلام روی مینهادند و در این هنگام
قانون در جامع از هر جای میرفت و چون انجا رسیدند با قراء حضرت و جماعت منتظرین
خلیفه رسیده بجهت جلوس میبودند و وزیر میامد و در صدر مجلس مینشست و قاضی و داعی از هر جانب
جلوس میکردند و قاریان هر یک بنوبت قرائت مینمودند و جماعت شعرا در مراثی حسین علیه
السلام قرائت اشعار میکردند و اگر وزیر رافضی بود در ذکر مدایح و فضایل و مراتب سوگواری

مبالغت میورزیدند و اگر سنی بود چندان مبالغت نمیکردند و این حال میکشید تا سه ساعت
مدت برآمدی آنگاه آن جماعت را بقصر دعوت میکردند پس وزیر با دستاری صغیر و لباس
خفیف بجانب سرای خویش میرفت و قاضی القضاة و داعی و آنانکه با ایشان بودند بجانب
الذهب روی مینهادند و این وقت دهلیزها را بجای بساطهای زربفت و زرنگار
از حصیر فرش کرده بودند و بجای مسند و پرده‌های دیبای چین و غیره حصیر فارسی و فایکستر میدیدند
و صاحب الباب را در آنجا نشسته میافتند پس قاضی و داعی از دو جانب وی مینشستند
و دیگر مردمان هر طبقه در جای خود جای میگرفتند و قاریان بتلاوت و شاعران بقرائت مرثیه
میشدند آنگاه وسط قاعه را با حصیرهای بازگون فرش میکردند پس از آن سماطی که مخصوص حزن
بود میگستردند و این سماط نزدیک بهزار قطعه میشد و از عدس و خورشهای مخصوص مجلس غم و پنیر
و قفیره نانهای متغیر اللون حاضر میساختند و چون ظهر فرا میرسید حاضران از آن خوان متفرق شدند و
با همان هیئت و حالت سوگواری باماکن خود باز میشدند و در این روز تمام بازارهای
قاهره بسوگواری گردش میگرفتند و آثار یوم النشور و آیات قیامت بر پای میداشتند و همه
دکاکین و دواخین را میبستند و بعد از انجام مجلس قصر و بازشدن مردمان باماکن خویش دکانها
ابواب القصر الکبیر — و برای منظر کبیر شرقی نه دروازه بود از همه بزرگتر باب الذهب بود و بعد از آن باب البحر
پس از آن باب الریح بعد از آن باب الزمرد پس از آن باب العید بعد از آن باب قصر الشوک
پس از آن باب الدیلم بعد از آن باب تربة الزعفران آنگاه باب الزهومة و باب الذهب
آن باب قصر بود که عساکر و تمامت امرا و اعیان دولت برای پذیرایی موکب خلافت
است در روزهای دوشنبه و پنجشنبه که در قاعه الذهب مهیا میشد از آن داخل میشدند ابن
طی میگوید چون المعز لدین الله از مغرب درآمد اموالی که او را در بلاد مغرب نصیب شده بود
آورده و بفرمود تا آنها را مانند سنگ آسیا بریختند و چون بمصر درآمد آنها را در باب قصر خود
بیفکندند و این همان است که مردمانش جمرات نام کردند و این جمله بهمان حال در باب قصر بود
تا آن هنگام که در زمان المستنصر با قحط و غلا افتادند و چون کار بر ایشان بسیار دشوار
گشت مستنصر ایشان را رخصت کرد تا بدست یاری سوهان از آن ریزه برداشتند و در کار خویش
بمصرف رسانند مردمان سوهانهای تیز و تند برگرفتند و از کثرت حرص و طمع بیشتر آنها
برده کرده ببردند چون مستنصر این حال بدید بقیه را بقصر حمل کرد و از آن پس هیچکس از احوال آن

وضع جلوس خلیفه در اوقات موالید

خلاف ابن الطویر گوید که چون معز بقاهره در آمد یکصد شتر بار وی بود که بر آنجمله اسبها از طلا
حمل کرده بودند و دیگری گفته است پانصد شتر بار وی بود و بر هر یک سه آسیا سنگ از ذهب
بار کرده بودند و آن باب القصر را از زین رحبه خوانده کرده آنجمله را بر زبر یکدیگر بر نهاد و از جهت وی باب
الذهب نامیده شد و خلفا را منظری در بالای باب الذهب بود که چون مولودی برای ایشان
پدید آمدی در آن جلوس کردندی ابن المامون در ذکر اخبار سال پانصد و شانزده هم گوید در
جمله هم محرم مولد آمری روی داد و این روز پنجشنبه بود پس چهل صینی از شقلات بنهادند برای مشاهیر
بیاوردند و از شکر و عسل و لوز و دقیق آماده کردند و پانصد رطل حلوا پخته کردند و بر منتصبین
و قرّا و فقرا بخش نمودند و در شب مذکور قاضی و داعی و شهود و جمع متصدرین بنی الجوامع و قرّا
الحضرت حاضر شدند و ابواب سلطنتی را بگشودند و آنطاقات که در قبلی باب الذهب بود مفتوح
داشتند و خلیفه جلوس نمود و این جماعت بروی سلام فرستادند آنگاه متولی بیت المال
با صندوقی مختوم در آن صندوق یک هزار و هشتصد دینار زر سرخ و هزار و هشتصد و پنجاه
برحسب رسم اهل قرافه بیرون شد و با ایشان بداد و صینی را با آنچه در آن مهیا کرده بودند تا
طبقات مردم قاهره متفرق ساختند و تمامت آن را بخورد در ساختند و چون هفتم
در آمد قاضی و داعی و خدام دار الخلیفه و شهود بحضور خلیفه در آمدند و این وقت خلیفه در منظره جلوس کرده
بود پس در حضور شان زمین را ببوسیدند و نزدیکان خاص و مقربان پیشگاه خلافت صاحب
تلاوت قرآن مشغول بودند و خطیب پیش آمدی و خطبهٔ فصیح و مطول و بلیغ بعرض رسانیدی و خلیفه
و وزیر را در آن خطبه نام بردی آنگاه آنکس که انشاد شعر کرده بود حاضر شد و فضیلت آنروز را
در آنگاه متولد شده بود معروض میگشت پس متولی بیت المال سیصد دینار و صندوقی باده
و شش هزار درهم در آن بود و چهل صینی از دار الفطره برحسب معمول انواع ماکول با پارهٔ اشیا از
برای مشاهد شریفه و خدام و ساکنین اماکن متبرکه و متولیان آنجا که مابین جبل و قرافه که از اعضا و
جلالت آل رسول صلی الله علیه و آله مدفون بودند حمل میکردند و از شکر و عسل و لوز و خبز چهار صد
رطل حلوا و هزار رطل نان بدستیاری مشاهد الملک بن عبیر تا آنان قسمت میگشت و افضل بن
امیر الجیوش موالید اربعه نبوی و علوی و فاطمی و امام حاضر را و آن جشن و سروری که در آن ایام معمول
میداشتند موقوف داشته بود و چون الآمر باحکام الله بر وساده خلافت بنشست تجدید نمود
ابن الطویر گوید خلیفه را در ایام سال پنج مجلس موالید مقرر بود یکی روز ولادت با سعادت حضرت

رسول خدای صلی الله علیه و آله و دیگر مولد جناب امیر المؤمنین صلوات الله علیه و دیگر
روز میلاد با سعادت حضرت بتول عذرا فاطمه زهرا سلام الله علیها و دیگر مولد حسن و حسین
علیهما السلام و دیگر مولد خلیفه حاضر و در این ایام جلالت انتسام خلیفه در منظری که در حین نزدیک بود
جلوس میفرمود و این منظر را بر سرای فخرالدین جهارکس بود و چون روز دوازدهم ربیع الاول
فرا میرسید در دار الفطره بیست قنطار از شکر با قسام حلوای پس نیکو آماده کرده بودند و در سیصد صینی
سنین بقاضی القضاة و داعی الدعات و ارباب رسوم قبل از ظهر حمل میکردند و این روز مولد
حضرت رسول هاشمی صلی الله علیه و آله بود و قاریان و خطبا و متصدرین جوامع قاهره و اکابر مشاهد
شریفه حاضر حضرت میشدند و چون نماز ظهر بپای میرفت قاضی القضاة و شهود با دیگران سوار گردیده
بجامع الازهر حضور میگشتند و در آنجا بقدر قرائت ختم کریمه جلوس میکردند آنگاه بوقتی خاص مسلکی
مخصوص و قانونی مقرر و احتشامی بزرگ و هیبتی عظیم و تختی مفخم و سلوکی محترم روی بآستان خلافت
جهان مینهادند و از آن پیشگاه بچین قصرین سالک میشدند و واقف میشدند و آن مکان را شارع میخواندند
بود و تحت منظره مذکوره را با یک دو رنگ مفروش نموده بودند و این هنگام ارباب
میشد و صاحب الباب قاریان را که با وی بود خود آنجا که موقف داشتند بخواندند و آنجماعت بپای
مخصوص منظره نزدیک میشدند و پیش از آنکه بآن مکان نزدیک شوند پیاده میشدند و موکب کامل
و در تحت منظره فراهم میگشتند و نگران ظهور جلال و حشمت خلیفه بودند در این هنگام یکی از طاقات را
بگشودند و چهرهٔ خلیفه و دستار او فروغ افزای انظار میگشت و بعضی از خواص حضرت نیز در آنجا
حضور داشتند و این وقت یکی از آن دو استاد محنکین طاقی دیگر بگشود و سر خویش را بیرون نمود و را
و دست راستش در آستین بود و با جانب دست اشارت میفرمود و از حمول احترام امیر المؤمنین
باز میرساند و هر یک را در خور مقام نوازش و تحیتی میگذاشت این وقت قراء حضرت که در جلد
بپای بودند روی با حاضران و پشت بدیوار منظره داشتند قرائت ختم میساختند آنگاه خطیب جامع
انور معروف بجامع الحاکم بخطبه بپای ایستاده و چنان قانون که رفته مولد بود خطبه میراند تا نام مبارک
حضرت رسول خدای صلی الله علیه و آله بپیوست این هنگام میگفت و ان هذا یوم مولد سیدنا
ما منّ الله تعالی به علی امّة الاسلام من رسالته عبده از آن خطبه خود را بدعای خلیفه ختم میکرد و بر کنار
میرفت و خطیب جامع الازهر قدم پیش مینهاد و بر این نسق خطبه بپای میبرد پس از آن خطیب جامع اقمر
میشد و بآن گونه قرائت خطبه مینمود و قاریان نیز در خلال خطبه خطبا بقرائت مشغول بودند و چون قرائت

نجاست میوست است و سر بیرون آوردی و بر جماعت رد سلام کردی آنگاه هر طاق را
دربستندی و مردمان پراکنده شدندی و در ایام اعیاد و موالید هم دیگر نیز بر این نهج کار کردند
و بدون زیادت و نقصان بپای بردند و اما باب الحجر از منشآت الحاکم بامرالله ابو علی منصور بود
و در ایام رکن الدین بیبرس نقب ظاهر خراب شد در کتاب سیره ظاهریه میگوید روز عاشورا
سال ششصد و شصت و دوم هجری [illegible] فرمان شد تا یکی از ابواب قصر را که باب الحجر بود
و در برابر مدرسه دار الحدیث کامل بود در هم شکستند تا پاره ستونها که برای عمارات سلطانی
بود از آنجا نقل نمایند چون [illegible] آن پرداخته شدند وقتی در زیر دیواری پدیدار شد در حال [illegible]
کثیر حاضر شدند و آن صندوق را در برکشودند و صورتی از مس زرد دیدند که بر کرسی جا داده
و نقد رنگ شیرازی [illegible] داشت و آن کرسی چهار پایه بود و آن [illegible] را آن کرسی ستون کار گذاشته
و آن [illegible] را دو دست بود که بسوی آسمان برکشیده و در هر یک صفحه بود که [illegible]
و بکتابت قبطی مکتوب [illegible] و در آن شکل دو شاخ و شبیه شکل [illegible]
[illegible] شکل دیگر و بر سرش صلیب و آن شکل دیگر دستش [illegible] با سنان و بر آن صلیب [illegible]
انها اشکال پرندگان و [illegible] از سر اشکال کتابتی کرده بودند و نیز در آن صندوق لوحی از الواح
کودکان که در مکاتب و دبیرستان [illegible] چون [illegible]
[illegible] و [illegible] در آن کتابتی بود [illegible] و [illegible] و آن لوح
فرسوده و کهنه و آنچه از آن کتابت باقی مانده بود مفهوم گردید و این کلمات [illegible]
که در آن بود و آنچه زایل شده بود [illegible] اما در آن روی که سفید بود [illegible]
قبطی مکتوب بود و آنچه در وجه آخر بود بر این صورت است در صفحه اول لفظ اسکندر و [illegible]
سطر ثانی الارض و [illegible] در سطر ثالث و هو [illegible] در سطر رابع [illegible] در سطر پنجم [illegible]
در سطر ششم [illegible] در سطر هفتم الملک [illegible] در سطر هشتم [illegible]
[illegible] در سطر دهم [illegible] در سطر یازدهم [illegible]
[illegible] در سطر دوازدهم [illegible] در سطر سیزدهم [illegible]
و الحکمة لله [illegible] و بقیه [illegible]
بعضی گفتند این لوح بخط الحاکم بامرالله خلیفه مصر است و از جمله عجایب آن بود که [illegible]
بیبرس [illegible] این لوح و صورت عجیب [illegible]

احوال ابی تمیم المعز لدین الله صاحب مغرب

که عالم بجهر زبان بود و عرض داده و معلوم شده که این طلسمی است که برای [illegible] عالم [illegible]
داده و نام ها در شش رصد نیز در آن مرسوم و اسامی [illegible] و پاره خواتیم و اسمای روحانیه
و صور [illegible] در آن منقوش و مقصود [illegible] حفظ دیار مصریه و صیانت و نگاهبانی [illegible]
کنند اعدا [illegible] و غارت کنند از هر جهت و هر وقت بود و هر پاره خواص [illegible]
مشتمل بود که جز خدا [illegible] پس این طلسم بخدمت سلطان حمل کرده [illegible]
بود و هم [illegible] کتابی عتیق [illegible] الحاکم بامرالله [illegible] بعضی طلسمات [illegible]
قصر است در آنجا مذکور بود و از جمله آن این بود که اول برج حمل است [illegible] المریخ [illegible]
الشمس و له القوة علی جمیع سلطان الفلک لانه صاحب السیف و [illegible]
و [illegible] الحرب و السلطان والقوة [illegible] و قد [illegible]
[illegible]
[illegible] لفظ بیبرس [illegible] این لوح [illegible] اشارت
باشد که خرابی این دروازه در زمان بیبرس [illegible] بود و چون آن جماعت [illegible]
و این فن [illegible] واقف نشده اند والله اعلم و اما باب [illegible]
[illegible] باب العید [illegible] واقع بود و این باب [illegible] و از آنجا [illegible]
و تا [illegible] باین مکان که مدرسه سابقه واقع بود [illegible]
و این باب را [illegible] از سنگ [illegible] و بر آن سنگ چند سطر [illegible]
که [illegible] بر این صورت [illegible]
بر جای بود تا آنکه [illegible] جمال الدین یوسف وزیر مدرسه خود را در جنب باب العید بنیان نمود و [illegible]
مقصود [illegible] مردمان [illegible] داشت و برای آنچه قصد کرده و بر این [illegible]
و این در را نیز در شهر صفر سال ششصد و یازده هجری [illegible] و در مکان این [illegible]
[illegible] بزرگ و [illegible] دکاکین و [illegible] و ابواب جدید احداث [illegible] و در آن [illegible]
و بر آن [illegible] سنگی پدید شد و من [illegible] الدین [illegible]
[illegible] رفتم و [illegible] آن شخص [illegible] گفت [illegible] از سنگ [illegible]
چشمش [illegible] و دیگری کوچک تر بود [illegible]
[illegible]

احجار دیگر بر هم شکسته بود در افکنده است و در هم شکسته و هر چه در میان احجار تفحص کردند یافت
و تفحص که موکل عمارات بود با بن حدیث نمود که چون در حال ... آمد بر بالای آن مکان که این هیکل بود
ناگاه بدایره برخوردند که در آن کتابتی بود و در وسطش صنم ... قصیر از سنگ سفید ... که یک چشمش از چشم
دیگر اصغر بود و صفت و تمایل جمال الدین نیز بر این صفت بود چه او نیز قصیر القامه و یکی از دو چشمش
از آن دیگر اصغر بود و خدای بهتر داناست که این طلسم بنام جمال الدین که هادم این بنیان بود
برآورده اند چنانکه در باب الحجر بدان اشارت رفت نام ... نگاشته بودند و چون
جمال الدین این مکان را بر انداخت از داخل آن قصر اموالی بی پایان بدست آورد و این واقعه
در سال ششصد و شصت و نهم اتفاق افتاد و از کثرت آن مال فراوان قدرت کتمان نداشت
و با اصحاب و خواص خویش حکایت کرد و این مکان چنانکه گفته آمد ... و جماعتی گفتند در آن
حال که بهدم آن بنیان اشتغال داشت مکانی در زیر زمین بود ... که دیوارش سفید بود
و مالی بسیار در آنجا ذخیره کرده بودند و این اموال از مخلفات خلفای بنی فاطمه مدفون بوده
باب الزمرد جمانا این باب را از ... باب الزمرد نامیدند که از آنجا بقصر الزمرد راه داشت
و موقع آن اکنون مدرسه حجازیه است و در نظر رحبه باب العید واقع است و
باب العید جمانا مکان این باب اکنون در داخل باب ... است و سخت محکم البنیان و قبه
بر فراز آن است و در زیرش حانوتی ... که جماعتی ... در آنجا ساکن هستند و ...
دانند که این قبه ... است و هر وقت خلیفه در آن جلوس نمود ... از آنجا ...
و مردمان بیامدند و از کمال تکریم و تعظیم ... آن ... بر آن ... افتخار نمودند لکن این خبر
بیرون از صحت است از آن روی این باب را باب العید خواندند که خلیفه در روز دو عید اسلامی
از آنجا بسوی مصلی بیرون شد و نظاهر باب النصر ... و چون نماز عید را بپای میبرد مردمان را
خطبه میراند چنانکه بحث آن انشاء الله تعالی در مقام خود مذکور آید و در سال ششصد و شصت و ...
ملقب بظاهر در ظاهر مدینه القدس خانی ... و باب العید را بآنجا متوجه ...
کردانید و برای آن ... عالی بنا نهاد و در سال ششصد و شصت و دوم از آن بنا فراغت
یافت و اما باب قصر الشوک این همان باب است که از آنجا بقصر الشوک راه میبردند و
آنجا نیز ... ست معروف و خود آن موضع کوچه ایست که بجایی منتهی میشود ...
از آن بگذشتند و از آنجا بچارسو ... میروند و اما باب الدیلم جمانا از آن باب مشهد الحسین علیه السلام

باب الزمرد

باب العید

باب قصر الشوک

باب الدیلم

احوال ابنیه المعز لدین الله صاحب مصر

باب تربة الزعفران

باب الزهومه

تفصیل منحر

راه میبردند و موضع آن باب اکنون درجی است که از آن درج بمشهدی که برابر دار الفطره بود ...
میایند و از این باب هیچ نشانی بر جای نیست و اما باب تربه الزعفران هم اکنون از آن موضع در جوانب
الخلیلی است و در آنجا ... و در ... ساخته اند و بیشتر از مردمان ...
آن نشسته و در آن کتابتی با قلم کوفی است و از این باب بسوی تربه قصر مذکور راه داشت و اما باب الزهومه
جمانا این باب در آخر رکن قصر واقع و مقابل خزانه الدرق که امروز خان مسرور است بوده
و وی این باب را باب الزهومه گفتند که لحوم و حوائج طعامی که مطبخ قصری که مخصوص بحرم بود داخل
باب وارد میشد پس این باب را باب الزهومه یعنی باب الزفر نامیدند و بر اثرش نیز ...
و موضع آن اکنون قاعه ... از مدارس ... است و بعد از باب الزهومه باب الذهب بود که
مذکور شد و اما ... قصر الکبیر بر این نهج بود که چون فضای ... یافت و در جوار این قصر
کبیر منحر واقع بود و منحر آن موضعی بود که خلفا در اعیاد قربان و اعیاد غدیر در آنجا حیوان میکشتند
و این مکان در برابر رحبه باب العید بوده و آن موضع اکنون مدرسه ... مشهور و برابرش خانقاه
بیبرس است و قانون چنان بود که چون خلیفه نماز عید قربان را بپایان میبرد و از خطبه فراغت
مییافت بقربانگاه مذکور میامد و ... از دنبال ... میبردند و بانگهای تکبیر ...
داشتند و هر حیوانی را که خلیفه نحر کردی آواز تکبیر برکشیدند و ... در دست قاضی القضاه بود
و در پهلوی خلیفه ... میبرد تا چون ... و اول کسی که از خلفای ...
قربانی را در میان اولیاء دولت بر حسب مقدار ... ایشان مقرر داشت العزیز بالله ...
نزار بود مسبحی گوید که در روز عرفه سال سیصد و هشتاد و ... صاحب شرطه ... دیگر
... محتسب و عاملی دیگر حمل نمود و العزیز بالله در یوم النحر سوار شد و نماز گذاشت و بر عادت
مقرر خطبه خواند آنگاه چندین ناقه بدست خود نحر کرد و بقصر خود باز گشت ... را بگستردند
و باکل مشغول شد و در حضورش ... نحر کردند و او فرمان کرد ... دولت
متفرق ساختند ابن المامون گوید که در عید نحر سال پانصد و پانزده هجری ... گوشت ...
سه هزار و سیصد و ... دینار زر سرخ و یک صد پارچه جامه و هفت دست جامه مخصوص
بخواص و بزرگان پیشکار و عطا رفت و شمار آنچه در این عید و عید غدیر نحر شده ...
دو هزار و پانصد و شصت و یک راس بود ... و ... راس ناقه و ... راس ...
گاو ... خلیفه بدست خود ... در مصلی و منحر ... دو هزار و چهار صد گوسفند ...

دیگر رشته کشان و قصابان ذبح می‌نمودند و بیرون از گنبد هزار و سیصد و پنجاه و شش
دیگ بزرگ حلویات و چیزهای دیگر میرفته است و این سوای خانهای قصور بوده است و خلیفه
در آن روز جامه سرخ و عمامه سرخ بر تن میآراست و بر فرش سرخ می‌نشست و با آداب طبیق آن
کرده در جلیل را بپای میبرد و تمامت اعیان دولت و ملت و طلاب علوم و زهاد و صلحا
و شیعیان را از آن گوشت بهره و رسانیدند و نیز با انواع حلویات خوان میفرمود و خطبه مخصوص در نعت
حضرت رسالت پناهی و مفاخر و مناقب امیرالمؤمنین و افعال حسنه آنحضرت در اعلام و
سایر ائمه هدی صلوات الله و سلامه علیهم اجمعین قرائت میشد و نیز از سامعین با دعا برای کسب مثوبت
در عصای ... گشت میآمدند و چون آن کارها بپایان میبردند خلیفه بازگشت آنجامه که بر تن داشت
بوزیر میداد و وزیر با آن خلعت بمنزل خویش جهت میگرفت و خلیفه بحمام میرفت و خویشتن را بگرما
میشست و شوی میداد و بقصر خود باز میشد و همچنان مردمان را بشمول عطایا خرسند میساخت و
قرار این عید رسم بود چنانکه تفصیلش در تاریخ مصر مشروح است و از جمله ابنیه قاهره دار الوزاره بکری
بود و این سرای ملاصق از طرف شرقی با قصر کبیر مجاورت داشت و مقابل رحبه باب العید بود
و هم این سرای را دار الافضلیه و دار السلطانیه میخواندند ابن عبد الظاهر گوید دار الوزاره از بناهای
بدر الجمالی امیرالجیوش میباشد و از آن پس آنان که فرمان گذار سپاهیان بودند در آنجا سکون داشتند
تا امر خلافت از مصر منقرض گشت و بنی ایوب چون ملک الکامل در قلعه الجبل خارج قاهره منزل
گزیدند و سلطان ملک الصالح در دار الوزاره ساکن گشت و از آن پس دار الوزاره برای پادشاه
و رسل خلیفه بغداد که بقاهره میآمدند مخصوص گردید و از تخت دار الوزاره بدار القباب موسوم
و افضل بدار الوزاره مسمی کرده است و آنچه از کتب اخبار جات استفاده میشود این بنا
از ابنیه افضل است نه پدرش بدر الجمالی و چنان بود که در دولت فاطمیه هر کس از ارباب سیوف
وزارت میداد تعلق داشت و از عهد افضل بن امیرالجیوش بدر جمالی وزراء در این دار الوزاره
منزل داشتند تا دولت اتحاد بخلافت پیوست و سلطان صلاح الدین این دار را خود مالک
شد و دار السلطانیه نام یافت و سلاطین بنی ایوب در آنجا ساکن بودند و دیوار و باروی
این دار تمامت از سنگ بود و این سرای عالی بنیان تا کنون همچنان برپای و سرافراز
بود تا در زمان امیر شمس الدین قراسنقر منصوری نایب السلطنه قطعه از آن را فرو کوفت و مدرسه
و در زمان امیر رکن الدین بیبرس نیز چندی را فرو کوفت و بنای دیگر نهاد و همچنان دیگران قطعه

از پس قطعه

دار الوزاره بکری

احوال ابی تمیم المعز لدین الله صاحب مغرب و مصر

از پس قطعه بگرفته و بناهای دیگر نهادند و از جمله زینتهای دار الوزاره شباک بزرگ و دکه
آهنین بیافته بودند و این شباک در دار الخلافه بغداد بوده و خلفای بنی عباس در آن می‌نشستند
چون امیر ابوالحارث بساسیری بر بغداد مستولی شد و بنام مستنصر بالله فاطمی تا چهل جمعه خطبه راند
و آنچه در قصر الخلافه بود بنهب و غارت ببرد و آن اموال و تحف را در سال چهارصد و چهل و هفتم
از بغداد بجانب مصر بخدمت مستنصر حمل کرد و ابوجعفر القائم بامرالله عباسی در بغداد خلافت
داشت از جمله آن اشیا که بمصر برد مندیل خلافت القائم بامرالله بود که با دست خود دستار بربسته
بود و آن عمامه را در قالبی از رخام نقل کرد چنانکه هیچ وجه تغییری در هیئت آن و هیچ ... را نگردد
و با این مندیل ردای قائم و آن شباک مذکور که خلیفه بر آن تکیه مینمود و پس آن جمله را محفوظ داشتند
تا گاه که دار الوزاره بدست افضل بنا پی رفت پس این شباک را در آنجا نصب کردند و وزیر در آنجا
جلوس و بر آن تکیه نهادی و جبا و عمامه همچنان در قصر بود تا غائله که در پسین خلفای فاطمی بود
و سلطان صلاح الدین مالک دیار مصر گردید و آن جبا و عمامه را با اشیای دیگر که از مصر ببغداد
میفرستاد بحضرت المستضیء بالله خلیفه عباسی گسیل ساخت و نیز آن مکتوبی را که قائم بامرالله عباسی بشهادت
عدول مکتوب کرده و بالصراحه معلوم داشته بود که برای هیچ یک از بنی عباس و نیز برای خود حقی
در خلافت نیست و با وجود بنی فاطمه الزهرا سلام الله علیها هیچ یک از ایشان صاحب حق و مقام
با آن اشیا در سال ... بساسیری این نوشته را با آن شهود بمصر فرستاده بود و در بقایای
بارهای دار الوزاره صورتگری از آدمی بدیدند و گمان چنان میرود که از جمله رؤس پاره امرا
بود که ضرغام در زمان عاضد بکشت و او با ایشان حیلت بکرد و بنوید خلعت تن بتن را بدار الوزاره
و خزانه سرای دعوت نمود و او را بکشت و سرش از تن برگرفت و این استخوان در سال پانصد
پنجاه و هشتم بود و بالجمله دار الوزاره در زمان خلافت بنی فاطمه بسیار وسیع و جلیل و مشتمل بر چندین حجره
و قاعات و مساکن و بوستان و جز آن بود و وسعت و عظمت و حشمت و رفعت این دار بدان
پایه و مقدار بود که در این عمارات عالیه و بساتین و قاعات گنبد و چهل مقام برای آب ترکه
و آبگیرهای آن مقرر داشته بودند و آثار حشمت و مقام و منزلت و قوام و حیثیت و نظام و عظمت
مقررات و مشئونات و وضع خلعت وزرای دولت بنی فاطمه تا در زمان العزیز بالله
نزار بن المعز خلیفه اسم و رسم وزارت مقرر گردید و اول کس یعقوب بن کلس بود که بمقام وزارت
برآمد و وزیر نامیده شد و عبارة وزیریه بدو منسوب است و چون ابن کلس را روح از قفص تن

رتبه الوزاره

جلد دوم از ربع سیم کتاب مشکواة الادب ناصری

پدر او کرفت العزیز بالله یعقوب بن کلس را بعد از وی رتبت وزارت و نام وزارت نداد و وی چندی
میان او و دیگران واسطه و سفیر بودند و نیز در ایام امیر حسن او علی منصور ملقب بحاکم کار بر این شیمت
برفت و در ایام ابی القاسم بن حاکم ملقب بظاهر احمد بن علی الجرجرائی بوزارت نامدار گشت و از آن
پس امر وزارت استقرار یافت و وزیر از پس وزیر بر وسادهٔ وزارت بنشست و جمله ارباب
قلم بودند تا گاهیکه امیر الجیوش بدر الجمالی که از ارباب سیف بود رتبت وزارت یافت این امیر
گو بنشست و وضع این وزرا چنان بود که سند خیانه بر کرا شتندی و حنک در زیر حلق بیاویختندی
چنانکه اکنون این قانون از بهر عدول معتبر است و پوشش جامه که در اعمام و پیش ...
بود منقور و مخصوص عرب بود و لباس بود که از ارباب ایشان از ذهب منسک و لباس بود که از ارباب ایشان از کرکی
گریبان ایشان از مروارید غلطان بودی و این علامت بوزارت اختصاص داشت و نیز دوات
از بهر ایشان بپا داشتند و حاجب در حضور ایشان میایستادند و اکثرا و در تمام ارباب سیف و قلم
بود و ترتیب وزارت صاحب سیف چنان بود که تمامت امور مملکت بدو مفوض و راجع
و بحضرت خلافت حواله میگشت و هیچکس را وسط هیچ امری جز او نبود و برای او در فرامین
انشا میکردند و بسید الاجل امیر الجیوش منعوت میداشتند و این نیز بود که ... دمشق
داشت و هم در اوصاف و القاب وزیر این کلمات را میافزودند کافل قضاة المسلمین و هادی دعاة
المؤمنین و داعی و قاضی از جانب او نیابت داشتند و از طرف او مقلد میشدند و در حق او چنانکه
و قد قلدک امیر المؤمنین جوامع تدبیره و ناط بک النظر فی کل ما وراء سریره فباشر ما قلدک امیر المؤمنین
من ذلک مدبرا للبلاد و مصلحا للفساد و مدمرا لاهل العناد و آنگاه خلعتی که از عقد منظوم بجواهر ...
بجای طوق از بهر ایشان مقرر و نیز حنک را بر ایشان آویخته و طیلسان مقرر که جانب قاضی القضاة بود
بر آن برافزودند و این داستان در سال چهارصد و شصت و هفتم بود و از پس هر کس وزیر
شدی او در دولت و تمام مملکت یکباره بدو تفویض آمدی و هر کس تولی این امر میکرد بودی او را امیر
الجیوش خطاب میدادند و اسم وزارت باطل گشت و چون شاهنشاه بن امیر الجیوش بعد از پدرش
بوزارت قیام جست و مستنصر وفات کرد و احمد بن المستنصر که خلیفه بود این عهد را بوزارت شاهنشاه
و مستعلی لقب داد او را افضل میخواندند و از آن پس نیز هر کس باین منزلت نایل شدی او را امیر افضل
میخواندند و نخست کسیکه از جملهٔ این وزراء بملک منعوت کردید و این لفظ بر القابش مضاف شد
رضوان بن ولخشی بود که آنگاه که بخدمت ابی المیمون الحافظ لدین الله قرار رسید در القابش و گفتند السید الاجل

احوال ابی تمیم المعز لدین الله صاحب مغرب و مصر

الملک الافضل و این در سال پانصد و سی ام بود و از آن پس هر کس وزارت یافتی او را باین لقب
ملقب داشتند چنانکه طلائع بن رزیک را ملک الصالح و پسرش رزیک را الملک العادل و شاور را
ملک المنصور و واپسین ایشان صلاح الدین را که یوسف بن ایوب باشد ملک الناصر خواندند
و از عهد امیر الجیوش بدر جمالی هر کس وزیر سیف بودی تا پایان آن دولت سلطان مصر و
صاحب حل و عقد و حاکم خاصت امراء و سپاهیان و قضاة و کتاب و سایر رعیت و اهالی
مملکت میشد و ارباب مناصب دیوانیه و دینیه را وی نصب و عزل داشتی و حالت خلیفه نیز
مانند حال ملوک مصر با اتراک بودی تا گاهیکه سلطان فتح در سال بودی این ابن مسکویه قانون خلفای فاطمیین
در خلعت دادن با امراء دولت چنان بود که ایشان را به ثیاب دیقی و عمائم مقصب بطراز
ذهب مخلع میساختند و طراز ذهب و عمامه پانصد دینار بها داشت و اکابر امراء و بزرگان
فرمایان را با طواق ذهب و اسوره و سیوف محلات خلعت میدادند و وزیر را در آن طوق
زرین عقدی گوهرین میدادند و آن عقد را پنج هزار مثقال طلای خالص بها میرفت ابن الطویر میگوید
زمان نجیب قصور دولت آن عقد گوهرین بعقد عنبرین مستبدل شد و قلاده از عنبر منقوش میشد
و عنبرینه میساختند و مخصوص بشخص وزیر است و با آنچه شمشیر نیز میاویخت و این اشارت آن بود که
وزارت ارباب سیف و قلم است لکن در دولت ترکیه این امر متروک شد و وزیر از طبقه
سیف محروم ماند و او را از ارباب سیف نکو نمی شمردند و چون افضل بن امیر الجیوش بوزارت
منصوب گشت او را نیز شمشیر و طیلسان مقرر و ممنوع داشتند و بعد از وی هیچیک از وزرا را آن
خلعت عطا نرفت تا گاهیکه طلائع بن رزیک بیامد و او را بوزارت برکشیدند و ملک صالح
لقب دادند و در جملهٔ خلعتهای او سیف و طیلسان مقرر فرمودند ابن المأمون گوید که در عهد دولت
شهور سال پانصد و پانزدهم فاتح بن فاتک بطایحی را از ملابس خاص شریف خلعت دادند
و اندامش را با لبس خاصه و طوق طلای مرصع و شمشیر ذهب مرصع بیاراستند و او را با آن خلعت
و حشمت بر استر با لگام خاصهٔ خلیفه رو بکار سلام نگذاشت و از طرف خلیفه فرمان شد که امیران
محکمین که از خواص حضرت خلافت رتبت و بقای رفیع و منزلتی منیع برخوردار بودند در حضور
سر برمیداشت و او از جمله مکان که افضل بن امیر الجیوش بر مرکب ترکشی سوار شود و سرهنگان
سپاه و درگاه تشریف قانون قدیم پیاده در راه سپار شوند پس فاتح بن فاتک با تشریف وزارت
خلعت صدارت از باب الذهب بیرون آمد و از باب العید بجائی که در مرکب سوار بودند داخل

و جان مقام و منزلت و شئونات و رتبت و تکالیف و خدمت که برای افضل مقرر بود از بهر او
مشخص شد و با آن جلال و شوکت بسرای خویش در آمد و رسوم را دو چندان ساخت و دست بذل
و بخشش برگشود و چون روز دوشنبه پنجم شهر ذی الحجه در آمد تمامت امراء دولت و فرمانگذاران
مملکت برای بوسیدن زمین در حضرت خلافت آیین حاضر شدند این هنگام الآمر باحکام الله فرمان کرد
تا شیخ ابوالحسن بن ابی اسامه را حاضر کردند آنگاه فرمود تا فرمان وزارت و تحمل صدارت را که در لفافه
مذهب بود بیاوردند و با وزیر اجل مخاطب کردند وزیر آن را بوسید و بر نام قصر تسلیم کرد و خلیفه او را
با وزیر از جانب خویش طلوعی کرد و آن سجل را بر باب مجلس قرائت کردند و این اول سجلی بود که در ایام
جلالت ارکان قرائت شد چه از آن پیش در ایوان قرائت میشد و نیز دوات را در مکان
مجلس با مامون وزیر اجل بگذاشتند و این وقت امراء دولت و سرهنگان و سرافرازان مملکت برگرد
شدند و زمین بوسیدند و شکر احسان حضرت خلافت نشان را بگذاشتند آنگاه خلیفه فرمود تا همه را
که انتها حاضر ساختند و صاحب الجاه سیف الاسلام ملک را طوقی از زر و منطقه زرین بداد و آنگاه شیخ
ابوالحسن بن ابی اسامه را با آنقانون که در باره کتاب دست شریف بود خلعت غایب رفت و
نیز او را بقول مجلس خلافت بنیان بجلالت و شرافت توامان نمودند پس از آن شیخ ابوالبرکات
بن ابی اللیث را بخواندند و اندامش را بخلعتی فاخر بیاراستند و همچنین برادرش ابوالرضا سالم بن یحیی
برادرش ابوالمکارم و نیز برادر ایشان ابومحمد و بعد از ایشان ابوالفضل بن الحسید را بخلعتی فاخر
و چون ابوالفضل بقرائت سجل شریف مفاخرت یافته بود با عطای دنانیر نیز نایل شد و شیخ ابوالبرکات
ابی اللیث صاحب دفتر مجلس را نیز خلعت بخشیدند آنگاه قدوة الملک سعید بن عماد که متولی امور
و فرستادگان اطراف بحضرت قاهره بود بخواندند و بخلعتی ممتاز سرافراز ساختند و مقام و
مرتبت افضل با آن بهره بود که بمجلس صدور رفت خود که بمجلس او با بقیه او را اصل کرد
الملک و او از داخل بجلد میانه بسیار دو این خدمت و رتبت در این اوقات بزرگترین خدمتها
لکن بهر انجام پست ترین خدمتها گشت و در آنحال قاضی ابوالفتح بن قادوس در مدح مامون وزیر که
بر القاب او چیزی داده بودند این شعر بگفت

قالوا اتاه النعت و هو یسید المأمون فقال الحق لا انصرف

با جمله مامون بحسن تدبیر و حمیده افکار و لطائف تفکر و عقل و تدبیر کار ملک و دولت را بر وفق مرام

بداشت و امور دین و ملت را بحالت قوام بگذاشت چنانکه افعال حمیده و اطوار حسنه
او در حضرت خلافت آیت مستحسن و مقبول گردید و خلیفه او را تحسین و آفرین فرمود مامون دیگر
خلیفه سخنی راند که محتاج بخلوت بود خلیفه امر فرمود تا در جا ساعت مجلس را از دیگران خلوت ساختند
این هنگام مامون در حضور خلیفه بر پای شد و عرض کرد ای مولانا امتثال امر و فرمان حضرت و دستور را
مخالفت صحیح باشد و امراء دولت در پیشگاه خلافت حاضر و بفرمان ناظرند و همه در طلب منصب
و مقام و حکومت و امارت باشند و من هیچ و هم بجال خویش باشم و در ایام خلیفه متغیر و دیگرگون
گردید و سوگند یاد کرد که مرا جز تو وزیری نخواهد بود و این اندیشه از زمان افضل تاکنون منظور نظر
همایون بوده است اما مامون مستدعی استعفا بود و بر آن کار اصرار داشت چندانکه آثار خشم
و تغیر در چهره خلیفه نمودار شد و گفت هیچ کلمه نگویم که تو از فرمان من بیرون شوی و با من
روی چون مامون این کلام بشنید عرض کرد ای مولای من چنداست که جا بیست در امتحان خلافت
بنیان معروض دارم خلیفه فرمود هرچه خواهی بشمر و طلب دارم عرض کرد تا آنجا دیده و زنان افضل بوده ام
که بمسند صدارت جای داشت و چیزی از نعوت و القاب خویش و جلال منظور نداشت
و من با بیان هر چه داشتم خلیفه گفت این مرا دانسته بودم عرض کرد فرزندان و باد و بیگانه مشهد
که من در مال و اهل خیانت میورزم و سوگند بخدای عظیم که هرگز چنین امری از من نمودار نشده است
معذالک جمیع اهالی و اجناد و ارباب طیلسان و اقلام با من بعداوت میروند و هر وقت که از ایشان
بدو میرسد من میدهد خلیفه گفت اگر چنین باشد که تو گوئی مرا ای تحسین و کار من بوده است
مامون عرض کرد دیگر آنست که مولای ما آنچه بخواهد با من باز نماید تا امتثال فرمان کنم و هیچ زیادت
و نقصان روا ندارم و اول شرطی که مامون نمود این بود که عرض کرد من چنان است که
اموال چیزی در قصر فراهم نشود و کسوات و شباحی از قصر بیرون نگردد و ساطهای اجناد چیزی در قصر
گسترده نشود و در راتبه و وظایف قصور وسعت بدهند چون خلیفه این کلمات را بشنید گفت
سمعا و طاعة و آنچه را بپذیرفت و تمکین فرمود آنگاه مامون عرض کرد میخواهم امیرالمؤمنین
امیرالمؤمنین نگاشته و نیز در آن مکتوب با پدران طاهرین و اجداد سوگند بیاد کرد که هرگز
سخن حاسدان و مبغضان گوش باز نکند و هر وقت از من چیزی عرض رسانند مرا مطلع فرماید و نجز
پوشیده و یا آشکارا فرمانی در قتل من نرانند که مایه هلاک و تباهی من باشد یا از مقام و منزلت من
بکاهد و تا من زنده ام بر آنحال و رتبت بجای باشم و چون وفات نمایم فرزندان من دارای همان مقام

و منزلت باشند پس دوات را حاضر کرد و خلیفه این عهد را بنگاشت و فدای ما بر خویشتن
نگواهی بداشت و چون آن خط بدست مامون در آمد بپای شد و زمین را ببوسید و آنخط را بر فراز
سر نهاد و آن خط که با آن عهد و سوگند آراسته بود دو نسخه بود و یکی در قالب نقره جای داشت
با جمله میگوید چون در شهر رمضان سال پانصد و بیست و نهم مامون را مقبوض و ما خوذ نمودند
الامر باحکام الله خلیفه در طلب آن عهد نامه فرستاد و مامون آن یک را در خریطه نقره جای داده بود
فرستاد و خلیفه در ساعت بسوزانید و آندیگر بجای ماند و ابن میسر در ذکر حوادث سال پانصد و
گوید که در این سال عابد ابو عبد الله محمد بن الامیر نور الدوله ابی شجاع فاتک بن الامیر منجد الدوله
مختار مستنصری معروف بابن البطائحی در محرم ذی الحجه تشریف یافت و از تخت در خدمت
بود و افضل و در این مقام و رتبت نایل بود و نعوت و القاب او را در تحلیه بر اجل المامون
تاج الخلافه وجیه الملک فخر الصنایع ذخر امیر المؤمنین جاری است و از آن پس القاب و را تجدید
کرده و نعوت او را بنیز و دند و اجل المامون تاج الخلفاء عز الاسلام فخر الانام نظام الدین
نگاشته شد بعد از آن بجای نعت و خطاب که فضل افخاطب بدین نسبت خواندند و هو السید الاجل
المامون امیر الجیوش سیف الاسلام ناصر الامام کافل قضاة المسلمین و هادی دعاة المؤمنین
مرسوم بود و چون روز سه شنبه نهم ذی الحجه که روز تهنیت بعید نحر بود فرا رسید هنگام
بانگ اذان بامداد آن مامون در سرای خویش جلوس کرد و مردمان از هر طبقه از ارباب
سیوف و اقلام از برای عرض تحیت و تهنیت بیامدند و پس از ایشان امرای درگاه و استادان
محنکون و بعد از ایشان شاعران حاضر شدند و مامون سوار شد و بقصر روی نهاد و بباب
الذهب در آمد و این هنگام آن مقام و مرتبت را که مختص بوزارت بود برای خویش آماده
دانسته بود اگر چه آنوزرای سیوف و اقلام رسم و معتاد بود در بیست و این در معروف بباب
التیر داب بود و چون این حال را در اخر نعت مشاهدت کرد از جلوس در آن موقف نمود
چه اتفاقی بود که هیچ امری با آن جاری نبود و آنچون امرا حاضر میشدند بفر وزارت بران بنشست
و سه فرزندش از طرف یمین و برادرانش از جانب یسارش بنشستند و امرای مطوقین حاضر بودند
و دیگران از حضورش واقف بودند چه جز آن جماعت هیچ کس را از رتبت و منزلت نبود که
در آن مقام قیام جوید با جمله چون وزیر بنشست در ساعت باب را بگشودند و تنی چند از استادان
محنکین با سلام امیر المؤمنین بیرون شدند و امیر الجیوش که متولی امر رسالت بود بیرون آمد و

وی حضور یافت فرزندان و برادران مامون بپای شدند و در مرتبه برآمد و گفت امیر
المؤمنین بر سید الاجل مامون رد سلام میفرماید آنوقت مامون بپای شد و زمین را ببوسید
و بازگشت و در مکان خود بنشست امیر نیز زمین را ببوسید و تقبیل دست مامون مفتخر گشت
و فورا از در برفت و در دار التحالف که بود در بیست افضل میگوید همی من خویشتن را سلطان
هیچ ندانستم تا گاهیکه بر این مرتبه بنشستم و در را بر چهره ام ببستند و چیزی نزد و آنکه روی
چه که ما به در گشت اندر دار سرداب واقع بود آنگاه دیگر باره در را بگشودند و امیر قصه
وارا تقبیر نخواند و تا بدان مکان که از بهرش مقرر بود بنشاند و آن مکان را مجلس وزارت
میخواندند و دیگر امیران همچنان در دهلیز بماندند تا گاهیکه خلیفه جلوس فرمود و قراءت قرآن
کرد و مامون را احضار نمود و در حضورش حاضر شد آنوقت تمامت اعیان و ارکان
دولت و طبقات از هر صنف و طبقه حتی رؤسای انصاری و یهود بوزارت بروی سلام
و مشخص را بیامدند و انشاد اشعار کردند چنانکه بهنگام عصر فرا رسید و این وزیر هر ماه سه هزار
دینار از بیت المال مقرر داشت و در هر سال از اقطاعات مقرره پنجاه هزار دینار بدو عاید
شدی و سالی بیست هزار دینار اردب گندم مخصوص و قریب چهارده هزار خروار از نیز بان محسوب
خروار یکصد من بوزن تبریز او را جیره و علیق و غله عاید میشد و نیز هر سال هشت هزار دینار کسوه
برای آتش خانهاش از دولت صریح و سایر جیره امات و لوازم او و جیره ازدار المکین میرسید
و نیز کسوه وزارت که در عید فطر و اضحی و فصل تابستان و زمستان و عید غدیر و فتح خلیج و قرآن در ما
اوقات سال مقرر بود و انشاء الله تعالی مذکور خواهد شد و نیز یاره خدام و غلمان و فراشان کل
او مرسوم خلیفه را از دولت میبردند و در جوار دار الوزاره مکانی بسیار بزرگ و دارای حجرات
کثیره و معروف بحجر و در این حجرات غلامان مخصوص بخلفا پرورش و تربیت میدیدند و جماعتی
از امرای لشکر و کشورها و در این مکان بودند از جمله سرای احمد قریب الملک آنکاه صبر محمد بن قیاب
و دیگر سرای امیر بهادر سلاح بود و برای این حجرات اصطبلی برای دواب صبیان مقرر بود و
و الات را در این مکان حاضر میکردند و هر یک را شهامتی بسزا و شجاعتی کامل بود تربیت کردندی
تا در زمان حاجت آثار جلادت ظاهر نمایند ابن الطویر گوید منتخب محمد افضل بن امیر الجیوش
کردند و از اجتماع مردم فرنگ آگاهی دادند پس از آن ابو محمد جعفر بن امیر الجیوش ملقب مظفر
در جای خود در خدمت خلیفه بنیابت بگذاشت و خود با جماعتی از مردم سپاه بطرف عسقلان

کیفیت حجرهٔ صبیان

گردنکشیان اجتماع کرده بودند روی نهاد و همی خواست ساحل را از چنگ آنجماعت بیرون آورد
و چون با دشمن ابر گشت مخذول گردید و بدانست که سبب این خذلان از طرف سپاهیان جیوش
روی داده است و چون مغلوب شد تمامت آن آلات و ادوات که با خود داشت بسوخت
و این هنگام یکی از شعرای عرب که بخدمت مستعلی ملک فرنگ طمع بسته بود این شعر در مدح ملک بگفت

نصرت بسیفک دین المسیح   فلله درک من مستعلی
و ما سمع الناس قبار رود   باقبح من کسرة الافضل

افضل چون این شعر بشنید سرا تن شاعر بگرفت و از جماعت خیار برنجید و خاطرش آنگاه
جهت حجره انشاء فرمود و سه هزار تن از فرزندان سپاهیان اختیار کرده و در این حجرات جای
داده و برای هر یکصد تن رئیس و نقیبی منصوب ساخت و برای جنگی میر تحقیق فرمود که او را
بخوانند و قبل سلاح و مال و مرکب و آنچه برای ایشان لازم بود مهیا و آماده ساخت و همین پسران
و سرهنگان از دیگر سپاهیان قناعت ورزیدند که از آن پس هر وقت مهمی روی نمودی و دامنه جهره
گشودی ایشان را با آن مهم بزرگ بدفع آنجماعت مامور داشتی و عبارهٔ آن فتح ابن المامون
گوید از جمله عجیبها فتکان این حجرات که بر سماط طعام کام جستی و از انواع اطعمه با برزو و مرام دل
پرداختی مردی معروف بابن زحل بود و این مرد چنان شکم باره و بسیار خواره بودی که
بنی بره فرنی با شش ماهه که اسبی را کباب کرده و بر خوان نهادی تناول کردی آنگاه طبقی بس بزرگ
چنانکه معمول قصور و آکنده از کباب و گوشت انواع حیوانات بود و در جمله اطعمه لذیذه هیچ طعامی
با این لذت پرداخته نشد از هر جنس بیاوردند و تمامت بخوردی و او را در سقاها جای میدادند که خلیفه
نگران بود و این مرد از جملهٔ سپاهیان بشمار میرفت تا چنان افتاد که در زمان افضل بدست یکی از مردم
فرنگ اسیر و دستگیر شد و آن فرنگی او را مقید و معذب میداشت و مدتی دراز در حالت اسیری
بماند و او مردی فقیر و بی چیز بود تا چنان اتفاق افتاد که روزی نزد امیری یکی از کثرت اکل و پرخواری
آن اسیر همی سخن رفت فرنگی با آزمایش او دل بنهاد و اسیر گفت اگر خواهی امتحان کنی گوسالهٔ بزرگ را
که از آن قوی‌تر و عظیم‌تر نباشد حاضر کن تا تمامت ماکول دارم گر از این سخن خندان گشت و او را
از او انکار نشد و گوسالهٔ عظیم الجثه بیاوردند ابن زحل گفت این گوساله را بکش و کباب کن و با حلوای
بسیار سرکه حاضر ساز و بقولی حوکی عظیم بود آنگاه با فرنگی گفت اگر این کباب را تمامت ماکول دارم
چه با من عطا کنی فرنگی را عقل بر دامن بگذشت که تو را رها سازم تا با اهل و عیال و شهر و دیار خویش

احوال ابوتمیم المعز لدین الله صاحب مغرب و مصر

بازشوی چون ابن زحل این سخن بشنید فرنگی را سوگندی سخت بداد که از سخن خویش باز نشود و
فرنگی تنی چند از یاران خود را برای مشاهدت این کردار عجیب حاضر ساخت و چون ابن زحل
کباب فراوان را در سفرهٔ شکم پنهان کرد حاضران همه از کمال حیرت و کراهت خیره خیره بدو
بنگریستند و فرنگی او را رها ساخت ابن زحل گفت مرا چه میرود که کمان بردی من که زیان شده ام
و دیگر باره بدین سوی باز کرد اند فرنگی تنی چند را با وی همراه ساخت تا او را بلیکان خود باز
برند پس او را تا شهر عسقلان ببردند و از گذشت رسالهٔ کانون معدنش بجستند و چون وزیر افضل
او با خبر شد او را در جملهٔ آنانکه در حجرات منزل داشتند جای داد و از طی اسفار معاف داشت و
مقرر فرمود تا با یاران و رکاب رسش بر کنار سفرهای طعام با آسایش بنشیند و برانش چیز دارد ابن عبد الظاهر
گوید حجره ایک جانب الضر و مکان این سپاهیان است و جماعتی از جوانان که صبیان الحجر نامیده میشدند در آنجا
تربیت میدیدند و در حجرات منعقده جای داشتند و پنج هزار تن بشمار میرفتند و چون جانب
رشد و جلادت و شهامت و فروسیت میگرفتند با مارت و ریاست و حتی از سپاهیان شمرده
میشدند و عیسی بن النساره و جز او از سرداران مصر از جملهٔ ایشان بودند و در وراء قصر کبیر و از
کیسوی دار الوزارهٔ کبری مکانی بود که در آنجا طواحین و دکاکین منعقده بود و آنجا را مناخ السعید نام
بود و مخزن غلب اسباب و خشاب و آهن و امثال آن از آلات و ادوات اسلحه بود که بدست
کارگران زرنگ صنعت یافتند و جماعتی کثیر از استادان و صنعتگران مردم فرنگ در این مکان
منزل داشتند و از وسایل نخیل اشیاء را میساختند و دولت را از این کار فایدهٔ بزرگ حاصل
میگشت و دیگر از بناهای آن دولت قاهره اصطبل الطارمه بود و این اصطبل حجره بود و در جوار قصر کبیر بر
باب الدیلم از طرف شرقی جامع الاقمر اصطبلی دیگر بود ابن الطویر گوید برای خلفای مصر دو اصطبل بود
یکی معروف باصطبل الطارمه مقابل قصر الشوک و آن دیگر در جانب زهد و معروف به جمیزه بود
در هر یک از این دو اصطبل نزدیک یک هزار راس اسب و مرکب حاضر و آماده و از جمله یک نصف
مخصوص سواری خلیفه و متعلقان خلیفه و نصف دیگر برای بعضی خدام خلیفه بود و برای هر سه سر مرکب یک نفر
سایس و برای هر یک از آنها مردی شدادی متعین بود و آنها از اقبال را اجوار و
و نیز در هر اصطبلی چاهی آبدار بود که از آن چاه بحوضها آب میرفت و انبارهای جو و کاه و
خشکیده و جز آن که از ولایات حمل میکردند در این اصطبل موجود بود و هر بیست تن سایس را یکتن
عریف بود که در هنگام حاجت زین و خواستن از زین خانه بدستیاری و ضمانت او گرفته

مناخ السعید

اصطبل الطارمه

گرفته و او را نشناختند و دیگر باره با اطلاع ایشان زین های مرصع را بخزانه سروج اعاده
داده و در هر یک از این دو اسطبل رایضی با منصب امیر آخوری بودی و هر یک از این دو تن را اقطاعی
مقرر آتی مخصوص علاوه بر معمول سایرین عنایت شدی و چون هفته روز بموسم قصولی که خلیفه سوار آمدی
بجای ماندی برای هر یک از این دو رایض که در اسطبل بوده مطلقا مبلغی که از اسطبل ... بود با چیزی
مینا ورده و آن رایض دو مرکب یا سه مرکب را که با زین و لگام جواهر آراسته بود بهتر از هر سوار
خلیفه آماده داشتی و بخدمت کشیدی و آن رایض بزرگی بنشستی و استاد در استری و این مبلغ را
از بهر خلیفه حمل میکردند تا از آسیب حرارت تابش آفتاب و ریزش سحاب زحمت نبینند و نیز قانون
داشتند که در تمام این ایام هفته ... با اسطبل در میآمدند و ... حمل مینمودند
و در کرنای بر میدمیدند تا آن مرکبها رام شوند و حرکت نکنند و در زیر پای خلیفه با ادب گام بردارند
و نیز چنان آن دو اسب مخصوص سواری خلیفه را تعلیم داده بودند که هرگز در حال سواری خلیفه سرکشی نکنند
و کثیر ... میراندند مگر آن بغله که در زیر پای آنکس که سایبان و چتر خلیفه را میکشید چنانکه عادت داده بود
و با اسطبل بازگشتندی چنین ... و نیز در ساحل از آنجا که از قاهره بمصر میشوند در آنجا
ساباطی که بملک صارم الدین منسوب بود انباری که موجود و جماعتی برای حراست و حفاظت و نیت
و مهر رشته آن مقرر بودند و خلفا را قانون چنان بود که هرگز بر اسب و مادیان سیاه سوار نشدی
و ... واما دار الضرب و متعلقات آن در جوار خزانة الدرق یعنی مخزن سپرها بود و
اکنون خزانة الدرق را مسرور کبیر ... و در آن مکان بنیان خانی بر نهاده و نیز در مکان دار الضرب
در این اوقات دری ساخته اند که معروف بمدرسه شمس الدوله است و این دار الضرب در
دولت فاطمیه دایر بود تا گاهیکه سلطان صلاح الدین مستولی گردید و دیگر گونه در این دار الضرب
در ایام خلفای فاطمیه علیها سلام اقسام مسکوکات از دنانیر عزیزه و دنانیر ... مضروب میشد
و قاضی القضاة که در خدمت ایشان بخت جلیل بود تولیت دار الضرب داشت و چون الآمر باحکام
بآن چنان فرمان کرد که در بود دار الآمریه هستی نیز بخوانند و این دار الضرب در برابر بیمارستان
واقع بود و عیار دینارش با عیار سایر مسکوکات که در دیگر بلاد مضروب میشد بیک میزان برخاست
واما دار العلم جدید بجانب جوار قصر کبیر شرقی در ظهر خزانة الدرق نزدیک باب تربة الزعفران
که بدان اشارت رفت سرائی بود و چون افضل بن امیر الجیوش آن دار العلم را که الحاکم بامر الله
مفتوح داشته بود بر بست از آن پس که افضل بقتل رسید خواستند آن دار العلم را مجدد بگشایند

دار الضرب و ما یتعلق بها

دار العلم جدید

احوال الامر المنصور بن المستعلی صاحب مصر

و دایر کردانند وزیر مامون نپذیرفت امیر المنصور بآن موضع اشارت کرد و پس در شهر سنه
الاول سال پانصد و شانزده این دار العلم را مقرر کردانید و ابو محمد حسن بن آدم را بتولیت آن برگماشت
و جماعتی از معلمین و مقربین را در آنجا بتعلیم و قراءت مشغول نمود و تا انجام دولت فاطمیه این دار العلم بر پای
بود و بعضی نوشته اند که این دار العلم نزدیک بقصر ... بآن اشارت شده بوده است واما موسم
اول العام چنانکه ابن المامون گوید که در سال پانصد و شانزده هجری چون اول سال جدید در رسید
قانون سنواتی ... قبل از خزاین و صنادیق بر گشودند و آنچه مقرر و معمول بود از دینار و درهم
الضرب در حضرت خلافت حمل کردند تا با جوانان و اخوات و زندگان و زوجات خلیفه و ارباب
صنایع و متخدمات و تمامت چاکران دولت از پیر و جوان و شیخ و طفل و دانی و ارجمند بحسب
مقدار مراتب و شئونات ایشان رحمت و عنایت شود و ایشان را شاد کام و دعاخوان کردانند
نیز آنچه مخصوص بوزیر اجل و اولاد و برادران او بود بقانون مخصوص مبادرت گرفتند و وزیر اجل بامداد آن
در سرای خود جلوس نمود و آن رسوم را در ارباب خدمت علی طبقات صنوفهم مقسوم کرد و از پس آن
بحضرت خلیفه بحسب قانون معمول سوار شد و وزیر مامون را بخواند و از باب الذهب خروج فرمود و آن
هنگام تمامت علامات و امارات و تشریفات و تجملات سلطنتی و مظاهر خلافتی و مواکب ... را بر پا
کرده جنیبتهای خاص را با متعلقات زر و گوهر با حشمت و احترام خلیفه بکشیدند و لشکریان از یمین و یسار
صفها بر بسته بودند و تاجران و سوداگران مصر و قاهره از گوهریان و صیرفیان و زرگران و بزازان و دیگر
اصناف بازاریان آن اوان بحسب اقتضای تجارت خود و معاش خود زینتها کرده و هر چه در انبان و دکان
داشتند ظاهر و حاضر ساخته بودند تا از نظر خیر منظر حضرت خلافت آیت برکت و میمنت یابد با جلالت
با این حشمت و جلال از باب الفتوح بیرون شد و لشکریان سواره و پیاده و با تمامت تجمل در رکابش ...
بودند و تمامت مناظر و معابر خلیفه با انواع زینت و اقسام ستور مزین و آرایش داشت و خلیفه
بهمان راه سپرد تا از باب النصر داخل شد و در این حال که خلیفه راه میسپرد در طی راه جماعت قراء از
... صد قاری و رسوم میشدند تا گاهیکه از باب الذهب داخل میشد و از آن هنگام تا زمانیکه از دالانها
سرا میگذشت و بخزانه کسوة خاص در میآمد و آن جامه که بر تن داشت تغییر میداد و به تربت ...
برگذشت تا ... طلب رحمت و مغفرت مینمود و قاریان که همه مشغول قرآن خواندن و قراءت بودند ...
آنگاه برای استراحت بقصور خویش در میشد و مردمان از طعام و اقسام حلویات آماده کرده ...
کامروا میساختند و نیز وزیر اجل بمولای خود میشد و با مردمان بهمین حالت مبادرت مینمود

موسم اول العام

و طبقات اعیان و مردمان و شاعران را با نواع نوازش برخوردار میفرمود و در انروز خلعت
و روزی و مقررات دولتی آنچه لازم بکمال کفایت کند باطراف و حدود و اکناف و ثغور ممالک
شریفین با اسم و رسم و توقیع و فرمان روان میداشتند و صدقات و رسوم فقرا و ضعفا و ارباب
حاجات میفرستادند ابن الطویر گوید در هر سال چون شهر رمضان آغاز میشد آنچه در خزانه بود خازنان و خدام
اسلحه کارزار و خزائن مامور شدند و از جمله آن اسلحه که متعلق بصبیان الرکاب بود و در اطراف خلیفه باشند
از شمشیرهای خاص بند شده غلاف زرنشان و دبوسهای کجنما و عمودها و کرزهای آهنین و سایر آلات
حرب با قسام مختلف بیرون آورده بدست نقبای ایشان میدادند و ایشان بصبیان الرکاب میسپردند تا بعد از فراغت
بدون عیب و نقصان نگاهدارند باز رد شود و نیز یک حلقه از سیاهان در شمار [illegible] که در شمار عبید بودند خواهان
تو منه حبیب که سیصد تن [illegible] بودند و ایشان از ارباب سلاح صغیر خوانند هر یک سپری بزرگ [illegible]
نقره و آلتی مخصوص که در نقره نشانده بودند و نیکو صیقلی بود و نیز بوزیر و امرا و ارباب رتب و لشکریان
سپاه و اصناف سواره و پیاده از خزانه آنچه که متعلق بخزانه اسلحه بود از اقسام اسلحه از شمشیر و خنجر و نیزه
و تیر و سپر که همه بزر و سیم آرایش یافته بود میدادند و علمها با پوششهای زرنگار بر می بستند و از حریر و دیبا
ملابس دیبقی و فرقوبی میآراستند و منطقه زر و نقره هر کس میدادند و برای دو تیر لوا را آل علی علیهم السلام
کرد و نیزه خلیفه و با نواع زینت آراسته بود بیرون میآوردند و در پیش روی او میکشیدند و نیز برای
سایر امراء دولت و اعیان مملکت رایتهای دیگر بر می بستند و در جلو هر طبقه رایتی روان میداشتند
و علمها بر می بستند و از پس رایت انگونه تخلقات جلیله و تشریفات جمیله برای قومی دیگر که ایشان را [illegible]
میخواندند بسلحه دیگر بوضعی خاص بیرون میآوردند و بجمله شصت تن بودند و بدست هر یک [illegible]
بود که طول هر یک هفت ذراع و سرهای آن سه قبه مصقول بود و از آن رشتها آویزان بدست
ایشان میدادند و از طرف یمین و یسار موکب خلافت کوکب همه سپار میشدند آنگاه بیست و اند
هر یک از سه نقاره عظیم بر بسته و طبل میانه میزد بیرون میآوردند و این سوای کوسهای عظیم بود که از
بانگ و نفیر زلزله در گنبد آبنوس میافکند و آنچه را بوازنده کانش میسپردند و ایشان را در طی موکب خلیفه
با آهنگی خوش و آوازی جانفزا مینواختند و نیز یکصد تن دیگر را سپرهای بس وسیع و شمشیرهای صیقلی میدادند
و این جماعت را لباسی از پوستی مخصوص با زینت بود و با این ساز و سامان پیاده در موکب خلیفه
روان میشدند و آنچه که بدان اشارت رفت وظیفه خزانه اسلاح بود و نیز از خزانه الکسوة خلعتهای
که مقرر بود بکسیکه زیبنده بود در کمال زینت و نفاست بیرون میفرستادند و ایشان در آن روز [illegible]

بر سر قاطر بر نهاده و در موکب خلیفه جنیبت میبردند و تمام این سروج مذهب و مفضض و دیگر
زینتها آراسته بود و بعضی از آنها از جواهر زواهر و سنگهای قیمتی ترصیع داشت و بال و دم اسبها
و گردنهای آنها با طوقها و گویها و علاقات زرین و عنبرین رنگین بود و بسیاری از آن اسبها و قاطرها
در دست و پای خلخال از زر و سیم بود و در عوض پوستی که بر زین را مقرر است دیباهای احمر و اصفر و دیگر
دیگر و پارچهای منقوش و مصور و پرنیانها بکار برده بودند و قیمت هر دابه با آنچه برای زینت بر بسته بود
بهزار دینار مصری بود و از آنجمله ده اسب برای سواری وزیر و رعایت حشمت او و فرزندان و
اقاربش تقریر داشت و آنچه را با القصه رنگها با اسم و رسم نگاشته بودند با میر آخور و جمل بسالار تسلیم کرده و
نقص و ستر میداشتند که اگر چیزی عیب و نقصی کرده بود خواست میکردند و سوای این یک صد راس
سایر طبقات خدم و حشم موکب خلافت از خزانه کوره زینهای با زینت بسیصد ردن چیا و زر و نقره حمل
برای سیصد سوار کافی بود و نیز هر یک را شمشیری و قلمی میدادند تا آن قلم آنچه بدو میرسد رقم نماید و دیگر
باره بدون کسر و نقصان باز دهد آنگاه و شتربانان شتران حاضر میکردند با نواع آرایش مزین میداشتند
تا کجاوه و عماری بر بندند و این تهیه و تدارک تا پایان و بیست و ششم ذی حجه جاری میرفت
و چون با مداد روز بیست و نهم که بعقیدت و رای ایشان سلخ میشد روی بیگشود خلیفه برای موکب
و اسب خاص که از این پیش اشارت رفت در سلک معهود علوس میفرمود و انیروز را روز عرض خیل و صفت خیل
این هنگام وزیر در طلب صاحب الرساله که از جمله کبار استادین محنکین و فصحا و عقلای ایشان بود روان
میداد و او با انگونه در کمال متانت و نهایت حرکت میکرد و در انوقت که مید بنهضت خلیفه او را خواهان
شده بر بابه تیز داده در نهایت عجله و شتاب شتافت و خدمت وزیر را در ملاقات انحضور
خلیفه میشتافت و معروض میداشت که وزیر منتظر تشریف فرمائی است آن وقت خلیفه از مقامات
که در قصر جای داشت سواره بیرون میشد و بیرون از شخص خلافت هیچکس را آن مقام و منزلت نبود
که راکبا از قصر رهسپار شود و با جمله از آنجا در جلو و دهلیز باب الملک میآمد و بر پای تخت در حضرت میکرد
و در مقدم قصر از یمین و یسارش نصف میایستادند و دو تن پرده دار قصر و صاحب بیت المال از اینها
دو تن از استادان محنکین بودند حاضر شدند و انوقت وزیر از سرای خویش بیرون می نشست و امرا
بپیشگاه در جلو پیش یاد میبردند و با حشمتی کامل راه مینوشت تا باب قصر میرسید انوقت امرا از زیاده
مرکبها فرود میشدند و پیاده گام میزدند لکن وزیر با مرکب خود سواره میگذشت و در باب قصر
العید داخل میشد و چون باول باب دالانهای دراز میرسید از مرکب بزیر میآمد و راه مینوشت

و غلامان و اصحاب و حواشی و متعلقانش پیاده بودند تا پیشگاه سریر رسیدند در این هنگام کرسی
آهنین که از زبرش پایه بود و جلوس میکرد چنانکه چهره و پاپوشش بر زمین میبود و چون دست معاقه
پرده پیشگاه خلافت آیت را یکسوی میکشیدند وزیر خلیفه را در مرتبه عالی و اهل کرسی پیشگاه
مخاطبت و سلام و تحیت میفرستاد و سه کرت دست بر زمین میسود آنگاه فرمان میرفت تا بر کرسی
خود جای کند و چون بنشستی نخست قاریان بقرائت آیات مبارکه قرآن مجید که باین حال مناسب
شروع میکردند و تا ساعتی بتلاوت مشغول بودند و از آن پس امرا درگاه بسلام و تحیت پیشگاه
خلافت دستگاه نایل میشدند و در عرض خیل و اشترهای خاص شروع مینمودند و هر یک را از آن رسته
از عروض بدست میشد و از حضور خلیفه میگذرانیدند تا بپایان میرسید و قاریان آنچه برای قرائت
قرائت میکردند آنوقت پرده های بارگاه را فرو میافکندند پس وزیر بخدمت خلیفه در میآمد و هر دو
و هر دو پای او را میبوسید و بسرای خود باز میگشت و امرای درگاه در رکاب وزیر سوار
راه میسپردند و چون خلیفه بعد از انجام این مجلس نماز ظهر را بجای میبرد آنوقت آن سماطی که در این
جلوس مینمود و آن روز اول سال از قرار ... اشخاص را عوض میدادند و قانون خلیفه آنچه دیگر
در افتتاح سال جامه های مشخصه و قرمز بود و چندتن از بزرگان امر آنجا بودند که هر یک را
در ترتیب جامه روز اول سال خلیفه شغلی مخصوص بود و در چندین ... خلیفه ... مخصوص مقرر بود و از جمله
جواهری که در جامه خلیفه بکار میبردند گوهری بود که از کمال بها و صفا یتیمه اش مینامیدند و هفت درم
وزن داشت و هیچکس بها و قیمتش را نمیدانست و این گوهر را گوهری دیگر در جانب ... موضوع
داشته و آن جا یاقوتی احمر بشکل هلال بود که در تمامت دنیا نظیر و مانند نداشت و
در قطعه ای از حریر ... نیکو وضع کرده و خلیفه از بالای چهره و میانه ... و این یاقوت یازده
مثقال وزن داشت و قصبی از زمرد بر وی ... که گفت بها و عظیم المقدار بود و سایبانی
نیز مخصوص ... برای خلیفه میافراختند که همه با ... طلا و آلات ذهب ...
... و مرصع بجواهر و وضعی خاص با چلچلهای طلا و قبهای طلا و مرصع بجواهر ...
... بود و دوازده ... رکوب خلیفه فرا میرسید این ...
سر خلیفه میافراختند و بدست شخصی مخصوص بود آنگاه دو لوا که مخصوص از بهر خلیفه بود ...
دو لوا را از دو نیزه ... برافراخته و با حریر ... لفافه میساختند و دو تن از امیران ...
حامل آن میشدند و چون ... را بیرون میآوردند این دو رایت را حمله میکردند و نیز ...

احوال ابو تمیم المعز لدین الله صاحب مغرب و مصر

یک لوا دیگر که علم را با حریر های الوان لفافه کرده و بطرز احسن و فسیح قریب بدان نوشته بود
افراشته میداشتند و بیست و یکتن از صبیان خاص حامل این رایتها بودند آنگاه ده نیزه دیگر
میآوردند که سرهای آنها چلچلهای طلا داشت و بر سر هر یک جعبه ... از دیبای رنگارنگ بود و دو
از دیبا آنها بوقلمونی اشکال عجیبه منقوش داشتند و دوتن از صبیان خاص که هر یکی مخصوص ...
حمل میکردند و پیش پیش تمامت رایات را میسپردند آنگاه شمشیر مخصوص را بیرون میآوردند و چنان
میگفتند که در وقتی ... تمامت ... این شمشیر را از آن تعبیه کردند و نیام آن از طلای احمر
و مرصع بجواهر زواهر بود و امیری عظیم القدر آنرا حمل مینمود و شرافت جلالت این امیر از تمامت
حاملان رایات والا برتر بود آنگاه درج مخصوص را بیرون میآوردند و آن نیز بلطف ... بود و
بود و سنانی داشت که با حلیه ذهب آرایش داشت و دیگر سپری بود که با لوایح ذهب ...
بحمزة بن عبد المطلب رضی الله عنهما منسوب و در پوششی از حریر مستور بود و بدست امیری بزرگوار
و این خدمت را منزلتی فسیح بود و چون این آلات و تشریفات را فراهم میساختند تمامت امرا
مصر و قاهره در ساحتی وسیع بدار خلافت حاضر میشدند و دیگر در آن نیز بتماشای این موکب
جلالت کوکب از عام و خاص انبوهی عظیم بودند و ارباب سیوف و اقلام با کمال احتشام ...
قیام میورزیدند و بطرف ... خلافت ... بودند وزیر نیز باتفاق گروهی از امرا که ...
او انجمن کرده بودند بر نشست و در دولت آنگاه از جانب خلیفه باحضار او فرمان شده باشد ...
... و جشنی بزرگ و انجمنی سترگ با اولاد و اقارب راه میسپرد لکن تمامت آنان ...
بدون ... بودند و وزیر را ... و ... داشت ...
... بود و چون ... اولاد و اقارب ... امرا را رخصت ...
... میشدند و وزیر ... از باب القصر داخل میشد و ... مخصوص ...
... آنگاه پیاده ... با اولاد و برادران و خویشاوندانش ... وزارت در میآمد و ...
در پیشگاه ... فرود میشدند و آن ... را در تابستان با حصیر سامانی و در زمستان با
فرشهای ... و چون مرکب خاص خلیفه را برای نشستن خلیفه میآوردند و ...
... که خلیفه بر فراز آن بر مرکب سوار میشد و آن کرسی را ... مجلس ... بود و ...
... و سایبان مخصوص را ... میدادند و ... لفافه ... بیرون آورده میافراختند و این ...
با ... چهار تن از صقالبه ... مینمودند و چنان ... بودند و ... آلات ...

استادی بکار برده بودند که چون بر بساط فرو خفتند از هیچ بادی نجنبیدند مضطرب نمیشد بعد از آن شمشیر مخصوص را بیرون آورده بحاضرش میبردند و چنانکه معمول بود حمل میکرد بعد از آن دوات را صاحب دوات که بود و از طلای احمر ساخته و با مرجان آرایش داده و در سفط مذهب مغلوف داشته بودند و بعضی از شعرا در صفت آن دوات انشا کرده و خلیفه را مخاطب نمایند

> الفین لداود والحدید کرامة — فقدرته السرد کیف یرید
> ولان لک المرجان وهو حجارة — مقطعة صعب المرام شدید

این هنگام وزیر و آنانکه با او بودند از مکان خویش بیرون میشدند و دیگر امرا نیز در جوار موکب همی گرد در کنار مرکب خلیفه میایستادند پس صاحب مجلس در پیشگاه خلافت میآمد و را میگشید و خدام خلیفه با احتشامی تمام بیرون دار میشدند و بقانون میآمدند و در اثر ایشان پاره ثیاب و اسباب خلافت از آنجمله میآوردند و وزیر با سلام مشیر میایستادند و امرا و وزرا در بیرون خاص و بیتی مخصوص و لفای حصین از تخت بیرون میرفتند و بعد از ایشان وزیر بیرون میرفت و در برابر باب القصر در کمال خضوع و خشوع با انتظار مقدم خلافت توام صف برمی‌زدند این هنگام بجهت خلیفه فرو زان میگشت و استادان خواص حضرتش از کاشی‌ها میبردند و جبه جابر سوی سنگها فرشها گسترده بودند تا مبادا مرکب خلیفه را بر روی سنگ لغزش افتد و چون نزدیک بباب میرسید و چهره اش نمودار میشد مردی بوقی از کس لطیف و از طلای احمر ساخته و مسوج الراس بود مینواخت و از آن بوق صوتی مخصوص که مخالف آواز دیگر بوقها بود بر میخاست چون آوای این بوق بلند میشد دیگر بوقها را بلند آواز مینمودند و ساجیان را میکشودند و خلیفه از در قصر میشد و اندکی توقف مینمود تا استادان محنکین و دیگر کسان که حاضر خدمت بودند سوار میشدند پس خلیفه روان میشد و آن کس که سایبان در دست داشت از جانب یسار رشش را مینوشت و تخت موطع ... همواره در سایه مظله را سپارد و شش تن از صبیان رکاب در حضرتش راه میبردند و یکی از ایشان ... مفرعه بود و شان و مقاصش این بود که در مدت رکوب خلیفه تبلیغ اوامر و نواهی او را مینمود و بالجمله خلیفه شان و لقای مخصوص حیثیش میکرد و پیاپیش جمیع امرا و اولاد ایشان و اخلاط لشکر با ارباب قضیب و بعد از ایشان ارباب اطواق تا باستادان محنکین و بعد از ایشان آن دو تن که حامل آن دو رایت بودند و مقدم قامت ایشان حامل دوات بود و آن دوات را پیش روی خود در قرپوس زین جای داده بود و آنگاه حامل سیف میرسید و این دو تن از جانب یسار راه میبردند و از هر یک از جست تا دو تن از اصحاب شن بودند و از جانب یمین خلیفه بعد از استادین محنکین اهل قرا

احوال تمیم المعز لدین الله صاحب مغرب و مصر

و زیر راه مینوشتند آنگاه خلیفه میآمد و صبیان رکاب مذکور در اطرافش راه میبردند و بقید یکهزار نفر مردم مصحبان با لباسهای مخصوص که همه شمشیر حمایل کرده و کمربند طلا بسته و رسا نخته و اسلحه برهنه در دست داشتند در اطراف خلیفه راه مینوشتند و نیز دو تن از صقلبیان باد در فش بلند که مانند نخلی مینمود در یک طرف خلیفه راه میبردند تا دیدبان باشند از پرندگان هوا و جز آن چیزی ساقط نشود و ادرجت خلافت نگاهدارد خلیفه با کمال نرمی و سکون حرکت میفرمود و از آن هنگام که موکب خلیفه حرکت مینمود و الی قاهره هرگز در حرکت بود و از حالات طرق و شوارع متغیر میگشت و همچنین سه سالار نیز با این حال راه مینوشت و مردمان و سپاهیان را در حرکت انگیزش میداد و نظم مردم موکب و دستگاهش ایشان نیکو میشد و الی این حال او را ملاقات میکرد و نیز صاحب الباب را که در زمره خلیفه جای داشت ملاقات میکرد و دیگر باره سپهسالار را میدید و در ترتیب موکب و حراست طرقات خلیفه نیکو میشد و هر یک دبوسی در دست بود و بهترین مرکبها سوار بود و این حالت برای آنان بود که در پیش روی موکب حرکت داشتند و از دنبال دایه خلیفه گروهی از صبیان رکاب بودند تا پشت سر او نگاهبان باشند و از دنبال ایشان ده تن با سلاحها آخته که همه را زینت و آرایشی مخصوص بود و آن شمشیرها الصمیم تقو انمند حرکت میکردند تا اگر کسی را خواهند سر از تن برگیرند در حال با نجام رسانند و بعد از ایشان صبیان سلاح صغیر که از این پیش مذکور شد راه میبردند بعد از ایشان وزیر در جمعی مخصوص حرکت میکرد و از اصحاب او جماعتی که ایشان را صبیان الزرد میخواندند و این گروه از اقویا و زور آوران سپاه بودند با وی راه میبردند و این جماعت پانصد تن بودند و از دو سوی وزیر راه مینوشتند و وزیر بیاس ... از بهر خلافت و حراست خویش برگزیده بود و وزیر چنان حرکت میکرد که گویا دیده بان و نگاهبان خلیفه است و همه گاه نظر بر خلیفه داشت و از دنبال وزیر طبلها و سنجها و بوقها و کرناها و شبیبها با صوتی مخصوص و خشک مینواختند بعد از آن حامل رمح و نگاهبانان سپر سرخ میآمدند و از دنبال ایشان طوایف تمامه و پیادگان از جماعت ریحانیه و جیوشیه و بیش از ده طایفه و بعضی از ایشان مردم فرنگی و از دنبال ایشان جماعت میآمدند و جمله دسته دسته و زمره زمره بجمعیتی نیز ایشان چهار هزار تن فنروفی داشتند حرکت میکردند و این جمعیت در این حال دو فرسخ یا کمتر این گروه چند تن بودند بعد از آن صاحب رایات میآمدند و بعد از صاحب رایات سایر طوایف لشکر از ... و حافظیه و جیوشیه و صغار و قطبیه و جماعت اتراک و کرد و غیر و اکراد و ترکمان و همچنین بعد دیگر به ترتیب و نظم سوار میآمدند و از پیش روی ایشان لشکر از کاهنان جای داده روان بودند

و افزون از پانصد تن بودند و مردم سواره افزون از سه هزار تن شماره میرفتند و اینجمله
از سپاه و عشری از عشایر بودند و ایشانرا ... شدند و چون خلیفه بجامع الاقمر میرسید قدری
سکون میگرفت و جماعت مقرئین رکاب او میگشادند تا وزیر بیاید و او شتابان بیاید تا بخصوص خلیفه
نایل میگشت و آوازی مخصوص بپای میبرد و خلیفه با سرانگشتی اشارت بسلام میفرمود و این عنایت
برترین مکرمتی بود که از خلیفه بوزیر صاحب جانب بروز و ظهور میگرفت و این عنایت جز دو باره وزیر صاحب سیف
مرعی نمیگردید و نیز از خصایص این روز این بود که سواره در دخول باب القصر سبقت میگرفت لکن پیاده
امرا بجمله پیاده شده بودند چه ایشان در اول موکب حرکت میکردند و چون خلیفه بباب القصر میرسید
وزیر پیاده میشد و باقی چند از بزرگان پیشگاه در پیش روی مرکب خلیفه راه میسپردند تا بانگاهی که
خلیفه بر فراز آن بر مرکب سوار میشد میرسید پس خلیفه از مرکب برروی آن کرسی فرود میآمد و بمکان خواص
و وزیر بیرون میرفت و در مکان مقرر سوار میشد و امرا در پیش روی او ... را
روان بودند و در آنجا که مشخص بود سوار میشدند و در صحبت وزیر راه میسپردند تا وزیر بسرای او
میرسانیدند و وزیر بسرای خویش بر کرسی مخصوص خود جای میگرفت و آنجماعت با وی وداع میکردند و مردمان
بسوی اماکن خویش برمیگشتند و این وقت از ... مطابق سال ... که در عشر اخیر ذی الحجه
بود و برای وزیر و اقارب و اولاد او و تمامت آنجماعت که در موکب خلافت راه میسپردند
و ... خود ... بودند از جانب خلیفه مخصوص ... در یکسال چه مقداری مشخص بحسب شئونات
ایشان در منازل ایشان آورده بودند و آنجماعت مخصوص ... بحرکت با کمال مباهات و مفاخرت ...
و آنچه مسبوق ... میشد و دیگر از بناهای قاهره دار الوکالة الآمریه بود و این دار از ... دار الوکالة
دار الضرب بود و این المامون ... در سال پانصد و شانزدهم هجری مامون بن البطائحی وزیر الآمر باحکام الله
خلیفه زمان در قاهره محروسه دار الوکاله را از برای تجاری که از ممالک عراقین و شامتین و دیگر بلدان
و امصار میآمدند بنیان نهاد و از آن پیش این مکان نهاده بودند و دیگر از ابنیه و آثار قاهره مصلی
عید بود و در جانب شرقی قصر کبیر بپای کرده بودند و این مصلی را جوهر قاید در شهر رمضان سال سیصد مصلی عید
پنجاه و هشتم برای نماز عید بساخت و از آن پس العزیز بالله خلیفه دیگرباره اساس تجدید نمود و این وقت که
... لدین الله در روز عید فطر برای نماز عید مصلی قاهره که جوهر قاید بنا نهاده بود برنشست و قبل
احمد بن ... از اول بامداد بدانجا رفته و در مصلی در تحت قبه در موضعی مخصوص جای کرده بود و پس خدام
بیامدند و او را بجای کردند و ابوجعفر مسلم را در مکان ... و محمد بن ... را در مکانی نزدیک بدو جای

دادند و ابوجعفر مردمان را نماز عید بگذاشت و نمازی با تمام و طول میپرداخت و در رکعت اولی ام الکتاب
و سوره فاتحه را قرائت کرد و بعد از قرائت تکبیر براند و برکوع شد و در رکوع مدتی طول بود و سجود و درنگ کیفیت نماز عید
و نیز در سجده فراوان درنگ نمود و من از حال او ... در هر رکعت و در هر سجده افزون از سی تسبیح
و در این نماز ... تکبیر نمود و در رکعت ثانیه سوره مبارکه ام الکتاب و سوره ...
بخواند و بعد از قرائت نیز تکبیر بگفت و این نماز بدستور حضرت امیرالمومنین علی بن ابیطالب صلوات
الله علیه بود و نیز در رکعت ثانیه در اذکار در رکوع و سجود بسیار درنگ نمود چندانکه در هر رکوع و سجود
افزون از سی تسبیح براندیم و در قرائت هر سوره چون بسمله راندی بجهر خواندی و جماعتی که ...
عالم میبردند قرائت او را قبل از تکبیر منکر میشدند و این علت قلت دانش ایشان و تقصیرشان در تتبع علوم
بود چه اگر ... باسانید خویش از حضرت امیرالمومنین علی علیه السلام حدیث کنند که آنحضرت در
نماز عید فطر پیش از ادای تکبیر قرائت میفرمود و چون معز خلیفه در زمان ... از نماز عید فراغت بجست
بر فراز منبر شد و مردمان را از یمین و یسار سلام میفرستاد و در اعلای درجه منبر که بر آن دو مساوره از دیبا نهاده
بودند خطبه میراند و از نخست کلمه مبارکه بسم الله الرحمن الرحیم افتتاح مینمود و این هنگام جوهر خادم و ...
با او بر روی منبر بود و همچنین عمار بن جعفر و شفیع صاحب مظله با او بودند آنگاه میگفت الله اکبر الله
اکبر و بعد از آن خطبه میراند و در قرائت خطبه با تمام خشوع و خضوع مبالغت مینمود و مردمان ...
و نظر در میآوردند و چون از کار فراغت یافتی با لشکریان خود انصراف میکرد و ... بدید
و کلاه خود بر سر اسبهای خود در جانب خویش ... حرکت میکردند و دو فیل نیز در پیش روی
روان میبداشتند و چون بقصر خویش وارد میشد مردمان را حاضر میساخت و باکل طعام مشغول
میساختند و ایشان را گوارا مینمود و هرکس از خوان طعام نا خورد داشتی عقاب ...
و جماعت فقها و مومنین و شیعیان را یک یک بنام و نشان میخواندند و نام ایشان را بر
نوشته بر آن حاضر میساختند حتی گویند که العزیز بالله در روز عید فطر برای نماز عید برنشست
و موذنان ... تکبیر ... کردند چندانکه بانگ از مصلی تا قصر اتصال یافت و تمامت فقها و
و شیعیان ... رسم احضار کردند و خلیفه ... کامل سوار شد و اسبهای جنیبت در حضور پیش ...
و قبهای دیبای زرکار حمل کردند و لشکر ترکیه و دیلم ... و کافوریه و سپاه عراق همه با
پوششهای دیبا و ... روان شدند و ... زینهای ...
بودند و فیلها در جلو ... روان داشته و گروهی بسیار از پیاده با انواع اسلحه راه میسپردند ...

آمد و ساپیان و رکاب با جواهر زواهر مرصع و مکلل بود و بر فراز سرش داشتند و قضیب جد بزرگوارش
علی علیه السلام را بدست داشت پس ابن الفاروقی کار او بود نماز بگذاشت و بازگشت ابن المامون گفته
چون امیر الجیوش بدر الجمالی به دیگر سرای رخت کشید و پسر افضل بن امیر الجیوش بجای پدر بنشست نماز
عید را بشنبه پدر بنهاد و در روز کا … سرای وزارت که نزدیک باب النصر بود توقف نمود و از باب
العید بایوان در آمد و بعد از انقضای نماز و خطبه از باب الملک داخل شد و بدان نوع که پیشکش
خلیفه او را بدید به خلیفه سلام فرستاد و فتح سرای خودش در مصر باز شد و سماط عید در قاعت
که وی دارای شان در رحبت بود در سرای و گسترده میشد و چون افضل بقتل رسید مامون ابن البطایحی
در وزارت استقرار یافت آن قانون سابق را پسندیده نداشت و گفت این طریقت اجرای رسم
عید بیرون از منقصت نیست و این حالت را بدان مانم که از چه روی بایستی در این روز خلیفه ظاهر شود و آنچه خلیفه
کند رای و اندیشه تو چیست گفت نکو آنست که مولای ما خلیفه در آن منظره که ناظر الذهب و باب الذهب
احداث شده جلوس فرماید و چون جلوس فرمود و طاقات را گشوده نمایان شد و ملوک در حضورش
در درگاه باب الذهب بایستند و سپاهیان سواره و پیاده بجمله بگذرند و از نظر مبارکش جلوه گر شوند
و چون هنگام نماز عید فرا رسید این موکب با موکب اعلی کوکب تا مصلی مرا با حیث و زینت مخصوص آورد
قصور مقصور گشتیم و بدینجا که بعد ازین شرم چون خلیفه این کلمات را بشنید بسیار مستحسن و تصویب فرمود
و او را فراوان تحسین نمود و پس از آن بزیر مجلس خویش باز شد و فرمان کرد تا کسوه عید و نان بسیار با اعیان
ارکان و ارباب استحقاق قسمت کردند گویند چون بیست و نهم شهر رمضان المبارک فرا رسید فرمان
رسید که آنچه در رواق مقربین و موذنین در کوره مقرر بود مضاعف نمایند چه آن شب را شب ختم
میشمردند و نیز در پیشگاه خلافت سماطها میگستردند و وزیر و اقربای و برای افطار حاضر میشدند و قاریان
بختم قرآن میپرداختند و در زیر قصر بحکم جلوس داشتند و از کارخانه خلافت اطعمه و اغذیه و اشربه آنجا
حاضر میساختند و چندان از اقسام حلویات میآوردند که قراء شان و کارکنان پیشگاه خلافت چندان
در جیب و آستین میبردند و نیز با عطای دینار و درهم خرم میشدند و جماعتی نیز از خطبا و قاریان و غیر ایشان
بخلعتهای فاخر مفتخر میگشتند آنگاه خلیفه با ایوان میآمد و وزیر را … در انشاد میخواندند و سپاهیان
زر نگار بر میافراختند و قاریان بر حسب مناسبت آیات مبارکه سوره نحل و الله جعل لکم مما خلق ظلالا
الی آخرها را تلاوت مینمودند امرای دربار نیز هر کس در مکان خویش بایستادی و خلیفه را سلام فرستادی و از
استماع آن نیز از جنس نیام و نثار و القاب و نعوت میخواندند و به ترتیب باز میرسیدند و گاه

احوال ابی تمیم المعز لدین الله صاحب مغرب و مصر

اقالیم روی زمین نیز از آغاز ایوان تا آنجا داشتند و خلیفه را سلام میفرستادند و نیز امیر از آغاز تا آنجایی
مینامند و زمین میبوسیدند و دواب دیوانی را از باب الدیلم میآوردند و به ترتیبی مخصوص از عرض حضور خلیفه
عبور میکنانیدند و چون باز میشدند دیگر باره جلوداران و متولیان اسطبل زمین را بوسه میدادند و آنچه
استر و کره از مزار اسب خاصه افزونتر بود در حال بعضی از آیات مبارکه از سوره آل عمران زین للناس
حب الشهوات الی آخرها و بعد از آن آیه شریفه قل اللهم مالک الملک الی آخرها را مناسبت قرائت مینمودند
آنگاه حیوانات وحشی را که از دیبای زرکش داشته بودند از عرض آستان خلافت نشان میکنانیدند
آنگاه عماریات را که از دیبا و دیقی و حریر زرنگار پوشش ساخته و قبه های طلا و سایر زینتها بیاراسته
و مجلس نیز مخصوص با پوششها و زینتهای خاص میکنانیدند و نیز سایر اسباب سلطنتی را
بترتیبی معین بعرض میرسانیدند و در تمامت آن شب کوس عید را در پیشگاه خلافت میزدند و از عید اضحی گاه
نظره خاص خلیفه را که با ضیافت خوارشات با مشک و عود و کافور و زعفران و دیگر اشیای متقومه
معطره ترتیب داده بودند حاضر کرده در زیر شخص و سرسنه … و خادمان قصور که از
برای این کار معین و مامور بودند میسپردند و در طبقهای طلا و مکلل بجواهر حمل میکردند آنگاه در ابتدای اعلام فرود آمد
میشد و خلیفه در آن هنگام که معمول بود بیرون میشد و بر تخت خلافت بنشست و وزیر بر حسب اقتضای عرض
سلام و تحیت میپرداخت و از طرف یمین خلیفه بنشست آنگاه باحضار قاضی و داعی و دیگر امرا و منصوبان
پیشگاه فرمان میشد و بجمله حاضر شده سلام میرسانیدند و رسولان اقالیم بتقبیل آستان خلافت
نایل میشدند و قاریان و مؤذنان بقرائت و تکبیر میپرداختند و به تقبیل عتبه اجلال بعد از آن بنشستند و چون
هنگام افطار میرسید از ظرفهای خود که با اقسام اشربه آکنده بود در طبقهای فواکه سر پوشیده
و خلیفه دست فرا میبرد و انگشت که از آن فواکه بر میگرفت و بروزه میشکست و وزیر را میداد
بوزیر میداد و آنگاه شروع بافطار مینمودند و از آنچه حاضر بود میخوردند و نیز بوزیر میداد و وزیر بگرفت و
میبوسید و با تبرک و تیمن بجای میداد و این نوع مراحم و مکارم مخصوص بوزیر بود و هیچ کس از آن حظ
و کرامت نصیب نبود آنگاه وزیر بگرفت هر کس از این بکان بکری میبرد و برگرد و حفظ میکرد شرافتها
شرافت است آنگاه قدری نبات بر میگرفت و میبوسید و در آستین میکرد اشت و بامرا و صاحبان
میبود تا تناول نمایند پس تمام حاضران آنچه بود دست میبردند و بجمله از برکت آستین
و دیگر مردمان نیز فرا دسته میشدند و هر چه برجا مانده از بهر خود میبردند آنگاه وزیر بسرای خود روی مینهاد
و آن جماعت تمامت در کاشی بمنزل باز میرفتند و در آنجا نیز خوانهای حلویات و اطعمه و اشربه و فواکه

با قضاة حاضر بود پس وزیر و فرزندانش در مراتب عالیه خویش جلوس میکردند و بزرگان امرا و قضات
و داعی و ضیوف را دعوت میکرد و همه را در مجلس خویش تشریف حضور مرحمت میداد و ایشان از آن
کونه شرف و عنایتی شادمان و مسرور میشدند و هرکس باین مجلس حاضر و باین شرف نایل میگشت بسبب حشمت
و دوستان شرافت تمیز از دیگر مردم میگشت آنگاه ایشان انصراف میجستند و طوایف مردمان و فرزندان
اقالیم حضور مییافتند چندانکه هرچه در اسرای آماده کرده بتمامه میبردند و حکم فتوح منقضی میشد و آنگاه
در ابواب قصور و دارها نوبتها آواز میشد و دنبال روز دهم و چون آن لشکریان و دسته سالاران قسمت
میشد و بعد از آن سرهنگان و سرداران سپاهیان سواره و پیاده بیرون میشدند و آنچه که بکار ایشان
دفتر اسامی ایشان حاجت بود ایشان از رحاب القصر با نسق ترتیب و قانون جشن بیرون میشدند آنگاه
ضیرمن بسرای مامونی حاضر میشدند و مامون فرزندانش جهت زینت عید در سرای خویش جلوس مینمود
و پرده ها بر میگرفتند و از تخت مقربان حضرت حاضر میشدند و متولی باب و شیوخ سلام میراندند و
کاتب دست شریف و متولی در بین حاجبان هیچکس را محل نمیشد و ایشان و تمامت امرا و ارکان دولت
و زینت خویش بمبالغت بیرون میشدند و بر حسب رسم خود زمین را بوسه میدادند و بر قبه باب سر مینهادند و
مامون میآمدند و اسامی و آلات و ادوات سلطنتی را با منظره و دیگر اشیا مرتفع کرده بر محل میکردند
وزیر از محل نیز از سرای خویش بیرون مینشست و تمامت ایشان تشریف خاص در حضورش بود و آن بیگانگی خصوص
بحضور خلیفه بود و چون در موضع و نمودار خاص و اتاقی که وزیر را فتح مییافتند برای هیچ وزیری نمیگشتند
در آن حال خوارزمش میآوردند و تمامت امرا از بین و پیاده در صف بودند و فرزندان برادرانش
راه میسپردند و با این حشمت و عظمت حرکت میکردند تا وزیر با ایوان خلافت میان میرسید و در تربت
که بدو اختصاص داشت جلوس مینمود و اعلام امرا و اعیان همه در اطرافش میایستادند و این وقت خادمان
ریحان با رسم خاص و آلات نماز عید بیرون میآمدند و مصلی میشد و محراب را با انواع فرش و اسباب مهیا
مینمودند و در هر سجاده دیگر سترانند و در فراز آنها سجاده لطیفه که نزد آن طاق الف بسیار گرامی و محل بود
میافراشت و آن سجاده قطعه از حصیر بود که میگفتند بحضرت امام جعفر صادق علیه السلام اختصاص داشت
و از جملة آن حصیر بود که آنحضرت بر روی آن نماز میگذاشت و تمامت زمین را از حصیر فرش میکردند و منبر نیز
میکردند و تمامت زینه های آن را مفروش مینمودند و در جنب آن قبه آن را لفافه مخصوص کرده بر منبر را مینهادند و
الدوله ریحان قاضی القضاة در زیر قبه عود و عنبر میسوختند و از آن ابواب خزانه که مخصوص بود و
خلیفه بود باز میکردند و داعی الدعاة در زیر منبر نشست و نقبا و مؤمنین در حضور حاضر بودند و هم آنگاه

و زنجیرها

و اشراف و شیوخ و شهود و دیگران فراهم میشدند و تا کسی در خدمت داعی معروف نبود در آنجا راه
نمیشد و این هنگام بانگ نماز برخواسته و خلیفه با تمامت حشمت و شوکت از قصر بیرون شده و سلام کوهری بر
سر بر و قضیب ملک در دست داشت و بنی اعمام و برادران و استادانش در رکابش بودند و چون
بدرب میشد مقربان پیشگاه و اعیان درگاه حضرتش را در مییافتند این وقت مامون وزیر را میخواندند و او پیاده
میآمد و زمین را بوسه میداد و شمشیر و نیزه از خادمان میگرفت و لوا و حمدها در حضورش حمل میکردند از باب العید
بیرون میشد و این هنگام منظره را افراشته بود و آن کس که حامل منظره بود اختصاص داشت که هیچکس بیرون از جانب
کاخ او جز هیچ کس بر نمیداشت بالجمله موکب خلافت آیت جلال و دستگاه و کوکبه بین نجوم و اعیان
و جابر از اطراف گرداگردش میبردند تا نزدیک مصلی میشد و قبلها که میکردند و مانند قبه های بزرگ بیکل که در آن نگه داشتن
نشسته و اسلحه حمل میکردند با عماریات حاضر بودند و از برق شمشیرهای افراخته و سنانهای آبدار و زره و سپرهای
آهنین چشم ماه و مهر را خیره مینمودند و از پیشگاه خلافت تا مصلی از دو سوی صفوف عساکر آراسته و
فضا را انباشته بودند و صبیان خاص پیرامون خلیفه و در وی انجمن ساخته و بعضی از ایشان گروهی از سپاهیان
همه با اسلحه جنگ و جنبهای شمشک راه میسپردند و بیرق و اعلام موکب نظام را افراخته بودند و چون
کوکبه موکب از فرود مصلی عبور میگرفت متولی باب و تمامت وزیران پیاده میشدند و خلیفه با جماعت
خاص خود بی توقف میگرفت تا مامون وزیر سواره میگذشت و خلیفه سلام او را پاسخ میراندند و وزیر
جلو او را میبرد و امرا و سرهنگان و استادان محنکون و تمامت بزرگان پیاده میشدند و از تخت بر وزیر و بعد از آن
بر خلیفه سلام میفرستادند و جماعت در رکاب خلافت منزلت روان میشدند و از باب المصلی جز
وزیر هیچکس سواره داخل نمیشد و در باب دوم او نیز پیاده میشد و بجای میایستاد تا خلیفه بیرون
میشد و او را نخواندند وزیر میآمد و سلام میفرستاد و لگام مرکب خلیفه را در دست داشت و بیاورد
تا گاهیکه خلیفه در دهلیز و ایوان میرسید و از مرکب زیر میآمد و آهنگ محراب میفرمود و مؤذنان بصدای
بلند میکردند و همچنان بانگ اذان از اطراف بر میخاست و مردان و زنان آماده نماز میشدند و خلیفه
نماز میایستاد و در رکعت اولی سوره مبارکه فاتحة الکتاب و هل اتیک حدیث الغاشیه را قرائت
کرده هفت تکبیر میراندند و برکوع و سجود میرفت و در رکعت ثانیه بعد از قرائت سوره فاتحه سوره
والشمس را میخواندند و پنج تکبیر میراندند و این سنت برای تمامت آن جماعت جاری بود آنگاه سلام میراندند و از
محراب بیرون میشد و روی بجانب منبر مینهاد و حاجبان در اطرافش جای داده و هیچ کس را بدو راه نبود تا با کمال
و سکینه و وقار بر منبر بر میشد و در این حال تمامت حاضران جای و نشستن برگشوده و چون بر مرتبه فوقانی منبر

وزیر مامون اشارت میکرد و او دستار [illegible] میشد و زمین میبوسید و در جنب رسم [illegible]
سلام و تعظیم میپرداخت و در اعلی درجه منبر میشد و میایستاد و بجهت تقبیل اشارت میکرد او نیز میامد و
منبر را یکیک میبوسید تا بدرجه سوم میرسید و در آنجا میایستاد و آن نوشته که متضمن عبارات [illegible]
[illegible] وزیر بود از آستین بیرون میاورد و میبوسید و بر سر مینهاد و در روز عید را نام میبرد و [illegible]
لب میگشود آنگاه وزیر را میخواند و وزیر بعد از قاضی بر منبر میرفت لکن [illegible] الامر باحکام الله خلافت یافت
این اشارت را بوزیر حوالت کرد و بر مرتبت و مقامش بیافزود و از آن پیش که وزیر بر منبر بیاید
کس نیامد و بعد از الامر باحکام الله این قانون [illegible] و [illegible] سیف و قلم
مقرر گشت با جمله این وقت خلیفه تکبیری که در اعیاد فطر و اضحی معمول است با صدا انشاد میکرد و دو خطبه معمول
قرائت میفرمود و موذنان تکبیر میراندند و نوبت مراجعت خلیفه میشد و همان جمعیت و جلالت که آمده بود
باز میگشت و از تخت [illegible] و اقتدا [illegible] مقرر میرفت و در هر نوبت که خلیفه بر نشستی
بر سر [illegible] خلیفه [illegible] میافراختند و در هر [illegible] صدقات [illegible]
مامون [illegible] خلیفه باز میشد از باب العید بیرون میامد و امرا در حضورش راه میبردند تا بباب الذهب
این هنگام [illegible] سرای خود [illegible] حسب عادت [illegible] عید جلوس نماید و [illegible]
الذهب داخل میشد و [illegible] الذهب در میرفت و این هنگام خدام بتهیه سماط عید مشغول بودند و از آن پیش که
خلیفه فرا رسد تمامت ارکان و ارباب رسوم آنچه معمول بود بفرمان [illegible] میساختند و هر کس
هر چه مقرر بود بر حسب رسم و شئونات ایشان عطا میشد و چون خلیفه از زیارت قبور آبا و [illegible]
و چندی سکون میگرفت بر سریر مینشست و مائده مخصوص حضورش مینهادند و وزیر را احضار میفرمود
و مردمان حسب مقامات [illegible] میکشیدند و پرده ها را میافراختند و از تخت [illegible]
پیشگاه [illegible] میشدند و وفاء الدوله اسحاق که صاحب [illegible] بوده [illegible] حاضر میشد و [illegible]
از علما که [illegible] در آنجا بوده [illegible] میایستاد و [illegible]
با [illegible] که [illegible] بود میامد و [illegible] میکرد و [illegible] میشد و [illegible]
[illegible] سماط [illegible] آنگاه [illegible] میکشیدند و [illegible] اطراف مائده می‌نشستند و [illegible]
دیگر طبقات و آنانکه بکثرت اکل معروف بودند [illegible] اتفاق میکردند و [illegible]
خلافت بود منصوب میشد پس از آن [illegible] و خازن جامه خانه لباسی که مخصوص خلیفه بود
بیاورد و خلیفه بر تن بیاراست و آن جامه که بر تن داشت بوزیر خلعت میداد و وزیر [illegible]

احوال ابی تمیم المعز لدین الله صاحب مغرب و مصر

داشت [illegible] است و بسرای خویش روی مینهاد و از جانب خلیفه از آن مائده [illegible] که در حضور خلیفه
از بهرش [illegible] میشد و نیز از بهر برادرش و اولاد [illegible] برای کاتب دست شریف و رئیس حاجبان
بدانگونه [illegible] میرفت و وزیر بامداد آن گاه در سرای خود جلوس مینمود و مردمان بتهنیت [illegible]
و شعرا و خطبا [illegible] مدح [illegible] مردمان باحسانش نائل [illegible] عطایش [illegible]
میشدند و همان قانون و آداب که در [illegible] خلیفه بجای میبردند با آنچه معمول [illegible] و تمامت
[illegible] و علمای ایشان نیز حاضر و مراسم سلام و تحیت را مرعی و باحسانش بهره یاب میگردیدند
و مامون وزیر [illegible] بر حسب عادت [illegible] حاضر [illegible] و آنانکه بایست شرف حضور [illegible]
در [illegible] شیخ ابو الحسن کاتب [illegible] و ابو [illegible] و [illegible] الباب [illegible]
و این [illegible] تفصیل [illegible] شرح [illegible] و گوید لباس خلیفه سفید بوده است و در عید قربان
سرخ بوده و همان قانون عید فطر را در عید نحر معمول میداشتند و نیز [illegible]
عبدالحمید بر منبر [illegible] عید و کلمات شریف [illegible] صاحب
تاریخ مصر [illegible] و [illegible] صاحب تاریخ مصر گوید که [illegible] بودند که
[illegible] شهرت داشتند و [illegible] از طرف دولت اقطاعات [illegible] و کسوات و رسوم [illegible]
بود و چون خلیفه در روز عید فطر و اضحی بر نشستی [illegible] باب [illegible]
تا زمین [illegible] بود و چون خلیفه [illegible]
[illegible] از چوب ساخته [illegible] آن [illegible]
[illegible] داشتند و هر یک دیگر [illegible] ساخته و [illegible]
[illegible] میشدند و [illegible] دو دست و دو پا [illegible] و [illegible]
مینمودند که عقل [illegible] میساخت و هم [illegible] از ایشان [illegible] خلیفه [illegible]
[illegible] میاوردند و ایشان [illegible] و بعضی از ایشان در [illegible]
از [illegible] بر فراز [illegible] و در همان حالت [illegible] میشدند و [illegible]
سوار میکردیدند در حالتیکه هر چه در دست داشتند هیچیک را نمی افکندند و بعضی از ایشان [illegible]
تیز [illegible] و آن جوان را [illegible] شدت [illegible] میرفت و دیگر از بناهای قاهره
قصر صغیر غربی است و این قصر در برابر قصر کبیر شرقی که مذکور گردید در طرف غربی آن واقع بود و قصر
[illegible] مسجی گویند در شرق و غرب عالم چنین قصری عالی و محکم بنیان [illegible]

قصر [illegible]

جلد دوم از ربع سیم کتاب مشکوة الادب ناصری

در ذکر وقایع سال چهارصد و پنجاه و نهم هجری رسیده و در این سال مستنصر خلیفه از اقامت در قصر الغربی بجهت [illegible] از آنجا
سکون ورزید و در میان این سال خلیفه ارکان دولت و کرد و دیار [illegible] رفت و [illegible] این سال چهارصد و
پنجم بود و سبب این بنا این بود که خواستند برای منزل القائم بامر الله صاحب بغداد [illegible] کنند لکن این آرزو
نایل نشد و در این سال بجای رفت و برای وجود خویش منزل و مسکن ساخت [illegible] گویند که ست الملک
خواهر الحاکم بامر الله از برادرش حاکم [illegible] بود و [illegible] السکون این قصر الغربی مخصوص او
بود و جمیع [illegible] بقصریه نامیده میشدند [illegible] بود و از این قصر معلوم میشود که قصر الغربی پیش از زمان
مستنصر بر پای شده است و صحیح همین است و این قصر اماکن متعدده شامل بوده است و در جوار آن
میدانی وسیع بود که در آنجا انجمنها کردند و پاره امورات [illegible] میدادند و دیگر از آثار قاهره بستان — *بستان کافوری*
کافوری و این بستان از ملحقات قصر الغربی است و امیر ابوبکر بن اخشید امیر مصر این بوستان را [illegible] در
ایام [illegible] بود و [illegible] و عمارات [illegible] افزودند و چون ابو المسک کافور اخشیدی
امیر مصر شد در همان [illegible] میکرفت و خیول خویش را در آن میدان جا میداد و چون خلفای فاطمی مستولی شدند
در آنجا [illegible] و نزهتگاه [illegible] کردند و از قصر الکبیر [illegible] کرده بودند که
[illegible] ساختند و [illegible] از آن نقب [illegible] بوستان میشدند و [illegible] دولت خلفای بنی فاطمه علیهم السلام
این بوستان [illegible] معمور بود و در سال ششصد و پنجاه و [illegible] ویران کردند و در آن زمین [illegible] خانهها — *قاعه کبیره*
ساختند و دیگر از جمله ابنیه قصر الغربی قاعه کبیره است و ست الملک خواهر الحاکم بامر الله در این مکان [illegible]
داشت و این خاتون بزرگ [illegible] و حشمتی کمال و مال [illegible] بود چنانکه در روز [illegible] شهر شعبان — *هدایای ست الملک*
سال سیصد و هشتاد و هفتم برای برادرش حاکم اهدای هدایای [illegible] بود و از آنجمله سیصد مرکب [illegible]
زین و برگ طلا و از جمله یک مرکب [illegible] زین و ستام از جواهر [illegible] مرصع ساخته بود و یک زین
دیگر [illegible] ترتیب داده بود و [illegible] با ساز و برگ [illegible] و پنجاه تن غلام که از آنجمله
ده تن از مردم صقالبه و [illegible] از انواع جامهای دوخته فاخر و نفیس و تاجی مرصع [illegible]
جواهر گران بها و [illegible] مرصع بجواهر [illegible] و از انواع عطریات و بوستانی از نقره که درختان آن
اشجار [illegible] بوده و این [illegible] ست الملک و [illegible] الملوک چون در شهر [illegible]
سال چهارصد و بیست و هفتم وفات کرد مالی فراوان از وی بجای ماند [illegible]
[illegible] بود که هر سال پنجاه هزار دینار [illegible] و چون [illegible] هزار [illegible]
و از آنجمله یک هزار و پانصد تن [illegible] بوده [illegible]

احوال ابی تمیم المعز لدین الله صاحب مغرب و مصر

در قطار بوده از جمله [illegible] یکی [illegible] ظرف چینی مملو از مشک [illegible] و نیز [illegible] بود که از آنجمله قطعه
یاقوتی بوزن ده مثقال بود و [illegible] در شهر ذی القعده سال [illegible] و پنجاه و دوم در مغرب زمین [illegible] یافته — *ابواب قصر غربی*
بود و سرانجام کار آن سرای زرنگار که سالها بوفور ناز و نعمت و آرامش و صحت آرایش داشت [illegible]
گردید و برای این قصر غربی ابواب متعدده بود یکی از آنجمله باب الساباط نامیده شدی و ذبایحی که در ایام — *باب الساباط*
عید قربانی و عید غدیر ذبح میشد [illegible] باعیان و ارکان قسمت میرفت و در این باب [illegible]
در ذیل وقایع سال پانصد و [illegible] نوشته است که [illegible] بامر الاحکام خلیفه زمان [illegible]
و باب الساباط [illegible] هزار و [illegible] و چهل و شش راس [illegible] از ذبایح [illegible]
و از آنجمله [illegible] شتر و [illegible] گاو و [illegible] میش و یک هزار و [illegible] بود و [illegible] در باب
الساباط گاو و شتر برای تصدق ذبح میشد و خلیفه در ایام عید از [illegible] بمیدان بیرون میشد و دیگر باب [illegible] — *باب الزمرد*
بود که [illegible] یک جانب بستان کافوری واقع است و دیگر دار العلم است که از ابنیه قاهره است و [illegible] — *دار العلم*
از جمله [illegible] قصر غربی [illegible] بود و [illegible] الحاکم بامر الله [illegible] بود تا در زمان
افضل بن امیر الجیوش باطل شد [illegible] سال [illegible] و نود و [illegible]
و دار الحکمه را [illegible] و فقها در آنجا جلوس [illegible] و از خزاین قصور کتب [illegible] حمل [illegible]
بآنجا [illegible] و هر کس از هر نسخه خواستی استنساخ نمودی [illegible] فقها و منجمین و نحویین و لغویین
و اطبا در آنجا انجمن [illegible] و [illegible] با انواع فرش و زینت [illegible]
خدام مقرر داشته [illegible] از کتب [illegible] از خزاین [illegible] که موجب [illegible]
و هیچ [illegible] از سلاطین [illegible] کتب [illegible] بود و هر کس از طلاب [illegible]
[illegible] و نیز هر چه محتاج الیه [illegible] بود از اقلام و کاغذ و حبر و [illegible] فراهم کردند [illegible]
[illegible] هر کس [illegible] اشتغال یافتند و گاه گاه در حضرت خلیفه حاضر [illegible] شدند [illegible]
و دار الحکمه [illegible] دار العلم بود [illegible] دولت مصر [illegible] و [illegible] بود تا [illegible]
شهر ذی الحجه سال پانصد و [illegible] فتنه [illegible] و آغاز [illegible] ایشان از [illegible] بود و در میان [illegible] — *تفصیل حال قضات*
دو تن بود که [illegible] و [illegible] حمید بن [illegible] و [illegible] بایشان [illegible]
نام یافتند و مردمان [illegible] اضلالت میافکندند و در دار العلم [illegible] انجمن میکردند و [illegible] مذکور [illegible]
[illegible] ضلالت [illegible] ایشان [illegible] افضل [illegible] دار العلم
در بستند و [illegible] و چنان بود که از جمله [illegible] افتاده بودند دو تن [illegible]

 ۱۹۴

قصر بودند لاجرم چون برکات فرار کرد و مستور گردید آن دو تن نهاد و جستجوی چند او را در جامهٔ جداگانه
قصر در آورده نزد خود بداشتند و از جهان و ال ... مشغول شدند و بارها و اوقات با او عیش بردند
آوردند تا چنان شد که برکات را نوبت ادراک در کالبد رسید و مریض شد آن دو تن به مداوای او مشغول شدند
چه امکان نداشتند که طبیبی بر بالینش حاضر سازند و روز تا روز رنج او افزون گشت و عاقبت بار و آن
بیچاره وی درگذشت و ایشان با حاجبان قصر خبر باز نمودند که یکی از زنان ما از توت قصر مرده اند و عمارت قصر
داده اند پس آن جسد را از قصر بیرون آورده و آن دو استاد با آن نعش رفتند و چون چندی راه پیمودند
بهانه گفتند بهتر آن است با این دو تن حمال باز گوییم که این مرده مردی است تا هم ... جای
سخن بگذاشتند و ایشان با آب حل اموات را عجالت ... آوردند و استادان با ایشان گفتند این جا
اسرار را مکتوم دارید ایشان به ... شدند و چون صاحب خاتون رسیدند او را
از ماجری اطلاع دادند و آن دو نفر را با وی ... کردند تا نوبت با این حال ... پوشیده بداشت
پوشیده ... و احوال ... نزد والی شهر شد و آن داستان را معروض داشت ... نمود تا آنکه او
بدانستند و تفصیل را ... زیر رنج ... شدند و ایشان مدام ... که این دو ... برکات است
تا آن دو استاد ... مرده ... را بیاوردند و قبر را بشکافتند و از روی تحقیق معلوم ساختند
جماعت ... و فرمان کرد هر کس ... منکر شد او را در حضور جماعت ...
کرده ... را بستند ... از آنان ... بر روی او ... از روی ... تا پاره
برجسته ... از روی ... بن الفضل ... و والی ... او را
در ... اصحاب برکات بودند حاضر ساختند ... هر کس از وی ... او را ...
... از آنجمله ... بجای ... شیخ ... بایست ... آورد
... تن ... دور ساختند و آن دو تن استاد را ... و گفتند ...
کفتار وی ... تو را نخست ... روایت ... کو ... گفت ... حضرت
خدای ... موافقت ... گمان ... کو ایشان در چه حال هستند ... در قتل ...
... او را نیز ... چون ... الفضل ... بر ... عادت ...
... و ... کرد ... و چون ... رسید در مصر ...
... کاه ... اعلام ... و ... خیالات ... استاد و ...
ساختی و ادعای ربوبیت کرد ... پس این حال او در ... و ... مکشوف داشتند و باز نمودند که مذهب

احوال ابی تمیم المعز لدین الله صاحب مغرب و مصر

از علم کلام بر طبق مذهب اشعری بهره داشت و از آن پس از اسلام روی برتافت و به مذهب حسین بن
منصور حلاج درآمد و آنانکه ضعیف العقل و قلیل البصیرت بودند به تو ... کار شد چه حلاج در آغاز کار
چنان میگفت که داعی مهدی است بعد از آن مدعی الوهیت شد و میگفت حق خادم اوست و او مرغان ...
زنده ساخته است و این فقار را ... و در ایام ... که از ... او ... بود
نقل ... و ... و کاهی ... میکرد و از آن پس دیگر باره حاضر شد و ... جای
از یاران ... مصاحبت ... و چون چندی دوری میگرفت دو رکعت نماز میگذاشت
با یکی از یاران میگفت ... از ماکولات چیزی حاضر ساخت تا تناول نمایم آنگاه میرفت و ...
در کلی ... و باز میگشت و از آنجمله نزد بعضی از اصحاب محرم خود که ... آگاه ... با خبر بودند
... و ... چنان مینمود که از غیب ... از نیروی ... از روی ...
عظیم و تکریم فراوان مینمودند چه آنکه میگفت اگر کسی ... آتش ... بزرگ ... از نیروی
... سر بر زمین افکنده داشتند و ... قصیر و ... از ...
... اما ... بر جهت ... و از جمله ... مرد ... و ...
و ... بود ... و ... بر ... و ...
... و ... تا هر کس ... و ...
و ... را با جماعتی از یارانش ... و هر چند ... از حال ...
و چون مدتی در حبس ماند چنان باز نمودند که بر دار است و چون بردارش آوردند تا در ... جهان ...
... و ... پس دیگر باره ... زندان باز گردانیدند و جماعتی از وی ... گشتند لکن آن ...
... چنان داشت که ... پس ... اقطع ...
و در حضور ... لکن ... هر جای ... و آنگاه ... حاضر ساختند ...
آنانکه از وی ... جستند ... و ... در حال ... و ... دیگر باره در طلب
... کردند و او را نیز ... و ... ساختند
... از ... جاه ... حدیث کرده اند که ... از اصحاب ... که از ...
بود به وقت ... و ... و ...
... و ... و از ... تا ... مردمان
... و ... لاجرم ... فلک

جلد دوم از ربع سیم کتاب مشکوة الادب ناصری

ساخته تاریخ کس از میانه آن قبور بر قبر قصار عارف نشود و ابتدای این فتنه در سال پانصد و سی و دوم
و انجام امر ایشان در پانصد و هفتاد و هفت بوده و دیگر از ابنیه قاهره دار الضیافه است که برای فرستادگان
که از سلاطین میرسیدند جای داشته بودند و تا گاهی که دولت بنی فاطمه منقرض نشده بود دایر بود و آنگاه
سلطان صلاح الدین فرمود تا اولاد عاضد خلیفه آخرین بنی فاطمه را در آنجا منزل دادند و از آن پس ایشان را
بقلعه الجبل انتقال دادند و تا آنچه که دار الضیافه بود از دولت بنی فاطمه علیها السلام در مخارج آن کار
و متولیان آن از مبالغ بزرگ مقرر بود و هر اعیان عهد و ارباب عمایم هیچ کس متولیان آن عمل عامل
منصوب بود و در جوار این دار الضیافه اصطبل الحجریه واقع بود و این اصطبل الصبیان الحجریه که مآل ایشان
اشارت رفت اختصاص داشت و در این اصطبل خیول الصبیان الحجریه را که یک دسته از طوایف قشون
بودند جای میکردند و دیگر از ابنیه قاهره مطبخ القصر بود و این مطبخ در جوار قصر غربی جنسیان شده و در ماه
شهر رمضان المبارک از این مطبخ در هر روزی یک هزار و دویست دیگ از انواع ماکولات الوان
طعام بارباب رسوم و ضعفا قسمت میشد و در جوار این مطبخ القصر درب السلسله واقع بود و این حکایت چنان است
که مقرر چنان بود که از خارج باب القصر هر شب چون سوار با صباح رسیدند و چون وقت عشای آخره اجابت
میرسید و بقاعده دخول نماز جای میرفت یکی از امرای که او را سنان الدوله میخواندند امر مینمود تا نوای نوبت
و بوق بر نواختند و تا مدت یک ساعت بآن حال اشتغال داشتند آنگاه یکی از استادان که باین
خدمت مامور بود بیرون میامد و میگفت امیر المومنین سلام میرساند و لذا با شیخ میرها چیزی دست بر
و هر که داشت بر دو میگرفت و چون میگرفت در را میبستند و سنان الدوله حکم گردید و در قصر
میگردید و هر کس از موقع تاریخ دیگران بجای خود باز میشدند و در آن وقت سلسله را میافکندند و میگشتند
تا دیگر سوار در تحت قصر عبور نکند و تا نوبت صبح که اذان را بنواختند عبور و مرور نمیشد و این درب السلسله
الدوله و زین الکرکندی معروف بود و در جوار درب السلسله کوره دار المامونیه بود و مامون البطایحی وزیر
در این سرای ساکن گشت و از تخت این دار بقوام الدوله حبوب معروف بود و از آن پس مامون وزیر
تجدید بنایش نمود و در جوار دار مامونیه حبس المعونه بنیان شده بود و ارباب جرایم را در آن مکان
بزندان میبردند و امرا و اعیان را چنانکه رقم گردید در خزانة البنود محبوس مینمودند و در قیام دولت
فاطمیه و بنی ایوب این موضع را زندان قرار داده بودند تا در سال ششصد و هشتاد و هفتم آن مکان را خراب
کردانیدند و در جوار حبس المعونه دکة الحسبه دار الحسبه بر قرار بود و این محل را گویند در دکة الحسبه خزانه و طبقه
و اعیان معدلین … در این مکان بود که از خدمات … میرفت و در آنجا …

حاشیه: دار الضیافه — اصطبل الحجریه — مطبخ القصر — درب السلسله — دار المامونیه — حبس المعونه — دکة الحسبه و دار الحسبه

احوال المعز لدین الله صاحب مغرب و مصر

و واقعه دیگر بکار میرفت و بر وسایل مرکب و جز ایشان هر دو میرسید و از آن جمله در طرق هشتاد
نفر و ششصد رسید بلکه بر جماعتی بار میشد و نیز ایشان اجاری مخصوص بود که عیب و چاروا و هر دو لوای …
بود و جماعت را جا بجا و سرا و علامات قصیره مقرر بود با آن عهد که حافظ حرمت ایشان باشد و از کار
ایشان یکی آن بود که در کار امور کاران نظر داشتند تا کوچکان التقرب شیخ یا زاده و هم اساتید حرفه
دیباج دیدند تا دولت امر داشت کرد ایشان را دیدند صد تن بزرگ رسانیدند و هم چنین در کار جمل …
نظر داشتند و آنکس که محتسب دار العیار بود احترام مینمودند و حکم او را در مصر و قاهره بر قرار شمار قرار است
و اطاعت مینمودند و در هر ماهی دینار زدند و شهریه میدادند و برای عیار مکانی معین بود که دار العیار نامیده شد
و تا صبح از این دار آنجا تحقیق عیار میدادند و هر وزنه باید تعلامت و تصدیق دار العیار باشد و
اگر رقبا قیاس آن بود ماخوذ و صاحبش را مواخذه میداشتند و از دولت تا مدت مصارف دار العیاره
خاب میکردند و در تمامت ایام دولت بنی فاطمه صلوات الله علیها دایر بود و در ایام سلطان
صلاح الدین نیز همان اقتدار و اعتبار بر قرار گردید و در جوار قصر غربی در سمت قبلی آن اصطبل الجمیزه
بود و از نیروی که در تحت جمیزه بزرگ در وسط سرا فراخته بود این نام یافت و در آنجا جایی بود که
زر دیبا نام داشت و از آن چاه آب بر زهر خیول میکشیدند و این اصطبل در دولت فاطمیه وقف دار الدیباج
بوده و قواعد پیش مانند اصطبل الطارمه است که بدان اشارت رفت و در جوار اصطبل الطارمه دار
الدیباج بود و اول کسیکه جای این دار را فرود یعقوب بن کلس وزیر المعز بالله است و از آن پس الناصر للدین الله
وزیر در آنجا سکون یافت و همچنان رسم گردید تا گاهیکه امیر الجیوش بدر الجمالی بوزارت از عکا بیامد و سرای
از بهر وزارت بنیان نمود و در آنجا انتقال داد و از نیروی آنجا را دار الدیباج خواندند که حریر و دیبا در آن
مکان عمل میاوردند و همیشه یکتن از اعیان شیوخ امیر آنجا بود و چون دولت فاطمیه منقرض گردید مردمان مدرسه
سیفیه را در آن مکان بنیان نهادند و دیگر از اماکن معروفه امرا و اعیان را غلات سلطانه بود و در
چندین موضع مخصوص این حال بود و این انبار را سه صد هزار اردب و از آن قرون که هر اردبی تخمینا
شش من باکثر مشهود و محتوی بود و هم در آن اماکن مخازنی بود که یک ساعد و دیگر افزوده و خران مینواختند و
از عدول را این اماکن عامل حشر و نشر و ... و اصناف غلات با آنجا نقل میشد و از این انبار حق غلات
وارث و اقسام نان و شعیر برای سرای خاص خلافت و طبقات مستحقین و اقارب ایشان و ارباب
صدقات و جوامع و مساجد و دار الضیافه و حتی حصه ابن الاموی که بهر غلات حاصل دیوان همه ساله یک
بار هزار اردب بود و بسا افتادی که در اخباس مصر و قاهره شعیری پدید شد و لکن چندان از منافع حسن …

حاشیه: اصطبل الجمیزه — دار الدیباج — دار الوزارة

۱۹۸

جلد دوم از ربع سیم کتاب مشکوة الادب ناصری

تا مردمان بر رفاه حال و فراغ بال گذرانیدند و دیگر از بناها و اماکن قاهره مناظر خاصه خلفای فاطمیین و منتزهات
ایشان بود معلوم باد که خلفای فاطمیه سلام الله علیهم را در قاهره و مصر و بیرون این شهر منظره و باغ
و بوستان و برکه بسیار بود از جمله مناظر ایشان که در قاهره واقع بود منظره الجامع الازهر و دیگر منظره
اللؤلؤه مشرف بر خلیج و دیگر منظره الدکه و دیگر منظره المقس و دیگر منظره باب الفتوح و دیگر منظره البعل و دیگر
منظره التاج والخمس وجوه و منظره الصناعه بمصر و دار الملک و منازل العز و الهودج بالروضه و منظره
الخمس الاندلس بالقرافه و قبه الهوا و منظره السکره و از جمله منتزهات ایشان کسر الخلیج و قصر الورق
و برکه الحبش است اما منظره الجامع الازهر در جوار جامع الازهر بود و این منظره نزدیک جامع الازهر در لیالی الوقود
محل حضور خلیفه بود چنانکه در سال سیصد و هشتاد در ماه رجب مردمان در باره لیالی مخصوصه بجامع الازهر
در آمدند و در این شبها چراغها افزون از تاریخ مقرر بود برافروختند و در مجمرهای طلا و نقره عود و عنبر
و بخور بر کردند و بیاوردند و قاضی محمد بن نعمان در شب نیمه حاضر بود و گروهی از شهود و وجوه با وی حضور داشتند و
جماعتی بزرگ از فقها و قراء و منشدین فراهم شدند و چراغها و شمعها بر سطح جامع و در صحن بیافروختند
در مقصوره و مجالس علما چراغها و شمعها بیافروختند و از جانب العزیز بالله اطعمه و حلویات و بخورها که
برای این سه ماه مهیا میکردند مجلس آنانکه در جامع قاهره در لیالی جمع و اضیاف مهیا نمودند حمل میکردند
رجب عادت بقرافه الخمس که در عیش و شادی و لعب بپای میبردند و با جمیع خلفا کار میکردند
مردمان را از شمعها و نقلها افروختند و قنطارهای زیت مصرف مینمودند و چندان از دحام میشد که
انگونه جمعیت موجود نمیگشت و ما آداب و رسومی که در تاریخ مصر مسطور است در این مقام مذکور نمودیم
از نقره ساخته و چراغها شمعها از شمعهای بزرگ نخل در آن تعبیه کرده بودند و آوازی مخصوص بپای میبردند چنانکه
صاحب تاریخ مصر میگوید چون خلیفه از نماز جمعه بپرداخت مشرف خطیب مصحف بخط امیر المؤمنین علی بن ابی طالب
علیه السلام را نزد او حاضر ساخت خلیفه نظر بود تا هزار دینار از مال خویش صله از ذهب ترتیب داده و آن مصحف
مبارک را در آن نهادند و تا بعد بشر را از آن بهره گشتند و از مناظر خلفای فاطمیین منظره بود که بقصر اللؤلؤ و منظره
اللؤلؤ معروف و در زمان عزیز ترفیع در تمامت مناظر حسن و عظم و یکی از منتزهات تمامیت بود
از جانب شرقی بر بوستان کافوری مشرف بود و بر خلیج نظر داشت و در اطراف باغهای بسیار بزرگ بود
برکه معروف بطن البقره در اطراف و در میان الصبا را میر بود و هر کس از قصر خلیفه ارض طیبه
در سواد آن و بسیار اراضی اوقاف میدید و نیز را از دور بتماشای آن میگشت و این منظره از ابنیه العزیز بالله
خلیفه بود و در سال چهارصد و دوم این منظره الحاکم بامر الله

قاهره و منتزهات و مناظر

منظر الجامع الازهر لیالی الوقود

منظره اللؤلؤ

بود و تا

احوال ابی تمیم المعز لدین الله صاحب مغرب و مصر

بر بستند انجا و آنانکه منصوب داشته بودند جمله را گرفته و دور کند و این کار بجهت طغیان نیل با جای
شدن آن نیابود و از آن پس دیگر خلفا تجدید بنایش اهتمام ورزیدند و همچنان بعادت متقدمین در آنجا مسکن ورزیده
و بعد از آنکه عاضد خلیفه در آنجا بردند و آن دولت بزوال گرفت و روزگاری بر خرابیش فزود شوکه در آن بار
برده اند و در جوار منظره اللؤلؤ منظره بود که معروف بغزاله و در کنار خلیج واقع و فوق قصر جعفر و مسکن پاره از
بود و جماعتی خلیفه و حرم سرایش موقت بودند و بعضی آداب و رسوم اماکن و منظری اختصاص داشت
چنانکه تفصیلش در تاریخ مصر مسطور است و در جوار منظره الغزاله دار الذهب را افضل کرده بود
بود که در شاطی خلیج واقع و بانیش ملک الملک بود و چون افضل بن امیر الجیوش سرای خود را که ملقب بتاج
بساخت و دار الذهب نامید این نام بر بهره و سرای یافت و هر وقت خلیفه در قصر اللؤلؤ نزول
مینمود وزیرا او در این دار اقامت مینمود و حواجها میگسترد و مردمان را از بهر خلیفه بهره یا
و دیگر از مناظر خلفا منظره السکره در ترعه خلیج بود و در آن که خلیج را فتح کرده بودند در آنجا مسکن
میورزیدند و در آنجا بوستانی عظیم بود و بانی این منظره العزیز بالله بن المعز است و این بنا از جانب
بود و دارای اماکن متعدده برای نزول وزیر و دیگران بود و چون آب نیل طغیان میگرفت و هنگام تفرج و تماشا
فرا میرسید و نوبت نمایش جار و خلیج میگشت خلیفه فرمان میداد تا
قاعت خیام خلافت مقام را در آن بیابان برافراشتند و جماعتی در سایه خیام او تمام حمیداشند و آن
منظره را با اقسام و انواع اشیا چون بوستان ارم میآراستند و در
مینهادند و جامهها از انعامها و انواع اطعمه و اشربه و حلویات و اشکال افیال و
زرافات و سایر را که همه را از ذهب خالص ترتیب داده بود
و هم دیگر را با اقسام مختلف و اجنبه و بسیاری را از ذهب ساخته بودند و جواهر را امیر
کار برده بودند و از صور وحوش و طیور مثال صنعت کرده بودند و نیز بصورت
مروارید سلطان برآورده بودند و صور غریبه و آیات عجیبه از آنکه بجوار ساختند و هرکس
فاخر استند و فقرا و مساکین را از شمعها میکرد و شعرا و قراء
با جمله آداب و رسوم و تجلیات و احتشامات حضرت خلافت گردید
منظره السکره در مینهادند و بوقهای طلا و نقره و طبل و نقاره و دیگر ادوات و آلات این کار را
مصر بشرحی مبسوط مسطور است چون نگارش آنجمله موجب اطالت است عنان قلم را منعطف داشته
خبری که از جمله شعرای آن زمان گوید

فتح الخلیج فسال منه الماء — وعلت علیه الرایة البیضاء
فصفت موارده لنا فکانه — کف الامام فعرفها الاعطاء

چون این شعر بگفت مردمان بروی بحث آوردند و گفتند از بحر خواب چه سیلان میکند پس شاعر دیگر که او را ابو ... الله و آن حجر بگفتند قدم پیش نهاد و شعر خواند

ما زال هذا السد ینظر فتحه — اذن الخلیفة بالنوال المرسل
حتی اذا برز الامام بوجهه — وسطا علیه کل حامل معول
فجری کان الماء فیه عنبر — یعلوه کافور لطیب المندل

ادیبی حاضر بر این شعر ثانی نیز بحث آورده و گفته در این شعر چنان ترتیب اتفاق شده است که وجه امام یعنی خلیفه را از سطوات معول و کلنگ ناچیز نموده است یعنی در تشکیل و ترتیب کلمات اینگونه نتیجه بسامع میرسد اگرچه مقصود شاعر فتح سد است معاذ الله لکن در نقش قاصر است پس شاعری دیگر که او را کافی الدوله ابو العباس احمد میگفتند قدم پیش نهاد و این اشعار را بالبدیهه انشاد کرد در تعریض [illegible]

لمن اجتماع الخلق الا لذی — ثقیل ام ذلک یا ابن جبنة مجمع
ام لا اجتماع ... معانی سوء طن — واجتمعا فیه لا صدق موعد
فلیس اجتماع الخلق الا لانه — جاد بفضیلة ... فی المولد
فکروا القلب ... بوقانه — بالسعی لکن سلیم للاجود

چون اشعار خود را تمام ساخت حروف داشت خلیفه فرمود تا صله بزرگ بدو عنایت کردند و بر رسوم مقرر پیش خرده آنگاه خلیفه از سریر برخاست و راکبا راه سپرد و وزیر در حضورش روان بود تا منظره سکره برآمد و صبوح خورد و یکی از طاقات منظره را در بگشودند و خلیفه از آنجا بسوی خلیج نگران شد آنوقت بوستان با جامه شیاری گلگشا خلیج را بگشودند و آب در آنجا جاری ساختند و چون آب در خلیج منزل میگشت آنگاه بازداری که معمول بود خلیج میپرداخت و کار عیش و عشرت میبرد و دیگر از مناظر خلفای فاطمیین منظره البعل ... که بود و این منظره دارای بوستانی عظیم و تا پایان دولت ایشان باقی بود و قانون خلفا چنان بود که چون از خلیج بازگشت با آن عظمت و حشمت بدین بوستان میآمد و اسب را که بر آن سوار بود در آنجا سیراب میساخت و با این کار اعتنای بزرگ داشتند اما بیشتر معلوم نشد این القوز که بعد انقضای ... ابو ... در این منظره وفات کرد و ... دولت بنی فاطمه این منظره خراب گردید و اثری از آن بجای نماند و از جمله مناظر ایشان منظره التفرج ...

منظره السکره

منظره [illegible]

احوال ابی تمیم المعز لدین الله صاحب مغرب و مصر

در جوار جامع الخمس و در بیرون شهر ساخته بودند و چون میخواستند لشکری بجنگ کفار و فرنگ بفرستند در این منظره نزول میفرمودند و در نوع کیفیات قیام میکردند و در حضرت خلفا طاعت مینمودند و لشکریان با اسلحه و آلات کارزار بدریا مینشستند و از حوض جلو خلافت عبور میکردند و بجا آن حرکات که در طاقات دشمن بکار باز مینمودند با انعام و الطاف خلیفه برخوردار و بمطارات و مغالبت اعدا رهسپار میشدند و این منظره سرانجام ویران و مکان شیران گردید سبحان الذی لایزول ملکه و دیگر از مناظر ایشان منظره ... بود و این منظره در ظاهر قاهره در وسط بوستانی عظیم و خرم و درختانی سبز و در هم بود و خلفا در این منظره روزگاران بعیش و عشرت و ناز و نعمت میبردند و صفار و کبار را بر نیش و رحم و دینار نثار مسرور میکردند و این منظره را شاهنشاه افضل بن امیر الجیوش بدر جمالی انشا نمود و از آن پس ویران گردید و محل زراعت گردید و آثاری از آن آثار بجای نماند و دیگر از مناظر خلفای فاطمیین و متنزهات ایشان منظره التاج بود و این مکان جهت نشان نیز از بناهای افضل بن امیر الجیوش و چون سابق بیان شد دارای فرش و زینتها و تجملات با شکوه عظیم و قبه الهوا نیز از ملحقات آن واقع بود و دیگر از مناظر ایشان منظره الخمس وجوه بود و این بنا نیز از ابنیه افضل بن امیر الجیوش بود و دارای اشیاء و اسباب نفیسه بود و آثار آن بجای نماند و چون از از فرقش پنج بوستان آورده بودند بدین نام یافت و از آن پس که ... و ویرانی سپرد دیگر باره تجدید عمارت یافت و از منظرات مسکوت این تجدید بنیان در روز دوشنبه اول ربیع الآخر سال ششصد و سیم در زمان ملک الموید شیخ بود و دیگر از مناظر ایشان منظره باب الفتوح بود و این منظره در خارج باب الفتوح و مخصوص بجلوس خلیفه در ایام عرض عساکر و وداع ایشان و فرستادن بجانب بلاد شامیه بود و دیگر از مناظر ایشان منظره الصناعة است که در ساحل قدیم مصر بود و خلیفه در آنجا مینشست تا کشتیهای کوچک و بزرگ در جنب آن بجانب خلیج سیر میکردند و دیوان العمایر در این صناعت بود و این منظره و آن بستان که در آن بود وزیر مامون ساخت و این بنا تا پایان آن دولت باقی بجا ماند و از آن پس که ویران شد بوستانی در جای آن آوردند که معروف به بستان ابن کیسان بود و چون سلطان وزیر بیبرس و کشتیها را در آنجا میساختند این نام یافت ابن ابی ابی گوید الحمد لله بنا کرد ششصد و سی نمود که مانند آن در شهر دیده نشده است و نیز دار صناعتی بساخت و دیگر آداب و قوانین و رسوم و اسباب و اشیاء و تجملاتی که خلفا را در جلوس در این منظره بود در تاریخ مصر مشروح است و دیگر از مناظر خلفاء دار الملک است که در مصر ساخته اند و این بنا از ابنیه افضل بن امیر الجیوش است

منظره [illegible]

منظره التاج

منظره الخمس وجوه

منظره باب الفتوح

منظره الصناعة

دار الملک

در سال پانصد و کم باین بنا شروع نمود و چون بپایان رسید از دار القباب که در قاهره بود بدار الملک
تحویل داده و سکون ورزیده و دو ایوان از قصر بآنجا برده و مجلسی در آنجا مقرر فرموده و مجلس العطایا نامیده و در آنجا بر تخت می
نشست و چون افضل مقتول شد این دار الملک از جمله منتزهات خلفا گردید و در آنجا بستانی سبز و دالانی
بزرگ بود و این بنا بحالت عظمت و زینت باقی بود تا آنکه دولت و شوکت انقراض یافت این مکان را از آنجا
و بعد از آن دار الوکاله گشت و سر انجام ویران شده و از آن آثار جز فرسوده جداری باقی نماند این
گویند از جمله تنظیم مملکت و تقریر سلطنت که افضل ابو عبد الله مقرر کرده این بود که گفت در مجلس العطایا
دار و هر کز هیچ کس ندیده داشت که در این مکان یک دینار بسخ عطا شده باشد پس پنج و هشت کیسه از دیبای
اطلس با الوان مختلفه حاضر کرده در هر یک بیست هزار دینار جای داده از یمین و یسار در مجلس عطایا بگذاشتند
و نیز در طبقهای دیگر پیش نیز درهم و دینار آماده کرده شعرا و اهل حاجت عطا کرده و از این کار بجهت
و حشمت افضل چنین بود و نیز آن مبلغ مضاعف گشت و خلیفه قانون آنرا بدکه هر سال از ابتدای محرم تا آخر
رمضان چند دفعه با حشمت و عظمتی مخصوص و هیئتی خاص باین مکان شدی و وارد ارباب و اهل مراد را
بانواع عطایا و اقسام ملاطفت بهره ور فرمودی چنانکه در دیگر ایام مخصوصه که دیگر منتزهات شدی معمول
داشتی و دیگر از منتزهات خلفا منازل العز بود و این بنا از ابنیهٔ سیده العزیزه بانت ابن الجوهر بود منازل العز
و در تمامت مصر جایی نیکوتر از آن نبود و بر ساحل بحر بنا گشته و خلفا در آنجا برای تفرج و نزهت میرفتند
و در جوارش گرمابه بود و راه بدان داشت و بعد از آن در آن مکان مدرسه بنیان کردند که بمدرسه
التقویه معروف و از بناهای ملک المظفر تقی الدین عمر بن شاهنشاه بن نجم الدین ایوب بن شادی است و دیگر
از منتزهات خلفای بنی فاطمه هودج است و این هودج از منتزهات عظیمه الصنایع و بعید است که در جزیره هودج
الفسطاط بنیان کرده الآمر باحکام الله خلیفه زمان برای معشوقه بدویه خود که دلش بمهرش اسیر و خاطرش
بمهرش قصیر بود. در جوار بستان المختار بساخت و چیزها و اوقات که سلطنت عشق بدو چشم میافکند و کمند
میانداخت از مسند سلطنت بحضرت معشوقه عبادت و مصاحبت محبت و بچنین این مکان نزهت گاه
خلفای فاطمیین بود و ترکی که معمر دمان در فسانه ها ندیده و ابن میاح سیر عشق داستانها نهاده که از کتاب
الف لیله و لیله و امثال آن مستطاب بیشتر است مختصر آنست که آمر خلیفه عشق یامردیان عرب افتاده و بر بوستان
روی ساده گرفتار بود و همیشه در هوای آن عوض عرب بجمیع اهل حی چون در وادی بیوستاد و در آن
عشق روز بشب و شب بروز میبرد و بجهان تا آنکه بدو خبر دادند که در صعید جاریه ایست نورسیده که بارویی چو ماه
و موی چون مشک سیاه و قامت دلجوی و بالای دلخواه و پیکر بجمال فریبا کامل دارد و با چهره ملیح انگاشتی

احوالی ابتمیم المعزلدین الله صاحب مغرب و مصر

بس فصیح انشاد فرماید که تا از آن چشم ترانه ها و وصف و نغمه از این گوش توان بر داشت آمر خلیفه مامور سلطان
عشق گردیده جامه سلطنت بگذاشت و کسوت مسکنت بر داشت و در احیاء عرب از طلب و تفحص
دلی قدم نگذاشت تا پس از مدتها و دیدار مستقیما از ظلمات بوادی طلب رسیده و مطلع مهر مطلوب
و طرب بنشست چون نیش بدیده دلش طپیده و خاطرش بر آشوبیده و در عشق آن رخ رشید جهان تاب بی تاب
و در هوای آن مهر افروز چون پروانه مسحور شد با هوای او بسرای سلطنت باز شده و از اهل و عشیرتش نیاز برد تا آنجا
معشوق دلفریب را بوثاقش بیاورد و یک ساعت مفارقتش را با هزار سال سلطنت برابر نشمرد و نیز چون
خوکرده آن بادیه نشین را در حیطان حدید و عمارات شهر تو ملام دید در جزیره الفسطاط آن مکان را که
معروف بود برای ماهرویش بنیان و تمکین نمود و آنچه که ممکن بود از کنارش بیاراست و این بنا را
بشکلی عجیب بر شط نیل برپا شده بود و این ماه خرگهی را پسری بوکه معروف با بن میاح بود و با هم حسب
شده بود همه ماوراء با سیم عم عقد خاطری بود پس این شعر را از قصر سلطنتی به پسر عمش نوشت

یا ابن میاح الیک المشتکی | مالک من بعدکم قد ملکا
کم تقنیتا باغصان اللوی | حیث لا نخشی علینا درکا

ابن میاح این شعر در جواب آن ماه سیما و مهر صباح گفت

بنت بنی والذی عذبها | بالهوی حتی علا و احتکا
حیث یاشکوی و تخت ضحها | لو غدا ینفع شأن المشتکی
مالک الامر الیه یشتکی | هالک و هو الذی قد هلکا

چون این اشعار که شمه کمی از اسرار دولت شد مشعر جدی انشاد کرده خلیفه فرستاد و در آن
باز نموده بود از چه روی بسیره آباء اهل ام خیری و در شأن این الف قطع تیغهای خلیفه گفت بر شکفت
و هر چه بود تا زبان او را قطع کنند تا دیگران از چنین فضولی بخود نیاند لکن هر چند در احیاء عرب جستجو کرده
او را نیافتند و چنان بود که مکین الدوله ابو طالب احمد بن عبد المجید بن احمد بن الحسن بن حدید را در شهر سکندریه
مرتبه عظیم و سلطنت آن جسیم بود و آداب و رسوم به انگونه تا از فتی و شعرا را ده بخشش اشعار کثیره داد و را
بوستانی بود که در آنجا بتفرج میرفت و هم در آن بستان آبگیری از سنگ از یک تخته رخام نهاده بود که
آب در آن جاری میگردید و بقدر رنگ به آب میگرفت و مکین الدوله از این حال و کرد در مکافات و
تماشا میرفت و بر امثال خویش مباهات مینمود تا چنان شد که این داستان را در خدمت بدویه
معشوقه خلیفه روزگار بگذاشته و از طرف خلیفه اشارت شد تا مکین الدوله آن آبگیر را بتاراج بجا

حل بود و در آنجا مغضوب شد تکین الدوله از این حال تحت در شأن شد و از پی زمان آن در دوا مان تخت
بود به را در میان بود و به وقت جفتیم تحف و هدیه خاطر او و فحصان حضرتش را فرمود ساخت خدا که
کی در روز بار آن تاج گل شیرین زبان بگذشت که دو تاج را تعبیه با انواع جواهر بها را شرح ساخته و هر که آن
مطلبی نمود تا در حضرت خلافت بر آورده دارم پس این سخن تکین الدوله را چو پسند و گفت ما را بعد از دعای
طول بقا و دوام اقبال خاتون جهان هیچ حاجتی جز دو انگیز نیست چون تمنای تکین الدوله در حضرت آن
نونهال جویبار لطافت معروض افتاد در عجب شد و مقصودش را بجای بگذاشت و از تکین الدوله از این کار
پرسش کردند و گفتند تو انسی مستغنی پس از یک خواستار چه شوی وجهت خویش را در یک پاره سنگ فخر
داشتی گفت چون معلوم کردم که مقصود بدو به جز این نیست که در نقل این گنج مطلوب خود غالب شود و ضد او
بار دوستیش باز رسانید خواستم من نیز مطلوب نمایم با جمله تکین الدوله در ایام آمر خلیفه متولی قضاوت و ناظر
امور اسکندریه با علو همت و رفعت اندیشه و وسعت صدر و مناعت قدر ممتاز بود نوشته‌اند
چون سلطان الملوک برادر وزیر مأمون بطائحی از جانب آمر خلیفه در ثغر اسکندریه امارت یافته و اعمال
بحریه را نیز ضمیمه امارت کردند و بآنجا بیامد طبیبی در حضور تکین الدوله از دهن شمع برای سلطان الملوک
صفت راند تکین الدوله در ساعت یکی از غلامانش فرمان کرد که آن روغن را بیاورد و اندک مدتی برفت و
بیامد و حقه مختوم بیاورد و سر مهر را بشکافتند و سه طبق لطیف زرین دیدند و ظرفی از بلور مصفی را که دارای
بود مظروف یافتند و بر روی هر خانه قطعه از طلای مشبک و مرصع بیاقوت و جوهری گرانبها قصب کرده
در یکی روغن مشک اندود و در دیگری روغن گلاب و در دیگری روغن خالص جای داشت و تعبیه‌ها
بادو ساخته بودند حاضران از آن صنعت در عجب شدند تکین الدوله سوگند خورد که دیگر باره آنها باز
نخواهد گردانید سلطان الملوک گفت من از تو نپذیرم در حالتیکه نه مرا حاجتی و نه نظرم به چیزی است
جهت تو مهیا شد گفته‌اند قیمتش پانصد دینار بود با آنکه دهن شمع از اشیائی است که با آن کمتر حاجت میرود
و با این حال معلوم میشود که سایر اشیاء و اسباب تکین الدوله و نوادر زمان و تجملات او چه میزان می‌بود
و این حال یکتن قاضی اسکندریه است و حال قاضی اسکندریه نسبت با اعیان دولت که هم حضرت بود
و نسبت اعیان حضرت به تجملات دستگاه خلافت معلوم است تا چه مقدار تفاوت دارد و دیگر از
خلفای بنی فاطمه سلام الله علیها قصر القرافه است که سیده مادر العزیز بالله در سال سیصد و شصت و ... بنا (قصر القرافه)
نمود و این قصر یکی از منظرات و نیکوترین آثار و استوارترین آیات بود و منظره نیکو شمائل داشت و حوضی
بزرگ برای سقایت دواب در آنجا ساخته بودند و در سال چهارصد و هشتم آمر باحکام الله تجدید عمارت

پرداخت

پرداخت و در زیر شش مصطبه برای جماعت صوفیه بساخت و خویشتن در طاقی که در اعلای قصر بود بنشست
و اهل طریقت از صوفیه بر روی حصیرها که فرش ایشان بود از هر سو برقص طریقت میپرداختند آنگاه در سماط
اطعمه نشستند از اقسام اغذیه بخوردند تا وقتی چنان افتاد که شیخ ابو عبدالله بن الجوهری واعظ را در حال
رقص و سماع وجدی پدید شد و جامه‌ها و مرقعه خویش را بر هم بدرید و بر حسب عادت در میان اصحاب
پراکنده شد شیخ ابو اسحاق ابراهیم معروف بقارح مقری پاره از آن را بگرفت و بر سر نهاد و چون از خرق
فارغ شدند آمر خلیفه از طاق منظره گفت یا شیخ ابا اسحاق گفت لبیک یا مولانا گفت خرقه من کجاست
فورا گفت اینک بر سر من است یا امیرالمؤمنین خلیفه را از این پاسخ خوش آمد و در ساعت بفرمود تا
از خزاین الکسوة هزار قطعه جامه بیاوردند و بجا فقرا و فقرا قسمت بخشید و هم هزار دینار بر ایشان
نثار کردند با جمله آمر خلیفه در شهر ربیع الآخر سال پانصد و شصت و هفتم ویران کردید و دیگر از منظرات
منظره بود که در برکة الحبش بامر آمر خلیفه از چوب رنگین بر آوردند و طاقی در آن بود که بر برکة الحبش (منظره برکة الحبش)
نظاره داشت و شعرای عصر را فرمان کرده بود تا هر کسی در مدح او و اوصاف خرگاه شعری انشاد کرد
پس صورت هر شاعر را با نام و شهر و خطش نقش کردند و در هر جانب هر شاعری رقعه لطیف مذهبی
چون آمر خلیفه بآن منظره در آمد و صور شعرا و اشعار ایشان را نگران شد بفرمود تا در هر رقعه مختوم
کیسه‌ای پنجاه دینار مصری در آن بود و کیسه بنهادند آنگاه جماعت شعرا در آمدند و هر کسی بدره خویش را برگرفت (بساتین خلفا)
و نیز این خلفا را بوستانهای دلارا و باغهای دلگشا بود و اغلب اوقات از بهر تنزه و تفرج به آنجا
و کار عیش و عشرت بسر بردند و از آن جمله دو باغ بس بزرگ بود که افضل بر آورده و دیواری چون باره
شهر بگردش کشیده و دریاچه بس بزرگ در میانش بر آورده و کشتیهای کوچک در آن بیفکنده و در
وسط آن دریاچه چهار ستون بس بزرگ بر پای داشته و منظره بر فراز آن بساخته بودند و در جهات
از نارنج تربیت نموده و اقسام طیور را جای داده و برج و آشیان از بهر کبوتران و طاوس و دیگر
پرندگان بنیان کرده و جمعی را بخدمت طیور مأمور داشتند و نیز در اطراف آن بوستان بزرگ باغهای
دیگر مشجر کرده راه میان را در بود و چندان شجره آثار بود که در هر سالی نزدیک سی هزار دینار
از میوه و ازهارش بفروش میرسید و در این بوستان ششصد و یازده سر گاو و یکصد و سی شتر
در کار و نیز یک هزار تن عمله و کارگر و باغبان داشت و در خیابانهای بیرون این بوستان بزرگ از آن
بر آورده و مساقی بس طویل داشت چندانکه هزار بار هزار و دویست اصله درخت بود لکن اشجار از آن
از کثرت عدد از حد شماره بیرون بود و با آنکه بیشتر فواید آن مردمان و عابرین میرسید ... بزرگ

بصاحب بوستان عاید میگشت و این بساتین با پاره بلاد که مخصوص افضل بود همچنان در دست
ورثهٔ وی شتیه باقی بود و در زمان حافظ خلیفه چون مکشوف داشتند شش هزار و شصت دینار در انجا
و چون اکر دپاره اسباب و ادوات آن را فروختند و بیست هزار دینار برآمد و دیگر از متنزهات

قبة الهوا

خلفا قبة الهوا بود و بهترین امکنه تفرج ایشان و دارای بساتین عدیده و هر بوستانی را نامی و برای قبه
فرشی مخصوص و خلیفه در ایام سواری روزهای شنبه و سه شنبه در تابستان و زمستان بدانجا میرفت و دیگر

بحر ابی النجا

از متنزهات خلفا بحر ابی النجا بود و خلفا در آرزو رکه آن بحر را مفتوح و آبش را گذارا میساختند به تفرج آن
مکان میشدند ابن مامون گوید چنان بود که در بیشتر سالیان اکثر مزارع جانب شرقی آب نمیرسید و
ابوالنجای یهودی در آن مزارع و اعمال مذکوره مشرف بود لاجرم از عین در افضل شکایت بردند و از فرا
د زبان حکایت کردند و خواستار شدند تا نهری بزرگ و سیل عظیم برآورد پس در سه شنبه
ششم شهر شعبان سال پانصد و ششم نهر ابی النجا شروع کردند و افضل بن امیر الجیوش سوار شد و ابو
عبدالله قائد محمد بن فاتک بطائحی و تمامت برادران و لشکریانش در خدمتش حاضر بودند پس تا شیخ
جلاد و فرزندان ایشان را فراهم کرده در مراکب سوار شدند و آن کار رسیدند امیر مختلف شروع نمودند
دو سال بحفر مشغول شدند و آب جاری شد از نیروی برای قطع جلاد و مداخل فراعت و قنا حسنه
و هر چه در آن کار مصرف رسانیده بود هر روزی گران نبود و چون در پایان کار آنچه در آن امر مصرف شده
بود در خدمت افضل معروض داشت نیک بزرگ شمرد و گفت ما را این چند مال در این کار مصرف کرده
لکن اسم با ابوالنجا میباشد و چنان اتفاق افتاد که در میان ابوالنجا و ابوالبرکات صاحب دیوان مجلس
مخالفت کار بدانجا پیوست که ابوالنجا را سالی چند در مدت ... و از آن بعد که چیزی از جا گشتن
نمانده بود با سکندریه اش نفی کردند این بعد آنکه آشکار گوید چون ... ابوالنجا در اسکندریه بطول انجامید
و کار بر وی دشوار شد به حیله مصحفی بدست آورده و در پایان آن مصحف شرحی بنوشت
و بنام خود ابوالنجای یهودی رقم کرده و بیاران فرستاد و نامعروضش ساختند چون اهل شهر آن مصحف را
بدین آتش غضب برافروختند و حوالی معروض داشتند پس ابوالنجا را بیرون آورده و گفتند چه چیز
تو را بدین کار باز داشت گفت همی اسلام ... و از این سخن ... پس او را تادیب کرده و
ساختند حدیث کرده اند که در مجلس ابوالنجا ماری بس عظیم بود که روز مقداری شیر برای ابوالنجا
و ابوالنجا گران شد که آن مار از سوراخ خود بیرون شد و از آن شیر بخورد و دیگر باره به جحر خود باز
از نزد ابوالنجا هر روز مقداری شیر برای آن حیة حاضر میکرد و آن مار از آن بخورد و بمکان خود

و آزاری

احوال ابی تمیم معد ملقب بالمستنصر العبیدی

و آزاری بابی النجا نمیرسانید با جمله برای خلفا در آنجا منظره ساخته بودند و چون روز فتح آن سد شدی بجملگی
بدانجا شدندی و چون سلاطین بنی ایوب طلوع کردند همچنان باقی بود تا گاهی که در آن اماکن بغض و فجور برآختند

قصر الورد

و اکنون در آن مکان را برانداختند و دیگر از ایام متنزهات خلفا قصر الورد بود و این قصر الورد در ناحیهٔ
و بهترین متنزهات مصریه و گلستانی پر گل و سنبل بود و خلیفه یک روز بدانجا شدی و از بهر خلیفه قصری از گل میساختند
و ضیافتی عظیم برپای میکردند و مامون وزیر و جماعتی از کسان او و پسر نجیب الدوله در همان مکان بقتل رسید

برکة الحبش

و دیگر از متنزهات خلفای فاطمیین برکة الحبش بود و این مکان در ارض حبشه بود و المستنصر بالله خلیفه را
قانون چنان بود که در هر سال با زنان و حشم خویش بنشستی و در آن مکان تفرج و نزهت در افکندی و در آن مکان
جنگها در میان اتراک و سپاهیان روی داد و قتلها اتفاق افتاد و العزیز بالله خلیفه عرض لشکر دیدی و از

مشتهی

بنی ایوب تیزتر آن عمال باقی و دایر بود و بر آن رفته و دیده اند و بیرون ... و دیگر از متنزهات بساتین
مکانی بود که مشتهی نام داشت و الله تعالی اعلم والیه المرجع ... و با جمله این خلفای بزرگ اوراب و
رسوم و آثار جلیله و آثار جمیله داده و لیکن بزرگ و شکوهی بس عظیم بوده است که برای هیچ یک از سلاطین بزرگ جهان
و ممالک عظیمه میسر نیامده است و آن بضاعت و استطاعت داشته اند که در قصور سلطنتی خلفا
هیجده هزار تن مسکن داشته اند و از آنجمله هشت هزار تن بنده و خادم بوده اند و جز خلیفه و فرزندانش هیچ
مردی در میان ایشان نبوده است فسبحان مظهر العجایب و محدثها و وارث الارض و من علیها معد

۴۲۷ ابوتمیم معد ملقب بالمستنصر العبیدی قمر

الملقب بالمستنصر بالله بن الظاهر لاعزاز دین الله ابن الحاکم بن العزیز بن

المعز لدین الله المذکور قبله کنیتش ابوتمیم است و از پیش لقبه سلسلهٔ نسبش مذکور گشت چون روز
الظاهر لاعزاز دین الله در روز یکشنبه نیمه شهر شعبان المعظم سال چهارصد و بیست و هفتم از تخت ملک
و خلافت تخته تابوت جای گرفت وی بر تخت خلافت برنشست و در ایام او آنگونه وقایع عجیبه روی
نمود که در ایام هیچ یک از آبا و در گذشته و اخلافش روی نداد و از آنجمله قصه ابی الحارث ارسلان بساسیری
بود که از پیش در حرف باء سبقت گذارش گرفت چه در آن هنگام که کار بساسیری در بغداد نیرو گرفت
خطبه قائم خلیفهٔ عباسی را بیفکند و بنام مستنصر مذکور خطبه راندند و این حکایت در سال چهارصد و پنجاه روی
داد و تا یکسال در منابر بغداد بنام مستنصر خطبه میراندند و از عجایب ... که در زمان وی ... صیحی که
پیش مذکور شد ظهور نمود و چنانکه مشروح داشتیم تا مدتی یمن را مالک شد و تا مدتی در از منابر آن بلاد
بنام او خطبه راندند و مردمان را بعد و بخواندند و دیگر از غرایب حال او این است که تا مدت شصت سال بر
خلافت بگذرانید و هیچیک از خلفای فاطمیین و همچنین هیچیک از خلفای بنی عباس چنین ... در ازمنه ... نشد

و از عجایب حالات او این است که چون بمنصب خلافت برخوردار شد هفت سال روزگار شمرده بود
و از آن جمله این بود که دعوت خلفای بنی فاطمه از آن هنگام که جد ایشان مهدی که از این پیش مذکور شد
در مغرب زمین برپای بود تا ایام معز خلیفه که قبل از این ترجمه نوشته شد و چون معز روی بمصر نهاد و بلکین بن
زیری را چنانکه بشرح مسطور گردید در جای خود خلیفه ساخت خطبه خلافت در این نواحی بر حسب عادت
معهود بنام این خانواده جاری بود تا آنکه معز بن بادیس که از این پس ان شاء الله تعالی مذکور خواهد گردید در ایام
همین مستنصر نام ایشان را از خطبه بیفکند و این داستان در سال چهارصد و چهل و سیم روی داد و در تاریخ
قیروان مسطور است که این داستان در سال چهارصد و سی و پنجم بوده و خدای بحقیقت اعلم است و در سال چهارصد
یعنی شصت و نهم یا هفتاد و نهم نام او و پدرانش را در حرمین شریفین از خطبه قطع کردند و بنام مقتدی خلیفه بغداد خطبه
خواندند و این داستان شرحی طویل دارد و دیگر از غرایب اتفاقات ایام مستنصر این بود که قحط و غلائی
نمودار گردید که از زمان حضرت یوسف علیه السلام هیچکس آنگونه بخاطر نداشت و این غلا تا هفت سال
بطول انجامید و مردمان را کار چنان دشوار گشت که همدیگر را بخوردند گفته اند بهای یک گرده نان به پنجاه
دینار رسید و مستنصر خلیفه در این روزگار تنگی و زمان شدت تنها سوار شدی و خواص حضرت ... پیاده
پیاده گام سپردندی چندانکه مرکبی از بهر سواری برجای نمانده بود و در حال راه سپردن از شدت گرسنگی
فرو میافتادند و نیروی گام زدن نداشتند و کار بدانجا پیوسته بود که خلیفه روزگار قاطری از آن جمله
صاحب دیوان انشاء بعاریت گرفته بود تا آنکس که مهار او را در دست داشت بر آن نشستی
و بر قرار سر خلیفه ایستادی و آخر الامر شدت غلا و تنگ دستی بدانجا رسید که مادر مستنصر و دختران
مستنصر از فرط جوع در سال چهارصد و شصت و دوم بجانب بغداد روی نهادند و اهالی مصر در بلاد ...
متفرق و متشتت شدند و این روزگار بر این تنگی بپائید تا آنکه بدر جمالی پدر افضل امیر الجیوش از عکا بشتافت
گرفت و بدر بار زشت ... چنانکه در ذیل ترجمه پسرش افضل شاهنشاه مسطور گردید و بدر با مصر پیاده و سیر
امور مملکت قیام ورزید و آن کار را چاره کرد و شرح و بسطش موجب اطاله کلام است و ولادت مستنصر در
بامداد روز سه شنبه سیزده شب از شهر جمادی الآخره سال چهارصد و بیستم بجای مانده روی داد و در
پنجشنبه دوازده شب از شهر ذی الحجه بجای مانده سال چهارصد و هشتاد و هفتم وفات نمود و من همی گویم این
شب همان شب عید غدیر است یعنی شب هجدهم شهر ذی الحجه و این غدیر خم بضم خا معجمه و تشدید میم است
و جماعتی را گمان شده که ... سؤال ... کنند که این عید غدیر در هجدهم ذی الحجه است و این مکان میان مکه و
مدینه و در آنجا غدیری یعنی آبگیری و تالابی بوده و بعضی گفته اند در آنجا بیشه بوده است و چون رسول خدای صلی الله

احوال ابی تمیم معد ملقب بالمستنصر العبیدی

علیه و آله وسلم از مکه معظمه شرفها الله تعالی در سال حجة الوداع مراجعت و باین مکان نزول فرمود حضرت
علی بن ابی طالب صلوات الله علیه را بر فراز جهازات شتران بر آورد و فرمود علی منی کهارون من موسی اللهم وال
من والاه و عاد من عاداه و انصر من نصره و اخذل من خذله یعنی علی با من بمنزلت هارون است با موسی خدایا
دوست بدار هر کس او را دوست دارد و دشمن بدار هر کس او را دشمن بدارد و نصرت فرمای هر کس او را
نصرت کند و فرو گذار هر کس او را فرو گذارد و شیعیان را با این ... و این حال و این مکان علاقه بزرگ است
حازمی گوید این مکان بیابانی است مابین مکه و مدینه نزدیک جحفه و در آنجا غدیری است و رسول خدای صلی الله
علیه و آله وسلم در آنجا خطبه براند و این وادی بکثرت وخامت و شدت حرارت موصوف است از این
پیش جا ... احوال مستنصر مذکور و از این پس ان شاء الله تعالی سایر آنها هر یک در مقام و موقع خود مسطور
میشود مترجم گوید از این پیش در ذیل نگارشات ابنیه و آثار قاهره و آداب خلفا و خزانه ایشان و احوال
مستنصر و مادرش اشارت رفت و هم در تاریخ مصر از وقایع حال مستنصر و مادرش و تنگی روزگار او و تغییرات
و اختلافات در احوال ظهیر الملک و عبید الله ولد و سایر حکام و قضاة روزگار مستنصر و انقلابات احوال
سال بسال مسطور است و در اینجا حاجت بنگارش نیست و کیفیت غدیر خم نیز در جلد احوال حضرت رسول خدای در کتب
مجلد ناسخ التواریخ و دیگر کتب تواریخ و اخبار و مجالس المؤمنین و معجم البلدان مشروح است در
مجمع البحرین نوشته است قول خدای تعالی فحشرناهم فلم نغادر منهم احدا یعنی لم نترک منهم احدا و منه سمی الغدیر یعنی
همچنین غدیر را غدیر خوانده اند لانه ما تغادره السیول ای تخلفه و این فعیل بمعنی فاعل است از غادره یا آنکه
فعیل از فاعل است زیراکه با اهلش غدر و خیانت میورزد یعنی در حال شدت حاجت تا آب منقطع میشود و خم بضم خا
معجمه و تشدید میم اسم است برای مابین مکه و مدینه و بجحفه بلادی و بازار آنجا تخت است ... که هیچ کس در غدیر
متولد نشده است که تا زمان بلوغ زندگی نماید مگر آنکه از آن زمین بیرون شود و از علای آنجا نجات جوید و
الغدیر بجان روز هجدهم شهر ذی الحجه است که رسول خدای صلی الله علیه و آله با حضور جمعی کثیر در آنجا علی علیه السلام
بخلافت نصب کرد و غزالی که از اکابر علمای سنت و جماعت شمرده میشود در کتاب خود که سر العالمین نام دارد بدین
لفظ بیان میکند قال رسول الله صلی الله علیه و آله لعلی علیه السلام یوم الغدیر من کنت مولاه فعلی مولاه فقال
عمر بن الخطاب بخ بخ یا ابا الحسن لقد اصبحت مولای و مولی کل مؤمن و مؤمنة رسول خدای صلی الله علیه و آله بعلی
علیه السلام در روز غدیر فرمود هر کس من مولی و آقای او هستم پس علی مولای او و آقای او است عمر بن الخطاب
علی علیه السلام عرض کرد بخ بخ یا ابا الحسن بامدادان نمودی در حالتیکه آقای من و آقای هر مرد مؤمن و زن
مؤمنه هستی آنگاه غزالی میگوید هذا رضی و تسلیم و ولایة و تحکیم یعنی این سخن عمر از روی رضا بود ثم بعد ذلک

داستان غدیر خم

جلد دوم از ربع سیم کتاب مشکوة الادب ناصری

علیه الهوی وحب الریاسة وحقود السنة وخفقان الرایات وازدحام الخیول وفتح الامصار والامر والنهی فحملهم علی الخلاف فنبذوه وراء ظهورهم واشتروا به ثمنا قلیلا فبئس ما یشترون و پس از رحلت رسول خدای هوای نفس ناروا و حب ریاست و سلطنت دنیا و بستن رایات و جنبش سپاه و ازدحام مال و مرکب و فتح امصار و امر و نهی امارت و حکومت و آوای کوس و صدای جلاجل و دست بوس کردن شدند و بر خلاف قول خدا و رسول خدا … و عهد و لایت ولی الله الاعظم را از پس پشت افکندند و آنرا بهائی اندک و ریاست چند روزه این جهان فانی بفروختند و چه … بیان میکند تا سخن را بدینجا میرساند که میگوید ان ابابکر قال علی منبر رسول الله صلی الله علیه و آله اقیلونی فلست بخیرکم و علی فیکم افقال ذلک هزوا او جدا او امتحانا فان کان هزوا فالخلفاء لا یلیق بهم الهزل یعنی چون ابوبکر بخلافت برداشته بر منبر رسول خدای صلی الله علیه و آله برآمد و گفت از من خلافت من دست بدارید چه من از شما بهتر و سزاوارتر نیستم و حال آنکه چون علی علیه السلام در میان شما باشد آیا ابوبکر این سخن را از روی لهو و هزل گفت یا از روی جد و امتحان بود پس اگر از روی هزل گفته است برای خلفا و کسانیکه خود را خلیفه شمارند شایسته نیست که هزل سخن گویند یعنی اگر هزل گفته است که برای خلیفه هزل جایز نیست لابد هر کس هزل سخن گوید خلیفه نتواند بود و اگر بجد گفته است پس جای سخن نماند و خلافت حق علی علیه السلام است الخ غزالی میگوید والعجب من منازعة معاویة بن ابی سفیان علیا فی الخلافة واین من این الحسن رسول الله قطع طمع من طمع فیها بقوله اذا ولی الخلیفتان فاقتلوا الاخیر منهما والعجب من حق واحد کیف ینقسم بین اثنین والخلافة لیست بجسم ولا عرض فتتجزی یعنی عجب تر این است که بعد از آنکه حال ابی بکر و عمر بر این منوال میرود معاویه بن ابی سفیان کسی که صد هزاران سال از این مرتبه دورتر است با علی علیه السلام در کار خلافت منازعت میکند او کجاست و این مقام کجا و در میانه چه مسافت بعید است بلکه نه آنست که رسول خدای صلی الله علیه و آله رشته طمع هر کس را که در این امر طمع بکند قطع نمود و فرمود هر وقت در یک زمان دو تن خواهند خلیفه باشند اخیر را با شمشیر سر برگیرید و عجب این است که حق یک تن چگونه در میان دو تن قسمت تواند شد و حال آنکه خلافت جسم و عرض نیست که قابل قسمت باشد معلوم باد در این تعبیر غزالی مطلب لطیف موجود است چه خلافت در مقام جوهر شمار رود و لابد باید آن … روحانیه و جسمانیه باشد که از مقامات بشریه ممتاز باشد و این منحصر برسول مختار و ائمه اطهار صلوات الله علیهم خواهد بود که انوار مقدسه ایشان جواهر مجرده و کارگاه آفرینش و ارواح کرام مقدسه مخصوصه هستند که هیچکس در این مقام با ایشان انباز نتواند بود و از این است که خدای تعالی کلام خویش را که جوهر ذات است از ایشان نازل فرمود

احوال ابی محفوظ معروف کرخی صالح مشهور

تاویل و تفسیر و تقریر و تعبیر و بواطن و ظواهرش جاهل و عاطل خود و از این است که رسول خدای بشارت با قرآن بیک صفحه … و معجزه باقی تا … نخواهم گذاشت و از این است که معجزه باقیه قرآن ناطق هستند میگردد و از زبان مروت بیان را طالب شد و آنانکه دچار هیکل … بجرم معاصی و علائق عالم خلق هستند چاره جز هم و طالب فضولات چاره … چنانکه معجزه ناطق … پس … و سیاکل بجز آنکه طالب … و بیرون از آن آثار رحمة الله … و من آثار الحقة الله در عقب … سنگ … که در قاموس و معجم البلدان مسطور است که خم هم موضع غدیر خم است و خم … قفص دجاج و خم جاه کلاب بن مره است … و قیل … خم منسوب است بمردی … و این غدیر که در جحفه ما بین مکه و مدینه است مضاف بآن است و همچنین خم در نام مرد و جائی است که عبد شمس بن عبد مناف احرار کرده است و گفته است شعر

حضرت خماو حضرت رتاه ... حتی حیی الیه لنا قد تنا

و این دو جا در مکه معظمه است و در آن خم که وادی ما بین مکه و مدینه و نزدیک جحفه است رسول خدای صلی الله علیه و آله خطبه معهوده را قرائت فرمود

ابو محفوظ معروف کرخی صالح مشهور

معروف بن فیروز و قیل الفیرزان و قیل علی الکرخی الصالح المشهور کنیتش ابو محفوظ و از موالی حضرت علی بن موسی الرضا علیه السلام که از این پیش شرح حال مبارکش سبقت گذارش یافت بالجمله پدر و مادر معروف مذکور هر دو تن بدین نصرانی بودند و معروف را در حال کودکی بمؤدبی نصرانی سپردند معلم با معروف گفت بگو خدا ثالث ثلاثه است و معروف گفت بل هو الواحد خدای یکی است معلم او را بضربتی سخت بیازرد و معروف از گزند او بگریخت و پدر و مادرش در فراقش میگفتند کاش معروف با هر دینی که بر آن است بما باز گشت نماید بدین او درمیآمدیم و از آن پس معروف بخدمت ذیشرافت علی بن موسی الرضا سلام الله علیهما تشرف یافت بدست مبارکش مسلمانی گرفت بجانب پدر و مادر مراجعت گرفت و در سرای ایشان را بکوفت گفتند بر در کیست گفت معروف گفتند بر چه دینی گفت بر کیش اسلام است پس پدر و مادرش نیز بشرف اسلام نایل شدند و این معروف باقیات دعوت مشهور است و اهل بغداد از برکت و تیمن دعایش در طلب باران و سقایت مینمایند و میگویند قبر معروف برای عموم حوادث و امراض و بلایا و هموم مجرب و تریاق مجرب است و سری سقطی که از این پیش مذکور شد از شاگردان اوست روزی معروف با وی گفت هر وقت ترا حاجتی بخدای

خدای اقدس خدا ایرا این سخن کنید و سری سقطی گفته است که معروف کرخی را در خواب دیدم که با دار
زیر عرش بود و خداوند باری جلت قدرته با فرشتگان خود میفرمود این کیست ملائکه عرض کردند
ای پروردگار ما تو از ما داناتری فرمود وی معروف کرخی است که سرمست رحیق عشق و دوستی ماست
و جز بملاقات من از هستی خود افاقه نیابد معروف میگوید که یکی از اصحاب داود طائی با من گفت بپرهیز
از اینکه از عمل کناره گیری چه مراقبت حق برضای مولا است نزدیک میکرداند گفتم این چیست گفت مداومت
بطاعت مولای خود و احترام مسلمانان و نصیحت با ایشان محمد بن الحسین گوید از پدرم شنیدم که گفت
معروف کرخی را بعد از وفاتش در خواب دیدم گفتم خدای تعالی با تو چه فرمود گفت بیامرزید مرا گفتم بسبب زهد
و ورع تو گفت با این سبب نبود بلکه بسبب قبول موعظه ابن السماک و ملازمت فقر و محبت با فقرا بود و
ابن سماک بر طبق آنچه از معروف مذکور داشته اند این است که معروف گفت در کوفه گذر میکردم پس
مردی را بر موعظه مردمان نگران شدم و در آنجا توقف نمودم و بموعظت او گوش نهادم و از وی شنیدم که
در خلال کلامش میگفت من اعرض عن الله بکلیته اعرض الله عنه جملة و من اقبل علی الله تعالی بقلبه اقبل الله تعالی برحمته
و اقبل بوجوه الخلق الیه و من کان مرة فالله تعالی یرحمه وقتا ما یعنی هر کس از دل و زبان و تمامت اعضا و ارکان
از حضرت یزدان روی برتابد خدای نیز بجملة از نظر رحمتش محروم فرماید و هر کس با نظر قلب و
دیده دل بحضرت خدای گرایان گردد خدای نیز با نظر رحمت بدو بپردازد و مردمان را بدو گرایان فرماید
یعنی هم دنیا و هم عقبای او را نامور و پایدار گرداند چون از وی گشتی همه چیز از تو گشت و چون از او گشتی همه چیز
از تو گشت و هر کس گاهی با خدای و گاهی بیرون از یاد خدای روز سپارد خدای نیز او را وقتی وقتی
رحمت فرماید پس این کلام در قلب من اثر کرد و یکباره بحضرت یزدان تعالی روی آوردم و هر کار را که بدان
اندر بودم فرو هشتم و بخدمت مولای خویش علی بن موسی الرضا علیه آلاف التحیة والثنا را فرو گذاشتم
و هم آن بیان را در خدمتش عرض رسانیدم فرمود کفایت کند ترا موعظت ابن سماک اگر کلام وی بر
تو کافی است اگر موعظت پذیر باشی و از این پیش احوال ابن سماک در رشته تحریر مسطور گردید و چون
معروف را مرض مرگ دریافت با او گفتند وصیت کن گفت چون از این جهان رخت بربستم این پیراهن که بتن
اندر دارم تصدق دهید چه میخواهم از جهان عریان بیرون شوم چنانکه چون بجهان اندر شدم عریان
بودم چنان افتاد که وقتی معروف را بسقائی گذر افتاد و او همی گفت خدای بیامرزد کسی را که از این آب
بیاشامد معروف قدم پیش نهاد و با حالت صیام از شربت آن آب کام گرفت با وی گفتند تو که
روزه اندر بودی گفت آری صائم بودم اما بدعای او آرزومند شدم و اخبار او هاهنا من معروف [illegible]

احوال آنجناب معروف کرخی که صاحب مشهور

که شمار آید و وفاتش در سال دویست و یک یا دویست و دو یا دویست و چهار هم در بغداد روی
داد و قبرش در آنجا مشهور و مزار است و کرخ بفتح کاف و سکون را و بعد از آن خا معجمه نسبت
بسوی کرخ میباشد و کرخ نام چند موضع است و یاقوت حموی در کتاب خود شرح مسطور داشته و اشهر
آنچه کرخ بغداد و صحیح این است که معروف بهمین کرخ منسوب است و بعضی گفته اند منسوب بکرخ جدان بجیم
و تشدید دال مهمله و بعد الف نون است که شهری کوچک است در عراق فاصل میان خانقین و شهر زور است
مترجم گوید صاحب مجالس المؤمنین نوشته است معروف کرخی دربان حضرت علی بن موسی الرضا علیه السلام
بود و علوم ظاهری و باطنی را از آنحضرت استفادت نمود وقتی که آنجناب سفری بود برای وداع حضرت
معروف شد معروف با او فرمود هرگاه ترا حاجتی پدید شود بحرمت سر معروف کرخی از حضرت ذو الجلال
مسئلت کن تا پذیرفته آید آورده اند که تاجری [illegible] معروف گفت [illegible]
که این سر را به آستانه علی بن موسی الرضا صلوات الله علیهما نهاده ام و دیگر وقتی مردی تاجر بدرگاه آن امام
همام علیه السلام بیامد و استدعای آن داشت که آنحضرت در حقش دعائی بفرماید که در آن سفر که میرود از
آسیب دریا آسوده ماند چون شرف آستان آنحضرت را در بان نایل شد آنحضرت بنماز مشغول بود و معروف
بدو بازنمود و نوشتن کلمی چند بر رقعه نوشته بدو داد و گفت اگر در دریا آسیبی پدید آید آنچه در آن رقعه
نوشته ام قرائت کن و بدریا فرو خوان تا ساکن شود و بسلامت بساحل رسی چون در اثنای
سفر دریا را آسیب طوفان نمایان گشت آن رقعه را بیرون آورد و چنان بدید نوشته است
که از آنحضرت مأمور است مسطور است چون نگاه کرد نوشته بود ای دریا بحق معروف کرخی که دربان
علی بن موسی الرضا علیهما السلام است از جوش و خروش باز ایست آن مرد از کمال اضطراب [illegible]
بدریا افکند فوراً آن جوش و خروش فرو نشست و ایشان نجات یافته بودند معروف را بسبب شرف
آنحضرت احترام و منزلت میباشد چنانکه اکنون بعضی در دریا در حال اضطراب این قانون معمول و مجرب است
یافعی در مرآة الجنان نوشته است وقتی معروف بدکانی شد و از صاحب دکان خواستار شد که مردی را
کسوت دهد چون چنانکه معروف گفت [illegible] آن مرد فورا از دکان [illegible]
و جهان را بخشش [illegible] افتاد چون آن مرد بآنحال در آمد و نشان بغداد در نزد یک معروف آمد و [illegible]
سیر خود گفت اندوهناک بود و از وی خواستار شد تا دعا کند شوهرش بازشود معروف دعا
نمود و آن مرد بازشد آن زن با او گفت بکجا اندر بودی گفت هم اکنون بباب الانبار بودم و دیگر
کرده اند که عون الدین بن هبیره [illegible] وزارت [illegible] گفت وقتی چنان روزگار بر من تنگ شد

که روزی چند قدرت قوت نداشتم بارها از کسی نزد من گفت از قبر معروف کرخی چاره بخواه چه دعا
در آنجا مستجاب میشود پس بتربت معروف شدم و نماز گذاشتم و خدای را بخواندم و با تنگ خود ...
کرفتم و در محلی از محال بغداد جای کرفتم و مسجدی مهجور دیدم برای اقامت نماز بدانجا شدم ...
مریضی را بر پشتی سخت در حال سکرات دیدم بر فراز سرش نشستم و گفتم هیچ مایلی گفت دل بسفرجل دارم و در دل
بیرون شدم و از جامه خویش درکه دو ... و یک سیب بکذاشته بدو بیاوردم بجای آن سفرجل ...
و گفت در مسجد را ببند آنگاه از خوابگاه خویش ... و گفت ... کیسه ... دیدم
گفت این زر برگیر که تو با آن سزاوارتری گفتم مگر وارثی نیست گفت برادری دارم ...
بر کنده و که از او بیم خبر است ... از مرکس من ... رسیده و ما از مردم ... ایم و این جمع ...
از تن بگذاشت چون از غسل و کفن و دفنش بپرداختم ... پانصد دینار ... دیدم و بد ...
... بمن ... کشتی ... نشستم و در ...
از مقامات مردمانش ... گفتم از کدامین سرزمینی گفت از ... ام ...
دختران و ... چنان افتاد که مدت ... را ... داشتم ... مرد ...
درشت ... پس از کلمات ... که بر ... در جهان ... گفتم ...
و آن ... فرو رفتم مبهوت ... از سرحد ... ام ... خواهرش ...
... گفتم سوگند با خدای ... و از آنجا ... خلافت روی نهادم
در طلب حاجت ... و از آن پس ... بار ...
دریافتم در کتاب ... از کلمات معروف است ... الله بعبد خیراً فتح له باب العمل و اغلق
علیه باب الفترة و الکسل و این کلمات را ... عین ... کویند ...
کوید از معروف سؤال کردم ... بر طاعات خدای عزّ و جلّ قدرت جوید گفت بخروج حب
الدنیا من قلوبهم و لو کانت فی قلوبهم لما صحّت لهم سجدة و از انشادات معروف ... است شعر

الماء یغسل ما بالثوب من درن ... و لیس یغسل قلب المذنب الماء

ابراهیم اطروش ... که یکی روز معروف کرخی بر دجلهٔ بغداد قاعد بود ناگاه جماعتی از
کودکان ... و عود و طاس ... و ساز و آواز و ... بدان مشغول و ...
برگذشتند اصحاب معروف ... گفتند ... که ... اینجماعت روی آب عصیان خدای ...
دارند ایشانرا نفرین کن معروف ... دعا کرد ... عرض کرد الهی ...

احوال معز بن بادیس صاحب افریقیه

فی الدنیا ... فی الآخرة ... و گفتند ... استوار شدیم که ...
گفت ... چون خدای ایشان را ... شاد ...
این جهان ... فرماید ابو بکر ... کوید ... در خواب ... شدم که ...
... و مردکان بر قبور خویش نشسته و در حضور ایشان ... ناگاه در میان ایشان
معروف کرخی را ... گفتم یا ابا محفوظ خدای با تو چه کرد و آیا بحضرت خدای رسیدی
و یا نوشته ... گفت آری و این شعر بخواند

موت التقی حیاة لا نفاد لها ... قد مات قوم و هم فی الناس احیاء

۴۰۶ هـ معز بن بادیس صاحب افریقیه ... فوت

المعز بن بادیس بن المنصور بن بلکین بن زیری بن مناد الحمیری الصنهاجی

ملقب بشرف الدوله و صاحب افریقیه و آن بلاد مغرب است که متصل بافریقیه است
از این پیش تمام سلسلهٔ نسبش در ترجمهٔ پسرش امیر تمیم مسطور شد و حاکم صاحب مملکت مصر او را
شرف الدوله لقب داد و برای او تشریف و سجل فرستاده که متضمن لقب مذکور بود و اینداستان
در سال چهارصد و هفتم روی داد و با جمله شرف الدوله ملکی جلیل عالی الهمه و دوستدار اهل علم و کثیر
العطا و واسطهٔ عقد خاندان ... خویش ... و از پیش پدرش و جدش مذکور شد و شعرا
زمان وی ادبای جهان در مدح و ستایش او اشعار و کلمات گفتند چنانکه ... آرزومندان ...
خواهندکان بود چنان شد که در عهد او مذهب ابی حنیفه در بلاد افریقیه ظهور گرفت چون معز مذکور ...
اهل مغرب را ... بمذهب مالک بن انس ... داشت و ماده خلاف ... بر کنده ...
تا کنون مستمر کردید و از این پیش ... خطبه بمستنصر بالله عبیدی مسطور کردید که معز مذکور نام مستنصر را از خطبه
برافکند و ... بیرون کرد و بنام قائم عباسی خلیفه بغداد خطبه راند چون مستنصر این ...
نامه کرد و او را بیم و تهدید داد که ... طاعت ... و ... دستی ...
التفات ... و این کتابی طویل است معز در پاسخ نوشت که پدران و اجداد من پادشاهان مغرب بوده
پیش از آنکه اسلاف تو مالک آنجا باشند و خلفای بغداد برایشان حق خدمت بوده ...
... ایشان را ... بشمشیر ... افریقیه ... خطبه ...
... و از آن پس ... افریقیه ... از خلفای مصر خطبه نراندند و اخبار و سیره ...
مشهور است و محتاج باطالت نیست و هم او را اشعاری است که ... وقتی معز در مجلس
جالس ... که ... و در حضور ... و معز ...

۲۰۴

که در باب روان تیرگی شعری گوید ابو علی حسن بن رشیق قیروانی شاعر که از این پیش مذکور شد این شعر را بساخت

اترجة سبطة الاطراف ناعمة — تلقي العيون بحسن غير منحوس
کانما بسطت کفا لخالقها — تدعو بطول بقاء لابن بادیس

چون معز این شعر بشنید نیکو شمرد و او را بر قناعت و با زنان تقشف نهاد و ولادت معز در منصوریه بود که هم آنجا صبره گویند و از اعمال افریقیه است و این قضیه در روز پنجشنبه پنجم جمادی الاولی سال سیصد و نود و [illegible] اتفاق افتاد و بعد از فوت پدرش بادیس چنانکه تاریخش در ترجمه اش مذکور گشت و در محمدیه که نیز از اعمال افریقیه است جانشین شد در روز شنبه سه روز از شهر ذی الحجه سال چهار صد و ششم بگذشته با وی بیعت کردند و در چهارم شهر شعبان المعظم سال چهار صد و پنجاه و چهارم در قیروان به مرض ضعف کبد وفات کرد و هیچکس از اهل بیت وی آنچه طول مدت که او را در سلطنت و ولایت بود بهره نگشت و ابو علی حسن بن رشیق قیروانی مذکور قصیده مرثیه بگفت از بیم اطالت تحریر بیتش روی برتافتیم و این معز را جز لفظ معز که از بهر شش نیافتیم با آنکه از کتب علما و اهل خبر بسیار نامش را استکشاف کردیم و هیچ کس جز معز چیزی نگفت و نیز کنیتش را چیزی نشمرده اند و ظاهر اینست که لفظ معز نام او است چه از اهل حسب و هیچکس را بلقب نخوانده که تمیم معز لقب او بوده باشد لاجرم [illegible] و ختم بر نگاشتیم و الله تعالی اعلم

معمر بن المثنی التیمی بالولا تیم قریش البصری النحوی اللغوی

۷ ابو عبیده معمر بن المثنی نحوی مشهور

کنیتش ابو عبیده و از نحات نامدار و علمای بزرگ با اقتدار است جاحظ در حقش گوید در زمین خارجی و نه جماعی باشد که در جمیع علوم از وی اعلم بوده است و ابن قتیبه در کتاب المعارف میگوید ابو عبیده را در علوم غریبه و لغات عجیبه و اخبار و ایام عرب بیشتر دست بود لکن با این معرفت نامه چون شعر انشاد کردی درست ادا ننمودی و بسکته خواندی و هر وقت قرآن کریم را قرائت کردی بنظر خطا نمودی و با مردم عرب دشمن بودی و در مثالب ایشان کتابها تالیف نمودی و رای وی رای خوارج [illegible] و دیگری غیر از ابن قتیبه گوید که هارون الرشید در سال [illegible] ابو عبیده را [illegible] او را از بصره به بغداد آورد و از کتب او بسیاری نزد وی قرائت کرد و ابو عبیده مسند حدیث از هشام بن عروه و غیر او میداشت و [illegible] علی بن مغیره الاثرم و ابو عبیده قاسم بن سلام که مذکور گردید و ابو عثمان مازنی و ابو حاتم سجستانی و عمر بن شبه النمیری و غیر ایشان از وی روایت دارند و این جماعت در این کتاب مذکور شده اند ابو عبیده حدیث کرده است که گفت فضل بن ربیع مرا از بصره طلب کرد پس بر وی در آمدم و از [illegible] باخبر بودم و چون بمجلسش در آمدم مجلسی طولانی و عریض دیدم که یک بساط واحد در آن گسترده و جمله مجلس را فرو گرفته و در صدر مجلس فرشی عالی [illegible] بسیار بر آن بود [illegible] و فضل بن ربیع بر فراز آن فرش جای داشت من بر وی سلام دادم و او [illegible] پاسخ بداد

احوال ابو عبیده معمر بن المثنی نحوی مشهور

و در مجلس [illegible] و مرا نزد یک طبیبه خویش که بر فراش و بالا و خویشتن [illegible] بنشانید و [illegible] گشاده و خوی تازه داد و از حال من پرسید و خواستار قرائت اشعار گردید پس از اشعار عرب اشعار جاهلیین که نیکو فراخور داشتم در حضرتش بخواندم گفت من خود بیشتر این ابیات را بیاد داشتم و همچنین ام از اشعار جیده شنیدم پس از هر بیتش بخواندم طرب ناک و خندان و در نشاط و انبساط شد در این حال یکی در جانب نویسندگان [illegible] نیکو [illegible] فضل او را از نیکوی من فرو نشانید و با او گفت این مرد را میشناسی گفت نشناسم گفت همانا ابو عبیده علامه اهل بصره است ما او را بخواستیم تا از علمش بهره ور شویم آن مرد او را دعا گفت و بر این کرد او تحسین فرستاد و روی با من کرد و گفت سخت مشتاق دیدارت آرزومند بودم و مرا از مسئله سوال کرده اند رخصت میدهی که با تو باز نمایم گفتم باز نمای گفت خدای تعالی میفرماید طلعها کانه رؤس الشیاطین یعنی شکوفه آن درخت مثل سرهای شیاطین و وعده و وعید جز به امر معروف تشبیه [illegible] و واقع نمایند که مانند [illegible] اشناخته باشند و مردم شیاطین را شناخته نداشته اند ابو عبیده میگوید گفتم همانا خدای تعالی بعرب بقدر مقام کلمات ایشان سخن نموده آیا نشنیده ای قول خود ایشان که در شعر امرء القیس است

ایقتلنی والمشرفی مضاجعی — ومسنونة زرق کانیاب اغوال

که در این شعر به دندان غول تشبیه آورده با آنکه ایشان هیچ وقت غول را ندیده اند لکن چون امر غول هول و هراس ایشان است [illegible] ساختند ایشان را [illegible] چون فضل این بیان را بشنید نیکو شمرد و همچنان آن مرد که پرسیده بود نیکو افتاد و از آن روز عازم آن بر نهادم تا کتابی در قرآن مجید در این گونه مسائل و اشباه آن تصنیف کنم تا هر چه محتاج باشد در [illegible] شامل باشد و چون به بصره مراجعت کردم کتاب خود را که مجاز نامیده تصنیف نمودم و اسم آن مرد پرسش کردم گفتند از کتاب و علمای وزرا است ابو عثمان مازنی میگوید از ابو عبیده شنیدم که گفت مجلس هارون الرشید در آمدم [illegible] که تو کتابی نیکو در صفت خیل داری دوست میدارم که از تو بشنوم اصمعی که حاضر بود گفت با کتب چکار داری اسبی را حاضر نمایند پس حاضر کردند و اصمعی بپای شد و بر هر عضوی از اعضایش دست نهاد و گفت این عضو را فلان نام است و شاعر در باره این عضو چنین شعر گفته است و بر این گونه تمامت اعضای اسب را بر شمرد رشید با من گفت در این باره چه گوئی گفتم در پاره ای صواب و در بعضی خطا رفت و آنچه را بصواب گوید نقل از من است و آنچه را خطا گفت [illegible] از کجا آورده است وقتی با ابو عبیده گفتند که اصمعی [illegible] و کتاب مجاز ترا [illegible] ابو عبیده در کتاب خدای تعالی برای خویشتن تکلم مینماید ابو عبیده [illegible] تا اصمعی در چه روز در مجلس [illegible] میکند و در آن روز بر حماری خود بر نشست و [illegible] اصمعی در آمد و از حمار خود زیر شد و بروی سلام فرستاد

ومرا او بنشست و باوی حدیث راند آنگاه گفت یا ابا سعید چه میگوئی در خبر کدام خبر است گفت همان است
که چیزی و نخوری یعنی همان نانی است که بخوری ابو عبیده گفت همانا کتاب خدای را برأی خود تفسیر نمودی
چه خدای تعالی میفرماید وقال الآخر انی ارانی احمل فوق راسی خبزا یعنی و اندیگر گفت چنان در خواب دیدم که حمل
نموده ام برسر خود نان را مقصود ابو عبیده این بود که تو گوئی خبز آن چیزی است که چیز بدو میخورند و در کلام
خدای باین معنی است و با این صورت که تو میگوئی قرآن را تفسیر برأی خود ت نمائی اصمعی گفت این چیزی
که برای من روشن بود بازگفتم و برأی خود تفسیر نکردم ابو عبیده گفت آنچیزی را که بر ما عیب کنی تمامت
از برای ما روشن گردیده و گفتیم و برأی خویش تفسیر نکردیم آنگاه برخاست و برحمار خویش برنشست و بازگشت
باهلی صاحب کتاب المعانی چنان یاد کرده است که چون طالب علم بروقت در طلب علم و تحصیل دانش بمجلس اصمعی
میرفت و بازار مروارید خرید ارشکل بود و چون بمجلس ابی عبیده میرفت گوهر را بازار مهره خریدی چه اصمعی
نیکو نشاد و ظرفه و با الفاظ رنگین بروایت الاخبار و اشعار بود چندانکه هیچ مرد را حسن نبود و ابو عبیده را
از مجالستش فایده بزرگ نمیرسید و ابو عبیده در ادای عبارات ستوده نبود اما از فضایل و فواید
کثیره و علوم بسیار رعایت میگشت و ابو عبیده و مشهور التفسیر میکرد مبرد گوید ابو زید انصاری از اصمعی و ابو عبیده
علم نحو اعلم بود و چون از ابو زید بگذریم این دو تن در این فن با هم نزدیک میرفتند و ابو عبیده از فضلای عصر
اکمل است و علی بن المدینی نام ابو عبیده را نیکو بردی و روایاتش را صحیح شمردی و گفتی جز حدیث صحیح از کتاب
نیکردی و ابو عبیده و اصمعی را در کار هارون الرشید بردند تا هر یک را خواهد مجالست و استماع اشعار نماید
رشید اصمعی را برگزید چه برای منادمت اصلح بود و ابو نواس ابو عبیده را بستودی و اصمعی را نکوهیدی
و هجو میراند با وی گفتند اصمعی را چگونه میشماری گفت بلبلی است در قفسی گفتند در حق خلف الاحمر چگوئی گفت علوم
فراهم کرده و بفهم گرفته گفتند در باره ابو عبیده چه میگوئی گفت ابکلی است که بر علوم جهان نوردیده است
و اسحق بن ابراهیم موصلی اشعار در خطاب فضل بن ربیع در مدح ابی عبیده و ذم اصمعی انشا کرده است

علیک ابا عبیدة فاصطنعه — فان العلم عند ابی عبیده
وقدمه وآثره علینا — ودع عنک القرید بن قریبه

و چنان بود که چون ابو عبیده شعری را بخواندی اقامت وزن قرائت نکردی و چون حدیث راندی و قرائت
کردی بسبب اعتمادی که بر خویشتن و علم خود داشتی غلط رفتی و مسکنت نحو مجهول داشت و همه گاه تصنیف و
تالیف اشتغال ورزیدی تا بدانگونه چنان بایست و قضا شنیدازد که دویست مصنف بود از آنجمله کتاب مجاز
فی القرآن الکریم و کتاب غریب القرآن و کتاب معانی القرآن و کتاب غریب الحدیث و کتاب الدیباج

احوال ابی عبیده معمر بن المثنی نحوی مشهور

و کتاب التاج و کتاب الحدود و کتاب خراسان و کتاب خوارج البحرین والیمامة و کتاب الموالی و کتاب
النبله و کتاب الضیفان و کتاب مرج راهط و کتاب المنافرات و کتاب القبائل و کتاب خبر البراض و کتاب
القرائن و کتاب البازی و کتاب الحمام و کتاب الحیات و کتاب العقارب و کتاب النوافج و کتاب النواشز
و کتاب حمر الخیل و کتاب الاعیان و کتاب بیان باهله و کتاب ما یلد الاناث و کتاب الخیل و کتاب
الابل و کتاب الانسان و کتاب الزرع و کتاب الرحل و کتاب الدلو و کتاب البکرة و کتاب السرج و کتاب
اللجام و کتاب الفرس و کتاب السیف و کتاب الشوارد و کتاب الاحتلام و کتاب مقاتل الفرسان و کتاب
مقاتل الاشراف و کتاب الشعر والشعراء و کتاب فعل و افعل و کتاب المثالب و کتاب خلق الانسان و کتاب
الفرق و کتاب الخف و کتاب لحوم الحرم و کتاب الجمل وصفین و کتاب بیوتات العرب و کتاب الملاقات و کتاب
الغارات و کتاب المعاتبات و کتاب الملاومات و کتاب الاضداد و کتاب مآثر العرب و کتاب
مآثر غطفان و کتاب ادعیاء العرب و کتاب مقتل عثمان و کتاب اسماء الخیل و کتاب النقد و کتاب قضاة
البصرة و کتاب فتوح ارمینیه و کتاب لصوص العرب و کتاب اخبار الحجاج و کتاب قصة الکعبة و کتاب الحسن
و کتاب فضائل الفرس و کتاب ما تلحن فیه العامة و کتاب السواد و فتحه و کتاب من شکر من العمال و حمد
الجمع و التثنیة و کتاب الاوس والخزرج و کتاب محمد و ابراهیم ابنی عبدالله بن الحسن بن علی بن ابی طالب علیه
السلام و کتاب الایام الصغیر هفتاد و پنج یوم بوده و کتاب الایام الکبیر الف و دویست یوم و کتاب ایام بنی مازن
و اخبارهم و جز این نیز از کتب نافعه تصنیف نموده است و اگر بهم اطالت نبودی بجمله رقم کردیدی گویند اشجع
ابو عبیده گوید چون بر فضل بن ربیع در آمدم با من گفت بشعر و دانی کیست گفتم اری بیت گفت بگوی تا او را
بر دیگران تفضیل نهی گفتم از این روی که راعی بر سعید بن عبدالرحمن اموی در آمد و عبید در میان روی گو او را
نفوذ در اکرام و اعزاز نکوشید و صله و جایزه اش نبخشید و بازش گردانید و راعی در هجو بانجمال اشارت

و انضاء نحن اسلی سعید — طروقا ثم عجلن ابتکارا
حمدن مزاره و اصبن منه — عطاء لم یکن عدة ضمارا

فضل عشعه و ابو عبیده را بستود و گفت یا ابا عبیده تقاضای تنگت و حسن علمی نیکو نمودی پس
چنان بخدمت هارون الرشید شد و مقرر از حضرتش مأخوذ و مبلغی از اموال خویش ممزوج داشته
مرا بحق خود بازگردانید و ابو عبیده معتزله گوی و از موالی بنی عبیدالله بن معمر التیمی بود وقتی یکی از فضلا با
گفت تو که در انساب و احوال مردمان سخن میکنی باز گوی پدرت کیست گفت پدرم از پدرش با من خبر داد
که وی یکی یهودی از مردم باجروان بود و چون آن مرد این سخن بشنید برفت و او را بحال خود بگذاشت

و چون ابوعبیده زبانی ناخوش داشت و مردمان را ناسزا میسرود از وی مردم بصره از بیم
خود شان با وی مدارا و سلوک مینمودند وقتی باتفاق موسی بن عبد الرحمن هلالی بجانب بلاد فارس روی
نهاد چون بر موسی در آمد گفت اطلبوا لی ابا عبیده او را اکرام نمود چه کلمات و حکایات با رکیک و دقیق
طعام حاضر کردند و از اتفاق یکی از غلامان قدری آش بر دامن ابوعبیده ریخت موسی با ابوعبیده گفت
بجامه تو قدری از گوشت ریخت و من از عوض این جامه ده جامه تو میدهم ابوعبیده گفت هیچ بر تو وارد
نیست چه آش تو و آنگوشت تو زبانی بجامه نمیرساند کنایت از آنکه روغن در آن بکار نمیرود موسی این کنایت
دریافت و خاموش شد حکایت کرده اند که مردی از عرب در آن حال که ابوعبیده کتاب المثالب را تصنیف
بود با ابوعبیده گفت از چه روی مثالب عرب را بجوئی ابوعبیده گفت ترا چه زیان میرساند چه
تو از بنی عیسی کنایت از آنکه حلال زاده و از مردم عرب نیستی و چنان بود که هر وقت اصمعی در
مسجد در آمدی نگاه نکردی در آن خاست نفی ابوعبیده چه از گند زبانش ترسان بود و چون ابوعبیده در گذشت
بر جنازه اش حاضر نشد زیرا که هیچکس از اشراف و غیر اشراف از زبانش آسوده نزیست و ابوعبیده هیئت
چرکین جامه و هیئت بود و زبانش در گردش بار و حروف قصور داشت و در نسبش سخن میرفت و نیز از دین
و آئین مسلک طریقت نمیرفت و مذهب خوارج روی داشت ابوحاتم سجستانی گوید ابوعبیده مرا اکرام مینمود چه
میدانست از خوارج سجستانم سفیان ثوری گوید در مسجد بر ابوعبیده در آمدم و او تنها نشسته و چنان
انگشت میزد با من گفت کو شه تو از شعر کیست

اقول لها وقد جشأت وجاشت   مکانک تحمدی او تستریحی

گفتم از اشعار قطری بن الفجاءة است گفت خدا دهن ترا درهم شکند از چه روی نمیگوئی این شعر از عمرو بن
الاطنابة است پس از آن گفت بنشین و آنچه را شنیدی پوشیده بدار و من تا ابوعبیده زنده بود مکتوم داشتم
و در این حکایت نظری است چه این شعر از ابیات عمرو بن الاطنابة الانصاری الخزرجی است و اطنابة
نام مادر عمرو است و اسم پدرش عمرو زید بن مناة است و هیچکس از اهل ادب منکر این مطلب نیست
اشعار مشهوره این شاعر مذکور میگردد در کتاب الکامل مذکور داشته است که معاویة بن ابی سفیان میگفت
میگفت اجعلوا الشعر اکبر همکم و اکثر آدابکم فان فیه مآثر اسلافکم و مواضع ارشادکم یعنی بزرگترین مقصود و آهنگ
خود را انشاد شعر شمارید و آداب خود را بیشتر در کار شعر و شاعری قرار دهید چه آثار گذشتگان شما
و مواضع ارشاد و رشادت شما در آن است همانا یکی روز در جنگ صفین نبرد و حمله قتال مینمود ستم قرار نکرد و خواستم
این الاطنابة الانصاری مرا باز گردانید   ابت لی عفتی وابی بلائی   واخذی الحمد بالثمن الربیح

و هی

احوال ابی عبیده معمر بن المثنی نحوی مشهور

واعطائی علی المکروه نفسی   وضربی هامة البطل المشیح
وقولی کلما جشأت وجاشت   مکانک تحمدی او تستریحی
لادفع عن مآثر صالحات   واحمی بعد عن عرض صحیح

بالجمله بحدیث ابی عبیده باز شویم همانا هیچیک از علمای روزگار شهادت او را در هیچ کار زبانی
نیکو نشمرده چه غلام باره و با پسران ساده روی و غلامان مشک موی روی داشت اصمعی میگوید
من و ابوعبیده روزی بمسجد در آمدیم ناگاه در آن استوانه مسجد که قبل جلوس ابی عبیده بود نگران
شدیم که این شعر را بخطی جلی نوشته اند و نزدیک بهفت ذراع از زمین فاصله داشت

صلی الاله علی لوط وشیعته   ابا عبیدة قل بالله آمینا

ابوعبیده با من گفت ای اصمعی این شعر را محو کن پس بر پشت ابوعبیده بر آمدم و بعد از آن که سخت
خسته شدم و با من همی گفت بر من گرانی آوردی و پشت مرا درهم شکستی این شعر را محو نمودم و گفتم
طاء باقی ماند گفت شدیدتر این حروف این شعر این حرف است و بعضی گفته اند که چون اصمعی بر پشت او
بر آمد و او را بسیار بیچاره و خسته کرد ابوعبیده گفت شتاب کن اصمعی گفت لوطا باقی ماند ابوعبیده
گفت از همین فرار میجستم و آنکسی که این بیت را نوشته بود ابونواس حسن بن هانی شاعر که از شعرا
کار میباشد بعضی گفته اند که در مجلس ابی عبیده رقعه دیدیم و این شعر در آن مرقوم بود

فانت عندی بلا شک بقیتهم   منذ احتلمت وقد جاوزت تسعینا

زمخشری در کتاب ربیع الابرار در باب اسماء و کنی و القاب مینگارد که مردی از ابوعبیده از اسم
سؤال نمود ابوعبیده او را نشناخت گفت من از کدام مردمان و اشناسایم چه مقصد آن
او خواهش از ریاش او آنگاه ابوعبیده گفت بخت شناختی او را گفت آری و اسم نیز قرشی هم مینگاشت
از گفتار گفت ایا دیدی که از همه ظرف در اسامی او حرف شین فسه کرده بود و اخبار ابی عبیده
بسیار است و ولادتش در ماه رجب الفرد بسال یکصد و دهم در همان شب روی داد که حسن بصری بمرد
چنانکه از این پیش مذکور شد و بعضی ولادتش را بسال یکصد و یازدهم و برخی یکصد و چهاردهم و بقولی نهم
و بروایتی هم دانسته اند و قول اول اصح است و آنچه بر صحت این قول دلالت دارد حدیثی است که امیر جعفر بن سلیمان
بن علی بن عبدالله بن عباس بن عبدالمطلب رضی الله عنه از ابوعبیده از زمان ولادتش پرسش
نمود گفت عمر بن ابی ربیعه مخزومی در این جواب بر من سبقت گرفته است چه از وی پرسیدند
چه زمان متولد شدی گفت در آن شب که عمر بن الخطاب بمرد و چه خیرها برخاست و چه شرها بجای ماند

و من در جهان شب که حسن بصری وفات نمود متولد شدم و جواب مرجع ابو عمر ابن ابی رسید است و این
پیش در تر خبرا و آنچه اب مسطور شد که بحسن بصری منسوب است باید از آنجا دید و در سال دویست و نود و
یا نود و هفت و بقولی دویست و نه هجری دویست و سیزدهم در بصره وفات نمود و سبب مرگش این بود که قاسم بن
سهل نوشجانی او را مقداری موز بخورانید و ابو عبیده بمرد و از آن پس ابو العتاهیه نزد قاسم شد و بخوان
ز موز بر و آورد ابو العتاهیه گفت یا ابا جعفر این چه حال و کار است همانا از پیش ابو عبیده را باکل موز
ناچیز ساختی و اکنون هلاک من آهنگ بسته‌ای همانا کشتن علما را اعمال شعاری و ابو عبیده بضم عین و اثبات
در آخر نسبش بخلاف قاسم بن سلام که پیش از وی مذکور شد که ابو عبید بدون ها است و معمر بفتح دو میم
در میانه عین مهمله و در آخر راء است و تیمی بفتح تاء مثناة و سکون یاء و در آخر میم یاء نسبت
تحتانی است تا جروان که پدر ابو عبیده از آنجا بود شد بفتح باء موحده و بعد از الف نون و سیم قاف
بلاد نجد و از اعمال رقه و نام شهری در نواحی ارمنیه از اعمال سروان است و چنانکه گویند خضر و موسی
علیهما السلام بیافت در آنجا است و طعن غالب بن یاسین کرا ابو عبیده و از این شهر است و بعضی گفته‌اند
نام آن قریه چنانکه موسی و خضر علیهما السلام از مردم شیخ استطعام شدند و نوشجانی بفتح نون و
شین معجمه و بعد از الف نون است منسوب به نوشجان است که شهری از بلاد فارس است والله تعالی اعلم
گوید صاحب طبقات النحاة بمحل ابو عبیده اشارت کنند و گوید وی در علم اعراب و ایام اعراب
و ابو زید انصاری اعلم بود و ابو زید بن مرة نزد او بود و در علوم و عرفان فضل جست تفتیش جستار
که در طبقات انحی و نام و مسطور است کتاب طبقات الفرسان و دیگر النقائض جریر و الفرزدق و فضائل الابل
سیف اللغات و کتاب القضا در وصف الانساب و فضل اهل است و میگوید ابو عبیده کتاب شعر ضعیف

و آنچه صاحب [illegible] بر شعر [illegible] این است

کلمتنی و نخلیج حاجبیه	لاحسب عنده علما و فیها
و ما بدری قبیلا من دبیر	اذا قسم الذی یدری تقیوما

در مراصد الاطلاع مسطور است سروان شهری کوچک از اعمال سیستان و دارای نواکثیر و اشجار
رز و خرما و از آنجا تا بست دو منزل فاصله است و سروان نام دو محل است از محال [illegible] دجیل

طایفه‌ای معن بن زائدة بن عبدالله بن زائدة بن مطر بن شریک بن الصلب
بضم الصاد و الحکم و سکون اللام و آخره الباء الموحدة و اسمه عمرو بن قیس بن شراحیل بن همام بن مرة بن
ذهل بن شیبان بن ثعلبة بن عکابة بن صعب بن علی بن بکر بن وائل بن قاسط بن هنب بن افصی بن دعمی بن جدیلة

ابو الولید معن بن زائده الشیبانی

ترادمن

احوال ابو الولید معن بن زائده شیبانی

تراد من عطوفان کنیش ابو الولید و در ایوان بزم دستی بخشنده تر از سحاب و جبینی گشاده تر از روز
و عطائی بزرگ تر از دریای بی پایاب داشت و در میدان رزم بازوئی سخت تر از سندان و دلی
تر از پلنگ غران و دلی از آهن سخت تر از شیر ژیان و جنبشی با آسیب تر از پیل دمان بود و زبان
جاری و روان او با جهر تیش ساری بود بآستان فیض بنیانش رجال اصناف و خاندان عطیتش
مربط رجال اکناف و مقصود مهرقاصد و مسجود مهرواقد گردیده و از این پیش ذیل ترجمه احوال ابن ابی حفصه
شاعر قدری از اخبارش رقمت عمده وقوه چه مروان باستانش اختصاص و از انوار مه اخیر فها
داشت و چنان بود که معن بن زائده در ایام سلطنت بنی امیه در ولایات انتقال داری و به یزید بن عمر بن
هبیره فزاری امیر عراقین انقطاع یافت و چون نوبت سلطنت از بنی امیه با بنی عباس پیوست و در میان
ابو جعفر منصور و یزید بن عمر بن هبیره گوره وقات محاصره و اسط معاقت و مباززی که مشهور است و زین
پس انشا الله تعالی در ترجمه یزید مذکور خواهد شد و روی داد معن بن زائده
از روز او و مردی و مردانگی بداد و بایزید جانبداری و جراحت کردید و از آن پس که یزید بقتل رسید
معن بن زائده از کین ابو جعفر منصور بر خویشتن بترسید و مدتی از وی پنهان زیست و او را در مدت تنهائی
غرایب آثار بدید از گشت از جمله حکایتی است که مروان بن ابی حفصه شاعر مذکور میکند و میگوید معن بن زائده
در ایام و قات که در اختفا بود دین بود مرا فرمود که منصور در طلب من کوشش میبود و گفته هر کس مرا بدو
بازگشت باید چون بر احوال گران شد هم تخت بترسیدم که اتفاقی بشوم تا چار چهره خویش را از گوی پنهان کردم
و خویشتن را بکرکوان جبار رسانیدم و جامه و جبه پشمین بتن آوردم و بر شتری محمول برنشستم و جاده رو بپیمودم
تا که در آنجا اقامت جویم چون از باب الحرب که یکی از دروازه‌های بغداد است بیرون شدم مردی سیاه
روی که شمشیری بر گردن داشت از پی من روان و چالاک بمن نزدیک گشت چنانکه از نگاه جهانبانان و جارسان دو قدم
از وقت اقتیار شترم را بگرفت و بخوابانید و دستم را بگرفت و در دم نفرد و گفتم تو را چیست گفت تو آن کسی
که امیر المؤمنین در طلبت در تعقیب است گفتم من کیستم که طلب مرا کند گفت تو معن بن زائده باشی
گفتم ای مرد از خدای عزوجل بپرهیز من کجا و معن کجا گفت ای مشتاق و کنار رها ساز سوگند بخدای من از تو بهتر دانا
ترم چون این بدیدم گفتم از وی بشاید که دم گفتم اینک این رشته از گوهر درخشان است و چندین
برابر آن مبلغی است که منصور برای آورنده من شرط نهاده است تا خود او را و سبب این من باش
گفت بده چون بدو دادم ساعتی در آن بنگرید و گفت آنچه در جای این گوهر بها گفتی بصدق
باشد و من این از تو نپذیرم تا از مطلبی از تو بپرسم تا ام اگر از روی صداقت پاسخ راندی تو را رها کنم

گفتم ای پسر گفت همانا مردمان در وصف جود تو سخنها بر زبان دارند مرا باز گوی هرگز اتفاق افتاده است
که دولت خویش را تمامت ببخشی گفتم نه گفت یک نیمه بخشیده باشی گفتم نه گفت ثلث گفتم
نی و چنان بگفت و من گفتم نی تا آنگاه گفت هرگز یک عشر اموال خویش اعطا کرده باشی من شرمسار شدم گفتم
گویم نکرده ام و گفتم گمان نمیبرم که نموده باشم گفت این کاری بزرگ نیست همانا من مردی راجل هستم
همراه و چیستی هم از دیوان ابی جعفر منصور وظیفه برم و این گوهر چند هزار دینار بها دارد اکنون با تو
بخشیدم و هم تو را نیک وجود و عدل و دست تو بخشیدم تا بدانی در این ایام و این دنیا از تو بخشنده تر
هست و خویشتن خود مشوی واز این پس پیچ بخشش از تو بزرگ نباید و هرگز دیگری از تو پدید کرد هرچه
واز بذل و بخشش فرو مگذاری آنگاه آن عقد گوهر را بدامن من افکند و زمام شتر را بتاخت و در وادی بتافت
گفتم ای مرد سوگند بخدای مرا رسوا ساختی واگر خون من بریزند از من کردار هیچ آسان تر است که
عقد گوهر را که بتو دادم باز گیر چه من از آن بی نیازم [illegible] بخندید و گفت میخواهی که در آنچه گفتم مرا تهمت
نمائی سوگند با خدای نخواهم گرفت و هرگز برای کرداری [illegible] در طلب [illegible] بود این بگفت و براه
خویش برفت سوگند بخداوند از آن پس که این شد من در طلب وی برآمدم و هر کس را بیاوردند وعده
عطای بزرگ نمودم هیچ از وی نشان نیافتم گوئی بزمین فرو شد [illegible] معن بن زائده همچنان در حالت
استتار بسر برد تا یوم الهاشمیه که از ایام مشهوره است پدید شد و در آن روز گروهی از مردم
بر منصور بتاختند و جنگی بزرگ و [illegible] در میانه برفت و در هاشمیه که نام شهری است که سفاح
نزدیک کوفه ساخته و شجاعت [illegible] از اصحاب منصور [illegible] برفت [illegible] در کنار
[illegible] چون سفاح از بنای شهر خویش فراغت یافت [illegible] در شهر ذی القعده سال صد
و سی و چهارم روی داد و این هنگام معن نزدیک بایشان متواری بود پس [illegible] با عمامه و چهره پوشیده
بیرون آمد و با آن قوم روی نهاد و در حضور ابی جعفر منصور با مردم خراسان قتالی سخت بداد که از شجاعت
بحیرت و شگفتی [illegible] و آن گروه را پراکنده ساخت و چون منصور بر ایشان [illegible] گفت ویلک با
گوی تا کیستی معن چهره برگشود و گفت یا امیرالمؤمنین من معن بن زائده هستم که در طلب من بودی منصور او را
امان داد و اکرام و احسان و خلعت عنایت کرد و در زمره خواص خویش [illegible] ساخت [illegible]
که گاه روزی معن بن زائده بر منصور درآمد چون منصور [illegible] گفت ای معن مروان بن ابی حفصه را [illegible]
صد هزار درهم عطا کردی که معن بن زائدة الذی زیدت به شرفا علی شرف بنو شیبان
معن گفت نه چنین است یا امیرالمؤمنین بلکه آن عطا را برای این شعر او در قصیده او در حق تو نموده ام

احوال ابو الولید معن بن زائده شیبانی

مازلت یوم الهاشمیة معلنا — بالسیف دون خلیفة الرحمن

فمنعت حوزته وکنت وقاءه — من وقع کل مهند وسنان

منصور گفت احسنت یا معن [illegible] منصور با معن گفت مروان در باره تو [illegible] و قصیده او [illegible]

ان العراق [illegible] — [illegible]

که [illegible] مردمان بزرگ را حسود [illegible] دشمن هستند [illegible] پاره دشمن حسود
[illegible] معن [illegible] سالخورده نزد منصور درآمد منصور گفت همانا پیر و سالخورده شدی گفت یا امیر
المؤمنین در طاعت تو پیر شدم گفت با این پیری با جلادت و شهامت هستی گفت برای دشمنان تو
دارم گفت هنوز در تو بقیه باقی هست گفت از بهر تو است یا امیرالمؤمنین و [illegible] معن [illegible] عبد الرحمن [illegible]
[illegible] گفت چیزی برای [illegible] مع [illegible] مروان بن ابی حفصه
[illegible] و از تمامت قصاید قصیده لامیه او [illegible] مروان [illegible]
[illegible] و اگر [illegible] کلام [illegible] مروان [illegible]

قد آمن الله من خوف ومن عدم — من کان معتصما من جود ذا الزمن

معن بن زائدة الموفی بذمته — والمشتری الحمد بالغالی من الثمن

[illegible] — [illegible] من الیمن

فی شیبان [illegible] — حتی تزول ذوو الارکان من حضن

[illegible] و [illegible] آنگاه [illegible] در میان آن [illegible]
در [illegible] عرب [illegible] و در اشعار و اخبار [illegible] یاد کرده اند [illegible]
درآمد و گفت اگر من خواسته باشم که در حضرت تو پاره چیزها [illegible] شفاعت کنم [illegible]
من شفاعت [illegible] در خدمت تو [illegible] و مقام تو [illegible] و [illegible] اکنون [illegible]
که [illegible] من [illegible] چنان کن [illegible] در خدمت تو [illegible] بزرگ و گرامی
[illegible] پس [illegible] معن بن زائده [illegible] است
و [illegible] شجاعت [illegible] و ابو عبد الله [illegible] در کتاب [illegible] رقم نموده [illegible]
[illegible] که در حق [illegible] عبد الجبار بن عبد الرحمن که [illegible] شد [illegible]
[illegible] کلام [illegible] و چنان بود که از آن [illegible]
[illegible] از ایشان [illegible] پس این شعر بگفت

فما شیبت کذا غداة لقیتهم / وصبرت عند الموت بالاحطاب
تختال خوار القنا کأنه / تحت العجاج اذا انتحت عقاب
وترکت معبکت والقنا تنوشهم / وکذاک من قصدت به الاسباب

حکایت است از آنکه مردان را باید تجربه و دلیری و خودنمائی در میدان و آهنگ دلیران باشد
ایوان و بساط احتیاط و فنون ابو عثمان مازنی نحوی میگوید صاحب شرطه معن با من حدیث نمود که روزی
در برابر سریر معن حضور داشتم ناگاه مردی را سواره دیدم که اظهار تواضع و تخاشع کرده معن گفت
گمان ندارم که این مرد جز مرا قصد کرده باشد آنگاه با دربان گفت او را مانع مباش چون آن مرد بیامد
تا در حضور معن بایستاد و این شعر را انشاد نمود

أصلحک الله قل ما بیدی / فما أطیق العیال اذ کثروا
ألح دهر رمی بکلکله / فأرسلونی الیک فانتظروا

میگوید معن را وقت جود و بخشش بجنبش آمد و گفت هر چه زودتر او را بعیال خود بازگردانم آنگاه گفت
ای غلام فلان شتر من را با هزار دینار بدو بده پس آن روز شتر را با آن درگرفت با آنکه معن او را نمی‌شناخت
و اخبار و محاسن معن بسیار است و در اواخر حیاتش والی سجستان شد و بدانجا انتقال داد و در آنجا آثار
جاری ... بسیار است شعرا از هر سوی بآهنگ خدمتش بسجستان شدند و با کرام و احسان ...
گردیدند و چون سال یکصد و پنجاه و یکم و بقولی دوم و بروایتی یکصد و پنجاه و هشتم فرا رسید در سرای او جمعی
کارگران و صنعتگران مشغول بعضی کارها و صنایع بودند و جماعتی از خوارج در میان ایشان کمین نهاده
و در آن حال که معن مشغول حجامت بود او را بکشتند و این قضیه در سجستان روی داد و چون معن کشته شد
برادرزاده اش یزید بن مزید بن زائده که از این پس انشاء الله تعالی بذکرش میشود از دنبال آنجماعت بتاخت
و تمامت را بقتل رسانید و قتل معن در شهر بست روی داد و چون مقتول گردید شعرا در مراثی اشعار
نغز بیاد کردند از آن جمله این قصیده مروان بن ابی حفصه شاعر معن است و این قصیده بهترین قصائد او است

مضی لسبیله معن وأبقی / مکارم لن تبید ولن تنالا
کأن الشمس یوم أصیب معن / من الاظلام ملبسة جلالا
هو الجبل الذی کانت نزار / تهد من العدو به الجبالا
وعطلت الثغور لفقد معن / وقد یروی بها الاسل النهالا
وأظلمت العراق وأورثتها / مصیبته المجللة اختلالا

وظل الشام یرجف جانباه / لرکن العز حین وهی فمالا
وکادت من تهامة کل أرض / ومن نجد تزول غداة زالا
فان یعل البلاد له خشوع / فقد کانت تطول به اختیالا
أصاب الموت یوم أصاب معنا / من الاحیاء أکرمهم فعالا
وکان الناس کلهم لمعن / الی أن زار حفرته عیالا
ولم یک طالب للعرف ینوی / الی غیر ابن زائدة ارتحالا
مضی من کان یحمل کل ثقل / ویسبق فضل نائله السؤالا
وما عمد الوفود لمثل معن / ولا حطوا بساحته الرحالا
ولا بلغت أکف ذوی العطایا / یمینا من یدیه ولا شمالا
وما کانت تجف له حیاض / من المعروف مترعة سجالا
فلیت الشامتین به فدوه / ولیت العمر مد له فطالا
ولم یک کنزه ذهبا ولکن / سیوف الهند والحلق المذالا
وذخرا من الخطی سمرا / تری فیهن لینا واعتدالا
وذخرا من محامد باقیات / وفضل تقی به التفضیل نالا

و از اشعار این قصیده است

مضی لسبیله من کنت ترجو / به عثرات دهرک أن تقالا
فلست بمالک عبرات عین / أبت بدموعها الا انهمالا
وفی الاحشاء منک غلیل حزن / کحر النار یشتعل اشتعالا
وقائلة رأت جسمی ولونی / معا عن عهدها قلبا فحالا
أری مروان عاد کذی نحول / من الهندی قد فقد الصقالا
رأت رجلا براه الحزن حتی / أضر به وأورثه خبالا
فقلت لها الذی أنکرت منی / لفجع مصیبة أنکی وعالا
وأیام المنون لها صروف / تقلب بالفتی حالا فحالا

و هم از جمله این قصیده است

كأن الليل واصل بعد معن | ليالي قد قرن به فطالا
فلهف أبي عليك إذا العطايا | جعلن منى كواذب واعتلالا
ولهف أبي عليك إذا اليتامى | غدوا شعثا كأن بهم سلالا
ولهف أبي عليك إذا القوافي | لممتدح بها ذهبت ضلالا
ولهف أبي عليك لكل هيجا | لها تلقى حوامها السخالا
أقمنا باليمامة إذ يئسنا | مقاما لا نريد به زيالا
وقلنا أين نرحل بعد معن | وقد ذهب النوال فلا نوالا
وما شهد الوقائع منك أمضى | وأكرم محتدا وأشد بالا
سيذكرك الخليفة غير قال | إذا هو في الأمور بلا الرجالا
ولا ينسى وقائعك اللواتي | على أعدائه جعلت وبالا
ومعترك شهدت به حفاظا | وقد كرهت فوارسه النزالا
حباك أخو أمية بالمراثي | مع المدح الذي قد كان قالا
أقام وكان نحوك كل عام | يطيل بواسط الرحل اعتقالا
وألقى رحله أسفا وآلى | يمينا لا يشد له حبالا

و این مرثیه احسن مراثی است عبد الله بن المعتز در کتاب طبقات الشعراء میگوید وقتی مروان بن ابی حفصه شاعر بخدمت جعفر برمکی درآمد جعفر با او فرمود ویحک از اشعاری که در مرثیه معن بن زائده انشاد نمودی قرائت کن مروان گفت بلکه از مدایح خویش که در حق تو گفته ام میخوانم جعفر فرمود از اشعاری که در مرثیه معن گفته بخوان پس مروان بخواند

وكان الناس كلهم لمعن | إلى أن زار حفرته عيالا

مروان همچنان میخواند تا از قصیده خود فراغت یافت جعفر در شنیدن این اشعار گفت شمار اشک دیده بر چهره روان گردید و چون مروان فراغت یافت جعفر با او گفت آیا از اولاد معن هیچکس در ازای این قصیده بتو عطائی نموده باشد گفت نی جعفر گفت اگر معن بود و چنین قصیده از تو میشنید با تو چه عطا میکرد مروان گفت اصلح الله الوزیر چهار صد دینار عطا میکرد جعفر فرمود ما گمان چنین است که معن بن زائده از رضای [illegible] رحمه الله تعالی او را بر این مبلغ که تو گمان میکردی با تو عطا کردیم و هم چندان از جانب خود

برافزودیم

احوال ابو الولید معن بن زائده الشیبانی

برافزودیم هم اکنون از آن پیش که بر محل خویش بازشوی یکهزار و ششصد دینار از خزینه دریافت
چون مروان این نوال بدید این اشعار را در این صفت و اینحالت انشاد نمود

نفحت مكافئا عن قبر معن | لنا مما تجود به سجالا
فعجلت العطية يا ابن يحيى | لناعيه ولم ترد المطالا
فكافى عن صدى معن جواد | بأجود راحة بذل النوالا
بنى لك خالد وأبوك يحيى | بناء في المكارم لن ينالا
كأن البرمكي بكل مال | تجود به يداه يفيد مالا

آنگاه مروان آن مبلغ را بگرفت و برفت و ابو الفرج اصفهانی در کتاب اغانی از [illegible] حکایت کرده است که وقتی نزد هارون الرشید شدم هارون با من گفت قصیده مروان بن ابی حفصه را که در مرثیه معن بن زائده گفته است بر من بخوان و چون بشنید رشید بگریست چندانکه فرق کوچک که در حضورش بود از اشک دیده اش پر شد و بعضی بر آنند که مروان بن ابی حفصه بعد از این قصیده و مرثیه از اشعار خویش سودمند نشد چه نزد هر خلیفه یا امیر شد با او گفتند تو خود در مرثیه در حق معن نمودی این شعر گفتی

وقلنا أين نرحل بعد معن | وقد ذهب النوال فلا نوالا

کنایت از اینکه بعد از معن جود و بخشش برفت و با هیچکس امید داری نباید [illegible] و در عطائی که دیگران با شعر گوش نهادی فضل بن الربیع میگوید مروان بن ابی حفصه را با جمعی بعد از موت معن بن زائده در حاجبی از شعرا دیگران شدم که بر مهدی درآمدند و سلم [illegible] از شعرا نیز بود و هر یک از ایشان قصیده در خدمت مهدی عرض ساختند مهدی گفت کیستی گفت شاعر تو مروان بن ابی حفصه ام مهدی گفت آیا تو این شعر گفته باشی وقلنا أين نرحل بعد معن را تو شعر خواندی و اکنون در طلب جود و نوال ما شتابان هستی و تو خود گفتی جود و نوال از میان برخاست هیچ چیز برای تو نزد ما نیست آنگاه حکم داد تا پای او را گرفته کشان کشان از حضورش بیرون بردند چون سال دیگر فرا رسید مروان بطرائف الحیل خود را در میان شعرا درافکنده بر مهدی درآمد چه قانون چنان بود که شعرا در هر سالی یکدفعه آن وقت معین نزد وی آمدندی
چون مروان در حضور مهدی بایستاد و قصیده خود را که مطلعش این شعر است

طرقتك زائرة فحي خيالها | بيضاء تخلط بالحياء دلالها

قادت فؤادک فاستقاد ومثلها   قاد القلوب الی الصبا فامالها

مهدی باین قصیده گوش نهاد تا باین شعر رسید

هل تطمسون من السماء نجومها   باکفکم او تسترون هلالها

و از این پیش در ترجمه مروان بعضی از این اشعار مسطور شد مهدی را این اشعار چنان در حیرت آورد که از جای خویش بجنبش گرفت تا بر روی بساط آمد آنگاه گفت این قصیده چند بیت است گفت یکصد بیت است پس فرمود یکصد هزار درهم در صله او بدادند و این داستان با اختلاف روایات در ترجمه احوالش مذکور شد و این بیت با اختلاف روایات است بعضی گفته اند این اول یکصد هزار درهم بود که در خلافت بنی عباس بیک شاعر عطا شد فضل بن الربیع حکایت کند که روزی چند بیش نگذشت و امر خلافت بهارون الرشید مخالف نبشست و مروان را دیدم که با دیگر شعرا در حضور رشید حاضر شد و شعری چند عرض رسانید رشید گفت کیستی گفت شاعر تو مروان بن ابی حفصه هستم رشید گفت آیا تو آنکس نیستی که در حق معن فلان قصیده را گوئی و آن شعر را بخواند آنگاه گفت دست او را بگیرید و بیرون کشید و از آن پس دیگر بار مروان بلطایف الحیل کار همی کرد تا دیگر باره بآستان رشید راه یافت و مدایح خویش بعرض رسانید و از مراثی نادره این ابیات حسین بن مطیر بن اشیم اسدی است که در مرثیه معن بن زائده میگوید و این اشعار از جمله اشعار حماسه است بی تمام است

الما علی معن وقولا لقبره   سقتک الغوادی مربعا ثم مربعا

فیا قبر معن کیف واریت جوده   وقد کان منه البر والبحر مترعا

ویا قبر معن انت اول حفرة   من الارض خطت للمکارم مضجعا

بلی قد وسعت الجود والجود میت   ولو کان حیا ضقت حتی تصدعا

فتی عیش فی معروفه بعد موته   کما کان بعد السیل مجراه مرتعا

ولما مضی معن مضی الجود فانقضی   واصبح عرنین المکارم اجدعا

و از این پیش در ذیل ترجمه احوال صاحب بن عباد [illegible] از معن مذکور شد اکنون [illegible] نیز در اگر چه اطالت میرفت از [illegible] در ترجمه معن مذکور میشد و هو قران بن شریک شیبانی که کرم و سخاوت موصوف است برادر جد معن مطرف بن شریک است و از نیز [illegible] عامر منقری در آن هنگام که سپاه یکسان شد [illegible] در حنگش بیرون شد [illegible] بالرمح فی دفع کرد [illegible] یعنی از [illegible] است و هم قران حارث بن شریک است بعضی گفته اند که آنکس که حارث را [illegible]

احوال ابو الولید معن بن زائدة الشیبانی

نزد بسطام بن قیس شیبانی است لکن روایت اول اصح است و الله تعالی اعلم مترجم گوید در کتاب مستطرف مسطور است که چنان افتاد که یکتن از شیعیان در زمان مهدی عباسی در فساد دولت بنی عباس میکوشید چون این خبر در آستان مهدی سمر گردید گفت هر کس مرا باین مرد دلالت نماید یا او را بمن آورد یکصد هزار درهم بپاداش عطا کنم لاجرم مردمان بتفحص بر آمدند تا یکی از مردم بغداد آن شخص را بدست آورده با خود داشت و آورد او را [illegible] بدید در خلال احوال معن بن زائده بود و آن شخص گفت یا ابا الولید مرا در پناه خود در آر که خداست پناه دهد معن با آن مرد که آن شخص را با خود داشته بود گفت ترا با وی چکار است گفت امیر المؤمنین او را طلب کرده است گفت او را بگذار گفت چنین نکنم معن برآشفت و با غلامان خویش فرمان کرد تا آن شخص را از چنگ آن مرد بیرون آورده و یکتن از غلامان با خودش ردیف ساخت آن مرد برفت و این خبر با مهدی خلیفه بگذاشت مهدی غضبناک شد و در طلب معن فرمان داد چون حاضر شد گفت آیا کسی را که [illegible] پناه میدهی و بجسارت میروی معن گفت آری یا امیر المؤمنین در یک روز در طاعت شما پنج هزار تن بکشتم و همچنان در ایام دیگر جنگهای بزرگ نمودم و آثار طاعت و اخلاص نمودار کردم آیا مرا سزاوار نمیدانید که یکتن را پناه دهم و شما پناه مرا خوار نگردانید چون مهدی این سخن بشنید شرم و آزرم بر او چیره شد و مدتی دراز سر فرو داشت آنگاه سر برکشید و گفت یا ابا الولید پناه دادیم آنکس را که تو پناه دادی معن گفت اگر امیر المؤمنین صلاح و صواب بداند که آنکس را که من پناه داده ام بعطیتی نیز برخوردار فرماید موجب مزید عنایت و مفاخرت است گفت پنجاه هزار درهم عطا کردم معن گفت یا امیر المؤمنین شایسته چنان است که صله خلفا باندازه جنایات رعیت باشد و گناه این مرد بزرگ است اگر امیر المؤمنین سزاوار بداند که بر صله او بیفزاید خواهد افزود مهدی گفت صد هزار درهم در بخشش فرمان کردم آنوقت معن [illegible] و بر سرای خویش باز شد و آن مرد را بخواند آنمال را بدو بداد و هم زبان بدعا [illegible] و موعظتش بر گشود و گفت خویشتن را در مساقط خلفا در مهلکه [illegible] در این کتاب و کتاب ثمرات الاوراق مسطور است که در آن هنگام که معن بن زائده عامل بصره بود مردی شاعر با آهنگ بیرون شد و مدتی بر در بارگاهش بپای بود [illegible] که بخدمت معن باید و چون [illegible] گفت هر وقت امیر بوستان خواهد [illegible] چون معن [illegible] شاعر شعری انشاد کرد و بر روی چوبی نوشت و در آب که بمیان بستان میگذشت بیفکند اتفاقا معن در کنار نهر نشسته بود چون آن چوب بدید از میان

جلد دوم از ربع سیم کتاب مشکوة الادب ناصری

آب برگرفت و قرائت نمود و حسن این یک بیت را مرقوم نمود

ایا جود معن ناج معنا بحاجتی   فلیس الی معن سواک شفیع

معن گفت گوینده این شعر کجاست شاعر را بحضرتش حاضر ساختند بازگوی چه گفته ای پس آن شعر را قرائت نمود معن بفرمود تا ده بدره بدو عطا کردند شاعر بگرفت و برفت و آن چوب را در زیر بساط خود بگذاشت چون روز دوم برسید از زیر بساط بیرون آورد و در آن نظر کرد و گفت گوینده این شعر را نزد من بیاورید چون حاضر شد معن گفت بازگوی آن شعر را چگونه انشاد نمودی شاعر قرائت نمود معن بفرمود تا ده بدره دیگر بدو دادند شاعر بگرفت و برفت و معن آن چوب را در زیر بساط بگذاشت و در روز سیم بیرون آورده بآن نگران شد و گفت ببرید اگر صاحب این چوب است نزد من بیاورید و برا حاضر کردند معن گفت این شعر را چگونه گفتی شاعر انشاد نمود معن بفرمود تا ده بدره بدو دادند شاعر بگرفت و از آنجا تفکری کرد و بیم بر رسید که آنچه بدو عطا شده باز پس بگیرند پس آن مال را برداشت و از آن شهر بیرون شد و چون روز چهارم در آمد معن در طلبش تا بکجا رفت و اورا نیافتند گفت سوگند با خدای که چنان کرده بودم که با او چندان عطا نمایم که در خزانه من یک درم و یک دینار باقی نماند

و شاعری در حق معن گفته است

یقولون معن لا زکاة لماله   وکیف یزکی معن مو باذله

اذا حال حول لم یجد فی دیاره   من المال الا ذکره و جمائله

تراه اذا ما جئته متهللا   کانک تعطیه الذی انت سائله

تعود بسط الکف حتی لو انه   اراد انقباضا لم تطعه انامله

فلو لم یکن فی کفه غیر نفسه   لجاد بها فلیتق الله سائله

و از جمله اشعاری است که معن گفته است

یصیب انهب الاموال حتی   اعف الاکرمین عن اللئام

و نیز در کتاب ثمرات الاوراق مسطور است که وقتی گروهی از اسیران را بدرگاه معن بیاوردند و ایشان را در معرض شمشیر نشاندند از میانه یکتن با معن گفت اصلح الله الامیر اینک ما اسیران تو گرسنه و تشنه ایم از مروت دور است که ما را بجمع جوع و عطش و قتل دچار فرمائی معن بفرمود تا بعداد ایشان طعام و شراب حاضر کردند و آنجماعت بخوردند و بیاشامیدند و معن در ایشان نگران بود چون فراغت یافتند آنمرد گفت اصلح الله الامیر ما تاکنون اسیران تو بودیم و اینک مهمان تو ایم ببین تا با مهمانان

احوال ابو الولید معن بن زائدة الشیبانی

خویش چه معاملت فرمائی معن گفت رها کنید شما و قتل شما در گذشتم آنمرد گفت ابقا الله الامیر هنیئم کا امروز دو روز است اسیر رفاقت ایشانیم روزگار با ظرافتی بار روزگار از ما درگذشتی معن بفرمود تا پول و جامه نیز با ایشان بدادند و دیگر در کتاب مستطرف مسطور است که وقتی با معن بن زائده گفتند تو همیشه فرمودن از گناه گناهکاران در مراتب شود و بزرگی است معن گفت چنین نیست لکن علامت شود و بزرگی این احسان اینست که از آنکس که جرمش بزرگ و شفیعانش اندک است و هیچ یاور و ناصری ندارد درگذرند در تاریخ یافعی مسطور است که اصمعی گوید مردی اعرابی بخدمت معن بیامد و از او عطائی بخواست و مدتی بر در سرایش معطل بماند و جایزه بدو نرسید و مأیوس گردید و عزیمت بر رحیل نهاد و از آن پس معن بن زائده سوار و بیرون شد اعرابی بدو برخاست و زمام مرکبش بگرفت و گفت

و ما شئت کیت الخیر یا معن کله   و فی الناس معروف و عنک مذاهب

سرورکما صاحم ما قد تقسم   اذا شئت عند الامهات نجائب

معن گفت پنج شتر از شتران خاص او بیاورند و انگور و از آذوقه و جامه و پاره ای که بار آن بر شتر بار آن عرب بدادند آنگاه گفت ای برادر زاده هم اکنون نزد دختران عم خویش شو تا اگر چندی از تو دور مانده اند به دیدار تو مسرور گردند اعرابی گفت سوگند بخانه خدای که بر این سخن صادقی و دیگر حکایت کرده اند که معن بن زائده یکی روز بر تخت ملک و امارت خویش جلوس کرده و وزراء و امراء و دیگر طبقات در حضرتش حاضر بودند و از هر در و هر باب سخن میراندند ناگاه شخصی اعرابی بیامد و همی صفوف را درهم شکافت تا در حضورش بایستاد و این شعر بگفت

اتذکر اذ لحافک جلد شاة   و اذ نعلاک من جلد البعیر

یعنی هیچ بیاد داری آن روزگاری را که از پوست قوچ و میش شعار بدن و پیراهن بر تن داشتی و از پوست شتر پای افزار ساختی معن گفت آری با آن روز و آن روزگار عارف و خبر دارم

فسبحان الذی اعطاک ملکا   و علمک الجلوس علی السریر

یعنی بزرگ و منزه است آنخدای یکه ترا از چنان مقام پست دارای ملک و تخت گردانید معن گفت این سخن را جز ستایش از خدا و خدا بر خدا ای اعرابی این شعر را قرائت نمود

فاقسم لا احییک بالسلام   مدی عمر بتسلیم الامیر

کنایت از اینکه در تمامت روزگار سلام امیرانه ندهم معن گفت ای برادر زاده هم اکنون ای اخا العرب

و لا آلی ملا و انت فیها   ولو حزت الشام مع الثغور

 ۲۱۴

یعنی در میان دجله بود و در آنجا باشی ساخته اند اگرچه والای ملک شام و ثغور باشی گفت موضعی کرد ان
باشی معلوم میشود و بیم اعرابی گفت

قری باین زائدة بمال … وزاد و ذو همة علی السیر

و در شعر دیگر در طلب مال و توشه رجعت نمود معن گفت ای غلام هزار درهم بدو ده گفت

کالکف اذ ملکتها الملک زمانا … ما عتق ولا جاه خطیب

از این شعر آن جایزه را افزود معن ابیات دیگر از نظام خطیر شمرد معن گفت هزار درهم دیگر بدو گفت

ملکت الجود والافضال جمعا … فبذل یدیک کالبحر الغزیر

در این شعر جود معن را ستوده و بحر کرمش را نمایش نموده معن پس از آن شش هزار درهم بدو داد اند و نیز از
مسطور است چون منصور در طلب سفیان ثوری بر آمد تا او را بر آن کار بگمارد او روی درهم کشید و رو را
سفیان به یاران روی نهاد تا از شر منصور آسوده بمانند و در یمن از شهری بشهری و از قریه بقریه انتقال میداد
و مردمان آنجا ضیافت مستحب نبودند تا وی میزبان شوند و محتاج سؤال کردن از ایشان باشد
در آن اثنی در منزل یکی از بیهمانان زیست چیزی از مردی سرقت کردند و سفیان را که در میان ایشان غریب
بود متهم ساختند و او را نزد معن بیاوردند و گفتند اصلح الله الامیر این مرد ما را متهم کرده و اکنون
متغیر شده است معن گفت چگونه سفیان گفت من چیزی از ایشان نبرده ام معن با آنجماعت که حاضر بودند
گفت از مجلس بیرون شوید با وی سخنی است چون مجلس خلوت شد با سفیان گفت نامت چیست گفت
عبدالله گفت پسر کیستی گفت عبدالله معن گفت همه بندگان خدا اند و پسر بنده خدا را نام
با من بگوی مادرت تو را چه نام نهاده است گفت سفیان گفت پسر کیست گفت سعید گفت ثوری
گفت آری معن چون این سخن بشنید مدتی سر بزمین داشت آنگاه سر برکشید و گفت هر کجا خواهی روی و اگر
زیر قدم من باشی پای خویش را حرکت ندهم صاحب بن عباد گوید تحقیق کردی با معن گفت ایها الامیر
سوار کن معن بفرمود شتری و اسبی و قاطری و حماری و کنیزکی بدو آوردند و گفت ای عبد الله
سخاوت نکوتر … بیاورید و عطایت مکرر دهم و هم فرمان کرد تا جبه و قمیص و عمامه و دراعه و سراویل
و منطقه و مطرف و ردا و کسا و جوربی باو دهند و اگر دستی جامه از قیمت از این بود باشد …
… حموی در معجم البلدان میگوید حصن … کوهی است در بالای نجد و اول حد … است و
… است … هر کس …
… بسیار … مقاتل بن سلیمان بن بشیر الازدی

۶۹۹ ابوالحسن مقاتل بن سلیمان مفسر مشهور

احوال ابی الحسن مقاتل بن سلیمان مفسر مشهور

بالولاء البلخی ساکن المروزی کنیتش ابوالحسن و اصلش از بلخ بوده و به بصره انتقال داده و بعد از در آمد
و در آنجا حدیث راند و تفسیر کتاب خدای عزیز مشهور است و تفسیرش مشهور از وست و از مجاهد حدیث
و عطاء بن ابی رباح که از پیش مذکور گردید و از ابواسحاق سبیعی که وی نیز مذکور شد و از ضحاک بن
مزاحم و محمد بن مسلم زهری و جز ایشان روایت داشت و بقیة بن ولید حمصی و عبدالرزاق بن همام
که مذکور گردید و حرمی بن عماره و علی بن جعد و جز ایشان از وی راوی بوده اند و مقاتل مذکور از بزرگان
علما است از شافعی روایت کرده اند که گفت مردمان جماعت عیال سه تن هستند در تفسیر عیال مقاتل
بن سلیمان و در شعر عیال زهیر بن ابی سلمی و در فقه عیال ابی حنیفه باشند حکایت کرده اند که ابوجعفر منصور
روزی نشسته بود ناگاه مگسی بروی نشست ابوجعفر او را براند و آن دیگر بار بیامد هر چه او را از پیش
چنان با زحمت و در چشمش بنشست چندانکه ابوجعفر را خسته ساخت منصور گفت بنگرید بر باب سرای کیست
گفتند مقاتل بن سلیمان است گفت او را حاضر سازید چون مقاتل حاضر گردید ابوجعفر گفت هیچ میدانی
خدای تعالی مگس را از بهر چه بیافرید گفت آری برای اینکه جباران را بدان ذلیل کرداند منصور خاموش
ابراهیم حربی گفته است مقاتل بن سلیمان گفت از هر چه از این سوی عرش است از من بپرسید مردی
از وی بپرسید با من بگوی حضرت آدم صلی الله علیه وسلم در آن هنگام که حج بجا آورد کیست سرمبارکش بتراشید
مقاتل چون این سخن بشنید گفت این سؤال از مقام علم و دانش شما نیست لکن خدای تعالی خواست مرا مبتلا
کرداند بآنچه بخویشتن معجب شدم سفیان بن عیینه گوید مقاتل بن سلیمان یکی روز گفت هر آنچه از این سوی عرش است
بپرسید مردی با او گفت یا ابا الحسن با من بگوی مورچه … در مقدم قفا یا مؤخر آن است …
این سخن گفت شیخ متحیر و مبهوت شد در جواب … سفیان میگوید گمان من این است که مقاتل …
… علما را در کار مقاتل اختلاف رفته است بعضی او را … موثق …
منسوب … بقیة بن الولید … شعبة بن الحجاج شنیده ام که در تاریخ آنانکه از حال مقاتل از وی پرسش
نمودند خوب گفتی و از عبدالله بن المبارک پرسیدند مقاتل چگونه بود گفت …
… هم از عبدالله بن مبارک روایت کنند که حدیث او را متروک میداشت و …
از حال مقاتل سؤال نمودند که از ضحاک بن مزاحم سماع داشت گفت ضحاک چهار سال قبل از ولادت مقاتل
وفات نمود و مقاتل میگوید چهار سال بر من و بر ضحاک باب بسته بود …
… که مقاتل از مجاهد هیچ چیز نشنیده … ثقات … و احمد بن سیار گوید
مقاتل بن سلیمان از مردم بلخ است بسوی مرو انتقال گرفت و بسوی عراق … و در انتقال کرد …

انجمعت متروک الحدیث مجهول القول بود و در صفات یزدانی بانچه روا نبود تکلم نمود و ابراهیم بن یعقوب
جوزجانی گوید مقاتل بن سلیمان دجالی جسور است و ابو عبد الرحمن نسائی گفته است که دروغگویان معروف
که وضع حدیث میکردند بر رسول خدای صلی الله علیه و آله منسوب چهار تن بودند ابن ابی یحیی
در مدینه و واقدی در بغداد و مقاتل بن سلیمان در خراسان و محمد بن سعید که معروف بمصلوب است
در شام و وکیع از مقاتل بن سلیمان حدیث میراند و میگفت که کذاب است و ابو بکر آجری میگوید از ابو داود
سلیمان بن الاشعث از مقاتل بن سلیمان پرسش کردم گفت حدیث او را ترک نمایند و عمرو بن علی فلاس
میگوید مقاتل بن سلیمان کذاب و متروک الحدیث است و بخاری میگوید از کار مقاتل ساکت باشید و از
دیگر گوید به هیچ چیز نیست و یحیی بن معین گوید مقاتل بن سلیمان در احادیث چیزی نیست و احمد بن حنبل
گوید مقاتل بن سلیمان صاحب تفسیر مشهور را نمی‌باید که چیزی از وی روایت کنند و ابو حاتم رازی گوید
وی متروک الحدیث است و ذکریا بن یحیی ساجی میگوید مقاتل بن سلیمان از اهل خراسان است میگویند
که کذاب و متروک الحدیث است و ابو حاتم محمد بن حبان بستی میگوید مقاتل بن سلیمان از یهود و نصاری
علم قرآن را بانچه موافق کتب ایشان بود فرا میگرفت و از مردم مشبهه بود و پروردگار را با آفریدگان تشبیه
میکرد و با این جمله در حدیث نیز دروغ میراند بالجمله سخن درباره او بسیار باشد و ما از مقصود خارج
شده ایم لکن چون اسم اختلاف اقاویل علما را در ستایش یا نکوهش او فاش یافتیم وفاتش در سال یکصد و پنجاه در بصره روی
داد و از این پیش یحیی از وی و مروزی بگذشت از اعادت مستغنی هستیم والله تعالی اعلم مترجم گوید در طبقات
و کتب اخبار شیعی بمقاتل اشارت نکنند و در کتاب رجال ابو علی نیز میگوید مقاتل بن سلیمان که
بتریه از اصحاب باقر علیه السلام است و در حق او باختلاف سخن کنند دیگر [illegible] معتبر نیستند مقاتل بن

عطیة بن مقاتل البکری الحجازی ملقب بشبل الدوله و مکنی بابی الهیجا

ابو الهیجا شبل الدوله مقاتل بکری

از اولاد امرای عرب بود و چنان شد که در میان او و برادرش وحشتی روی داد و او را ناچار بسیاحت کرد
میان ایشان بکوچید و به بغداد در آمد آنگاه بسوی خراسان روی نهاد و به غزنه پیوست و بخراسان بازگشت
و در خدمت خواجه نظام الملک اختصاص و مصاحبت تمام در عهد حکمرانی خراسان یافت و چون نظام الملک
بقتل رسید ابو الهیجا منکوب شد و شعری که از پس قتل نظام الملک مسطور گردید و او در مرثیه گفت
بجانب بغداد بازگردید و در آنجا مدتی توقف کرد و با جنگ [illegible] و ادراک خدمت وزیر آنجا ناصر الدوله
ابن علا که از مشاهیر است [illegible] و المستظهر بالله خلیفه برگماشت و خواستار شد که
وی مکتوب کند و سفارش در حق او و احسان با او نماید [illegible] المستظهر [illegible] مکتوب را نوشت

احوال ابی الهیجا شبل الدوله مقاتل بکری

[illegible] الحجة [illegible] الله [illegible] وفى ابن اعلا [illegible] و طريقه فى الحج [illegible] الملك الحق
[illegible] و [illegible] سيادة و اكرام يعنى ابو الهيجا جهانرا از طلب روزى در مقام خودش و در ماهى
خداوند دولت مراجعت نمود و از ابن سفر و ملاقات ابن العلا بهره یاب گردید چه جود مشهور
توانگری و قناعت و طریقش در اعمال [illegible] و آشکار و موجب حلاوت قره شکر او و کوارا
چو بیان نموده است و استمام باجمله ابو الهیجا همین چند سطر الکفا و از مکتوب علیه و استغنا یافت و کرمان
روی نهاد و چون بان شهر رسید دستوری حاصل کرده بحضرت وزیر در آمد و آن استان بکذاشت
و انجا باز بود و چون ناصر الدین ابن الظفر [illegible] شد و از مسند وزارت بیرون آمد
و در جهان ساعت یک هزار دینار وی را عطا کرد و بسته خود بازگشت ابو الهیجا در مدحش بازگو که قصیده در گفا

معروف [illegible] داشته [illegible] ناصر الدین [illegible] دادوا [illegible]
وع [illegible] تزرع عرض الفسلا | الى ابن الفسلا [illegible] فسلا

چون وزیر این شعر شنید یک هزار دینار دیگر با و عطا کرد و وعده از عرض تمام قصیده هزار دینار دیگر
کرد و [illegible] فاخر یار است و مرکب و [illegible] باو بخشید و با او گفت دعا امیرالمؤمنین مسموع و مرفوع است
همانا فرمان کرده است که هر چه زودتر بخدمتش حضور یابی پس آنچه در بابت سفرش بود مهیا کرده ابو الهیجا
بغداد بازگردید و در آنجا اندک مدتی تربیت آنکار بیافت او را تشریف کرده بخراسان عودت نمود و در شهر
نزول کرد و در آنجا او نیکو روی و مشکین موی و عنبرین بوی و گرم خوی بود و ابو الهیجا بنام و یاد او بسیاری شعر
انشاد و تشبیب نمود و بعد از چندی از هرات بمرو کوچ نمود و [illegible] در ورزید و در پایان عمرش [illegible]
و اختصاص [illegible] پس او را به چهارستان جای داده در آنجا در حدود سال پانصد و نیم وفات کرد
با جمله وی از مجالی ادبا و ظرفا و دارای شعر بدیع و دانشی در میان و دو علامه ابو القاسم زمخشری که از بهر
ذکر [illegible] حکایات و عنایات بود و از تحسینش که با وی [illegible] یافت شعری بدو نوشت

فدا ابو الهیجا کامل شبل الدولة [illegible] | زمخشری [illegible] فاحتی [illegible] زمخشر [illegible]
کالنجوم [illegible] | فقد انانی [illegible]

زمخشری در جواب او این شعر را مسطور داشت

شعره [illegible] | فاتحی [illegible] باب [illegible]
کیف لا [illegible] اذا | بات [illegible] الا [illegible]

و ابو الهیجا را قطعات لطیفه و مقاطیع ظریفه است و در بر مذکور جهان کس باشد که از پیش [illegible]

[illegible]

جلد دوم از ربع سیم کتاب مشکوة الادب ناصری

ترجمهٔ احوال ابی اسحق ابراهیم غزی شاعر مشهور مذکور شد چه ابو اسحق آهنگ خراسان کرمان شد و در مدح
وزیر آن قصیدهٔ بائیهٔ طنانه فرو خواند که دو بیتش را که از اشعار عجیبه و دارای معنی لطیف بود در ترجمهٔ غزی نگارش
داشتیم نهاد نمود و اول آن قصیده این بیت است

وردو رکایا الدمع یکفی ارکابها ... و شم تراب الربع یشفی اکتئابها
اذا شمت من برق العقیق عقیقة ... فلا تتبع دون الجفون انسحابها

و از جملهٔ آن قصیده است که در صفات خیول مدیح گوید

و عیس لها برهان عیسی بن مریم ... اذا قتل الفج العمیق الطالبا
ترقصهن الآل اما طوافیا ... تراهن فی اودیة او رواسبا
سوابح کالعقبان تحب سنبکی ... سخت لعطایا اذ سخت سحابا
تخمن من کرمان عن قاعة ... فهن ملاعین تشابه لواعبا
یرین وراء الخافقین من ... مشارق لم توتها و مغاربا
الی ماجد لم یقبل المجد وارثا ... و لکن سعی حتی حوی المجد کاسبا
فتی ثغر الدهر منه بصاحب ... اذا اجتد لم یصحب سوی العزم صاحبا

و هم از جملهٔ آن قصیده است

تضیع له الاسماع ما دام قائلا ... و تغضوا له الابصار ما دام کاتبا
و لم ار لیثا خادر القیس کلما ... ینافس فی العلیا و یعطی الرغائبا
و لو لم یکن لشایع الجود لم یکن ... اذا صال بالاقلام صار مخالبا

و هم از آنجمله است

اذا زان قوما بالمناقب و صفه ... ذکرنا له فضلا یزین المناقبا
رشیم انشم التی لو تجسمت ... لکانت لوجه الدهر عینا و حاجبا
سمی نحو شمط و الوزارة طرفه ... فصارت بما فی لحظه کواعبا
تناول اولاها و ما قد ساعدا ... و احرز اخراها و ما قام و اثبا

این قصیده از غرر قصاید است و این چند شعر که نمونه مذکور شد دلالت بر باقی آن می نماید و بعد
الحمد بعد از ستایش یزدان و نیایش خاتم فرستادگان و آل و اوصیاء او صلوات الله علیهم اجمعین بر عرضه میدارد کمتر
بندهٔ حقیر و کمتر آفریدهٔ خداوند خبیر و بصیر حیات قلی سپهر مستوفی دیوان اعلی و رئیس مجلس شورای کبرای ...

ادرک الشیر و الجمع کودرها
رسب المار کنصر و کرم ربوبا
ذهب سفلا الادی الموج
او به لغضه و لکسر النون
الحوت و الجمع بنبالی الآل
السراب تسیع تنبهها
و ادیرها و تعالی قوله
سحت تراب الی قحطت
النعاقة

الصالح و استتبع
الخدر اجتر الاسد
استغاد

السمط موکد بیان السری
تخلاد سواد

کتابخانهٔ مجلس شورای ملی ۱۳۳

احوال ابی الهیجاء شبل الدوله مقاتل بکری

خلد آشیان میرزا محمد تقی لسان الملک کاشانی طاب ثراه که بتأیید خدای لایزال و اقبال شاهنشاه بیهمال
قهرمان ماء و طین خدیو ملک دین و تمکین سالک فی مسالک الیقین الناهج فی مناهج الدین ظل الله فی الارضین
آیة الله فی العالمین مالک تخت جم دارای ملک عجم ملک الملوک اعظم صاحبقران افخم کشورستان اکرم
السلطان بن السلطان بن السلطان و الخاقان بن الخاقان بن الخاقان ناصر الدین پادشاه قاجار خلد الله
ملکه و سلطانه و دولته الی آخر الادوار در روز شنبه شهر صیام مطابق یلان ئیل سعادت دلیل سال
یکهزار و سیصد و یازدهم هجری نبوی علی هاجرها آلاف تحیة و التحیات و تهنیت و دوازده روز بعید
نوروز و آغاز فروردین ماه بهار بجای مانده از تحریر جلد دوم از ربع سیم کتاب مستطاب مشکوة الادب ناصری
بپرداخت و تاکنون متجاوز از رجال نامدار و اعیان و الابرار و سلاطین کامکار و ائمهٔ اشراف ناس
در طی این مجلدات عدیده بیرون از آنانکه منشأ با احوال ایشان بمناسبت اشارت رفته با شرح و بسط کامل
مذکور داشته است و علاوه چون غالب اوقات بخدمت دولت و معاشرت اصحاب و اجله
روزگار نهاده و احوال امام همام حضرت علی بن الحسین زین العابدین و محمد بن علی باقر علوم النبیین صلوات الله
علیهم اجمعین را بشرح و بسطی مخصوص و ترتیبی بهیج جامع و جامعیتی بزرگ بتحریر درآورده است و با آنکه
شمار و یاور نه معین و مغز و نه آشنائی بجا و نه آرامشی بسزا داشته است از دویست و سیصد جلد
کتاب جان تفحص و تجسس کرده و توجیه ابواب و ترتیب اخبار داده است که جمله علمای اعلام
و فضلای فخام و ارباب فهام تصدیق فرموده اند که تاکنون باین جامعیت
و صحت و اسلوب و سلاست کتابی در این باب نوشته نشده است
این است که در نگارش مجلدات مشکوة الادب ناصری انحصار وقت
و اختیار زمان ممکن نیست و کار از مقدار مقرر و قانون وقت
تجاوز میشود حمد خدا را که توفیق عنایت فرمود و این مجلد
باین مقام حسن اختتام یافت و هم از خدای منت
خواهیم که دیگر مجلدات نیز جانب انجام
گیرد بمنه و توفیقه حرره الاقل محمود
جلودار اصطبل خاصه مبارکه سرکار اعلی
ابن مرحوم محمد تقی بیک جلودار
سرکاری شهر رمضان المبارک سنه ۱۳۱۱

7